ادوارد شواردنادزه
ترجمه: علیرضا اصلانی، پروین تواضع

تأمل در گذشته و آینده

(خاطرات)

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تأمل در گذشته و آینده

(خاطرات)

ادوارد شواردنادزه

ترجمه:

علیرضا اصلانی ـ پروین تواضع

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران ـ پاییز ۱۳۸۸

فهرستنویسی پیش از انتشار

سرشناسه: شواردنادزه، ادوارد، فرزند آمبروسی ، ۱۹۲۸ – م.
عنوان و نام پدیدآور: تأمل در گذشته و آینده (خاطرات) ادوارد شواردنادزه؛ ترجمه علیرضا اصلانی، پروین تواضع؛[به سفارش] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
مشخصات نشر: تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ٤٤٣ ص.: مصور.
شابک: 978-964-361-521-5
بها: ۵۱۰۰۰ ریال
وضعیت فهرستنویسی: فیپا.
موضوع: شواردنادزه، ادوارد آمبروسی، ۱۹۲۸ – م.
موضوع: ۱. زندگی و فعالیت ادوارد شواردنادزه؛ ۲. روسیه ـ قفقاز ـ گرجستان در قرن ۱۹ میلادی؛ ۳. اوضاع داخلی و سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی مخصوصاً در دهه هشتم قرن بیستم میلادی؛ فروپاشی شوروی؛ جنگ اعلام نشده با روسیه؛ عملیات تروریستی و تروریسم.
شناسه افزوده: اصلانی، علیرضا، ۱۳٤۰ ـ ، مترجم.
شناسه افزوده: تواضع، پروین، ۱۳٤۵ ـ ، مترجم.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۲ ت ۹ ش / ۹ / ۶۷۷ DK
رده‌بندی دیویی: ۹٤۷ / ۹۷۰۸۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۷۴۸۲۹

تأمل در گذشته و آینده (خاطرات)

ادوارد شواردنادزه
ترجمه: علیرضا اصلانی و پروین تواضع
ویراستار فارسی: منوچهر مرادی
زیر نظر: جمشید گیوناشویلی
چاپ اول: پاییز ۱۳۸۸
تعداد: ۱۰۰۰ جلد
طرح روی جلد: شهرزاد تهرانی
صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶
فروشگاه مرکزی: میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱، تلفن: ۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
فروشگاه شماره ۲: خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰
فروشگاه اینترنتی: www.mofa.ir

فهرست مطالب

---

* حواشی و توضیحات با رمز (م) متعلق به مؤلف می باشد.

[1] .Sakartvelo
[2] . Prometheus

[۳]. طبق روایات اساطیری، ساکنان کولخیس (گرجستان غربی) به وسیله گستردن پوست گوسفند در بستر رودخانه، ذره‌های طلا را که در پشم پوست گوسفند گیر می‌کردند، بدست می‌آوردند. ربودن پوست زرین (Golden Fleece) به وسیله آرگونائوت های یونانی از کولخیس یکی از صحنه‌های اساطیری مشهور یونان باستان است که در آثار آپولون رودوسی Apollonius of Rhodos - قرن سوم پیش از میلاد- و گائیوس والریئوس Gaius Valerus flaccus - قرن اول میلادی هنرمندانه توصیف شده است.

[4] . Lavrenti Beria
[5] . Sergey Parajanov
[6] . Niko Muskhelishvili
[7] . Mstislav Rostropovich
[8] . Svetlana, Olga
[9] . Tengiz Abuladze
[10] . Sameba (تثلیث)

---

[1] . Chernenko

[2]. متنی که در علامت < ......> درج شده است در کتاب منظور شده به زبان روسی است.

[3] . Spitak

[4] . Zviad Gamsakhurdia

[5] . Zugdidi

[6] . Samegrelo

[7]. مهاجرت" اصطلاح رایجی است در ادبیات تاریخی- سیاسی مربوط به مهاجرت برخی از مسلمین قفقاز به دیگر کشورها. در نتیجه فشار به سکنه مسلمان قفقاز از طرف دستگاه دولتی تزاری بسیاری از چچن‌ها، چرکس‌ها و دیگران مخصوصاً در دهه‌های ۶۰-۷۰ قرن ۱۹ میلادی به ترکیه، عراق، سوریه و دیگر کشورها مهاجرت کردند.

جنگجویان گرجی و روسیه کیف[1] در سال ۱۰۲۱ همدیگر را برای کاه کتک زدند؛ معماران گرجی در ساخت کلیسای سوفیای کیف شرکت کردند؛ روابط خانواده‌های سلطنتی روسیه و گرجستان؛ نامه پادشاه گرجستان، ایراکلی دوم به پادشاه فرانسه لوئی شانزدهم؛ چگونگی خیانت امپراطور روسیه پطر اول به پادشاه گرجستان واختانگ ششم؛ چگونگی رو در رو گذاشتن پادشاه کارتل-کاختی، ایراکلی در مقابل آقا محمد خان توسط کاترین، امپراطور روسیه؛ تاراج تفلیس در سال ۱۷۹۵؛ لغو پیمان گئورگیوسک[۲] (۱۷۸۳) توسط بیانیه‌های امپراطور پاول(۱۸ ژانویه) و امپراطور الکساندر (۱۲ سپتامبر) و آغاز روند پیوستن گرجستان به روسیه.

* سالهای ۱۹۲۱-۱۸۰۱

تصورات روسی درباره نظام دولتی گرجستان؛ فراهم نمودن زمینه‌های ایدئولوژیکی و شبه علمی به منظور تجزیه گرجستان توسط روسها؛ فروپاشی امپراطوری در اثر کودتای سال ۱۹۱۷ و اعلام استقلال گرجستان در سال ۱۹۱۸ به کمک آلمان؛ انعقاد پیمان دوستی بین روسیه و گرجستان در سال۱۹۲۰؛ اشغال گرجستان توسط روسیه شوروی در سال ۱۹۲۱؛ نقش بلشویکهای گرجی در از دست دادن استقلال کشور- استالین، اورجونیکیدزه[۳].

تحریکات آبخازیا و اوستیا؛ جنگ قوانین؛ تصویب قانون تبعیض نژادی انتخاباتی در آبخازیا؛ شورش در تفلیس در ۲۴ ژوئن ۱۹۹۲؛ روسیه مانعی برای ورود گرجستان به سازمان ملل؛ عملیات خرابکارانه مستمر؛ تلگرام بابورین؛ جنگ قوانین تبدیل به جنگ خونین می شود؛ تصمیم گیری شورای دولت درباره محافظت از خطوط راه آهن؛ خروشچف: "گرجی‌ها، اگر عاقلانه رفتار نکنید، آبخازها را به جانتان می‌اندازیم"؛ نخستین شلیک؛ امضای قرارداد صلح در ۳ سپتامبر ۱۹۹۲ به ابتکار یلتسین؛۲۰- ۲۵ سپتامبر شورای عالی فدراسیون روسیه گستاخانه در مسائل داخلی گرجستان دخالت می‌کند ؛ اول اکتبر هواداران گامساخوردیا شهر "خبی"[۴] را تصرف کردند؛ ۲-۳ اکتبر گروههای نظامی آبخازیا، روسیه و قفقاز شمالی شهر گاگرای[۵] بی‌دفاع را اشغال کردند؛ روسها شهر سوخومی را مرتب بمباران می‌کنند؛ کشته شدن سرگرد واتسلاو شییکو خلبان روسی؛ سقوط سوخومی؛ شهادت دردناک ژیولی شارتاوا[۶]؛ بیـــرون راندن گرجی‌ها از آبخازیا؛ در مسیرجلجتا؛ مراحل نسل کشی و قتل عام گرجی‌ها در آبخازیا؛ جنگ داخلی؛ کراوچوک؛ عضویت در سازمان کشورهای مشترک المنافع.

* نخستین عملیات تروریستی

پرواز به شهر های گانتیادی و لسلیدزه[۷] در هنگام جنگ؛ تلاش روسیه برای ایجاد اختلال در امواج رادیویی توسط ناو نظامی- دریایی؛ تصادف ساختگی توسط هلی‌کوپتر به اصطلاح "بیگانه".

---

[1] . Kievskaya Russ

[۲]. "پیمان گیورگیوسک" (Giorgievsk Treaty) متون گرجی و روسی به اهتمام پروفسور Paichadze، تفلیس، ۱۹۸۳

[3] . Orjonikidze

[4] . Khobi

[5] . Gagra

[6] . Zhiuli Shartava

[7] . Gantiadi, Leselidze

---

[1]. این سه واژه گرجی Tsami, Tsamiereba, Tsameba با ترکیب آوائی Tsam آغاز می‌گردد و سجع مانند است.

پیام مؤلف به خواننده ایرانی

از پیش‌قدم شدن نمایندگان سفارت ایران در تفلیس و ابراز محبت مقامات ذیربط به خاطر ارائه پیشنهاد انتشار کتاب "خاطرات" من در ایران سپاسگزارم. برای من چاپ این کتاب در کشور بزرگ شما به این دلیل که در طول قرنها مسائل بسیاری ایران و گرجستان را به یکدیگر پیوند داده است افتخاری بزرگ محسوب می‌گردد. کتمان نمی‌کنم که در این روابط، سالهای بسیار سختی نیز وجود داشت (قصد من اکنون تعیین مجرم و محق نیست. تاریخ مسائل بسیاری را آشکار ساخت و بدون مقالات تحلیلی من هم همه چیز به خوبی روشن است).

واقعیت آن است که تنها سالهای سخت وجود نداشت: اشغال تفلیس و کوچ ده‌ها هزار نفر گرجی به ایران. اخلاف آنها امروز هم در ایران زندگی می‌کنند، آنها به دین اسلام گرویدند و شهروندان شایسته کشور شما هستند؛ منظور من کوچ گرجی‌ها به منطقه فریدن می‌باشد. در مواجهه با تاریخ، در وهله نخست باید وقایع خوشایندی را به یاد آورد که در حافظه تاریخی دو کشور همچون لحظات روشن همزیستی ملتهایمان به یاد مانده است. در مقاطعی از تاریخ، فرهنگ دو ملت یکدیگر را بارور ساخته اند.

بخش قابل توجهی از گرجی‌ها من‌جمله زمامداران امور به طرز شایسته ای به زبان فارسی تسلط یافته و شاهکارهایی نیز به این زبان خلق نموده‌اند که در این خصوص اطلاعات مستند موجود می‌باشد. زبان فارسی در گرجستان آن زمان به حدی ریشه دوانده بود که بسیاری از شخصیتهای نامور گرجی از جمله پادشاهان، اشعار بی‌نظیری به زبان فارسی می‌سرودند که این مسئله سنن دوستی و حسن همجواری را بین دو ملت بوجود می‌آورد. این موضوع نقش تعیین‌کننده‌ای در دوره معاصر و گذشته ما ایفا می‌کند و بقیه مسائل همه گذرا و قابل چشم پوشی است.

این واقعیت نیز وجود دارد که بسیاری از گرجی‌های با استعداد در دربار حکمفرمایان ایران اقدامات موثری انجام داده و نام بسیاری از آنان در تاریخ به یادگار مانده است. وقایع خوب و بد را نمی‌توان از حافظه انسان زدود. وظیفه نسل امروزی و آینده دو ملت قبل از هر

چیز پایه‌گذاری روابط امروز و فردایمان بر اساس اصول نیک، حسن همجواری، دوستی و مودت است.

در کتاب من، مطالبی در خصوص روابط شخصی من با همتایان ایرانی ارائه شده و درباره اینکه چگونه بر روابط خصمانه و بیگانگی موروثی بین اتحاد جماهیر شوروی سابق و ایران فائق آمدیم، سخنی چند گفته می‌شود. همچنین به این نکته نیز اشاره شده است که روابط گرجستان و ایران پس از استقلال گرجستان چگونه رو به گرمی نهاد و به حسن همجواری و همکاری بدل گشت.

هدف کتاب من آن است که حتی‌المقدور بتواند به تعمیق و تحکیم بیشتر روابط جدید دو ملت کمک نماید.

ادوارد شواردنادزه

تفلیس، مارس ۲۰۰۸

مقدمه‌ای کوتاه بر کتاب " تامل در گذشته و آینده"

من از نگارنده کتاب "خاطرات" هفت سال بزرگتر می‌باشم. فعالیت سیاسی و اجتماعی وی از سن هجده سالگی آغاز می‌شود. در آن هنگام من بیست و پنج ساله بودم و در سیبری دوران محکومیت بیست و پنج ساله خود را سپری می‌کردم. اما خوشبختانه امکان استفاده از مطبوعات، رادیو و مکاتبه با گرجستان را داشتم. با وجود این کـه نویسنده‌ای مبتدی بودم، اما به قول معروف، قدرت بینش و تحلیل مطالب را خداوند به من اعطا کرده بود. شواردنادزه نیز از دید من پنهان نماند زیرا می توان گفت شناخت خصوصیات و شایستگی‌های افراد مهم و مفید برای ملت و جامعه گرجستان، اگر چه اصلی‌ترین هدف من نبود اما یکی از مهمترین مسائل بود. ادوارد شواردنادزه از همان عنفوان جوانی ویژگی‌های مختص یک رهبر را از خود بروز داد و ضمن کسب جایگاهی شایسته در میان مردم، توجه مرا نیز به خود جلب کرد. اکنون من هشتاد و پنج ساله‌ام و در طول شصت سال اخیر زندگی‌ام هر کجا که حضور داشتم، وی نیز ابتدا به عنوان سیاست‌مداری با استعداد و هم عصر من، زمانی به عنوان ریاست شورای دولت گرجستان، سپس ریاست پارلمان و نهایتاً به عنوان رئیس جمهور گرجستان در حیطه توجه من قرار داشت. من نیز عضو این نهادها بودم و امکان نظارت مستقیم بر حوادث را داشتم. بر این اساس، به خود این اجازه را دادم تا در خصوص خصوصیات اخلاقی و ارزشهای انسانی وی که نه تنها در شرایط فوق‌العاده بحرانی، بلکه در شرایط عادی نیز از خود بروز می داد، تعمق و تامل نموده و از آن در این مقدمه سخن برانم.

ادوارد شواردنادزه، فرزند آمبروسی[1]، طی دوران فعالیت سیاسی خود فردی موقر، آرام، تیز بین، خوش سلوک، خوش خلق، طنز پرداز ظریف (صفتی که وی هم در شرایط روزمره و هم در مذاکرات سیاسی به خوبی به نمایش می‌گذاشت)، شنونده و گوینده ای ماهر، مبارزی شجاع و جان بر کف در عرصه سیاست و دیپلماسی و ریاست دولت بود. وی از همان ابتدا، دارای توانائی‌های بالقوه و شخصیتی سرشار از ارزشهای والا بوده و هست. شاید کسی از معاصرین بتواند به این خصائل چیزی بیافزاید ولی به نظر من، حتی انکار و رد یکی از صفات ذکر شده، به ذهن کمتر کسی خطور خواهد کرد. این کتاب کاملاً منصفانه، صادقانه و

---
[1]. Ambrosi

منطبق بر واقعیات تدوین شده و حتی می‌توان گفت که از برخی لحاظ، منحصر به فرد است زیرا خواننده در چنین اثر حجیم تاریخی- جغرافیایی حتی یک مورد تعبیر یک جانبه حوادث را نمی‌تواند بیابد. این که شواردنادزه چه کرد و به عنوان یک رجل سیاسی در نتیجه فعالیت‌های خود در داخل و یا خارج از مرزهای گرجستان به چه مراتبی دست یافت، خواننده خود بدان پی خواهد برد و در نوشته های معاصر نیز به این مطلب اشاره شده است. تصور می‌کنم درباره دست‌آوردهای وی فراوان سخن رانده خواهد شد و برای آیندگان نیز همه چیز آشکار خواهد بود، اما من می خواهم در باره اقدامات و اثرات ماندگار وی صحبت کنم که از دیدگاه من مهمترین مسئله حال و آینده ملت و نظام دولتی ما می‌باشد. گرجستان به عنوان یک کشور، فقط در دوره‌هایی از تاریخ دارای اهمیت جهانی بود که در این سرزمین کاروانها در محیطی کاملاً امن در رفت و آمد بودند و خاک ما بخشی از جاده ابریشم به شمار می‌رفت. کاروانها و داد و ستد بین‌المللی نه تنها یکی از عوامل تامین نقدینگی خزانه دولتی بود بلکه یکی از اهرم‌های بازدارنده مطامع دشمنان خارجی و همچنین پاسدار امنیت دولت محسوب می‌شد. به عبارت دیگر، کشور ما تضمین‌کننده منافع دیگر ملت‌ها بوده و عملکرد ما به مثابه همراهی با اقتصاد آنان تلقی می شد.

روشن است کشورهایی که فاقد کارایی بین‌المللی باشند، از صحنه روزگار محو شده و یا ضعیف و ناتوان به حیات خود ادامه می‌دهند. ادوارد شواردنادزه، رئیس جمهور وقت گرجستان، برای کشور ما که از لحاظ موقعیت ژئوپلتیک حائز اهمیت است، اقداماتی بین‌المللی نظیر احداث (عبور) خط لوله نفت باکو- سوپسا[1] و باکو- تفلیس- جیحان و خط لوله گاز باکو- تفلیس- ارزروم را از خود به جای گذارد. خواننده این کتاب با من موافقت خواهد کرد که در شرایط تهدید و ادعاهای مزمن کوسه شمال (روسیه)، احداث این سه مسیر در خاک گرجستان نیازمند درایت دیپلماتیک و شم سیاسی قوی بود. دیگر به تلاش مجدانه‌ای که همراه این اقدام بود، اشاره نمی‌کنم. ادوارد شواردنادزه توانست کاری بکند که این دو خط لوله نفت موضوع منافع جهانی شود و در نتیجه، تامین امنیت گرجستان نیز مد نظر آنان قرار گیرد. نمی‌دانم آیا ابتکار دومی که آقای شواردنادزه به خرج داد- عضویت گرجستان در ناتو- جامه عمل خواهد پوشید یا خیر. لکن این موضوع مهمی است که هدف

[1] . Supsa

اصلی آن حفظ تمامیت ارضی و تحکیم امنیت گرجستان می‌باشد اما نیل به این هدف تاریخی تا حد زیادی منوط و مربوط به احداث خطوط لوله می باشد.

مطالبی که عرض شد کامل نیست اگر درباره عضویت افتخاری آقای شواردنادزه در ۳۵ آکادمی، دانشگاه، شهر و کشور و همچنین دریافت ۲۳ نشان افتخار و مدال سخنی به میان نیاورم. درباره وی حدوداً ۱۵ کتاب به رشته تحریر و انتشار درآمده و در کتب سیاستمداران معاصر نیز بخش‌های مهمی به وی اختصاص داده شده است. شاید موارد بر شمرده تنها بخشی از تلاش برای بزرگداشت، توجه و تقدیر سیاستمداران برجسته جهان باشد. من، تنها نکاتی را ذکر کردم که بدان دسترسی داشتم.

آقای شواردنادزه شخصی لطیفه دوست و بذله‌گو است و به همین دلیل، من نیز این اجازه را به خود می‌دهم که به طنز بگویم: اگر کتاب (رکوردهای) گینس از عضویت‌های افتخاری و یا پیوسته آقای شواردنادزه و نیز از تعداد نشان‌های افتخار و مدال‌ها چشم‌پوشی کرده است، حداقل می‌بایست به این نکته اشاره می‌کرد که وی از سه اقدام تروریستی که به طور حرفه‌ای سازمان‌دهی شده بود جان سالم به در برده است. می‌توان امیدوار بود که وی زمان زیادی در قید حیات باشد و بعید نیست کتاب دیگری را نیز به جهان و گرجستان عصر خویش هدیه دهد.

مقدمه این کتاب را با این آرزو به پایان می‌رسانم که ای کاش نویسنده، بخش مربوط به روابط فجیع روسیه و گرجستان را به صورت کتابی جداگانه منتشر می‌کرد. به نظر من دوران معاصر و شرایط ده سال گذشته، چنین نیازی را ایجاب می کرد.

چابوا امیراجیبی[۱] – تفلیس، مه ۲۰۰۶

---

۱. Chabua Emirejibi نویسنده مشهور گرجستان، نام خانوادگی‌اش از " امیر حاجب " مشتق شده است.

سخنی چند به جای پیشگفتار

انگیزه من در نگارش این کتاب، قبل از هر چیز تمایل به ارزیابی گذشته و یادآوری وقایع و افرادی است که در تاریخ اتحاد شوروی سابق، کشورم (گرجستان) و نیز تاریخ معاصر جهان نقش تعیین کننده‌ای ایفا کرده‌اند. در عین حال، این کتاب با نگاه به آینده به نگارش درآمده و مخاطب آن نسل جوان می باشد؛ نسلی که خوشبختانه بار سنگین گذشته را به دوش نخواهد کشید.

می‌خواهم افکار خود را نه تنها با مردم کشورم، بلکه با همه هم عصرانم در میان بگذارم تا به اتفاق، گذشته را به همان صورت که بوده است، بررسی نماییم: مایلم روابط با همسایگان مان بویژه روسیه را به طور جامع تفسیر نموده و نقش خود را در وقایع سیاسی ربع آخر قرن بیستم که جهان را تغییر بنیادین داد به تصویر بکشم. از جمله این وقایع می‌توان به "سیاست خارجی اخلاقی جدید"، پایان "جنگ سرد"، خروج نیروهای شوروی از افغانستان، اتحاد دو آلمان، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، آزادی اروپای شرقی و ایجاد گرجستان مستقل و دموکراتیک اشاره کرد.

کتاب "تامل در گذشته و آینده"، پس از برکناری من در نوامبر سال ۲۰۰۳ به رشته تحریر درآمد. هر چند بخش عظیمی از خاطرات، ارزیابی‌ها و تفاسیر، قبل از آن شکل گرفت و جایگاه خود را در دیگر کتب و نشریات و یا سخنرانیهای من پیدا کرد. محتوای این کتاب، سالهای حیات من است که اغلب توام با شکست و پیروزی، فراز و نشیب، ناامیدی و دوری از سیاست بود. در این کتاب، از مسائل جهانی، کشورها و مقاماتی سخن می‌گویم که سرنوشت مرا به آنها پیوند داد. هنگامی که نوجوان بودم، در اثر مراوداتی که با نویسندگان داشتم، متوجه تمایل آنها به این مسئله شدم که آنان در زمان نوشتن یک اثر، نه تنها تصویر ویژه‌ای از جهان ارائه می‌دادند بلکه شخصیت خود را نیز به طرق مختلف به تصویر می‌کشیدند. گویا به هنگام نوشتن خاطرات نیز همین اتفاق می‌افتد و نویسنده، خود را تعمداً و یا بی‌اختیار، بهتر از آن چیزی که در واقعیت بوده و هست نشان می‌دهد. نگارش این کتاب دقیقاً به منظور غلبه بر غلیان چنین تمایلی صورت گرفت زیرا من می‌خواستم نسبت به خود و دوره‌ای که در آن می زیستم، داوری بیطرفانه‌ای داشته باشم.

در هر حال، آن بخش از زندگی خود را که در خور توجه شما تشخیص دادم، خدمتتان ارائه می‌نمایم؛ می توانید بی‌رحمانه، بدون ارفاق و آزادانه قضاوت کنید. البته کسی به شدت و قاطعیت خودم نمی‌تواند از من انتقاد کند. می‌دانم که اشتباهاتی داشتم و با بعضی افراد صادق نبودم. می‌دانم که قلب بسیاری را به درد آوردم. شاید آنان بتوانند مرا ببخشند... من نیز هرگونه آزردگی و بغض را فراموش کردم و از کسی آزرده نیستم. نسبت به کسی نیز حسادت نورزیدم زیرا می‌توانستم خود به اهداف تعیین شده دست پیدا کنم.

همیشه سعی داشتم از توانایی‌ها و استعدادی که خداوند به من اعطا نموده، به طور کامل استفاده نمایم و کاری را انجام دهم که توانائی آن را داشته و به خاطرش به دنیا آمده‌ام. فکر می‌کنم اقدامات مثبت بسیاری، نه فقط برای گرجستان، انجام داده‌ام. وجودم سرشار از احساس عشق و آرامش است. این احساس زیبا را برای مردم کشورم و فرزندان آن آرزو می‌کنم.



"تامل در گذشته و آینده" با استناد به مدارکی تدوین شده است که من و دستیارانم آقایان تیموراز استپانوف و سرگئی تاراسنکو[1] جمع آوری نموده‌ایم. همچنین اسناد بسیاری از آرشیو وزارت امور خارجه شوروی سابق به دست آوردیم که آنها را آقای سرگئی ایوانوف، وزیر اسبق امور خارجه روسیه، در اختیار من قرار داد. این مدارک، استناد و موثق بودن این کتاب را افزایش داد. از آقای کوبا ایمداشویلی[2]، که در سخت‌ترین شرایط همراه و ملازم من بود، سپاسگزارم. با کمک وی توانستم مجموعه‌ای از اسناد مختلف، دست‌نوشته‌ها و نوارهای صوتی را جمع‌آوری کنم. از فرزندانم پااتا و مانانا[3]، دامادم گیا جوختابریدزه[4]، عروسم نینو آخولدیانی[5]، خانم مانانا شقیلادزه[6] مورخ؛ و آقای زوراب کارومیدزه[7] نویسنده، که همگی با دقت کامل دست‌نوشته‌های کتاب را مطالعه نموده و تذکرات مفید و قابل توجهی مبذول

---

1. Teymuraz Stepanov, Sergey Tarasenko
2. Koba Imedashvili
3. Paata , Manana
4. Gia Jokhtaberidze
5. Nino Akhvlediani
6. Manana Sheqiladze
7. Zurab Karumidze

کردند سپاسگزارم. همچنین از خانم تسیتسو چیخلادزه[1] نیز که طی سالیان، از آرشیو من نگهداری نموده و می‌نماید کمال تشکر را دارم.

در پایان می‌خواهم از روح همسرم نانولی[2] که اکنون نیز با من است و در تک‌تک کلمات و سطر سطر این کتاب حضور دارد تشکر کنم.

---

1. Tsitso Chikhladze
2. Nanuli

آخرین استعفا : نوامبر ۲۰۰۳

- آقای رئیس جمهور کجا می‌روید؟
- به خانه...

چنین پیش آمد که من مدت مدیدی عالی‌ترین منصب را در کشورم در اختیار داشتم- از سال ۱۹۷۲ تا ۲۰۰۳، به غیر از سالهایی که به عنوان وزیر امور خارجه شوروی به مسکو رفته بودم. طی این سالها، چندین بار ناچار به بازنگری در دیدگاه‌های سیاسی شخصی‌ام شدم. متقابلاً، دیدگاه‌های جامعه نیز نسبت به شخصیت سیاسی من دستخوش تغییر بود. با این وجود، همیشه سعی داشتم و گاهی نیز موفق شده‌ام زبان مشترکی با مردم کشورم بیابم. متأسفانه سالهای آخر ریاست من اینگونه نبود. من به عنوان یک سیاستمدار، بین خود و بخشی از جامعه احساس بیگانگی می‌کردم. در این دوران بود که رویارویی با آن عده از سیاستمدارانی که به کمک من به مقام و منصبی در دولت دست پیدا کرده بودند تشدید گردید.

هنگامی که در سال ۱۹۹۲ به میهنم بازگشتم، گرجستان در انزوای کامل به سر می‌برد. در آن زمان، تنها کشور اکراین استقلال گرجستان را به رسمیت شناخته بود. کشور غرق در هرج و مرج بود. اقتصاد به کلی ویران شده و جنگ داخلی، تاخت و تاز گروههای "برادر خوانده‌ها"، تاراج و نابسامانی حکمفرما بود. خوب یا بد، گرجستان را از این وضعیت نجات دادم اما با گذشت زمان همه این مسائل اهمیت خود را نزد مردم از دست داد. جای تعجب نیست زیرا حافظه جامعه گاهی دچار فراموشی می‌شود.

طی این سالها برای مردم و خود من، تصویر ثابتی از شخصیت من شکل گرفت. آن دسته از مردم که تعدادشان کم نبود، به سختی و با تردید با تحول در ماهیت من مانوس گشته و به طور کامل به من اطمینان نداشتند. گویا من نیز نتوانستم به طرز شایسته‌ای، آنان به ویژه نسل جوان را که خدمات بزرگ من به گرجستان و جهان در چشم آنها ناچیز و کم اهمیت بود را درک کنم.

منشاء رویدادهای نوامبر، سلسله اقداماتی بود که توسط مخالفین به خوبی برنامه‌ریزی شده بود. متأسفانه نهادهای دولتی گرجستان در برخورد با این وقایع، جدیت لازم از خود

نشان نداد. در موردی که بعداً آشکار گردید، تعدادی از ماموران رده بالای دولت که معتمد من بودند، برای حفظ مقام و منصب خویش حاضر به سازش با مخالفین شدند.

در واقع، "سناریوی یوگسلاوی" با خصوصیات گرجی، کارگردانی لازم و تحریکات موثر به اجرا در آمد. گرچه فکر می‌کنم هدف این عملیات حداقل در مراحل آغازین فقط برکناری شواردنادزه نبود. این موضوع بیشتر نوعی مبارزه به منظور نیل به قدرت و تلاش برای رسیدن به حکومت در دوره پس از شواردنادزه بود زیرا تنها شانزده ماه از دوره ریاست جمهوری من باقی مانده بود. مخالفین پیشاپیش و با جدیت در حال آماده شدن بودند. همچنین نباید نقش بعضی سازمان های روسی و آمریکایی که فعالانه در این جریانات دخیل بودند را فراموش کنیم. بسیاری در محافل مرتجع روسیه از شکست سیاسی من خوشنود شدند زیرا برای آنان، شواردنادزه تداعی‌کننده گروه ویرانگر "غدار" شوروی و "شوربختی‌های" فراوان دیگری بود که دامن‌گیر" قدرت بزرگ" شد.

درباره آمریکایی‌ها، می‌دانم که طرز برخورد دستگاه رهبری آمریکا پیش از آن و در آن زمان نیز نسبت به من بی‌نهایت مثبت بود؛ آنها می‌دانستند که خط مشی سیاسی ترقی‌خواهانه من تغییر نخواهد کرد، اما با توجه به اطلاعاتی که در اختیار داشتم، تعدادی از سازمان‌های غیردولتی آمریکایی، علناً در فعالیت‌های مخالفین دخیل بودند. در این میان، بنیاد جورج سوروس که اصلی‌ترین حامی فعالیت‌های ضد ریاست جمهوری بود، قابل ذکر است، گرچه شک دارم که وی برای این کار، مبلغی بیش از آن چه برای تبلیغات ضد بوش هزینه می‌کند، سرمایه‌گذاری کرده باشد.

از جورج سوروس نام بردم؛ روابط من با وی در زمان خود خوب بود. ما بطور مشترک و با کمک مالی یکدیگر در گرجستان "طرح آموزشی سوروس" را ارائه نمودیم که توانست طی ده سال بسیاری از معلمان و دانشمندان گرجی را از گرسنگی نجات داده و بسیاری از فرزندان با استعداد را از آوارگی در کوچه و خیابان برهاند. آنها حتی با کمک هزینه‌های تحصیلی که دریافت می‌کردند، توانستند خانواده‌هایشان را نیز تامین کنند.

نتیجه این کمک‌ها، پیروزی دانش‌آموزان در مسابقات و المپیاد های بین‌المللی و حفظ توانائی های بالقوه در علوم پایه بود. اتفاقاً در این کار، آقای والری سویفر پروفسور دانشگاه میسون، موسس و مدیر این برنامه بین‌المللی، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نمود. این طرح به روش مخصوص وی که از لحاظ شفافیت و حرفه‌ای بودن نمونه بود، پیاده شد. وی مجله‌ای

علمی- آموزشی را در مدارس روسیه و گرجستان منتشر نمود و من تنها می‌توانم تاسف خود را از بی‌تفاوتی جورج سوروس نسبت به این برنامه ابراز نمایم.

بنا به توصیه من، سوروس شورای ضد ارتشاء را که فعالیت خود را به تازگی آغاز کرده بود، مورد حمایت مالی قرار داد. دیگر درباره حمایت‌های صندوق "جامعه آزاد- گرجستان" از پروژه‌های فرهنگی و علمی مطلبی به میان نمی‌آورم. این نکته نیز قابل ذکر است که پیش از کودتای نوامبر، فعالیت‌های مخالفین، تظاهرات و دیگر اقدامات خیابانی کاملاً در چارچوب قوانین دموکراسی انجام می‌گرفت. این موضوع برای من اهمیت اصولی داشت.

پس از بازگشت به وطن ویران شده، دو چیز را هدف اصلی خود قرار دادم- پایه‌گذاری اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و ایجاد دموکراسی واقعی (کشور را شورای نظامی اداره می‌کرد). برای گرجستان در آن هنگام، همچون دیگر کشورهای شوروی سابق، دموکراسی غربی "میوه ناآشنایی" بود و هیچ گونه تجربه‌ای در این زمینه وجود نداشت. تنها می‌توان به جنبش دگراندیشان شوروی سابق اشاره نمود که در گرجستان، از همان ابتدا به دلایل قابل فهم ماهیت ناسیونالیستی گرفت. ما می‌بایست زندگی در شرایط دموکراسی و استقلال واقعی را می‌آموختیم: دولت قانونمند، انتخابات آزاد، آزادی بیان، شکل‌گیری رسانه‌های خبری آزاد و ایجاد شرایط به منظور رشد آن و مهمتر از همه، ایجاد فضای لازم برای حیات جامعه مدنی. در اواخر دهه نود، به این هدف تا حدی دست پیدا کردیم زیرا از لحاظ گستردگی بخش غیر دولتی، گرجستان در بین کشورهای شوروی سابق یکی از کشورهای پیشتاز بود. با این حال، روند دموکراسی سازی تا به آخر تکمیل نشد و ساختارها و دستگاه‌های دولتی که بتوانند ثبات در پیشرفت کشور را تامین کنند، شکل نگرفتند. در نتیجه، کشوری شکننده و سست، با جامعه مدنی پویا و قوی حاصل شد. خط مشی سیاسی من برای آزاد سازی جامعه به منظور اصلاحات بنیادین کافی نبود.

رخدادهای پائیز ۲۰۰۱ مثال روشنی برای اثبات سخنان فوق است. در آن هنگام، نمایندگان اداره مالیات به منظور رسیدگی به حسابهای یکی از شبکه‌های تلویزیونی خصوصی، به آنجا مراجعه نمودند. این بازدید به حدی ناشیانه و از لحاظ حرفه ای ضعیف بود که اعتراضات گسترده‌ای را در تفلیس به دنبال داشت. در واقع، موضوع به یک بحران دولتی تبدیل و پای قانون اساسی به میان کشیده شد. در نتیجه، دولت با تمامی اعضاء استعفا داد و رهایی از این ماجرا تنها در چارچوب قانون اساسی و دموکراسی امکان‌پذیر شد.

بسیاری معتقدند که گردهمایی‌های اعتراض‌آمیز آن روزها، در واقع پیش درآمدی بر رخدادهای نوامبر ۲۰۰۳ بود زیرا تعدادی از مقامات عالی، ورای این جریانات قرار داشتند. من اینگونه فکر نمی‌کردم زیرا برای من این نیز درسی از دموکراسی بود و من به ذکر همین نکته درباره نقش و اقدامات کمیسیون انتخاباتی در تجمعات ژوئن ۲۰۰۳ اکتفا می‌کنم. گرچه این بار برای آرام کردن وضعیت بحرانی کشور، دوست من جیمز بیکر وزیر امور خارجه اسبق دولت آمریکا به تفلیس آمد و ما توصیه‌های جدید وی درباره قانون انتخابات را به کار بستیم.

اکنون که به گذشته و به عواملی که به سرنگونی دولت در نوامبر ۲۰۰۳ انجامید فکر می‌کنم، به یاد دبیر شورای امنیت، نوگزار ساجایا[1] می‌افتم. وی فردی فوق‌العاده کاردان، حرفه‌ای، هم مسلک و دوست من، بی نهایت قابل احترام و وفادار بود که تشکیلات انتظامی را به خوبی مد نظر داشت. علیرغم عدم شکل‌گیری کامل تشکیلات انتظامی که حاصل عوامل خواسته و ناخواسته بود، عملکرد وی بسیار موثر بود اما او در بهار سال ۲۰۰۲ خودکشی کرد. اطمینان دارم عناصر مهمی در این رابطه دخیل بودند که عمداً وی را به این شرایط رساندند. من حضور خارجیان را در این موضوع بعید نمی‌دانم. در هر صورت، امروز کاملاً آشکار است که پس از مرگ وی، من بتدریج کنترل امور بر محیط پیرامون خود را از دست دادم. تحریف اخبار و اطلاعات مرتباً در حال تشدید بود و در نوامبر ۲۰۰۳ به اوج خود رسید.

در تاریخ ۲ نوامبر انتخابات مجلس برگزار شد. آن روز ظاهرا به آرامی پایان یافت اما آن طور که بعدا پی بردم، هر دو طرف- جناح دولت و مخالفین، با رای دهندگان در انتخابات، رفتار بی‌شرمانه‌ای داشتند. گرچه بسیج عمومی برای شرکت در انتخابات با موفقیت توام بود اما سوالات بسیاری از مجریان طرح تدوین فهرست کامپیوتری اسامی رای‌دهندگان تا امروز بدون پاسخ مانده است. گویا فهرست‌های تقلبی از همان ابتدا یکی از مهمترین عوامل بحران بود. تا کنون به این سوال که فهرست‌های مذکور عمداً توسط چه کسی دست‌کاری شده است پاسخ قانع‌کننده‌ای داده نشده است. واضح است که برخی عناصر و عوامل مایل بودند رای دهندگان به محل رای گیری رفته و نام خود را در لیست نیابد. این موضوع می بایست موجب آشفتگی و تشویش شود که اینگونه نیز شد.

---

[1]. Nugzar Sajaya

روز بعد، ابتدا نتایج نظر سنجی عمومی و سپس نتایج رسمی پیش از اعلام، انتشار یافت که بین آنها تفاوتی فاحش وجود داشت. همزمان، اطلاعات حاکی از آن بود که تقلب گسترده‌ای در بعضی مناطق از جمله آجاریا[۱] صورت گرفته بود. این خبر، واکنش منفی و شدید ناظران بین‌المللی را در پی داشت. دو روز بعد، مخالفین تظاهراتی را در خیابانها به راه انداختند. جریانات دیگر قابل کنترل نبود و من چندین بار تلاش کردم تا آرامش برقرار گردد.

دهم نوامبر، صبح زود، دور از انتظار دیگران به سوی ساختمان مجلس که جلوی آن تظاهرکنندگان جمع شده بودند شتافتم. تعداد آنان تقریباً صد نفر و اکثر آنان را جوانان تشکیل می‌دادند. به محض مشاهده من برخاستند و در جواب به سلام من فریاد سر دادند: "استعفا کن!"- "استعفا کن!". رئیس مجلس، نینو بورجانادزه نیز همراه آنان بود. میخائیل ساکاشویلی بعد از رفتن من در آنجا حضور یافت. گفتگویی با مردم صورت نگرفت. در طول زندگی‌ام این اولین بار بود که قادر به گفتگو با مردم نشدم. نخستین بار بود که کلمه "استعفا کن!" را از دهان جمع شنیدم. مطالبه جمعی این جوانان مرا به وحشت انداخت. می دانم که این کار به همین منظور برنامه‌ریزی شده بود. گویا در آن لحظه مسائل کشور برای بعضی‌ها، از اهمیت کمتری برخوردار بود. اما دیگر برایم اهمیتی نداشت. من در کشور خودم برای اولین بار به وضوح تقاضای برکناری‌ام را شنیدم -"استعفا کن". این کلمه در جایی از سلولهای مغزم حک شد و به طور مرتب ذهنم را به خود مشغول کرده بود. با خود فکر می‌کردم من خود از مقام وزارت امور خارجه شوروی کنار رفتم و از پیامدهای آن نهراسیدم و در شرایط سخت از رفتن پیش مردم و گفتگو دوری نکردم... اما این چیز دیگری بود... تاثیری که این جریان بر من گذاشت، تا آن زمان بی سابقه بود.

یک سال زودتر در پایگاه نظامی "موخروواني"[۲] در نزدیکی تفلیس، در پادگان شورشی رخ داد. شرایط بسیار بحرانی بود اما من از این واقعه فرار نکردم و مستقیماً به سوی شورشیان شتافتم. می‌دانستم که در آنجا تسویه حسابهایی در انتظار من است. در آنجا در کنار افسران، تعدادی از سربازان وظیفه نیز حضور داشتند که جمعا تعداد آنان ۱۵۰ نفر بودند. در اتاق فرمانده پادگان نشستیم و با هم گفتگو کردیم. ظرف یک ساعت و نیم

---

۱. آجارستان

2 . Mukhrovani

وضعیت به حالت عادی بازگشت و نظامیان نیز به پست‌های خود مراجعت کردند. من نیز سوار ماشین شده راه بازگشت را در پیش گرفتم...

به طور خلاصه، می خواهم این را بگویم که هر جا خطری برای کشور ایجاد می شد، بی‌درنگ به آنجا می رفتم- در پی خطر نبودم، بلکه بدنبال رفع آن بودم. گویا تا آن زمان همیشه قادر به آرام کردن مناقشات بودم اما در دهم نوامبر، حین برخورد با تظاهرکنندگان به مسئله دیگری پی بردم؛ در فریادهای "استعفا کن"، به غیر از مطالبه سیاسی، چیز دیگری نیز نهفته بود- عدم سازش، خشونتی بی مصالحه و خارج از دسترس. بعدها هنگامی که تصمیم خود را درباره استعفا می‌گرفتم، تصویر این دسته از جوانان جلوی چشمانم می‌آمد. این پیش‌آمد تاثیر عمیقی بر تصمیم نهایی من گذاشت. سپس برای دیدار با اصلان آباشیدزه، رهبر جمهوری خودمختار آجارا رهسپار شدم. شرایط به وجود آمده در تفلیس نه تنها وضعیت موجود در کشور را حادتر می‌نمود بلکه آن را پیچیده‌تر نیز می‌کرد. خصوصاً در مناطقی از گرجستان که پایگاه‌های نظامی روسیه در آن مستقر بود. این مناطق از لحاظ تاریخی، مکان های بغرنج به شمار می رفتند و نیازمند دقت و احتیاط عمل بیشتری بودند.

به طور کلی سعی داشتم که این مهم را در برخورد با آبخازیا، آجارا، اوستیای جنوبی و جاواختی در نظر بگیرم. اغلب مرا به علت احتیاط بیش از حد سرزنش می کردند اما فکر می‌کنم که حق با من بود. این بار نیز هنگامی که رهبران جنبش ملی به همراه فعالان سیاسی به باتومی رفتند و درگیری صورت گرفت، لازم دانستم به منظور آرام کردن شرایط به باتومی بروم. در آنجا با رهبران منطقه گفتگو کرده و پس از آن، چندین بار نیز تماسهای تلفنی داشتیم. مطمئن بودم که علیرغم استقلال سیاسی معترضانه، اصلان آباشیدزه هیچ گاه دست به اقدامی خطرناک برای تمامیت ارضی کشور نمی‌زد چرا که وی نوه مامد[۱] آباشیدزه، شخصیت بزرگ گرجی است که در بازگرداندن آجارا به گرجستان نقش بزرگی ایفا نمود. واضح بود که شبکه‌های جاسوسی خارجی در آجارا تمام نیرو و توان خود را به کار می‌برد تا این منطقه را از گرجستان جدا و جنبش‌های جدائی‌طلبانه را در گرجستان تقویت نماید. در واقع آشکارا در آستانه خطر تجزیه گرجستان قرار داشتیم و لازم بود این مسئله را به خوبی به اپوزیسیون می فهماندم. وجود خطر را تنها من حس نمی‌کردم. در مطبوعات نیز

---

۱. تلفظ ترکی اسم خاص "محمد"

در این باره صحبت می‌شد. من از اصلان خواستم این مسئله را برای رهبران مخالفین توضیح دهد...

به منظور حفظ تمامیت ارضی کشور نیاز بود که همه این مسائل در نظر گرفته شود. در گذشته و حال نیز بسیاری بر این باورند که جواب رد دادن به گفتگو با مخالفین و نمایش اتحاد با آباشیدزه اقدام نادرستی بود. ظاهرا اینگونه بود و می‌دانم که این پیش‌آمد بسیاری را در تفلیس آزرده خاطر ساخت اما واقعیت چیز دیگری بود. اصلان آباشیدزه مصرانه خواستار قانونی شمردن نتایج انتخابات در آجاریا بود که وی را به تضمین نمایندگی حزب او ("رستاخیز") در پارلمان کشور امیدوار می‌ساخت. در غیر این صورت، تلاش برای خروج آجاریا از حوزه قضایی گرجستان بعید نبود. من اجازه چنین عملی را نمی‌دادم. به تمامی این مسائل، شرایط بحرانی موجود در کشور نیز اضافه شد[۱].

۲۲ نوامبر، نخستین روز نشست مجلس جدید فرا رسید. رئیس کمیسیون انتخابات اظهار داشت که انتخابات طبق قانون برگزار شد و جلسه مجلس قانونی است. طبق دستورکار، من می‌بایست نشست را افتتاح می‌کردم. این کار برای ساعت چهار تعیین شده بود اما تا ساعت چهار و نیم موفق به شروع کار نشدیم زیرا منتظر تعدادی از نمایندگان برای رسیدن به حد نصاب بودیم. بالاخره هر طور بود مجلس شروع به کار کرد. آغاز به خواندن متن سخرانی نمودم. متن کوتاه بود و من نیز به آرامی در حال خواندن آن بودم. چند سطری باقی مانده بود که فریادهای غیر معمول به گوش رسید- یکبار، دوبار... و ناگهان در ورودی صحن مجلس را شکستند. فریاد خشن شخصی به گوشم خورد- "استعفا کن!"، "استعفا کن!". هنگامی که سرم را بالا گرفتم صورت‌های آشنایی به چشمم خورد که توسط تعدادی از نمایندگان و جوانانی ناآشنا احاطه شده بودند. من خواندن گزارش را ادامه دادم اما ناگهان کنار در ورودی کشمکش در گرفت. گویا یک بار تعدادی از افرادی را که وارد پارلمان شده بودند، خارج نمودند اما طرفداران آنان از بیرون فشار آوردند و آنان نیز گستاخانه به سوی تریبون حمله ور شدند. نمایندگان به یکباره از پارلمان خارج شدند. محافظانم مرا در میان گرفته و از آنجا خارج نمودند. چیزی درباره کسانی که برقراری نظم

---

۱. جیم بیکر در یکی از مصاحبه های خود خاطر نشان ساخت که مسئله آجاریا امکان مانور در رویدادهای نوامبر را به من نداد. (م)

در ساختمان مجلس به عهده آنان بود نمی‌گویم اما بعدها پی بردم که اجتماع‌کنندگان بدون برخورد با هیچ مانعی وارد ساختمان شده بودند.

محافظان مرا به محوطه پارلمان بردند. آنجا سوار ماشین شدیم و از دروازه سمت چپ پارلمان بیرون رفته و مقابل پارلمان با مردمی که از کاختی، آجاریا و تفلیس به حمایت از من تجمع کرده بودند دیدار کردم. به اختصار سخنانی ایراد نموده و واقعه رخ داده را نوعی تلاش برای سرنگونی دولت دانستم. سپس سوار ماشین شده و عازم اقامتگاه خود شدم. عصر آن روز، پس از نشستی با فرماندهان نیروهای مسلح، طبق قانون اساسی اعلام وضعیت فوق‌العاده نمودم. خبر فوق توسط رادیو و تلویزیون اعلام شد و روز بعد نیز در مطبوعات به چاپ رسید.

هنگام اجرای مراسم رسمی و بعد آن نیز، تصویر خوفناک برخورد تظاهرکنندگان و ارتش (من فرمانده کل قوا بودم) جلوی چشمانم بود. خونریزی اجتناب‌ناپذیر بود و امکان سرایت درگیری‌ها به دیگر مناطق کشور نیز وجود داشت. برایم تفاوتی نمی‌کرد که از کدام طرف کشته می‌شد زیرا در دو طرف شهروندان گرجستان ایستاده بودند. همسر و فرزندم پاآتا نیز که با هیجان و نگرانی از پاریس با من تماس می‌گرفت (وی در یونسکو کار می‌کند) نیز همین نظر را داشتند. من آنها را آرام نموده و گفتم که تصمیم خود را گرفته‌ام و هیچ تهدیدی در بین نخواهد بود. در کشوری که سالهای خونین ۱۹۲۱، ۱۹۲۴، ۱۹۳۷، ۱۹۵۶، ۱۹۸۹ و جنگ داخلی را پشت سر گذاشته بود، اکنون خونریزی و کشتار به دست دولت مردمی، خطای بزرگی به شمار می‌رفت. اطمینان داشتم رهبران مخالفین نیز بر این باور بودند که شواردنادزه دست به خونریزی نخواهد زد و به همین علت گستاخانه وارد پارلمان و دفتر دولت شدند[۱]. گرچه بعید نیست برخی برای بی‌اعتبار ساختن نهایی من، موافق کشتار نیز بودند.

---

۱. اتفاقاً هنگام ورود به دفتر دولت اتفاق جالبی رخ داد: گروهی از مردم صندلی راحتی را از ساختمان دولت بیرون کشیدند، شکستند و آتش زدند. یکی از خبرنگاران شبکه‌های تلویزیونی هنگام پخش مستقیم این واقعه ادعا کرد که تکه‌ای از صندلی شواردنادزه را به دست آورده است. باید وی را ناامید کنم- صندلی من را کسی از اتاقم بیرون نیاورده است. آنروز مردم صندلی یکی از همکاران کشیک دفتر دولت را سوزاندند.... این خطاب به کسانی است که صندلی برای آنان سمبل قدرت است. (م)

در ساعات پایانی روز ۲۳ نوامبر، زوراب ژوانیا[۱] و میخائیل ساکاشویلی در مقر دولتی کرتسانیسی[۲] به دیدار من آمدند. جلوی ساختمان نیز بالغ بر هزار نفر اجتماع کرده بودند. میشا [۳] و زوراب درباره استعفاء من صحبت کردند. گرچه در سخنانشان تاکید خاصی دیده نمی‌شد اما جواب من بسیار ساده بود؛ "آقایان، بیهوده نگران هستید. من تصمیم خودم را درباره برکناری‌ام گرفته و قصد تغییر آن را هم ندارم. بهتر است به آینده فکر کنید، اداره کشور یک هنر است و نمی‌خواهم در این کار شکست بخورید. اگر توصیه‌های من به کارتان می‌آید، من آماده‌ام". هر دو پاسخ مثبت دادند[۴].. سپس پرسیدم: "صحبت‌هایمان تمام شد؟" متوجه شدم که این رفتار من برای آنان غیرمنتظره بود. گویا آنها انتظار سازش و مصالحه را از من نداشتند.

بسیار خسته بودم اما احساس آرامش بر قلبم حاکم بود زیرا رویارویی بدون خونریزی و کشتار پایان گرفت. پیشنهاد دادم ابتدا آنان با خبرنگاران مصاحبه کنند اما مخالفت نمودند. متوجه شدم تحت فشار احساسات بودند. از آنها خداحافظی کرده و به طبقه پایین، جایی که تعداد زیادی از خبرنگاران حضور داشتند رفتم. دورم را گرفتند و پرسیدند که ملاقات ما چگونه پایان یافت. پاسخ دادم که استعفا نمودم و تصمیمی را که گرفتم تغییر نخواهم داد. از من سوال شد:

- آقای رئیس جمهور، اکنون به کجا می‌روید؟

جواب دادم : به خانه‌ام.

- اما بعد چه اتفاقی خواهد افتاد؟

- زندگی به ما نشان خواهد داد.

همیشه با مطبوعات رابطه خاصی داشتم. همگی برایم آشنا بودند. از آنها پرسیدم: "متوجه شده‌اید که طی این سالها چقدر تغییر کرده‌اید؟" و یکی از آنان پاسخ داد:" بله. آقای رئیس جمهور، شما نیز تغییر کرده‌اید." تشکر کرده و به راستی به خانه‌ام رفتم. مدتی

---

[1]. Zurab Zhvania

[2]. Krtsanisi

۳. تلفظ غیر رسمی و خودمانی اسم خاص میخائیل

۴. متاسفانه پس از انقلاب، جریانات سمت و سوی دیگری گرفت. ارزش‌های آزادی خواهانه نادیده انگاشته شد. دستگیری‌های گسترده، اخراج از محل کار، فشارهای بی سابقه بر دادگاه‌های قضائی و تجارت- ارتشاء دولتی به وضوح آغاز شد. (م)

پس از برکناری‌ام، هنگامی که شروع به نوشتن این خاطرات نمودم، نامه‌ای را به شرح زیر از رئیس جمهور آمریکا، جورج بوش (پسر) دریافت کردم:

دسامبر سال ۲۰۰۳
حضور رئیس جمهور محترم گرجستان ادوارد شواردنادزه
جناب رئیس جمهور

از خدمات فراوان شما در برقراری آزادی، کمال تشکر را دارم. به رهبری شما پایان یافتن جنگ سرد امکان‌پذیر شد و در فضای شوروی سابق آزادی برقرار گشت. خارج نمودن گرجستان از تیرگی جنگهای داخلی و پایه‌گذاری دموکراسی و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد میسر شد و روابط دوستانه عمیقی با ایالات متحده آمریکا شکل گرفت. می‌خواهم به خاطر حمایت شما از موضوع عراق و نیز انجام عملیات ضد تروریستی در دره پانکیسی[۱] تشکر کنم.

استعفای شایسته شما در ۲۳ نوامبر و اعلام آمادگی برای انتقال تجربیات و خردمندی شما به نسل جدید رهبران گرجستان که تعلیم دیده شما هستند را می‌توان یکی دیگر از موفقیت‌های شما به حساب آورد. تصمیم شما مبنی بر استعفا، به جای اعمال فشار در خیابانهای تفلیس، نشان افتخاری است برای حرفه و مقام شما.

اطمینان دارم که شما همچون ایالات متحده آمریکا در تثبیت استقلال گرجستان، تحکیم دموکراسی و پیشرفت کشور از هیچ تلاشی دریغ نخواهید کرد.

با احترام، جورج دبلیو بوش

---

۱. Pankisi ناحیه‌ای در مرز گرجستان و چچن

وطن من – ساکارتولو

< "من می‌دانم: بهشتی وجود ندارد، اما اگر شعری در این باب سروده شده است منظورشان می‌بایست گرجستان، این خطه زیبا بوده باشد." >

این سطور شاعرانه که به شکل سرلوحه آورده شد متعلق به ولادیمیر مایاکوفسکی شاعر بزرگ روس قرن بیستم، متولد و بزرگ شده گرجستان و "مداح انقلاب" می‌باشد که نتوانست در مقابل رویارویی بی‌رحمانه رومانتیسم انقلابی و واقعیت بلشویکی مقاومت کند و خودکشی کرد. در تراژدی وی مصیبت کشور من نیز انعکاس یافت.

ما گرجی‌ها، کشورمان را ساکارتولو[1] می‌نامیم، روسها- گروزیا، ترکها- گورجیستان و انگلیسیها- جورجیا. البته ذهنتان‌نباید معطوف به ایالت جورجیای آمریکا بشود. کشور من جای دیگری، در بخش جنوبی قفقاز بر سر دو راهی آسیا و اروپا واقع است.

طبق روایات موجود، قهرمان اسطوره یونانی، پرومته[2] به کوههای قفقاز در گرجستان غل و زنجیر شده بود. او در فولکلور گرجی به نام امیران خوانده می‌شود؛ پوست زرین را یازون یونانی از بخش غربی گرجستان یا همان کلخیس[3] ربود. هم دست وی دوشیزه مدآ[4] از اهالی کلخیس بود. در سال ۱۹۷۶ سفینه آمریکائی چالنجر به همراه دیگر اطلاعات به عنوان یکی از نمونه‌های تمدن بشری، ترانه چند صدائی گرجی به نام "چاکرولو"[5] را به فضا برد. در گستره اوراسیا، بقایای "نخستین انسان اروپایی" در گرجستان و چهار راه "جاده ابریشم"، در شهر دمانیسی[6] یافته شد. طبق تخمین دانشمندان گرجی و خارجی، قدمت آن بالغ بر یک میلیون و هشتصد هزار سال می‌باشد و اگر این را نیز اضافه کنیم که گرجستان موطن انگور و شراب است، واضح و مبرهن خواهد شد که چرا کشوری که بین دریای سیاه و دریای خزر واقع شده است به تقاطع تاریخی اقوام و تمدن‌ها تبدیل گشت. خصوصیات گرجی‌ها خاصه در فولکلور، زبان، آوازهای چند صدایی، طبیعت دلنشین و سرنوشت تاریخی آن به تصویر

---

[1] Sakartvelo
[2] Prometheus
[3] Colkhis
[4] Medea
[5] Chakrulo
[6] Dmanisi

کشیده شده است. اقوام متعددی به گرجستان حمله کرده‌اند؛ مادها، هیتی‌ها، یونانیان، رومیان، پارسها، مغولان، بیزانسیها، ترکها، قبیله‌های قفقاز شمالی و روسها. آنان رفتند اما گرجستان حفظ شد و مردم آن به نحوی سالم ماند که هویت و ویژگی‌های خود را گم نکرد.

در سال ۲۰۰۳، جشن سه هزار ساله نظام دولتمداری گرجی برپا شد. تمام تاریخ گرجستان تاریخ شکل‌گیری نظام دولتی، حفظ آن، از دست دادن آن و احیای دوباره آن می‌باشد. این را نیز می‌خواهم بگویم که گرجستان یکی از قدیمی ترین کشورهای مسیحی است.در بخش غربی گرجستان در قرن یکم میلادی، "آندریای اول فراخوانده شده"[۱] و سیمون کنعانی، به تبلیغ مسیحیت پرداختند. در قرن چهارم میلادی هنگام پادشاهی میریان، در بخش شرقی گرجستان نیز با موعظه‌های نینو مقدس مسیحیت به عنوان دین رسمی کشور شناخته شد. مسیحیت در بدو ورود به گرجستان با فرهنگ عظیم بت‌پرستی به همراه ساختارهای مدنی یا دولتی و نیز نوشتار گرجی مواجه شد. مسیحیت شدیداً در تقابل با بت پرستی قرار گرفت و آثاری که تا به امروز از این آیین باقی مانده است، دارای ارزش هنری و باستان شناسی است.

روح گرجی در زندگی و فرهنگ مردم به خوبی نمایان است. به همین علت بود که اشغالگران از دیرباز با هدف نابودی و ریشه کنی گرجی‌ها، زبان و خط گرجی را هدف قرار می‌دادند. با آداب و رسوم، فرهنگ پرورش انگور و مذهب آنها مبارزه می‌کردند. صحبت کردن به زبان گرجی ممنوع بود و هرگونه آثار خطی و کلیساها را ویران می‌کردند.

از قرن چهارم میلادی، در مناطق مختلف گرجستان از جمله آبخازیا، کاختی، هرتی[۲] و سامتسخه- جاواختی[۳] متون نوشته شده با الفبای گرجی در آثار خطی باستانی، پل‌ها، کلیساها و صومعه‌ها دیده می‌شود. قابل ذکر است که در پایان قرن بیستم هنگام کاوشهای

---

۱. Andreus از مقربان حضرت مسیح، اولین شخصی بودکه حضرت عیسی او را به مسیحیت دعوت کرد. در منابع بیزانسی بعنوان مروج مسیحیت درPontos یعنی در نواحی شمال شرقی آسیای صغیر نام برده شده است.

2 Hereti

3 Samtskhe Javakheti

باستانی در ویرانه‌های کلیسای نکرسی[1]، آثاری از حروف گرجی و کلمات حک شده بر روی لوح‌های گلی متعلق به دوره قبل از میلاد یافت شد[2].

همانطور که می‌دانید در جهان در حدود سه هزار زبان وجود دارد ولی فقط چهارده الفبا شناخته شده است که یکی از آنها الفبای گرجی است. برای هر آوا در نوشتار گرجی از حرف جداگانه‌ای استفاده می‌شود که بیانگر تنها یک آواست. انطباق حروف الفبا و آوا در زبان گرجی موضوعی منحصر به فرد و نادر می‌باشد. گرجستان کشور کوچکی است با جمعیت اندک ۵ میلیون نفری. با این وجود، از لحاظ گویش، موسیقی سنتی، هنر رقص، مردم شناسی، پوشش، آداب و رسوم و غذاهای محلی، کشوری بسیار متنوع و گوناگون است.

می‌خواهم باور داشته باشم که فرایند جهانی شدن به فرهنگ و سنت کشورهایی چون گرجستان آسیبی نمی‌رساند. صحبت درباره بزرگی و یا کوچکی نیست بلکه مهم ظرفیت درونی و اصالت و ویژگیهای انحصاری می‌باشد. امیدوارم کشورهای بزرگ به کمک سازمانهای بین‌المللی (یونسکو، سازمان ملل) راهکارهای جهانی دفاع از فرهنگ‌های ملل را پیدا کنند (در بخشهای بعدی به این موضوع خواهیم پرداخت).

عظمت بشر و ثروت ملتها در تنوع و گوناگونی فرهنگ‌ها است و یکسان شمردن آنها غیرممکن می‌باشد. ما می‌بایست در حفظ، نگهداری و ارتقاء تمام آثاری که از گزند اشغالگران در امان مانده است کوشا باشیم. منظور تنها زبان و فرهنگ واحد نیست بلکه تنوع مناطق و تفاوت انسانها و ویژگی‌های مختص به مردم هر ناحیه است.

* * *

من در تاریخ ۲۵ ژانویه سال ۱۹۲۸در یکی از خطه‌های برگزیده گرجستان، گوریا[3]، روستای ممت[4] به دنیا آمدم. دوران کودکی من، دیار من، گوریا، اهالی آن و خانواده‌ام امروز

---

[1] Nekresi

۲. لوان چیلاشویلی عضو فرهنگستان علوم این آثار را متعلق به اواخر دوران قبل از میلاد تا قرن چهارم میلادی می‌داند.(لوان چیلاشویلی، کتیبه‌های کهن گرجی نکرسی و مسائل مربوط به تاریخ نوشتار گرجی، تفلیس،۲۰۰۴، ص ۱۲۶، بزبان گرجی) (م)

[3] Guria

[4] Mamati

نیز در خاطرم زنده است و اگر من اکنون اینگونه ام و بدین صورت می‌اندیشم و نه طور دیگر، به لطف آن محیط و انسانهایی است که در بین آنها بزرگ شدم.

تاثیرگذارترین خاطره دوران کودکی من، ساختن خانه بزرگ چوبی ما بود که ادا[۱] نامیده می‌شود و برادرم مبتکر این کار بود. طبق آداب و رسوم منطقه ما، در ساختن چنین خانه‌هایی تمامی ساکنان روستا شرکت می‌جستند زیرا در کشورم همه در غم و شادی یکدیگر سهیم هستند. کمک به مشارکت عمومی در کارهای ساختمانی و غیره را در گوریا "نادی" می‌نامند. برای این که کار با رغبت و اشتیاق بیشتری انجام پذیرد، آواز چهار صدایی عامیانه که مربوط به کار و تلاش می شود و "نادوری"[۲] نام دارد سروده می‌شود. این آوازی است که از اعماق قرون تا به امروز حفظ شده و نمونه منحصر به فرد ترکیب چند صداست. چنین به نظر می‌رسد که در آن هر خواننده آواز جداگانه‌ای را می‌خواند اما در واقع ترکیب بسیار شگفت‌انگیزی از صداها شکل می گیرد. آوازهای چند صدایی خواننده را موظف می‌کند که همزمان به دیگران گوش فرا داده و صدایش را با دیگران هماهنگ نماید زیرا هماهنگ کردن چند صدای متفاوت جز این امکان‌پذیر نیست. به طور کلی این دسته از آوازها در تمامی گرجستان رایج است اما هر ناحیه هماهنگی و اسلوب مختص به خود را دارد. سرودهای چند صدائی کلیسائی آوازهای دسته جمعی هستند که پیشتر در قرون دهم و یازدهم میلادی با نت های موسیقی "نوما"[۳] توسط شخصیتهای بزرگ مذهبی، میکائیل ساجد و ایوانه مینچخی[۴] نوشته شد.

آوازهای چند صدایی ریشه در دوره باستان دارد. این آوازها در مقابل هزاران سال دوام آورده‌اند و امیدوارم که در فرآیند جهانی شدن، آوازهای گرجی به عنوان بهترین بازگوکننده فرهنگ گرجی باقی بماند. در این آوازها رازی نهفته است که آن زمان قادر به درک آن نبودم و پس از گذشت سالها پی بردم که اگر قادر به هماهنگی با دیگران نباشی، تنها داشتن صدای خوب کفایت نمی کند. شاید یکی از مهمترین دلایل بقای گرجی ها تا به امروز را می‌بایست در یک چنین ترکیب سنتی از فردگرایی و کثرت‌گرایی یافت.

---

[1] Oda

[2]. Naduri

۳. neuma > nevma لاتینی <pneuma یونانی به معنی " نفس "، " دم زدن " – نظم و ترتیب شبه نت های موسیقی شامل خطوط کوتاه، ویرگول و نقطه که در مجموعه سرود های مذهبی قرون وسطی به کار می‌رفته است.

[4]. Mikael Modrekili , Ivane Minchkhi

جمعیت گرجستان از لحاظ ادیان و قومیت بسیار متنوع می‌باشد. اکثریت گرجیان ارتدوکس هستند ولی نسبت به دیگر مذاهب و اقوام از خود سعه صدر نشان می‌دهند. مثال روشن این سخن، همزیستی مسالمت‌آمیز با قوم یهود در طول ۲۶ قرن می‌باشد که بر خلاف سایر کشورها، یهودیان هیچ گاه در گرجستان تحت تعقیب و آزار نبودند. تاریخ گرجستان تاریخ نبردهای همیشگی برای نجات و بقا و روابط دشوار با کشورهای بزرگ و تحکیم جایگاه خویش در جهان است. ماهیت این فرایند پایان‌ناپذیر، نیاز به جلب حمایت خارجی است که امروزه نیز با تلاش برای پیوستن به ناتو، اتحادیه اروپا و آمریکا ادامه دارد.

از دوران قبل از میلاد، گرجستان که در مرز بین شرق و غرب قرار گرفته است، ناچار به ایجاد موازنه و اتخاذ موضع متعادل بین امپراطوری روم و پارتها، بیزانس و ایران، روسیه و کشورهای اسلامی عثمانی و ایران بود. اکثر حوادث تاثیرگذار در جنگهای مشترک رخ می‌داد؛ کشورهای روم، بیزانس، اروپا، ایران و روسیه و زمانی نیز گرجستان، نقش مهم ژئوپلیتیکی در ابعاد جهانی ایفـــا می‌کردند و به عنوان یک دولت با کارایی بین‌المللی، مورد احترام دیگر کشورها بودند. به عنوان مثال، در دوره پادشاه معروف گرجستان داوید آغماشنبلی[1] معروف به بانی، در سال ۱۱۲۱ و به هنگام جنگ با جهان اسلام (نبرد دیدگوری[2]) در لشکر پادشاه گرجی، صلیبیون ("فرانک ها") نیز شرکت داشتند. در سالهای بعد، خود گرجی‌ها نیز نقش به سزایی در آزادسازی اورشلیم ایفا نموده و با پرچم‌های برافراشته در این شهر مقدس اجازه ورود و تردد به دست آوردند.

از قرن سیزدهم، اروپا دچار تغییر و تحول شد و منافع و اولویت‌های آن تغییر یافت. ابتدا حمله مغولان و بعد از آن سقوط قسطنطنیه تاثیر به سزائی در فروپاشی دولت قوی گرجستان ایفا نمود. بدین ترتیب برای گرجستان که در احاطه کشورهای اسلامی قرار داشت، تنها شریک واقعی روسیه ارتدوکس بود که بتدریج به یک قدرت مقتدر و کشورگشا تبدیل می شد.

راه ارتباط با شمال سخت و دشوار بود و نیاز به زمان زیادی داشت. گرچه گرجی‌ها در دربار امپراطوری روسیه بیگانه نبودند اما پیمان بین دو کشور تنها در سال ۱۷۸۳ منعقد شد. طبق ارزیابی جوزف استالین، این "کمترین شری" بود که گرجستان را تهـــدید

---

1. Aghmashenebeli بانی
2. Didgori

می‌کرد. این پیمان گرجستان را از ویرانی نجات داد اما در سال ۱۷۹۵ هنگامی که آغا محمدخان به علت اتحاد گرجی‌ها با روسیه تفلیس را با خاک یکسان نمود، روسها از خود واکنشی نشان ندادند. سپس در سال ۱۸۰۱ هنگامی که با بیانیه الکساندر امپراطور روسیه پیمان سال ۱۷۸۳ منسوخ گردید، طوق استعماری روسیه بر گردن گرجستان افتاد.

حکومت روسیه صلح و آرامش را برای گرجی‌ها به ارمغان آورد، مناطق مختلف کشور از هم پاشیده را در قلمرو امپراطوری روسیه متحد نمود و گرجی‌ها را با فرهنگ اروپا آشنا ساخت اما جنبشهای ملی آزادی خواهانه هیچ گاه در گرجستان متوقف نگردید و گرجی‌ها نتوانستند با فقدان آزادی کنار بیایند. آرزوی زندگی هر گرجی بازگرداندن استقلال از دست رفته بود. از سال ۱۸۰۴ شورش‌ها آغاز گردید و تنها با کسب استقلال در سال ۱۹۹۰ به پایان رسید. امروز نیز تلاش روسیه برای بازگرداندن گرجستان به حیطه نفوذ خود- نمونه آن را در تصرف مناطق تسخینوالی[1] و آبخازیا مشاهده می‌کنیم، پایان نپذیرفته است.

در ارزیابی روابط گرجستان و روسیه، ممکن است خواننده کتاب بخشهایی از مطالب را پسندیده و به بسیاری از آنها نیز انتقاد داشته باشد. کسانی که با دید انتقادی به این مسئله می‌نگرند می‌توانند از من سوال کنند چرا هنگامی که مراسم دویستمین سالگرد پیمان گئورگیوسک برگزار شد و یا زمانی که من رهبر کمونیست های گرجستان بودم، حقایق مربوط به نقاط تیره در روابط دو ملت را بر زبان نمی‌آوردم؟ درست است که من مناصب بالایی در اتحاد جماهیر شوروی و یا جمهوری‌های سوسیالیستی داشتم اما انتقاد من چه نتیجـه‌ای می‌توانست داشته باشد؟ قبل از هر چیز مرا از محل کار اخراج می‌کردند و تمامی تلاشهایم برای حفظ ویژگی‌های فرهنگ گرجی بی ثمر می ماند. اتفاقاً هنگامی که در حال تدارک جشن دویستمین سالگرد پیمان گئورگیوسک بودیم، می‌دانستم که اکثریت مردم هیچگونه تصوری از این پیمان نداشته و نمی دانستند که قبل و بعد از این پیمان چه اتفاقی برای گرجستان روی داد. این جشن تلاشی برای معطوف ساختن توجه مردم به گذشته ملی ما و تاکید بر آن بود که ما از جوهر و ماهیت این پیمان دفاع می‌کردیم. در هر حال، این را نیز حس می‌کردم که علاوه بر موافقان، مخالفانی نیز خواهد داشت. خطاب به همه آنان می‌گویم: زمان آن فرا رسید تا من بتوانم حقیقت را قبل از همه به مردم گرجی و روس

---

[1] . Tskhinvali – مرکز اوستیای جنوبی

بگویم. اطمینان دارم بیان حقیقت اکنون ضروری، به موقع و موثر خواهد بود اما در آن زمان این کار باعث به وجود آمدن مشکلات و تلفات می‌شد.

فروپاشی امپراطوری روسیه در سال ۱۹۱۷، فرصت بزرگی برای بازگرداندن استقلال گرجستان بود. در تاریخ ۲۶ مه سال ۱۹۱۸ گرجستان با کمک قابل توجه آلمان و فرانسه به عنوان جمهوری اعلام استقلال نمود اما تنها توانست سه سال به حیات خود ادامه دهد زیرا در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ روسیه شوروی جمهوری گرجستان را به اشغال خود در آورد. این دومین بار بود که روسیه، گرجستان را به تصرف خود درمی آورد. با روی کار آمدن اتحاد شوروی به جای امپراطوری روسیه، دست تقدیر طی چند دهه، جوزف جوغاشویلی[1] یا همان جوزف استالین که اصالتاً گرجی و نویسنده اشعار وطن پرستانه بود را در راس حکومت قرار داد. برای رهبران امپراطوری شوروی، من‌جمله گرجی‌ها، وجود دولتهای مستقل در قفقاز جنوبی چون آذربایجان، گرجستان و ارمنستان از لحاظ اقتصادی و ایدئولوژیک قابل پذیرش نبود. به همین دلیل، پس از تهاجم روسیه شوروی، هر سه جمهوری در سالهای ۱۹۲۱-۱۹۲۰ استقلال خود را از دست داده و یکی پس از دیگری به نظام شوروی پیوستند. اعضای دولت قانونی گرجستان نیز به فرانسه گریخته و در آن جا پناهنده شدند.

گرجی‌ها از دست دادن استقلال را تاب نیاورده و سراسر گرجستان را جنبش‌های استقلال‌طلبانه فرا گرفت. در این مبارزات، تمامی مناطق گرجستان و همه اقشار جامعه، اربابان، رعایا و نمایندگان روحانیون شرکت داشتند. مطالب بسیاری درباره این نبردها نوشته شده اما غبار فراموشی بر درخشان‌ترین صفحات تاریخ این ملت نشسته است. مبارزات مردم به حدی شجاعانه بود که تمام جزئیات آن می‌بایست به نسل آینده منتقل شود. می‌دانم این کار سختی است اما امروز این مسئولیت بر دوش یک کشور مستقل است که در جستجوی حقیقت باشد و آنرا احیا کند. مدتی پیش، پیکر یکی از رهبران حماسه آفرین این مبارزات، کاکوتسا[2] (کیخسرو) چولوقاشویلی[3] را از فرانسه به گرجستان منتقل و در خاک میهن خویش در محل متاتسمیندا[4] (مکانی که مشاهیر گرجی در آنجا آرامیده‌اند) به خاک سپردند. وی که در وجود استعمارگران وحشت آفریده بود، نتوانست بر این نیروی عظیم

---

[1]. Ioseb Jughashvili
[2]. Kakutsa
[3]. Chologhashvili
[4]. Mtatsminda

پیروز گردد و همچون دیگران، پس از تحمل شکست به فرانسه پناهنده شد. نظیر وی، افراد بسیاری بودند که در گمنامی یا شهرت، در مبارزاتی نابرابر کشته شدند. یکی از آنها پسر عموی پدرم داوید شواردنادزه بود که رهبری دسته شورشیان را در سال۱۹۰۵در روستای ناساکرالی[1] به عهده داشت. او نیز یک قهرمان واقعی بود اما پس از تحمل شکست، به همراه هم رزمانش به جنگل پناه برد و در آنجا توسط یکی از مزدوران دولت مسموم شد.

پس از وقایع سال ۱۹۲۱، سال خونین ۱۹۲۴ فرا رسید که در آن سال، تقریباً تمامی مخالفان و مظنونین را از دم تیغ گذراندند. سپس در سال ۱۹۳۷ سرکوبی های عمومی، سال ۱۹۵۱ تبعید گسترده مردم، سال ۱۹۵۶ تظاهرات اعتراض‌آمیز و پاسخ خونین از جانب دولت و ۹ آوریل خونین سال ۱۹۸۹ در تاریخ ثبت شد. متعاقب آن، از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳، جنگ اعلام نشده با روسیه در مناطق اوستیای جنوبی و آبخازیا که در آن طبق آمار غیر رسمی شش هزار غیر نظامی کشته و سیصد هزار نفر آواره گشت، روی داد. آنان در وطن خود تبدیل به آوارگان شدند. این واقعه، "نمونه" بارزی از نسل‌کشی و نتایج رعب‌آور آن است. این را نیز اضافه کنم که در سالهای۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵در جنگ میهنی (جنگ جهانی دوم) نیز سیصد هزار گرجی که در واقع ده درصد جمعیت آن زمان گرجستان بودند کشته شدند.

خلاصه، روابط با روسیه و تحت "حمایت" آن کشور بودن از سال ۱۸۰۱ تا به امروز، برای گرجستان بهای خونینی داشت. اگر این مسئله را به خوبی تحلیل ننمائیم، دوستی ما با همسایه بزرگمان که دارای مردمی فوق‌العاده با فرهنگ است صادقانه نخواهد بود و برای طرفین نتیجه مثبتی در بر نخواهد داشت.

گرجستان، مردم آن و فرهنگ گرجی نکات بسیاری را از مردم روس و فرهنگ روسیه فرا گرفت اما ما نیز در جنگ‌های روسیه شرکت کرده و قربانی داده‌ایم که از آن جمله در سال ۱۸۱۲در جنگ میهنی، در جنگهای قفقاز (۱۸۴۴-۱۸۱۷)، در جنگهای روسیه با عثمانی‌ها (۱۸۲۹-۱۸۲۸، ۱۸۷۸-۱۸۷۷) در جنگ روسیه با ایران(۱۸۱۳-۱۸۰۴، ۱۸۲۸- ۱۸۲۶) و نهایتاً در جنگ‌های جهانی اول و دوم که گرجیان بسیاری در جنگ‌های

---

[1]. Nasakirali

مذکور کشته شدند. از قهرمانان بسیار این جنگ ها می توان به ذکر نام پطر باگراتیون، قهرمان نبرد بارادینو بسنده کرد[1].

اکنون زمانه تغییر کرده است. با فروپاشی امپراطوری‌های تزاری و شوروی، مردم به ایجاد دولت‌های جدید، حتی آنان که تاریخ دولتمداری‌شان از گرجستان کوتاه‌تر بود اقدام نمودند. امروزه پذیرفتن این واقعیت که گرجستان در حال تشکیل یک دولت مستقل است برای برخی در روسیه من‌جمله سیاستمداران آن مشکل است اما احیای دولت دیرینه گرجستان به معنای انکار روسیه نیست و ما پیشرفت فرهنگ، اقتصاد و علوم را بدون برقراری روابط استوار و تنگاتنگ با فرهنگ، اقتصاد و علوم روسیه تصور نمی‌کنیم زیرا از لحاظ جغرافیایی در همان مکان باقی مانده‌ایم.

امروزه صدها هزار گرجی در روسیه به زندگی و کار مشغول هستند که اکثریت آنان را متخصصان، دانشمندان و هنرمندان تشکیل می‌دهند. بسیاری از آنها در مراکز تولیدی در حال تهیه کالاهای مورد نیاز و بسیاری در مراکز آموزش عالی به تحصیل علم مشغولند.

گرچه تعداد شهروندان روس در گرجستان کاهش پیدا کرده اما علت این مسئله شرایط پیچیده‌ای است که دیرتر در همین کتاب به آن می‌پردازم. با این حال، مدارس روسی زبان و دانشکده‌ها به کار خود ادامه می‌دهند و بسیاری از دانشمندان و هنرمندان روس در گرجستان به فعالیت خود ادامه می‌دهند. این ذخائر گنجینه دولت مستقل ما است زیرا آنان همچون دیگر اقلیت‌های قومی در حال فراگیری زبان رسمی کشور هستند که با این کار شرکت فعال آنها در زندگی اجتماعی آسان‌تر می‌گردد.

ما گرجی‌ها انسانهای قدرناشناسی نیستیم. تمام اقدامات مثبت روسیه را به خوبی در خاطر داشته و حتی قادر به فراموش کردن بدی‌ها نیز هستیم. درهای خانه‌های ما و مرزهای کشورمان به روی تمامی کسانی که با عشق و مودت به سوی ما می‌آیند گشوده است. استقلال کشور به معنی قطع روابط چند صد ساله نمی‌باشد. امروزه ما بیش از هر دورانی آماده همکاری و دوستی می باشیم.

---

۱. Petre Bagrationi (۱۸۱۲- ۱۷۶۵) از خاندان سلطنتی گرجستان، یکی از ژنرالهای معروف روسیه، در نبرد تعیین‌کننده بارادینو (۲۶ اوت ۱۸۱۲ در ایالت مسکو) فرمانده لشکر دوم نیروهای دفاعی روسیه بود. تلفات سنگین فرانسویان در این نبرد (۵۸هزار کشته از ۱۳۵ هزار نفر) بزودی موجب ناکامی ناپلئون در جنگ با روسیه شد.

هر آنچه که بود، خوب یا بد، می‌بایست با آرامش خاطر و بدون احساسات مورد تحلیل قرار گیرد تا آینده ما بر پایه دوستی و احترام متقابل و در نظر گرفتن علایق یکدیگر شکل گیرد.

گرجستان کشور کم جمعیتی است و خانواده‌ای را نمی‌توان یافت که از مظالم روسها در امان مانده باشد. همه نزدیکانی را دارند که یا در جنگ کشته شده و یا مفقود و یا مورد ظلم و مجازات واقع شده‌اند. این مسئله تا حدی شامل خانواده من نیز گشت. درباره داوید شواردنادزه مطالبی نقل کردم اما دیمیتری شواردنادزه از بستگان من، نقاش معروفی بود که در اروپا (در پطرزبورگ و مونیخ) به کسب دانش پرداخته بود. وی در برابر تلاش کمونیستها برای تخریب کلیسای متخی[1] سخت ایستاد. او یکی از افراد فعال گروه روشنفکران گرجی بود که با تقاضای صیانت کلیسای متخی، نزد رهبر گرجستان آن زمان، "لاورنتی بریا" رفتند. کلیسای مذکور از تخریب در امان ماند اما دیمیتری شواردنادزه را در سال ۱۹۳۷ تیرباران کردند. اکنون که می‌اندیشم درمی‌یابم به راستی در دوران سختی زندگی کردم. نسل من مصائب زیادی را متحمل شد و هنگامی که مورد سرزنش جوانان واقـع می‌شوم، می‌خواهم به آنها بگویم- ابتدا خود را به جای ما بگذارید، سپس قضاوت کنید.

* * *

اکنون می‌خواهم از والدین و خانواده ام برایتان سخن بگویم. همانگونه که قبلاً ذکر کردم، من به سال ۱۹۲۸، چهار سال بعد از شورش ضد کمونیستی سال ۱۹۲۴، به دنیا آمدم. آن شورش را سرکوب و مردم را گروه گروه تیر باران کردند. بعدها، هنگامی که بزرگتر شدم در خانواده ما نیز بحث پیرامون شورش مذکور در می‌گرفت. بسیاری از آشنایان در دو طرف جبهه قرار داشتند اما با افزایش دستگیری‌ها بحث و جدل به زمزمه های خاموش تبدیل شد. مردم در هراس بودند اما تسلیم نشدند. در آن زمان نمی دانستم که این موضوع، در زندگی و سرنوشت من و خانواده‌ام و نیز همسرم داغ بزرگی بر جای خواهد گذاشت.

ما چهار برادر و یک خواهر با سلایق و ویژگی‌های متفاوت بودیم و با یکدیگر مباحثه و بگو مگو نیز می‌کردیم اما در برخورد با مفهوم کشور، خانواده، صداقت، عشق، کار و یکدلی همیشه متحد بودیم و همین ویژگی موجب می شد تا بر شرایط سخت و دشوار زندگی فائق

---

[1] . Metekhi

شویم. پدرم آمبروسی نام داشت، نام پدر وی گیورگی بود. مادر من سوفیا فرزند گلاخونا پاتئیشویلی[1] اصیل زاده بود.

پدرم زبان و ادبیات روسی را در روستای ما تدریس می‌کرد. چندی پیش فهرستی از نخستین مشترکین گرجی انتشار پیش از انقلاب مجموعه تالیفات لئو تولستوی در آرشیو یافته شد که نام پدرم در بین آنان دیده می‌شود. (اسناد مذکور را پروفسور گورام شارادزه بدست آورد). پدرم نیز در این وادی مستثنی نبود زیرا گرجیان همواره تمایل داشتند تا به دنیای پیرامون خود وسعت بخشیده و با عالی‌ترین آثار تمدن جهان آشنا شوند.

پدرم پس از بازگشت از مدرسه و صرف ناهار، برای بیل زدن مزرعه ذرت و رسیدگی به تاکستان و دود دادن کندوهای عسل به آنجا می رفت. وی تا دیر وقت مشغول کار بود. دیرتر از ما می‌خوابید و صبح زود هنگامی که ما هنوز در خواب بودیم بیدار می شد، چراغ نفتی را روشن کرده و مشغول تصحیح دفاتر دانش آموزان می شد. مادرم مشغله بیشتری داشت زیرا صاحب پنج فرزند بود. فرزند ارشد، اوگراپی[2] مبتلا به بیماری فلج اطفال شد و برای همیشه توانایی حرکت را از دست داده بود اما حتی وی نیز کارهایی در خانه انجام می‌داد و بعدها شخصیت شناخته شده‌ای در منطقه ما شد.

اولین بار در سن پنج سالگی بود که در مزارع چای کار کردم. پدرم نحوه نگهداری از کندوی عسل را به ما می‌آموخت و به همین علت امروزه نیز تماشای شانه عسل برایم لذت بخش است. در خانواده و روستایم بود که با مشقت کارهای کشاورزان آشنا شدم و سختی‌ها و مزایای آن را حس کردم و افتخار می‌کنم که قادر به صحبت با چوپان یا برزگر، باغبان یا زنبور دار، چای کار و یا بنا به زبان خودشان بودم و صادقانه بگویم به این نیز مفتخرم که خود قادر به انجام بعضی کارها می باشم.

در سال ۱۹۳۷در روستای من، همچون دیگر روستاها، مفقودشدن افراد معتبر و محترم آغاز گشت. روزی از روزها پدر من نیز که در روستای ما یکی از افراد روشنفکر و تحصیلکرده به شمار می‌رفت و مدرسه متوسطه را در آنجا دایر نموده بود مفقود شد. مادرم پس از این واقعه گوشه نشین و منزوی شد و به سوالات ما پاسخ نمی داد. در بیرون از خانه احساس بیگانگی و انتزاع می کردم. اتفاقاً همین احساس را به هنگام آخرین استعفایم در

---

[1] . Glakhuna Pateishvili

[2] . Evgrapi

سال ۲۰۰۳ داشتم، تا آن زمان مرا در مدرسه رهبر می‌دانستند و حتی به عنوان سردسته گروه پیش آهنگی نیز انتخاب شده بودم. همیشه در احاطه دوستان قرار داشتم اما پس از مفقود شدن پدرم احساس تنهایی شدیدی به من دست داد، کسی به من نزدیک نمی‌شد و برای بازی به سراغم نمی آمدند. بر چسب "دشمن خلق" را به من زدند. هنگامی که دریافتم مرا به اردوگاه پیش آهنگان روستای مان نمی برند، وحشت کردم. این ضربه بزرگی برای من بود.

پس از مدتی پدرم بازگشت. بعدها مطلع شدم که حکم جلبش را صادر کرده بودند اما وی توانست به کمک یکی از شاگردان سابقش که در بخش ناحیه‌ای کمیسریای امور داخلی کار می‌کرد نجات یابد. وی پدرم را از این دستگیری مطلع ساخت و توصیه کرد که تا آرام شدن اوضاع به جایی پناه ببرد. در آن زمان بسیاری همین طور رفتار می‌کردند.

در سال ۱۹۳۷سرکوبی به حدی فزونی یافت که کشور خالی از سکنه شد و در فوریه- مارس سال ۱۹۳۸بود که توانستند تا حدی جلو دستگاه ترور را بگیرند. در آن زمان من به این مسئله واقف نبودم و تنها خوشحال بودم که پدرم دشمن خلق نبود اما بعد از آن، توجه خود را به مسائلی که موجب از هم پاشیدگی خانواده‌ها می شد معطوف می‌کردم. مهمترین سبب اساسی این مسئله را مبارزه طبقاتی می‌شماردند که قوانین و اراده آن را برتر از خویشاوندی و روابط انسانی می دانستند. خویشاوندانم مرا دوست داشتند و بذر نیکی و محبت را در من می‌افشاندند. پذیرفتن این عقیده که آنان"دشمن" باشند غیر ممکن بود. من به صداقت این مردم ایمان داشتم اما گویا جبر زمانه دلایل خود را دارد و برای یک نوجوان انکار آنها بسیار سخت بود. تنها دلیل قابل قبول برای من جنگ جهانی دوم یا به عبارتی حمله آلمان فاشیستی به شوروی بود. این فرضیه که قدرت سیاه، خواهان بردگی کشور ما بود به حقیقت پیوست و من داوطلبانه دستیار پستچی روستایمان و "پیک بدبختی" مردم شدم. خیلی زود غم و اندوه سراغ خانه ما را نیز گرفت: برادر بزرگ من آکاکی که قبل از آغاز جنگ به سربازی رفته بود در روزهای نخست جنگ، هنگام دفاع از قلعه برست[1] کشته شد. برادر دیگر من ایپوکرات[2] را نیز به نظام وظیفه خواندند و هر روز منتظر اعزام وی به جبهه بودیم.

---

[1]. Brest
[2]. Ipokrat

سالها سپری شد و من هنگامی که با امید به صلح و آرامش آتی، در فراهم آوردن موجبات اتحاد دو آلمان شرکت می‌کردم، فرونشاندن این درد و اندوه مزمن برایم آسان نبود. جنگ مرا نیز همچون میلیونها نفر از هم سالانم پولاد آبدیده کرد و جهان بینی و اهدافم را شکل داد. مبارزه با فاشیسم و پلیدی، نبرد و هدف شخصی من شد زیرا فاشیسم با کمونیسم در نبرد بود و کمونیسم آئین من بود. ما را این گونه تربیت می‌کردند؛ پیروزی در این جنگ، پیروزی کمونیسم تلقی می شد و بالطبع پیروزی من نیز بود.

اتحاد جماهیر شوروی همچون دولتی عظیم و یکی از ناجیان جهان در برابر فاشیسم از جنگ پیروز در آمد. در آن زمان پیروزی با نام استالین، اراده و نیروی حزب برابری می‌کرد. بعد ها هنگامی که منتقدان نظام توجه خود را به سرکوب و اعمال زور معطوف می‌داشتند، نیرو و ایمان جمعی که مردم را برای ساختن و سازندگی، بیرون راندن دشمن متجاوز و آباد کردن کشور ویران شده متحد می‌ساخت، انکار می‌کردند. در صورتی که واقعیت امر همین بود زیرا به راستی مردم با بانگ‌های سحرآمیز <"برای وطن، برای استالین"> خود را فدا می‌کردند. این وقایع نیاز به تحلیل و بررسی‌های جدی دارد به ویژه این که جریانات مذکور تنها در شوروی اتفاق نمی افتاد.

* * *

پس از خاتمه موفقیت‌آمیز کلاس هشتم در روستایمان، وارد آموزشگاه تخصصی پزشکی در تفلیس شدم. این کار با اصرار نزدیکان صورت گرفت زیرا همگی خواهان پزشک شدن من بودند (در آن زمان من نیز به این رشته تمایل داشتم، شاید بهتر هم می بود، اما اکنون صحبت درباره آن بسیار دیر است).

در تفلیس در خانه‌ای قدیمی در خیابان پاسانائوری، با خواهرم اسکان یافتم. زندگی در اتاق هشت متری که شبیه زیر زمین بود چندان خوشایند نبود اما آن دوران را به عنوان یکی از مقاطع روشن زندگی‌ام به یاد می‌آورم. در واقع، شب و روزم را در آموزشگاه سپری می‌کردم و تنها به این دلیل به منزل نمناک و تاریکم مراجعه می‌کردم که افکار و احساساتی را که سرشارم می ساخت با خواهرم در میان بگذارم. به کسب علم و دانش علاقه داشتم اما دیدار با افراد جدید، آشنایی با آنان و یافتن دوست و همفکر در بین آنها و احساس آن واقعیتی که نه تنها یکی از جوانان پرشور و فعال، بلکه رهبر آنان هستی، برایم جالب‌تر بود. همکلاسی‌هایم در جانبداری و توجه به من کوتاهی نمی‌کردند ولی بزرگترین خدمت را

رئیس آموزشگاه آقای پروفسور شوتا گردزیانی[1] به من نمود. وی کاملاً ناگهانی مرشد من شد اما نتوانست مرا به پزشک شدن متقاعد نماید. (اتفاقاً ایشان داماد کنستانتین اریستاوی[2]، رئیس حماسه آفرین دانشگاه پزشکی تفلیس بود).

با اتمام تحصیل در آموزشگاه، جداً در صحت انتخاب مردد بودم و وقتی که مرا به کمیته منطقه‌ای اتحادیه کمونیستی جوانان فرا خوانده و سمت مشاور را به من پیشنهاد نمودند بدون تامل آنرا پذیرفتم. والدینم تا زمانی که زنده بودند نتوانستند من را بابت این کار ببخشند.

من در سال ۱۹۴۸وارد حزب کمونیست شدم. درآن زمان اتحادیه کمونیستی جوانان و حزب کمونیست تنها عرصه کشف توانایی‌های درونی و تبلور آن بود و من نیز در عنفوان جوانی وارد این حزب شدم. زندگی مرا مورد آزمایش قرار می داد. با از خود گذشتگی کار می‌کردم و تا ساعت سه نیمه شب در کمیته می ماندم. بعد از آن، اتاق محقر و ناآرام من در انتظارم بود. خوابم کوتاه و آشفته بود. دوباره روزی نو و مملو از دیدارهای جدید، کارها و امیدها. تنها من نبودم این گونه نبودم بلکه بسیاری زندگی مشابه داشتند. ایمان داشتیم که اگر سرسختانه کار کنیم زندگی بهتری خواهیم داشت.

به علت کار سنگین و مشکلات مالی، پس از شش ماه دچار بیماری سل شدم. به دست آوردن داروهای خارجی نیاز به طلای هم وزن خود دارو داشت. طلا نداشتم اما دوستان نیکو سرشت و طبیعت فوق‌العاده غنی سرزمین ما توانستند مرا نجات دهند. چند ماهی را در یکی از روستاهای مرتفع گوریا به نام باخمارو[3]، سپری کردم. این روستا از لحاظ امکانات زندگی و درمان تجهیزاتی نداشت و خانه‌های آن از الوارهای درخت کاج ساخته شده بود. با این که درمانگاهی کوچک داشت اما هوای تازه دریایی سرشار از بوی علفهای مناطق مرتفع به همراه هوای صاف و شفاف کوه که از رایحه درختان کاج اشباع شده بود و چشمه های آب سرد و طبیعت حیرت انگیزی که احساس پرواز را در انسان بوجود می‌آورد در آن مکان وجود داشت. تضاد بین زندگی حقیرانه و طبیعت غنی به حدی به چشم می‌خورد که امکان نداشت برای انسان این سوال پیش نیاید: چرا تمامی منابعی که داریم

---

1. Shota Gordeziani
2. Konstantine Eristavi
3. Bakhmaro

بدون استفاده مانده است؟ ما که چنین ثروت عظیمی در اختیار داریم چرا چنین فقیر و تنگدست هستیم؟

زمانی که به سمت دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان منصوب شدم، گویا طبق خواسته‌ام تا حدودی امکان اقدام برایم فراهم شده بود. به یاد افکارم در باره ثروت ملی کشور و استفاده از اماکن تفریحی و استراحتی افتادم. گروه فنی مخصوصی تشکیل دادیم و شروع به جمع آوری بودجه نمودیم. کار به سختی پیش می‌رفت. سیستم برنامه‌ریزی مرکزی مخالف هرگونه اقدامات مبتکرانه بود ولی در هر حال انجام بخشی از کار امکان‌پذیر شد. اما به چه قیمتی؟ من به هر صورت به روستای باخمارو بدهکار ماندم و گویا اکنون دیگر قادر به ادای دین نخواهم بود. این مکان فوق العاده، دارای ظرفیتهای بسیار می‌باشد. مطمئنم روزی فرا می‌رسد که آن ناحیه ارزش طلا پیدا خواهد کرد.

* * *

سال ۱۹۵۱ من و خواهرم تعطیلات خود را در دره بورجومی در تساغوری[1] سپری می‌کردیم. در آن مکان زیبا و رمانتیک بود که با نانولی تساگاریشویلی[2] همسر آینده‌ام آشنا شدم. هر دو جوان بودیم و خیلی زود توانستیم دلهای یکدیگر را به دست بیاوریم. در پارک زیبای بورجومی من از او تقاضای ازدواج کردم. روز قبل از آن نانولی از من پرسید که کجا تحصیل می‌کنم؟ جواب دادم در مدرسه عالی حزب. پرسید: "یعنی کارمند حزب خواهی بود؟".

در آن زمان به لحن آشفته وی توجهی نکردم ولی روز بعد، شاید پس از بی‌خوابی طولانی، اعتراف کرد. جملات وی مبهوتم کرد:

- "پدر من فردی محترم، وفادار به خانواده و وطن، در شهر گوری فرمانده هنگ بود. شبی او را مثل حیوان زبان بسته بردند و تیر باران کردند. با ازدواج ما تو باید با آینده حزبی خود وداع کنی. نمی‌خواهم که من باعث این مسئله باشم و آینده‌ات را تباه کنم. حق این کار را ندارم. گمان نکن که از دست تو ناراحت می‌شوم. من مقصرم. باید به موقع این مسئله را می‌گفتم. نمی‌دانم چرا گمان کردم که در دانشکده تاریخ درس می‌خوانی". (در آن زمان

---
[1] . Tsaghveri
[2] . Nanuli Tsagareishvili

روال بر این بود که اگر یکی از خویشان فردی "مجرم" سیاسی بود، راه پیشرفت حزبی برای وی مسدود بود).

سکوت مرگباری حاکم شد. نانولی آن لحظات را در زندگی نامه‌اش که بصورت داستان کوتاه به چاپ رسانده است، اینگونه توصیف می‌کند: "منتظر حکم نهایی هستم. رنگ از رخسارش پریده است (منظورش من بودم) مثل اینکه لب پائینی‌اش می‌لرزد... پس از دو دقیقه سکوت نزد من آمد. شانه‌هایم را گرفت و مرا روی صندلی نشاند. خودش ایستاده بود. دستهایش را گره کرده و مصرانه نگاهم می‌کرد:

- می‌دانی چیست؟ اصلاً خدا هر پست و مقامی را لعنت کند. شغل و مقام در مقابل عشق چیزی نیست. از دست دادن شغل مهم نیست." احساس کردم که نفس عمیقی کشید. چرا می‌بایست خود را فریب دهم. دقیقاً پی بردم که در آن شب زیبای مهتابی مراسم قربانی به چه زیبایی ادا شد."[۱]

عصر آن روز ما از یکدیگر خداحافظی کردیم تا به زودی برای همیشه ازدواج کرده و دیگر هرگز جدا نشویم. اعتراف نانولی نتوانست مانع من شود. حتی هنگامی که یکی از مقامات رده بالا که اتفاقاً از خویشان نانولی و نیکخواه او توصیه کرد که از ازدواج با نانولی صرفنظر کنم زیرا با این کار پرونده زندگی‌نامه خود را خدشه‌دار می‌کردم، نظرم تغییر نکرد. به گفته وی، پدر نانولی سرهنگ راژدن تساگاریشویلی[۲] را به عنوان "دشمن خلق" تیرباران کرده بودند.

زندگی ما داستانی عاشقانه و سرشار از خوشبختی، شادی و فجایع بود. آشنایی و ازدواج ما را نمی‌توان تصادفی تلقی کرد. وجوه اشتراک بسیاری در خصوصیات اخلاقی و روابط انسانی داشتیم. زمانی که با یکدیگر آشنا شدیم، تصور انسان رنج دیده‌ای همچون وی مشکل بود. وقتی پدرش را تیرباران کردند تمامی اعضای خانواده‌اش بی‌پناه و بی‌سرپرست ماندند[۳] ولی من و او لحظات شاد بسیاری داشتیم. هوش و استعداد ما مسیر زندگی‌مان را

---

۱. این داستان کوتاه هنگام مراسم چهلمین روز فوت همسرم در روزنامه‌ای که توسط وی با عنوان "صلح برای همه" تاسیس گردید انتشار یافت. وی با این کار آن روز زیبا را به خاطرم آورد.

2 . Razhden Tsagareishvili

۳. همسرم تراژدی سال ۳۷ و اندوه آن دوران را در داستان خود " مادر، گلهای ابریشمی را برایت می آورم" در دهه نود به رشته تحریر در آورد. داستانی که خواندن آن دردناک و غم انگیز است.

تعیین کرد- مسیری پر از مشکلات و موانع که توانستیم با همیاری، همدلی و عشق به یکدیگر آن را پشت سر بگذاریم. گویا برای دوران کهولت آماده می‌شدیم. فرزندان و نوه‌های ما انتظارمان را تحقق بخشیدند؛ من نگارش این کتاب را آغاز نمودم، همسرم نیز قصد نوشتن داستان زندگیمان را داشت... اما ناگهان همه چیز ویران گشت... به هنگام حضور من در کنفرانسی در آلمان، وی مرا برای همیشه ترک کرد. بی وفا نبود اما گویا خواست خداوند اینگونه بود.



گرچه جوزف استالین قاعدتاً می‌بایست نسبت به هم وطنان خود رحم و مروت نشان دهد اما سرکوب گری‌های دهه سی به طرز بی‌رحمانه‌ای گرجستان را فرا گرفت. اهداف و منافع مبارزات طبقاتی هرگونه احساسات ملی را نفی می‌کرد. "مسئله ملی" که استالین در طرح‌ریزی و تدوین تئوری آن ایفای نقش نمود، می‌بایست در عمل محقق گردد. این نیز باید ذکر شود که او تسویه حساب با بسیاری از هم وطنان خود را واجب می‌دانست. او هیچگاه فراموش نمی‌کرد که هم حزبی‌ها و رهبران گرجستان شوروی درباره مسئله به قول معروف "قضیه گرجی"، با تحقق طرح پیشنهادی "خودمختاری" وی مخالفت ورزیدند. این طرح، شکل گیری یک مملکت مبتنی بر اصل وحدت‌گرائی را در نظر داشت و در واقع جمهوری‌هایی که شامل آن می‌شدند، استقلال خود را کاملا از دست می‌دادند. "قضیه گرجی" تبدیل به بحثی شدید و مجادله‌آمیز درباره شکل حکومت ملی- دولتی اتحاد جماهیر شوروی شد و این مجادلات با " ناسیونالیست های افراطی"، لقبی که به معترضان استالین داده می شد، تبدیل به تسویه حساب شد.

استالین مخالفان جوهری دیگری نیز داشت، کسانی که فعالیت‌های سیاسی خود را به همراه او آغاز نموده بودند. وی آنان را را شخصاً می شناخت. این را نیز می‌دانست که هسته اصلی مقابله و مقاومت در گرجستان همچنان باقی مانده و به همین دلیل دستگاه سرکوب را با نهایت شدت به کار انداخت. سرکوب‌گری‌ها، طی دهه‌های دوم، سوم، چهارم و حتی اوایل دهه پنجم ادامه یافت.

اطلاعات بسیاری درباره وقایع سال ۱۹۳۷ در دست است اما پیرامون کوچاندن چندین هزار خانواده[1] گرجی به قزاقستان در سال۱۹۵۱، تنها به این دلیل که خویشاوندانی در خارج داشتند، کمتر اخباری منتشر شده است. در همان دوران بود که اخراج "ترکهای مِسختی"[2] صورت گرفت. گرجی‌هایی که به اروپا مهاجرت کرده بودند نیز "دشمنان خلق" به شمار رفته و هزاران انسان بی‌گناه را دشمن خطاب می‌کردند.

از حوادثی که پیرامون من رخ می‌داد بسیار آشفته و نگران بودم. در آن هنگام مجدداً تعقیب هزاران کمونیست بی گناه آغاز شد که بسیاری از آنان را می شناختم. برخی از آنها از دوستان نزدیک من بودند و حتی در مراحل بعدی زندگی من نقش به سزایی ایفا کردند. من به استالین ایمان داشتم اما نظیر بسیاری نتوانستم گناهکار بودن این افراد را باور کنم. وقتی یک چنین دوگانگی در من ایجاد می‌شد رهائی به من دست می‌داد- "استالین از این چیزها خبری ندارد". با این حال، احساس اعتراض علیه تسلیم بی چون و چرای عموم به اراده یک فرد به آرامی در من بیدار می شد. اصول اشتراکی که من شبانه روز فداکارانه به آن خدمت می کردم قادر به اعجاز بود: هنگامی که فاشیسم را شکست داد، زمانی که کشور ویرانه را آباد ساخت، زمین‌های بایر را زیرکشت برد و کهکشان‌ها را در نوردید و به راستی چنین بود اما همان سیستم زمانی که انسان را همچون مهره ناچیزی می‌شمرد، تبدیل به قدرتی هولناک می‌گشت که شکستن آن آسان نبود. من بارها با خود می اندیشیدم که اگر انسان جزئی از این دستگاه است، چه بر سر آن خواهد آمد، هنگامی که مدام در حال خرد کردن اجزای آن باشیم؟

هنگامی که پس از سالها دستگاه دولتی در برابر چشمان من شروع به تلاشی نمود، افکار دوران جوانی در خاطرم زنده شد. در سال ۱۹۵۱ بود که از خود سوال کردم :"چرا باید عشق را قربانی نفرت کنم؟". خلاصه بگویم، تصمیم من درست بود. شاید خداوند نیز به خاطر همین صداقت من در تصمیم‌گیری پاداشی نصیبم کرد- من و همسرم نانولی بیش از پنجاه سال در کنار هم زندگی کردیم. در تاریخ ۲۳ نوامبر ۲۰۰۳ و حتی پیش از استعفا نیز هنگامی که دستورالعمل‌های حالت فوق‌العاده را صادر می‌کردم وی که در کنارم ایستاده بود

---

۱. یازده هزار و دویست نفر.

۲. مسختی- جاواختی یکی از استانهای گرجستان می باشد که مسختی در قسمت جنوب غربی گرجستان واقع است.

پرسید: "آیا می‌توانی خون مردم خودت را بریزی؟". این رویداد، سالها پس از آن اتفاق افتاد که من جوان و خوشبخت بودم و عشق را فراتر از هر چیز دیگر می‌دانستم.

* * *

در سال ۱۹۵۳ استالین فوت کرد. در همان سال، بریا که گرجی و از نفر دوم امپراطوری شوروی بود نیز تیرباران شد. در اینجا به اختصار درباره آنان بگوییم؛ علی رغم اصالت ملی، جوزف استالین به عنوان رجل سیاسی در دولت روسیه به قدرت رسید. این سیاستمدار جهانی، امپراطوری شوروی را بنیان گذاشت و صاحب قدرت مطلق شد. او میلیونها انسان را با هدف ایجاد جزیره خیالی کمونیستی بر روی کره زمین، فدا نمود و به نحو "شکوهمندی" وصیت لنین را به اجرا در آورد. استالین دولتی را بر پایه خشونت، تعدی و اهداف دست نیافتنی تشکیل داد و نزدیک بود نیمی از جهان را فدای این تجربه سیاسی- اجتماعی نماید. گرجی‌های بسیاری در راس دستگاه رهبری امپراطوری شوروی قرار داشتند. از جمله این افراد سرگو ارجونیکیدزه از طراحان و سازمان‌دهندگان الحاق گرجستان به روسیه در سال ۱۹۲۱ بود. زندگی وی به شکل فجیعی با خودکشی پایان یافت.

نابغه معروف اطلاعاتی جهان، لاورنتی بریا که ابتدا رهبر گرجستان شوروی بود سهم کلانی در اعمال شدیدترین سرکوبگری‌ها در دهه سوم در زادگاه خود ایفا نمود. به پاس همین خدمات ارزنده بودکه استالین او را جزو نزدیکان خود قرار داد و به سمت کمیسر مردمی وزارت کشور اتحاد جماهیر شوروی منصوب نمود. نام "لاورنتی بریا" لرزه بر اندام همه از اعضای دفتر سیاسی گرفته تا مردم عادی می‌انداخت. پس از مرگ اسرارآمیز استالین، وی با نفوذی که داشت شخص اول کشور شده بود. همین امر باعث نابودی وی گردید زیرا هیچ کس نمی خواست یک گرجی دیگر را به عنوان رهبر روسیه تحمل کند. بریا قربانی توطئه نیکیتا خروشچف شد. (گناه خروشچف کمتر از بریا نیست). "لاورنتی بریا" نماد خاص و با استعداد حاکمیت بلشویکی بود که بر پایه نیرنگ و ترس بنا شده بود. وی در شوروی شبکه‌ای اطلاعاتی تشکیل داد که شاخک‌های حساس آن در تمام دنیا گسترش یافته بود. او از تمامی اسرار و زمان انجام توطئه‌های احتمالی و غیر ممکن و مکان و عاملان آن با خبر بود اما دست تقدیر کاری کرد که وی درباره توطئه علیه خود چیزی نفهمید- نه زمان، نه مکان و نه هویت مجریان آن را.

شبکه جاسوسی خارجی بریا نقش به سزایی در پیروزی بر فاشیسم و نیز در اجرای برنامه هسته‌ای شوروی ایفا نمود. (بریا یکی از مهمترین مجریان دستورات استالین درباره برنامه سلاح هسته‌ای بود). او بذر ارعاب و وحشت را در کل کشور کاشت و هیچ کس حتی استالین از وی در امان نبود. طبق یکی از روایات موثق، استالین قربانی توطئه بریا شد (بر اساس برخی منابع، استالین تصمیم داشت از شر بریا خلاص شود که این خبر به گوش بریا رسید و پیش دستی کرد). همه اینها بسیار تاسف‌آور است اما تراژدی نیز با خامه نویسنده با استعداد ممکن است به نمایشی مضحک تبدیل گردد و زشتی وقایع و شخصیت‌های نفرت‌انگیز را آشکار سازد.

چیزی را که می خواهم اکنون برایتان بازگو کنم مدتها پس از تیرباران بریا اتفاق افتاد: کنستانتین سیمونوف نویسنده معروف روسی و همسایه دوست من نودار دومبادزه نویسنده شهیر گرجی که در نزدیکی خانه ییلاقی خود در ساحل دریای سیاه اقامت داشت تماس گرفته و از وی درخواست شراب کرده بود زیرا دو نفر از رفقای وی، عضو ک.گ.ب از مسکو به آنجا رفته بودند و وی می بایست از آنان پذیرایی می‌کرد. نودار شرابی در خانه نداشت اما به او پیشنهاد کرد که در همین نزدیکی در روستای مرخیولی رستورانی عالی وجود دارد و می‌تواند در آنجا پذیرای مهمانانش باشد.

روستای مرخیولی آبخازیا، به جز رستورانش از این جهت نیز معروف بود که زادگاه بریا بود و دعوت آن دو نفر به آنجا در واقع اقدامی نمادین بود. کنستانتین سیمونوف از این پیشنهاد خوشش آمد و هر چهار نفر به آنجا رفتند. پس از خوردن و نوشیدن فراوان یکی از از اعضای ک.گ.ب به شدت مست شد و اصرار نمود که می‌خواهم در این رودخانه آبتنی کنم. به هیچ وجه نتوانستند وی را منصرف سازند. لباسش را در آورد و داخل آب شیرجه زد اما دیگر به سطح آب نیامد. ساکنان روستا بلافاصله وارد رودخانه شدند و به هر نحوی که بود افسر ک.گ.ب را نیمه جان به کنار رودخانه کشاندند و به سختی او را به هوش آوردند. وقتی چشمانش را گشود دوست همکار خود را با اشاره انگشت فرا خواند و در گوشش زمزمه کرد: <" لاورنتی پاولویچ ته رودخانه است! لاورنتی پاولویچ ته رودخانه است! ">

همه متحیر به هم نگاه کردند. یک جای قضیه اشکال داشت چرا که لاورنتی پاولویچ مدتها بود که تیرباران شده بود. کارمند ک.گ.ب چند بار این جملات را تکرار نمود و سپس از هوش رفت. رئیس رستوران وقتی دید که قضیه دارد جنبه جدی به خود می‌گیرد

نودار دومبادزه را به کناری کشاند و رازی را با وی در میان گذاشت: " قبلاً مجسمه بریا نزدیک رستوران قرار داشت. پس از دستگیری او، من مجسمه را برداشتم و کف رودخانه پنهان کردم. چه می‌دانم فردا چه پیش خواهد آمد. امروز وی را دشنام می‌دهیم اما شاید زمانی فرا برسد که بگویید او انسان بزرگ و وفادار به مردم بود. من مجسمه را با زنجیر بسته‌ام تا جریان آب آن را با خود نبرد. گویا او مجسمه را دیده که اینگونه ترسیده است".

این ماجرا بعدا لطیفه‌ای رایج در شوروی شد. صحبت از دورانی است که از مرده نیز می‌ترسیدند. اتفاقاً یکی از اتهامات وارده به بریا، اگر اشتباه نکنم، ایده اتحاد دو آلمان بود. وی را درست زمانی دستگیر کردند که پس از آرام نمودن شورشیان از جمهوری دموکرات آلمان بازگشته بود.

جوزف استالین که بزرگترین امپراطوری شوروی را بنا نهاد و لاورنتی بریا که چشم و گوش این امپراطوری بود، هر دو اصالتا گرجی بودند و روشنفکران، روحانیون، رعایا و زبدگان ملت گرجی و گنجینه نخبگان مردم را قربانی کردند. اگر بخواهیم اعمال آنان را با استفاده از اصطلاحات امروزی بیان کنیم در واقع آنها مجری نسل‌کشی گرجی‌ها بودند.

در طول تاریخ و در امپراطوری‌های بیزانس، مصر، ایران، مغولستان، ترکیه و روسیه، گرجی‌ها به کرات در زمره افراد برگزیده نظامی و یا اعضای دستگاه رهبری قرار داشتند. آنان قبل از هر چیز در خدمت این کشورهای بزرگ بودند و فرصت خدمت به وطن خود را نداشتند. آنانی هم که وقت آن را می‌یافتند، زندگیشان به طرز اسفناکی پایان می‌یافت که از آن جمله گیورگی ساکادزه سردار بزرگ گرجی که اوایل قرن ۱۷ در دربار شاه ایران خدمت می‌کرد را می‌توان نام برد. برشمردن نام تمامی این افراد سخن ما را به طول خواهد کشاند.



در سال ۱۹۵۶، بیستمین کنگره حزب کمونیست برگزار شد. در آن کنگره، نیکیتا خروشچف رئیس کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، طی گزارشی "محرمانه"، جنایات دوره استالین را فاش ساخت. اطلاعات و وقایع ذکر شده در سخنرانی خروشچف بر پایه واقعیات بود و جای هیچ گونه تردیدی وجود نداشت زیرا سرگذشت انسانهای بسیاری که من آنها را می‌شناختم تاییدی بر این وقایع بود. ارتباط مستقیم سیاست ترور و سرکوب‌گری‌ها منحصراً با فعالیت استالین برایم تکان دهنده بود. این به معنی فرو ریختن تصورات و خیالات باطل بود. فهمیدن این که فریب خورده‌ای، وحشتناک

است. در عین حال، انتقاد از کیش شخصیت استالین نه فقط به این دلیل که آن سوی پلیدی‌های مذکور یک گرجی ایستاده بود، احساسات ملی مرا نیز خدشه‌دار کرد.

گزارش خروشچف خواهی نخواهی موجب اهانت به غرور گرجی‌ها بود. او به وقـایع ذکر شده اکتفا نکرد و احساسات فردی که مدت‌ها تحقیر شده است را نیز آشکار کرد. او خطاب به "ارباب" با الفاظ تحقیرآمیزی حمله‌ور شد و شخصیت استالین را نه تنها همچون انسانی ظالم و ستمکار بلکه همانند انسانی جاهل و نادان به تصویر کشید. این سوال از سوی بسیاری مطرح شد که اگر استالین واقعاً نادان بود چگونه قادر به بنیان‌گذاری چنین دولت قدرتمندی شد و میلیونها نفر را با خود همراه ساخت؟ چگونه توانست در زمره سیاستمداران بزرگ عصر خود قرار گیرد؟ تنها با اعمال زور و سختگیری و پیمان شکنی؟ این غیر ممکن است.

اینک فکر می‌کنم که علت آشفتگی جوانان گرجی در روزهای ماه مارس ۱۹۵۶، علاوه بر اهانت به غرور ملی، نوعی اعتراض ناآگاهانه علیه روشهای نامتعارف مبارزه بود که بر پایه اقدامات ناجوانمردانه، سعی در ریشه‌کنی پلیدی و بی‌عدالتی داشت. نابود کننده پلیدی، لباس تقدس بر تن کرده بود، در صورتی که او قدیس نبود و نمی‌توانست باشد.

در آن هنگام برای بسیاری این سوال پیش آمد که در سالهای سرکوب مردم، خروشچف چه نقشی ایفا می‌کرد؟ وی در دهه سوم مقام و منصب مهمی را در اختیار داشت و همچون دیگر هم رزمان استالین، خدمات بسیاری در کارنامه داشت اما در عین حال، چاپلوس و ریاکار بود- این نظر شخصی من است.

مردم مورد اهانت قرار گرفته و تحقیر شده بودند. دستگیری و تیرباران بریا موجب تعقیب و تبعید گرجی‌ها در مسکو و تفلیس شد. کار به قدری خنده‌آور بود که دانشمندان مشهور گرجی که در زمان بریا دستگیر و یا تبعید شده بودند، پس از بازگشت به موطن خود به جرم بی‌اساس رابطه با بریا از دانشگاه دولتی تفلیس اخراج شدند. خلاصه، یورش به گرجی ها از سر گرفته شد.

در نهم مارس سال ۱۹۵۶، مردم به خیابان‌ها ریختند. دانشجویان آغازگر تحرکات بودند به نحوی که یک دسته از دانشجویان، دبیر اول وقت حزب کمونیست گرجستان، واسیلی مژاوانادزه[1] را در میان خود قرار داده و از خوابگاه دانشجویان به سمت دانشگاه و

---

[1] . Mzhavanadze

سپس خیابان روستاولی و بلوار کنار رودخانه و مجسمه استالین به راه افتادند. جریان از کنترل خارج شده بود و خواسته‌ها بتدریج قاطع‌تر و در عین حال، ساده‌لوحانه‌تر می‌شد. جوانان به منظور دریافت کمک از وزیر دفاع کشور چین، مارشال جو ده، (که به دعوت رسمی به گرجستان آمده بود) به مقر دولتی کرتسانیسی رفتند. مسلم است که این کار بی‌نتیجه ماند. جو ده، همان روز گرجستان را ترک کرد.

مژاوانادزه قادر به آرام کردن اوضاع نشد. در اینگونه مواقع، دیگر کسی به حرفهای دبیر اول کمیته مرکزی توجه نمی‌کرد زیرا سازمان‌های شوروی بدون دخالت وی، اقدامات خونین خود را انجام می دادند و اینجا نیز همین اتفاق افتاد. کنار مجسمه استالین در ساحل رودخانه کورا، مردم پس از تشریح و تدوین درخواست‌های سیاسی خود به منظور ارسال طومار و تلگرام های اعتراض‌آمیز به مرکز، به سوی اداره پست و تلگراف راه افتادند، جایی که پاسخ مرگباری به آنان داده شد؛ شلیک مسلسلها و اسلحه خودکار با گلوله‌های انفجاری آغاز شد و تانک‌ها نیز در کنار رودخانه کورا به حرکت درآمدند. نتیجه اقدام نظامیان تکان دهنده بود و صدها جوان کشته و سپس به طور پنهانی مدفون شدند. فکر می‌کنم همراه آنان بسیاری از گرجی‌های مومن به جزیره خیالی کمونیستی را برای همیشه به خاک سپردند.

به منظور بررسی رویدادهای ماه مارس، الکساندر شلپین[1] دبیر کمیته مرکزی اتحاد شوروی (وی عنوان کارمند با استعداد و آتیه‌داری را در کشور کسب کرده بود) و کالسنیکوف[2] نماینده کمیته مرکزی حزب، به گرجستان آمدند. آنان پس از آشنایی با وضعیت تفلیس به سمت کوتائیسی به راه افتادند.

مهمانان رغبتی برای ملاقات با رهبران کمیته شهری حزب نشان ندادند و خواهان آشنایی با کارکنان کارخانه خودروسازی کوتائیسی شدند و به من که سمت دبیر اولی کمیته شهری سازمان کمونیستی جوانان را دارار بودم پیشنهاد نمودند که به عنوان راهنما آنان را همراهی کنم. من نیز پس از مشورت با رهبر کمیته شهری حزب، با پیشنهاد آنان موافقت کردم. من با کارکنان کارخانه خودروسازی کاملاً آشنایی داشتم. یکی از کارگران نمونه، آناتولی آگاپوف، عضو دفتر کمیته شهری سازمان کمونیستی جوانان بود.

---

1. Shelepin
2. Kolesnikov

چنانچه متوجه شدم، مهمانان از رابطه من با کارکنان کارخانه رضایت خاطر داشتند و با اطمینان و علاقه، اطلاعات عینی و بیطرفانه لازم را از من دریافت می‌کردند. بازدید از کارخانه در پایان روز به اتمام رسید. هم من و هم میهمانان احساس گرسنگی می‌کردیم. پس از اتمام کار پیشنهاد کردم از کلیسای گلاتی[1] در حومه شهر کوتائیسی که اطلاعات تاریخی جامعی درباره آن داشتم دیدار کنیم. پیشنهاد خود را با این هدف مطرح کردم که انجام این کار به عنوان ابراز احترام مهمانان به گذشته و تاریخ گرجستان تلقی خواهد شد. ضمناً از راننده خواهش کردم چند بطری نوشیدنی و مقداری غذاهای سنتی همراه خود بیاورد.

کلیسای گلاتی با ویژگی‌های منحصر به فرد، توجه و رضایت مهمانان را جلب نمود. پیش از بازگشت (آنها با قطار به تفلیس برمی‌گشتند) به آنان پیشنهاد کردم که می‌توانیم در رستوران هم نهار صرف کنیم، اما در این صورت باید با مقامات رسمی هم ملاقاتی داشته باشیم لکن من مقداری غذای سنتی و چند بطری نوشیندنی با خود آورده‌ام و می‌توانیم همین جا در طبیعت جذاب و با شکوه مشغول غذا خوردن شویم پس از آن من شما را تا ایستگاه قطار مشایعت خواهم کرد. آنان از این که راه حل ساده‌ای برای رهایی از تشریفات پیدا کرده بودم خوشنود شدند. من و راننده سفره را پهن کردیم و پس از صرف غذا و نوشیدنی، مهمانان را تا ایستگاه راه آهن بدرقه کردم.

دومین باری که با الکساندر شلپین دیدار نمودم، هنگامی بود که مرا به عنوان دبیر دوم کمیته مرکزی سازمان کمونیستی جوانان گرجستان منصوب نمودند. وی حافظه بسیار خوبی داشت و تمامی جزئیات دیدار از کوتائیسی را به خاطر آورد. اندکی بعد، ناتلا واسادزه[2]، خانم گرجی جوان و با استعداد را به عنوان دبیر کمیته مرکزی سازمان کمونیستی جوانان شوروی انتخاب نمودند. او توانست نام نیک و اعتبار بزرگی کسب کند.

در اشاره به رخدادهای نامیمون ماه مارس، در آن زمان، من در سازمان کمونیستی جوانان شهر کوتائیسی کار می‌کردم. در آنجا نیز اعتصابات جوانان اتفاق می افتاد اما آنان به توصیه‌های ما گوش دادند و کار به فاجعه نکشید. سپس، در کل کشور تجمعـــاتی برگزار می‌شد که به خواست ترتیب دهندگان آنها "ناسیونالیسم بورژوا" می‌بایست مطلقاً و برای

---

[1] . Gelati
[2] . Natela Vasadze

همیشه محکوم و مورد نکوهش قرار گیرد. در جلسه عمومی شهری، با ارزیابی نادرست از وقایع تفلیس مخالفت کرده و گفتم که افراد کشته شده به هنگام متفرق کردن تظاهرات را نمی‌توان ناسیونالیست نامید زیرا نه تنها این امر مخالف موازین اخلاقی است بلکه از لحاظ سیاسی نیز خطرناک می‌باشد. گفتم که مهار اوضاع جامعه از طریق اعمال زور و بکارگیری خشونت باعث انزوا و کناره‌گیری بخش فعال جوانان می شود.

حاضرین در جلسه از من جانبداری پرشوری به عمل آوردند. واسیل مژاوانادزه نیز در این جلسه حضور داشت. گویا سخنرانی من مورد توجه وی قرار گرفته و با موافقت او، پس از چند روز مرا به عنوان دبیر دوم کمیته مرکزی سازمان کمونیستی جوانان گرجستان انتخاب نمودند.

در این جا مایلم چند کلمه‌ای از واسیل مژاوانادزه بگویم. وی تمام عمر خود را در ارتش اتحاد شوروی خدمت کرد. او به سختی به زبان گرجی صحبت می‌کرد (این نیز یکی از تناقض‌های واقعیت اتحاد جماهیر شوروی بود)؛ وی هنگامی که در پاسخ به یکی از سخنرانی‌های تند و بی‌اساس، خطاب به حضار، شعر فولکلور گرجی "مگر شراب قرمز و سفید را با هم باید نوشید، مگر هر سخنی که بر زبان آید باید گفت" را از بر خواند، به طور غیرمنتظره مورد تشویق شدید حاضرین در سالن قرار گرفت.

پس از گذشت سالها این واقعه را برای ایراکلی آباشیدزه[1]، شاعر و آکادمیسین برجسته گرجی که رابطه نزدیکی با واسیل مژاوانادزه داشت تعریف کردم. ایراکلی لبخندی زد و با لکنت زبانی که داشت گفت: " در باره این قضیه من خیلی کار کردم".

در نتیجه تلاش ایراکلی آباشیدزه و حمایت مژاوانادزه انجام پروژه‌های مهم در جهت ارتقاء فرهنگ ملی امکان‌پذیر شد. از جمله این پروژه ها می‌توان به احداث هیئت تحریریه، تدوین و انتشار دائرة المعارف گرجی، برگزاری مراسم بزرگداشت شوتا روستاولی در ابعاد بین‌المللی، بازگرداندن حقوق و حیثیت نویسندگان سرکوب شده سال سی و هفت و کمک به شهروندانی که با دولت مشکلات عدیده‌ای داشتند اشاره کرد. مهم این است که ایراکلی آباشیدزه توانست شخص اول کشور را که با فرهنگ و اندیشه گرجی هیچگونه آشنایی نداشت با دنیای گرجی آشنا سازد و این بسیار حائز اهمیت بود.

---

[1]. Irakli Abashidze

همان طور که ذکر شد واسیلی مژاوانادزه را طبق توصیه خروشچف به عنوان دبیر اول حزب کمونیست گرجستان انتخاب کردند. این انتخاب تنها به دلیل اعتماد شخصی صورت گرفت. برای خروشچف مهم بود که رهبر گرجستان فرد مورد اعتماد وی باشد. با این حال، همانگونه که اغلب در دنیای سیاست اتفاق می‌افتد مژاوانادزه نقش مهمی در برکناری خروشچف ایفا نمود.

مژاوانادزه با شیوه خروشچف در انتقاد از استالین موافق نبود و این مسئله را در ارتباطات خود با نزدیکان کتمان نمی‌کرد. در سال ۱۹۶۱ و در خلال مباحث بیست و دومین کنگره حزب در مورد خارج کردن جسد استالین از آرامگاه، مژاوانادزه به طرز ناجوانمردانه‌ای از اعلام موضع خودداری کرد. از او شنیده‌ام (البته بعد از برکناری خروشچف)، شب قبل از سخنرانی خود در کنگره در هتل در آب سرد آبتنی کرد و در نتیجه سرما خورد و روز بعد با صدایی گرفته و شال پشمی به دور گردن به حضور دبیر دوم کمیته مرکزی رسید. او به سختی قادر به صحبت بود و به همین دلیل در لیست سخنرانان، رئیس وقت شورای وزیران گرجستان، گیوی جاواخیشویلی [1] را به جای خود ثبت کرد. مسلماً این "دسیسه" بدون اجازه خروشچف صورت نمی‌گرفت. متن سخنرانی آماده بود و مژاوانادزه به رئیس دولت، گیوی جاواخیشویلی پیشنهاد ایراد سخنرانی نمود. در عین حال به وی قول داد در صورت بروز مشکل، به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی و کاندیدای عضویت در دفتر سیاسی از وی حمایت خواهد کرد.

گیوی جاواخیشویلی که مرد شریفی بود به دلیل احساس دین به مژاوانادزه مجبور شد با متن سخنرانی فرد دیگری، از پیشنهاد بیرون بردن جسد استالین از آرامگاه کنگره جانبداری نماید. البته این سخنرانی در گرجستان با واکنش منفی روبرو شد اما مژاوانادزه به قول خود وفا کرد و تا زمانی که وی دبیر اول کمیته مرکزی بود کسی نتوانست مزاحمتی برای گیوی ایجاد کند. اتفاقاً هنگامی که من دبیر اول بودم نیز گیوی به مدت پنج- شش سال در سمت ریاست دولت باقی ماند. این اتفاق را به این دلیل به خاطر آوردم که بگویم چنین "شیطنت"هایی در دنیای سیاست نادر نیست. هنگامی که خروشچوف بر کنار شد هر

---

[1] . Givi Javakhishvili

دو نفس راحتی کشیدند. مژاوانادزه انسان پاکی بود اما بتدریج ناپاکان در اطراف وی گرد آمدند، به ویژه پس از آنکه توطئه گران داخلی ایراکلی آباشیدزه را از "دربار" دور کردند.



در سال ۱۹۵۶دوره جدیدی در زندگی من آغاز شد. اغلب مجبور به حضور در مسکو و دیگر شهرها بودم. با همکاران خودم، رهبران سازمانهای کمونیستی جوانان ایالات و جمهوریهای مختلف شوروی آشنا شدم. در آن زمان طرح عمران زمین‌های بکر و بایر آغاز شده بود. گروههای جوانان داوطلب عازم قزاقستان و آلتای می‌شدند. رهبری دسته سازمان کمونیستی جوانان گرجستان را بر عهده من گذاشتند. ما چند ماهی را در استپ‌های قزاقستان زندگی کردیم.

در آن هنگام برای اولین بار با کسانی آشنا شدم که بعدا جایگاه ویژه‌ای در دستگاه رهبری اتحاد شوروی کسب کردند. در بین آشنایان جدید میخائیل گورباچف، دبیر اول کمیته ایالتی سازمان کمونیستی جوانان استاوروپول[1] (منطقه‌ای در شمال قفقاز) و اولین و آخرین رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی حضور داشت. ما همدیگر را خیلی پیشتر از آن در مسکو در جلسه عمومی سازمان کمونیستی جوانان لنینی ملاقات کرده و با یکدیگر آشنا شدیم. وجوه مشترک، من و گورباچف را بهم نزدیک می‌ساخت.

مکالمات تلفنی و دیدارهای متعدد در تفلیس، مسکو و استاوروپول داشتیم. به مرور زمان بدون اینکه خود متوجه شویم، محرمانه‌ترین تأملات خود را با هم در میان می‌گذاشتیم. خلاصه، در آن هنگام و پس از آن نیز اشتراکات بسیاری داشتیم.

تابستان سال ۱۹۸۴ به خوبی در خاطرم است؛ پارکی دنج در ساحل خلوت دریای سیاه در اطراف دماغه پیتسوندا[2]. ما بدون عجله در خیابان مشجر قدم می‌زدیم. این نوعی "گردش در جنگل" همراه با نتایج فوری آن بود. در آن زمان میخائیل گورباچف- دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و عضو دفتر سیاسی و من، دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان و نامزد عضویت در دفتر سیاسی، دیگر افکار و عقایدمان را از هم پنهان نمی‌کردیم. در آن هنگام بود که من به وی گفتم: همه چیز فرسوده شده است... وی به من نگاهی انداخت و با سکوت گفته‌ام را تایید کرد.

---

[1] . Stavropol
[2] . Pitsunda

دیدارها و گفتگوهای متعدد با گورباچف به مرحله گفتگوهای دو هم فکر و شریک رسید و بر پایه آن، نه تنها روابط آتی ما، بلکه روابط داخلی و خارجی اتحاد جماهیر شوروی بنا شد. پس از گذشت سالها وی شخص نخست کشوز و رئیس حزب کمونیست و من نیز به دعوت او وزیر امور خارجه شوروی شدم.



طبق تمام معیارها و استانداردهای رایج مسیر و راه ما واقعاً توام با موفقیت بود، در هر حال ظاهر امر اینگونه جلوه می‌کرد. ما دست‌اندرکاران خوش‌شانس سازمان کمونیستی جوانان و حزب، برای خود مقام و منزلتی کسب کردیم اما در عین حال، این راهی بود به سوی تعمق و تامل در واقعیتها، یافتن علل بوجود آمدن شرایط موجود و پیدا کردن راهکارها برای خروج از آن. برای من، سوالات مذکور در محدوده گرجستان ایجاد شد. ضمناً باید در نظر داشت که روابط موجود در سلسله مراتب شوروی مانع این مسئله می شد.

یکی از مهمترین نگرانیها برای من، مسئله روابط شخصی و مقام اداری بود. به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان و کاندیدای عضویت در دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی، بدون فرمانبرداری از مرکز قادر به حل ساده‌ترین مسائل نبودم. بدون کسب اجازه از مسکو، قادر به انجام کمترین کاری نبودیم. ساختن نیروگاهای برق، برگزاری دوره‌های مقدماتی برای داوطلبان گرجی که قصد ورود به آموزشگاههای عالی نظامی داشتند و افزایش بودجه برای ساختن مراکز بزرگ اجتماعی از جمله اموری بود که ما قادر به انجام آنها نبودیم. منتقـدان هموطن من هرچه می‌خواهند درباره‌ام بگویند ولی مسئله دست یابی جمهوری گرجستان به حق حاکمیت واقعی همیشه مد نظر من بوده است، گرچه در آن زمان این حاکمیت را به دلایل عینی، در حریم شوروی قابل تحقق می پنداشتم.

سخنرانی در گردهمایی فعالان، جلسات عمومی و کنگره‌ها همیشه طبق یک الگوی واحد اجرا می‌شد؛ ابتدا مدح و ثنای ریاست (تعریف و تمجید افرادی که به خاطر آنان امروز نیز احساس ناراحتی و شرمندگی می‌کنم) انجام می‌شد و پس از آن، به انتقـاد از مسائل می‌پرداختم که بدون آن مقدمه، امکان‌پذیر نبود. تمامی این مسائل تنها برای بیان حقیقت

نبود بلکه برای تثبیت موضع گرجستان و دریافت تسهیلات به منظور تبدیل کشورم به یکی از جمهوری‌های پیشرو در اتحاد جماهیر شوروی بود.

با این حال، حکومت شوروی آنقدر ساده لوح نبود که متوجه سوزش و تندی این انتقادات و تفکرات جدید نشود به همین دلیل، نیکولوز شچولوکوف، وزیرکشور بسیار با نفوذ اتحاد شوروی و آشنای دیرینه من، به من توصیه نمود: "بعنوان دوست شما توصیه می‌کنم از ارائه گزارشات منفی درباره وقایع و رخدادها خودداری کنید. این اقدام، بسیاری را خشمگین ساخته و تاثیر بدی بر جای خواهد گذاشت". در اینجا به یاد یکی از گفته‌هایم افتادم که هموطنان من به خاطرش مدت‌های مدیدی مرا نمی‌بخشیدند، گرچه این به صلاح کشورم بود. در آن هنگام من درباره پیمان گیورگیفسک[1] (با توجه به این که طبق این پیمان روسیه ملزم به حمایت از پادشاهی گرجستان بود) گفتم که: "آفتاب گرجستان از شمال طلوع کرد".

غوغایی به پا شد زیرا این اظهارت در رد سخنان سولومون لئونیدزه[2]، مشاور ایراکلی دوم، پادشاه گرجستان بود که در سوگ شاه گفت: "تو راه شمال و آفتاب شمال را برگزیدی". سخنان من خطاب به روسیه بود تا بوسیله آن بتوانم در گرجستان کارهای ملی بسیاری انجام دهم. در دوره‌ای زندگی می‌کردیم که مرتباً مجبور بودم باز هم به خاطر ملت، فرهنگ و نجات زبان گرجی متوسل به تدبیر شوم.

البته تلاش من موضوع تازه‌ای نبود. نمی‌خواهم خود را با کسی مقایسه کنم اما پادشاهان نامدار ما نیز مجبور بودند به قیمت سازش و مصالحه و حتی عزت نفس خود، رضایت امپراطورها، شاهان، سلاطین و یا پیشوایان مغول را به خاطر رفاه مردم و کشور خود جلب کنند. چه می‌توان کرد، قسمت و سرنوشت رهبری کشور کوچک بدین منوال است.

در هر حال، من هنگام اتخاذ تصمیمات سیاسی، در برخی از موارد با گذشت از مسائلی که اهمیت کمتری داشتند و نیز گاهی به قیمت عزت نفس خود، موفق به کسب حق حاکمیتی می‌شدم که در واقعیت اتحاد شوروی به حداقل آن می‌شد دست یافت- از جمله مبارزه فعال با فساد، پیاده کردن تجربه‌های موفقیت‌آمیز اقتصاد مبتنی بر بازار، کاهش فشار سانسور در سطح کشور، درنظر گرفتن گفتگوی مستقیم با مردم در سیاست کشور، حل

---

[1] . Giorgievsk

[2] . Solomon Leonidze

مسئله یهودیان به طور بی سابقه و غیره. آری، در آن هنگام (بعضی از منتقدان "با غیرت و کوشای" من خوششان بیاید یا نه) گرجستان در سطح اتحاد جماهیر شوروی تبدیل به واحه لیبرالیسم گشته بود.

تمامی این مسائل، نه تنها برای فرهنگ و زندگی گرجی مهم بود بلکه برای فرهنگ روسی نیز اهمیت داشت زیرا شاعرانی نظیر بوریس پاسترناک[۱]، یوگنی اوتوشنکو[۲]، بلا آخمادولینا[۳]، آندره وزنسنسکی[۴] و غیره که در روسیه مطرود و مغضوب شده بودند به منظور تازه کردن نفس به کشور ما می‌شتافتند و در گرجستان حتی مطالبی مانند "نامه به دوستان گرجی" اثر پاسترناک به چاپ می‌رسید که انتشار آن در مسکو غیر ممکن بود.

سیمون چیکوانی[۵] شاعر بزرگ گرجی با کمک و همراهی تامار جانلیدزه[۶] رئیس کمیته مرکزی سازمان کمونیستی جوانان گرجستان کنفرانس‌های زیبایی شناسی را پایه‌گذاری کرد و جوانان مستعد در زمینه نویسندگی، نقاشی، فیلم و تئاتر را که همگی از نسل درخشان دهه ششم بودند و بعدها در مجله جوانان "تسیسکاری"[۷] گرد هم آمدند فرا خواند. آنان جوانانی وطن پرست و آزاد اندیش بودند و رابطه گسترده‌ای با همکاران خود در روسیه، سواحل دریای بالتیک، آذربایجان و ارمنستان داشتند.

چنین جریانی در حوزه علمی نیز رخ داد. موردی درباره انستیتو فلسفه وابسته به آکادمی علوم بیاد دارم. این انستیتو که مرکب بود از آنگیا بوچوریشویلی[۸]، نیکو چاوچاوادزه[۹]، مراب مامارداشویلی[۱۰]، گورام توزادزه[۱۱] ، گلا بندزلادزه[۱۲] و تاماز بواچیدزه[۱۳]، در آن زمان به مرکز آزاداندیشان شوروی تبدیل شده بود. طبیعی است که این امر به مذاق برخی خوش

---

1 . Boris Pasternak
2 . Evgeni Evtushenko
3 . Bela Akhmadulina
4 . Andrey Voznesenski
5 . Simon Chikovani
6 . Tamar Janelidze
7 . Tsiskari
8 . Angia Bochorishvili
9 . Niko Chavchavadze
10 . Merab Mamardashvili
11 . Guram Tevzadze
12 . Gela Bandzeladze
13 . Tamaz Buachidze

نمی‌آمد به همین دلیل اقدامات افتراآمیز و اتهامات واهی به راه افتاد. در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی غوغایی به پا شد. مسکو پشت سر هم کمیسیون به گرجستان اعزام می‌کرد. در گرجستان نیز افرادی بودند که این کار را مخالف اصول مارکسیسم پنداشته و "اخطارهایی" به مسکو می فرستادند. اتفاقاً در کمیسیونی که از مسکو آمده بود دو جوان حضور داشتند (نام آنها را به یاد ندارم) که نزد من آمده و گفتند: "شما مکتب فلسفی منحصر به فردی دارید و در واقع موظف هستید از نفوذ و مقامی که در مسکو دارید برای نجات این مکتب از نابودی استفاده نمایید".

شرایطی فراهم شد که همه در انتظار تعطیلی انستیتو بودند. نیاز به سیاست دفع‌الوقت و مماطله بود. کمیسیون دیگری تشکیل دادم. آنان به مدت نه ماه روی این مسئله کار کردند و گزارشی چند جلدی یک جانبه، مفصل و شدیداً حاد تدوین کردند که غیر قابل خواندن بود. این مسئله در دفتر کمیته مرکزی مطرح شد. این چند ماه کفایت می‌کرد تا من تا حدی با مسئله آشنایی پیدا کنم و حاد بودن آن در مسکو نیز کمرنگ‌تر شود. در تفلیس، هنگام اتمام نشست دفتر کمیته مرکزی حزب که بسیار طول کشید، از نیکو چاوچاوادزه، رئیس انستیتو، نظر وی را پرسیدم. جواب داد: "نظری ندارم، اما متشکرم که کمیته مرکزی وقت زیادی را به انستیتو فلسفه اختصاص داد. این امر نشان دهنده اهمیت موضوع و توجه خاص به آن است".

اگر بخواهم درباره واقعیت امر صحبت کنم، سخن بسیار است و زمان زیادی می‌طلبد. نیکو چاوچاوادزه فردی دارای اطلاعات علمی دقیق، کاردان و در مسائل اصولی مصالحه‌ناپذیر اما در عین حال متواضع بود و لحن و مفاد سخنانش در این شرایط عدول از روال غیرمنتظره محسوب می شد.

پس از چاوچاوادزه، فرد دیگری خواستار بررسی مجدد این مسئله شد. چه موضوعی را می‌بایست بررسی می‌کردیم؟ در مدت نه ماه کمیسیون مذکور در حال بررسی آن بود! پیشنهاد کردم "مطالب جمع آوری شده را به انستیتو بفرستیم تا کارمندان آن نیز با مطالب آشنا شوند و بتوانند به مسائل مذکور پاسخ دهند و ما نیز آنجا حضور داشته باشیم. زمان نشست را نیز کمی زودتر اعلام کنند تا همگی بتوانند نظراتشان را بیان کنند". امروزه بیان نظریات امری است عادی اما در آن زمان با موازین و مقررات وضع شده در تضاد بود. به آنجا رفتیم و بازرسان گزارش مذکور را خواندند. در واقع طبق آن گزارش انستیتو می‌بایست

فعالیت خود را متوقف نماید. پس از آن کارکنان انستیتو سخنرانی کردند که بسیار موثر واقع شد. سطح حرفه‌ای بودن و تخصص کارکنان انستیتو بسیار بالاتر از بازرسان بود. در پایان جلسه من نیز سخنانی ایراد نمودم و خاطر نشان کردم که به نظر من این انستیتو با سطح حرفه‌ای بالا و البته با رفع ایرادات و نقائص کار خود باید به فعالیت ادامه دهد.

قضیه بدین گونه پایان یافت. کارمندان انتظار یک چنین تصمیمی را نداشتند. عملکرد من بر پایه فراست و بینش بود. در طول این چند ماه نیز توانستم مطالب بسیاری را مطالعه کنم. گذر زمان، صحت سخنان مرا اثبات نمود. تعطیلی این انستیتو و از بین بردن مکتب فلسفه مدرسه گرجی، نمی‌بایست اتفاق می افتاد. تجدید نظر در روشهای ناپسند پیشین که بر اساس آن افراد بی‌کفایت، متخصصان را با تصمیم‌گیری‌های خود در تنگنا قرار می‌دادند غیر ممکن بود. برای بسیاری برگشتن ورق دور از انتظار بود. آنان دریافتند که من با دیدی متفاوت، فکورانه و انسان دوستانه به این قضایا می نگریستم. تنها بخشی از مصاحبه نویسنده رمان"داتا توتاشخیا"، اثر بزرگ کلاسیک گرجی[1] را برایتان در ذیل می‌آورم:

"در ماه مه سال ۱۹۷۲، نسخه تایپی و صحافی شده چند جلدی ضخیم "داتا توتاشخیا" را نزد جانسوغ چارکویانی[2] مدیر مجله "تسیسکاری" بردم. آن را روی میز گذاشته و گفتم: جانسوغ، ای برادر، فکر نمی‌کنم که در این دوره جرات چاپ این کتاب را داشته باشید. اینطور که من فکر می‌کنم چاپ این اثر ده- پانزده سال دیگر امکان‌پذیر خواهد شد. خواهش می‌کنم آن را بخوان و نظرت را بگو، بسیار مضطربم. پس از یک هفته خواهم آمد... چهاردهم یا پانزدهم ماه مه بود که نزد او رفته و پرسیدم- "خواندی؟" پاسخ داد، همه آن را خواندیم و چاپ آنرا از شماره ششم مجله آغاز می‌کنیم!

جانسوغ اکنون نیز فرد جسور و بی باکی است، تصور کنید در آن دوران چگونه بود اما به هر صورت دهانم از تعجب باز ماند... ششمین شماره مجله انتشار یافت اما سانسور جلوی چاپ هفتمین شماره را گرفت و مجوز آن را صادر نکرد. من به همراه زنده یاد اوتیا پاچکوریا[3] به ساختمان یازده طبقه رفتیم اما شخصی که این داستان به وی محول شده بود در مرخصی به سر می‌برد. بدیهی است که این کار را تعمداً برای اتلاف وقت و کش دادن

---

[1] . Chabua Emirajibi, " Data Tutashkhia"
[2] . Jansuq Charkviani
[3] . Otia Pachkoria

ماجرا انجام داده بودند تا وزارت اطلاعات فرصت کافی برای مطالعه و بیان نظر خود داشته باشد.

پس از آن دو نفر از دوستان مرحوم من یعنی اوتار کینکلادزه [۱] و تنگیز بواچیدزه[۲] به من گفتند که به همراه دبیر اول (ا. شواردنادزه) برای گذراندن تعطیلات به آبخـــــازیا می‌رویم. "داتا" را به ما بده تا با خود ببریم. آن را به شواردنادزه می‌دهیم و از او خواهش خواهیم کرد تا بخواند. شاید بتوانیم او را به انتشار آن راضی کنیم. آنها داستان مرا خوانده بودند. دست‌نویس کتابم را به آنها دادم و پس از آن بود که کارها به گونه دیگری پیش رفت. آقای ادوارد با گوش دل سخنان برادر خوانده‌های مرا پذیرفت و در حالی که هنوز داستان را نخوانده بود، انتشار آن از شماره هفتم مجله ادامه پیدا کرد و پس از خواندن داستان من اعضای دفتر کمیته مرکزی را به منظور بررسی"نحوه کار هیات تحریریه مجله "تسیسکاری" فرا خواند. ارزیابی مثبت بود اما در هر حال آقای نیکا چرکزیشویلی[۳] رئیس بخش فرهنگی کمیته مرکزی را موظف نمودند تا از رمان یک نسخه کپی تهیه کرده و آنرا برای بیست و پنج منتقد و نویسنده ارسال دارد تا آنان نظریات خود را درباره این رمان ابراز نمایند. بیست و سه جواب مثبت بود. تنها دو نفر بودند که جواب منفی دادند که هر دو آنان را می‌شناسم اما دیگر هیچکدام در قید حیات نیستند و به قول معروف" درباره متوفی یا باید به نیکی سخن گفت یا خموش بود"... ماجرا بدینگونه بود. آقای ادوارد پیش از این قضیه که اداره سانسور مانع نمایش این اثر در تاتر شده بود، چراغ سبز نشان داده بود و این کتاب را نیز به آنان اضافه کرد".

در آن دوران بود که آثار نویسندگان گرجی که مملو از جوش و خروش‌های منتقدانه بود انتشار یافت. پدیده تئاتر و سینمای گرجی شکوفا گشت که بعد ها با فیلم "توبه" تنگیز آبولادزه به نقطه عطف خود رسید. در آن دوران بود که بر خلاف دستورات کاخ کرملین در تاریخ ۱۴آوریل سال ۱۹۷۸، ابقاء زبان گرجی در قانون اساسی جدید گرجستان به عنوان زبان رسمی کشور امکان‌پذیر شد و پیشگیری از تکرار عملیات‌های سرکوبگرانه و مجازات سال ۱۹۵۶ میسر شد. همچنین مجموعه کلیساهای داوید گارجی[۴] نجات یافت و سازمان

---

[1] . Otar Kinkladze
[2] . Tengiz Buachidze
[3] . Nika Cherkezishvili
[4] . David Gareji

میراث فرهنگی به منظور نجات آثار باستانی و یا کلیسا ها و صومعه‌ها تشکیل گردید. نصب مجسمه تقدیس زبان گرجی (طرح الگوجا آماشوکلی[1]) و غیره نیز از دیگر اقدامات این دوره است.

شاید برای نسل جوان امروزی این وقایع بی‌اهمیت جلوه کند اما در نظام مطلقه شوروی، اینگونه فعالیت ها به مثابه اهانت به مقدسات و انعکاس روح آزادی خواهانه تلقی می‌شد که امری غیر قابل گذشت بود. گویا به همین علت بود که یک بار هنگام حضور من در مسکو، ولادیمیر شچربیتسکی[2] دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیستی اکراین مرا از وجود فردی از اهالی تفلیس به نام پاراجانوف[3] که در حبس به سر می‌برد و امکان داشت که پیشتر از موعد مقرر آزاد گردد، آگاه ساخت. وی افزود که پاراجانوف تحت نظارت"ویژه" سازمانهای شوروی قرار دارد و تعدادی از دگراندیشان اوکرائینی با وی در ارتباط می‌باشند.

صحبت درباره سرگئی پاراجانوف، هنرمند بزرگ جهان بود. این دومین بازداشت وی بود. آن طور که وی بعدها می‌گفت: "من ارمنی‌ام، زادگاهم گرجستان، فرزند تفلیسم و به دلیل ناسیونالیزم اوکراینی در زندان و تبعید به سر می‌بردم".

من نه در تسریع روند جریانات دخالتی داشتم و نه در ممانعت از آن. هرگونه توجه ویژه از جانب من حالت عکس را در پی داشت. از دوستانم راجع به پاراجانوف مطالبی شنیده بودم. هر چند او را شخصا نمی‌شناختم اما به آنها اطمینان داشتم و بر این باور بودم که وی می‌بایست به گرجستان باز گشته و فعالیت هنری خود را ادامه دهد. مقامات اطلاعاتی گرجستان مخالف سر سخت بازگشت وی بودند و می‌دانستم که آنان با مقامات عالی مسکو صحبت کردند اما در آنجا به آنان پاسخ داده شد که توافق شفاهی مبنی بر بازگشت پاراجانوف به تفلیس بین شواردنادزه و شچربیتسکی صورت گرفته‌است. خلاصه، پاراجانوف بزودی عازم تفلیس خواهد شد. او پس از بازگشت به تفلیس نه تنها در کانون توجه وزارت اطلاعات بود بلکه مورد توجه جامعه گرجی نیز قرار گرفت. ارزیابی از نحوه زندگی و آثار وی همیشه یکسان نبود زیرا علی‌رغم این که کسی نمی‌توانست منکر توانایی‌ها و استعداد منحصر به فرد وی به مثابه یک هنرمند خلاق شود، در عین حال او چهره شناخته شده‌ای بود که می‌توانست در مقابل تفکر مستبدانه وقت بیندیشد، اقدام کند و به تصویر بکشد.

---

[1] . Elguja Amashukeli
[2] . Vladimir Shcherbitski
[3] . Parajanov

من اطلاعات مربوط به پاراجانوف را از دو منبع وزارت اطلاعات و دوستانی که در زمینه فرهنگ، تئاتر و سینما فعالیت داشتند دریافت می‌کردم. سازمانهای ذیربط اعتقاد داشتند که پاراجانوف اصلاح نشدنی است و کاملاً درست می‌پنداشتند. سرگئی اصـــلاح نمی‌شد و چه بهتر که به همان شکل باقی ماند.

به درخواست من در استودیو فیلم گرجستان به عنوان کارگردان مشغول به کار شد. طبیعی است که اندک اندک گرد وی حلقه‌ای از مریدان و آزاداندیشانی همچون او تشکیل شد که وزارت اطلاعات نسبت به این قضیه "بی‌تفاوت" نبود. به زودی موج تحرکات منفی از کمیته سینماتوگرافی شوروی نیز به سوی ما سرازیر شد. در تمامی امور فرجام ناخوشایند کار کاملاً احساس می شد و این موضوع نیاز به دخالت داشت. در آن زمان در کمیته مرکزی حزب کمونیست فرد نسبتاً لیبرالی به نام شائورو[1] که عهده‌دار سمتی بود علاقه فراوانی به فرهنگ گرجی داشت. با وی تماس گرفته و خواهش کردم به کمیته سینمایی شوروی توصیه کند تا آنها مانع کار پاراجانوف نشوند. ضمناً این را نیز گفتم که اگر وی تحت نظارت ما و در کنار همکارانی که با هم فیلم های خوبی می‌سازند و برای وی احترام قائل هستند باشد بهتر از ماندن در کوچه و خیابان است. شائورو سخنان مرا با شناخت خوبی درک کرد و مدتی به راستی مشکلی برای پاراجانوف بوجود نیامد.

به طور کلی در مسکو با این مسئله کنار آمده بودند که در گرجستان امکان تهیه فیلم، چاپ کتاب و نمایش موضوعاتی بود که در دیگر مناطق شوروی میسر نبود. دوستان روس ما در تعجب بودند که چگونه "نامه‌های" پاسترناک به چاپ رسید؟ چگونه داستانهای نودار دومبادزه، چابوا امیراجیبی، اوتار چیلادزه، گورام دوچاناشویلی، اوتار چخیدزه و گورام پانجیکیدزه و نیز اشعار غنائی بی نظیر شاعره آنا کالاندادزه[2] به چاپ رسید؟ چگونه فیلمهای تنگیز آبولادزه، میخائیل کوباخیدزه، اوتار یوسلیانی؛ گیگا لورتکیپانیدزه و یا الدار و گیورگی شنگلایا[3] ساخته شد؟ چگونه آثار رضو گابریادزه[4] مورد تائید قرار گرفت؟ چگونه نمایش و

---

[1] . Shauro

[2] .Nodar Dumbadze, Chabua Emirajibi, Otar Chiladze, Guram Panjikidze, Anna Kalandaze

[3] .Tengiz Abuladze,Mikhail Kobakhidze, Otar Ioseliani, Giga Lortkipanidze, Eldar Shengelaia, Giorgi Shengelaia

[4] . Rezo Gabriadze

صحنه سازی‌های میخائیل تومانیشویلی، روبرت ستوروا، تیمور چخیدزه[1] و گیگا لورتکیپانیدزه بر روی صحنه رفت و آثار موسیقی گیاقانچلی و بیدزینا کورنادزه[2] اجرا شد و مجسمه‌های الگوجا آماشوکلی و مراب بردزنیشویلی[3] نصب گردید؟ و غیره.

در اینجا می‌توان نام افراد و وقایع بسیاری را برشمرد و به نظر من این وقایع عقیدتی - فرهنگی هنوز هم آن گونه که لازم است شناخته نشده است.

و اما بازگردیم به ماجرای سرگئی پاراجانوف که مجدداً وضعیت وی بحرانی شد. در سال ۱۹۸۰ در مسکو پس از خاکسپاری ولادیمیر ویسوتسکی[4]، آوازه خوان مردمی و هنرپیشه معروف روس، سرگئی پاراجانوف دولت را در قتل این شاعر متهم ساخت و این در واقع خشمگین ساختن مسلم دولت بود. بی درنگ به وی پاسخ داده شد. پاراجانوف قربانی یک دسیسه گشت و وی را این بار نه در مسکو بلکه در تفلیس دستگیر کردند. در آن هنگام نتوانستم دخالتی کنم زیرا تمامی جوانب کار از لحاظ حقوقی کاملاً حساب شده بود.

پس از مدتی، شخصیتهای فرهنگی گرجی مانند خانم اتر گوگوشویلی[5]، رضو چخیدزه، نودار چخیدزه، نودار دومبادزه و تنگیز آبولادزه برای وساطت پاراجانوف نزد من آمدند و عنوان کردند که وی هنرمندی خلاق و نادر است که از دست دادن وی مایه تاسف خواهد بود.

تنها راه نجات پاراجانوف از زندان این بود که توسط رئیس شورای عالی گرجستان مورد عفو قرار گیرد. به درخواست من مسئله پاراجانوف را در کمیسیون عفو مورد بررسی قرار دادند و او را استثنائا زودتر از موعد مقرر آزاد کردند. من رابطه نزدیکی با پاراجانوف نداشتم. تنها یک بار در منزل وی واقع در محله قدیمی متاتسمیندا در تفلیس، خیابان کوته مسخی[6] بودم. اکنون بر روی دیوار آن خانه تابلوی یادبودی نصب شده است و شاید دیر یا زود آن مکان به موزه تبدیل گردد. امروزه مشکل بتوان باور کرد، اما در آن زمان من وزیر

---

[1] . Mikhail Tumanishvili, Robert Sturua, Temur Chkheidze
[2] . Gia Qancheli, Bidzina Kvernadze
[3] . Merab Berdzenishvili
[4] . Vladimir Visotski
[5] . Eter Gugushvili
[6] . Mtatsminda,Kote Meskhi

اطلاعات گرجستان اینائوری[1] را پیشاپیش از رفتنم به خانه پاراجانوف مطلع ساختم. سپس یکی دو بار نزد وی در استودیو فیلم رفتم. تنها این بود و بس.

احساس خوشبختی می‌کنم که اگر چه پنهانی، اما در هر حال توانستم در شرایط بحرانی به وی کمک کنم و موفق شدم ولو از پشت پرده سرنوشت وی را به نیکی رقم زنم. سرگئی پاراجانوف نماینده فرهنگ منحصر به فردی بود که در گرجستان شکل گرفت. فرهنگ تفلیسی که ترکیب بی نظیری از سایر فرهنگ‌ها بود. هنر وی از مرزهای یک کشور فراتر رفت. سرگئی پارارجانوف هر گونه مرز و سدی را می‌شکافت. وی مخالف هرگونه محدودیتی بود. هرگونه کلیشه‌ای را با هر عنوانی که بود رد می‌کرد و به همین دلیل برای سیستمی که تمامی اصول آن طبق دستور کار بود، فعالیتهای او قابل قبول نبود.

به خاطر تمامی آن ثانیه‌ها و دقایقی که سرگئی پاراجانوف نتوانست همچون یک هنرمند بزرگ زندگی کند متاسفم. در این کار به غیر از شرایط، بیش از هر چیـز، خود انسان‌ها مقصر بودند. در واقع، این تراژدی آن دوران و شخص وی بود.



در کنار تمامی سخنان مذکور بدیهی است که ایده‌ها و آرزوهای تحقق نیافته و یا کلاً غیر قابل اجرا نیز وجود داشت. اشتباهات و تراژدیهای خواسته و یا ناخواسته‌ای هم رخ داد. متاسفانه تاریخ را نمی‌توان تغییر داد، اما آرزوی زندگی آزاد و جدید، تنها در مردم دیده نمی‌شد. این آرزو، کم و بیش به اشکال گوناگون و در عرصه‌های مختلف زمان ما، تحقق یافت.

همانگونه که ذکر کردم در اواخر دهه پنجم و طی دهه ششم، واسیلی مژاوانادزه مقام اول گرجستان بود. نیکیتا خروشچف که وی را از سالهای جنگ به خوبی می‌شناخت، او را به سمت دبیر اولی کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان منصوب نمود. وی ژنرال ارتش، رزمنده، بسیار نازک دل، خوش باور و فردی ساده لوح بود. بسیاری از دوستان و نزدیکان وی نیز از این خصائص وی سوء استفاده می‌کردند. واسیلی مژاوانادزه نظر لطفی به من داشت و همین برخورد وی به من جرات می‌داد تا حقایق درباره وقایع جاری کشور، تفکرات مردم و

[1]. Inauri

نارضایتی در حال رشد در جامعه را بازگو کنم. در پاسخ به این دیدگاهها، ابتدا مرا به سمت معاون اول وزارت کشور و سپس به عنوان وزیر کشور ارتقاء دادند. من جوانی آرمانگرا و ناسازگار بودم. همفکران بسیاری داشتم و اطرافم را جوانانی پر انرژی و سرشار از امید، نویسندگان، کارگردانان، نقاشان، دانشمندان و نمایندگانی از اقشار مختلف جامعه که خواهان بهبود شرایط زندگی بودند احاطه کرده بودند. آنان در من توانایی مدیریت و رهبری را دیده و از من حمایت کردند. افراد سرشناس نسل گذشته نیز که بودن در کنارشان را هیچگاه فراموش نمی‌کنم از من پشتیبانی کردند. یکی از آنان رئیس آکادمی علوم گرجستان دانشمند مشهور جهان نیکو موسخلیشویلی[1] بود. من افتخار داشتم که مدتی طولانی، وقتی که دبیر اول کمیته مرکزی سازمان کمونیستی جوانان گرجستان و نیز عضو دفتر سیاسی بودم روابط نزدیکی با این شخصیت برجسته برقرار سازم. ما اغلب در دیدارهای رسمی و یا جشن‌ها یکدیگر را ملاقات می‌کردیم. جدا از دیدارهای رسمی، ملاقات های نیمه رسمی نیز در منزل معاون رئیس آکادمی سرگو دورمیشیدزه[2] داشتیم. من و آقای سرگو، در تفلیس در خیابان متسختا[3] همسایه بودیم. او فردی روشنفکر، فصیح و در روابط شخصی بسیار ژرف و بی‌آلایش بود. اغلب افراد زیادی همچون آقای نیکو، آقای ایلیا وکوا[4] که بعدها رئیس آکادمی علوم گرجستان شد، ایراکلی آباشیدزه شاعر و آکادمیسین، آکادمیسین ها شوتا و آکاکی دزیدزیگوری و گریگول آباشیدزه[5] شاعر و آکادمیسین با وی دیدار می کردند. اینگونه دیدارهای معمولی به همراه پای میز نشستن‌ها، گپ زدن‌ها، روابطی گرم و جالب توجه، بذله‌گویی و نکته‌پردازی‌ها بود. در آن جمع چیزی بود که در هیچ کتابی یافته و در هیچ دانشگاهی آموخته نمی‌شد. تصور کنید چهار- پنج آکادمیسین که هیچ یک از دیگری چیزی کسر نداشت در یک مکان گرد هم آمده و در بین آنها مرد جوانی همچون اسفنج همه چیز را جذب می کند.

بعدها مهمان بسیاری از دانشگاه‌های کشورهای خارجی بودم و سخنرانی‌های بسیاری ایراد کردم. همچنین، عنوان دکترای افتخاری دانشگاه‌های متعددی را کسب کردم، اما

---

[1] . Niko Muskhelishvili
[2] . Sergo Durmishidze
[3] . Mtskheta
[4] . Ilia Vekua
[5] . Shota Dzidziguri, Akaki Dzidziguri , Grigol Abashidze

حضور در گردهمایی‌های گرجی ها همچون عضوی همتا، برایم احترام و افتخار بزرگتری بود. گرچه به شوخی (به سبک خود آنان) می‌توانم فخر فروشی کنم. البته موضوع آن شوخی خود من و دوره‌ای است که امکان داد نیکو موسخلیشویلی، این شخصیت با عظمت به دستور من که وزیر کشور جوانی بودم عنوان "پلیس افتخاری" را کسب کند. جریان از این قرار بود که زمانی که من به سمت وزارت کشور منصوب شدم، از همه درخواست حمایت نمودم تا بتوانیم از این اداره از هم گسیخته و بی‌اعتبار، دستگاهی بسازیم که با همکاری با جامعه، اعتماد و اطمینان لازم را کسب نماید. خلاصه، نهاد ارتباط با جامعه را در وزارت کشور تشکیل دادیم. قبل از هر چیز نویسندگانی همچون نودار دومبادزه، جانسوغ چارکویانی، گورام پانجیکیدزه و رضو آماشوکلی از من حمایت می‌کردند. افراد بسیاری نیز از من جانبداری نموده و راهکار و کمک‌هایی را ارائه می‌کردند. نمایندگان برجسته جامعه نیز از همکاری با ما دریغ نکردند. اغلب از این عنوان "پلیس افتخاری" آقای نیکو خنده‌شان می‌گرفت: پلیس کجا و دانشمند بزرگ، نیکو موسخلیشویلی کجا! و یا مثلاً هنرمند مردمی سرگو زاکاریادزه و یا دیگر شخصیت های هم ردیف آنها!

جناب نیکو این"عنوان" را "جدی" تلقی کرد، گرچه بسیار متعجب بود. روز بعد وقتی به محل کار خود، آکادمی علوم رفت، سرگو دورمیشیدزه معاون رئیس آکادمی و همان گونه که ذکر کردم دوست وی، در را بر روی وی گشود و طبق معمول سلام کرد. اما نیکو با نگاهی متکبرانه و اخم آلود با لحن خشن پرسید: - این چه طرز سلام کردن است؟ سرگو دستپاچه شد، انتظار آن را نداشت. جناب نیکو با همان لحن قبلی گفت: از دیروز عنوان "پلیس افتخاری" به من اعطا شده است. اکنون لباس رسمی نپوشیده‌ام اما بدان، آن گونه که مقرر است باید عرض ادب کنی!."پس از آن صدای خنده و قهقهه به گوش رسید.

حکایتی به خاطرم آمد که بعدها به طنز و لطیفه بدل شد و در آن خصوصیات جناب آقای نیکو همچون بذله‌گویی و طنزپردازی و صفات یک اشرافی واقعی به وضوح دیده می‌شد. در یکی از سخنرانی‌های عمومی از جناب آقای نیکو سوال کردند: "- می‌گویند که شما شاهزاده سابق... " آقای نیکو پرسید: – "چرا "سابق"؟ آیا می‌توان درباره ستر[1] گفت که"سابق"؟

---

۱. Setter نژاد سگ ممتازی است جهت شکار پرندگان

این مرد در هر شرایطی مقام و منزلت خود را حفظ می‌کرد. دست سرنوشت، مراوده با یک چنین انسانهایی را نصیب من ساخت. این است مردم من و کشور من و اگر تاکنون در این دنیا کار نیکی انجام داده‌ام، تنها به توصیه، تاثیر، جانبداری، عشق و سرمشق گرفتن از آنها بوده است. آنان اکنون نیز در من حضور دارند و شاید آن زمان زیاد دور نباشد که در "آنجا" هم باز با هم باشیم. من با روی سفید به محضرشان خواهم رفت، به هر سوال آنان پاسخ شایسته‌ای خواهم داد و خالصانه خواهم گفت: "آنچه در توانم بود برای کشورم انجام دادم، خون مردمم را بر زمین نریختم، اما به خاطر آنچه که نتوانستم انجام دهم مرا ببخشید، چرا که همه چیز به من بستگی نداشت. می بایست کارهای آغاز شده را نسل جدید به اتمام برساند".



بجز این انسانهای بزرگ، کسانی هم بودند که تلاش می‌کردند به هر طریقی شده من را از گرجستـــان دور کنند. به یاد واقعه‌ای افتادم که آن را بعدها قهرمان اصلی آن، موسیقی‌دان بزرگ، مستیسلاو روستروپوویچ[1]، برایم نقل کرد. او همچنین این مورد را در نامه‌ای خطاب به خانم الیسو ویرسالادزه[2] شرح داده است که با اجازه وی آن را خدمتتان عرض می‌کنم:

<"علاقه و نگرانی من به سرنوشت گرجستان عزیز و زیبا که جهان را با فرهنگ خود غنی ساخته است مرا وادار می نماید تا یکی از حوادث زندگی خود را برایتان نقل کنم. یکی از آشنایان که متولد تفلیس بود طی تماسی با من تقاضا نمود که به خاطر مسئله مهمی نزد وی بروم. من به همراه ویشنوسکایا[3] به آنجا رفتم. وی از دوستی ما با وزیر کشور، شچولوکوف[4] به خوبی مطلع بود و از ما پرسید که آیا به پول نیاز دارید. سپس به ما پیشنهاد نمود که شچولوکوف را راضی کنیم تا شواردنادزه را از تفلیس ببرد که در ازای آن به ما،

---

[1] . Mstislav Rostropovich

[2] . Eliso Virsaladze

۳. منظور Galina Vishnevskaya همسر موسیقی دان است.

۴. منظور Shcholokov وزیر کشور اتحاد شوروی است.

یعنی به من و گالینا، چمدانی پر از پول- یک میلیون روبل داده می‌شد. نیاز به توضیح نیست که این پیشنهاد بلا فاصله از جانب ما رد شد.

واضح بود که این کار از مافیا سرچشمه می‌گرفت که حضور شواردنادزه مانعی بر سر راه پیشرفت فعالیت‌های آنان بود. این واقعه مرا متقاعد ساخت که شواردنادزه را با پول نمی‌توان خرید و من فکر می‌کنم که وجهه بین‌المللی و تجربه فراوان وی می‌تواند بسیار مفید واقع شود. من نمی‌خواهم در زندگیتان مداخله نمایم. شما خود می توانید راه آرامش و صلح را در کشورتان بیابید اما من به خود اجازه می‌دهم ماجرایی برایتان نقل کنم که خصوصیات انسانی را که متعهد به یاری رساندن به شما است روشن و آشکار می سازد.">

< مستیسلاو روستروپوویچ >

من بارها با روستروپوویچ دیدار کردم. دوستان مشترک زیادی داریم. اما درباره یک میلیون روبل هم البته به مزاح به وی گفتم- به این دلیل در کارتان موفق نشدید که نیمی از آن پول را به من پیشنهاد نکردید. روستروپوویچ به راستی موسیقیدانی شاخص، شخصیتی بزرگ و رجلی اجتماعی بی‌نظیر در ذهن من با تصویری سمبولیک از شخصی ثبت شده است که فراتر از زندگینامه خصوصی وی، بایستی به عنوان یک الگوی واقعی در عصر حاضر تلقی شود.

در ماه اوت سال ۱۹۹۱ هنگامی که در مسکو آماج حملات ضد انقلابی قرار گرفتیم، به همراه دوستانم در کاخ سفید مسکو بودم. در طبقه اول به یکی از اتاقها وارد شدم و در گروه محافظان کاخ سفید، روستروپوویچ را دیدم که روی صندلی به خواب رفته و در دستانش به جای ویولن سل همیشگی، کلاشینکوف قرار داشت. صحنه عجیبی بود.



در سال ۱۹۷۲، به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان برگزیده شدم. گرچه دبیر دوم فردی اعزام شده از روسیه بود که حکم چشم و گوش مسکو را داشت و وزیر اطلاعات هم در واقع مطیع بی چون و چرای مسکو بود اما با این حال بسیار بیشتر از آنچه که معمول است اجازه یافتم حتی به شکل تجربـی کارهایـی را که لازم می‌دانستم

انجام دهم و آنگونه که می‌اندیشیدم اقدام کنم. در این افکار تنها نبودم زیرا در تفلیس و مسکو نیز کسانی بودند که از من حمایت کنند.

در سطور فوق از میخائیل گورباچف یاد کردم. ما هر دو احساس می‌کردیم و درباره آن نیز صحبت می‌کردیم که از همان ابتدا در تشکیل اتحاد شوروی معضلاتی وجود داشت که من آن را عدم انطباق و ناسازگاری متمدنانه می‌نامم. امپراطوری شوروی از یک سو شامل کشورهای مسیحی و مسلمان سنتاً پیشرفته از لحاظ سنت و از سوئی دیگر مردمانی عقب مانده به لحاظ دولتمداری و اقتصاد بود. به نظر من یکی از عوامل فروپاشی شوروی همین تضادها بود. به موازات این، سیستم اقتصادی متمرکز اهمیت آزادی کار فردی را نفی می‌کرد و کشور را از درون تخریب می‌نمود. این وضع نمی‌توانست دوام چندانی داشته باشد. این را من و مسلماً گورباچف و همسر وی رائیسا ماکسیموونا[1] ، خانم بسیار روشنفکر و شایسته، به خوبی درک می‌کردیم.

خلاصه، می‌بایست گذشته را پشت سر گذاشته، در ارزشهای تاریخی تجدید نظر کنیم. چگونه؟- آن زمان در دهه هفتم من این را نمی‌دانستم. شروع به یافتن راه حل نمودم- حتی‌المقدور در زمینه اقتصادی و یا لااقل در ابعاد یکی از مناطق گرجستان؛ منظور تجربه اقتصادی معروف شهرهای آباشا و پوتی است. در آن زمان به لزوم تمرکززدائی از سیستم اقتصادی شوروی پی بردم و اهمیت این اصلاحات بیش از این بود. اتفاقاً این نوع اصلاحات در فضای گرجستان نخستین تلاش برای پا گرفتن استقلال واقعی جمهوری گرجستان بود.

در آن هنگام که رشد و پیشرفت کشاورزی اتحاد شوروی به دلیل محدودیت‌هایی که کشاورز داشت به سختی انجام می شد، من به کشاورزان ناحیه آباشا که یکی از عقب مانده‌ترین مناطق غربی گرجستان بود آزادی عمل بیشتری دادم. قانون و ایدئولوژی شوروی مالکیت خصوصی را ممنوع می‌کرد و واگذاری زمین به منظور مالکیت دائمی امکان‌پذیر نبود اما ما موفق شدیم زمین کشاورزی را تحت عنوان اجازه بهره‌برداری طولانی مدت در اختیار کشاورزان بگذاریم.

بدین ترتیب، هنگام یکی از دیدارهای گورباچف از گرجستان وی را به آباشا، به گاوداری یک دهقان سختکوش که جانباز جنگ نیز بود بردم. گورباچف با دیدن گاوهای

[1] . Raisa Maksimovna

شیر ده بسیار تعجب کرد. باور نداشت که تمامی آن در تملک یک نفر باشد. دهقان به گورباچف گفت: "در کلخوز علف شیر دار به وفور یافت می‌شود. هشتاد درصد محصول را دولت خریداری می‌کند و بیست درصد الباقی برای من می‌ماند. گورباچف نگاهی به من انداخت و گفت: میدانی که به خاطر این کار ممکن است تو را از مقامت خلع کنند؟

- اگر به خاطر کار نیک خلعم می‌کنند، بگذار بکنند.

رئیس شورای وزیران شوروی، الکسی کاسیگین خواست تا از نزدیک این مسئله را بررسی کند. هنگامی که مرخصی وی در پیتسوندا پایان یافت از من خواهش کرد: "گرجستان را نشانم بده. فردا صبح با هم سفر کنیم، مطمئن هستم چیزهای جالب زیادی خواهیم دید، منطقه آباشا را حتماً جزو برنامه قرار بده. می خواهم بدانم چه معجزه‌ای در آنجا انجام داده‌اید". هنگامی که به مزارع آباشا نزدیک شدیم به راننده گفتم:"اینجا توقف کنیم". از ماشین پیاده شده و وارد مزرعه ذرت شدیم. وقتی به قسمتی رسیدیم که ارتفاع محصول آن به اندازه یک اسب سوار بود، گویا وی با خود فکر کرد که این قطعه نمونه آنجا است و بیش از یک کیلومتر را پیاده طی نمود تا مطمئن شود که او را به قطعـــه نمونه نبرده‌ام. نهایتاً خوشش آمد. طور دیگری نمی‌شد زیرا مزرعه‌دار فرد عاقلی بود.

آلکسی کاسیگین فرد بسیار جالبی بود. طی سالیان متمادی (۱۹۶۴-۱۹۸۰) رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی بود. استالین، هنگامی که وی هنوز جوان بود متوجه وی شد و او را ارتقاء داد. او انسان بسیار محترم و متخصص شایسته‌ای بود.

پس از آن، ما از کارخانه‌های ذوب آهن زستاپونی[1] و خودروسازی کوتائیسی که بازدید از آنها شامل برنامه نبود، دیدن به عمل آوردیم. هنگامی که کاسیگین در پس زمینه آسمان صاف زستاپونی، گازهای خفه کننده و سیاه، کارگاه‌های نیمه خراب و چهره‌های سیاه و دودی را دید متوجه اوضاع شد و گفت: "گویا این کارخانه بسیار فرسوده است". من گفته اش را تایید کردم در حالی که محصول کارخانه مذکور برای صنایع نظامی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. وارد ساختمان مدیریت شدیم و وی متن تلگرام را از همان جا خطاب به وزیر اتحاد شوروی به منشی دیکته کرد: "دو سال مهلت می‌دهم- کارخانه را سر و سامان دهید". در طول راه در باره جزئیات مربوط به کارخانه با من صحبت می‌کرد و هنگامی که فهمید من حتی چند بار هم به وزیر صنایع سنگین و هم به دستگاه دولتی مربوطه مراجعه نمودم،

---

[1] . Zestaponi

تعادل خود را از دست داد و گفت: "می‌دانید از چه چیز متعجبم؟ یک چنین شرایط سنگینی حتی در کارخانجات دمیدوف[1] در روزگار پیش از انقلاب هم وجود نداشت، از هزاران کارگری که اینجا مشغول کار هستند حتی یک نفر هم برای شکایت نزد من نیامد. انسانهای با ارزشی هستند که این همه تحمل می‌کنند. واقعاً چه انسانهای شریفی هستند. اگر اجرای دستورات من به درازا کشید مستقیماً با خود من تماس بگیرید". من هم بیشتر از این چیزی نمی‌خواستم. با وی تماسی نگرفتم اما آرامش را از وزیر سلب کردم. به راستی بازسازی کارخانه طی دو سال به اتمام رسید و کارکنان و کل ساکنان آن منطقه نفس راحتی کشیدند.

بعد از زستاپونی، کاسیگین را به شهر بورجومی[2] بردم. وقتی به آنجا رسیدیم شام سبکی صرف کردیم، زیرا کاسیگین شراب نمی‌خورد. به وی گفتم که خانه رومانوف‌ها در این محل می باشد و می‌توانید استراحت نمایید. وی گفت: "نه، بهتر است کمی گردش کنیم". دو ساعت و نیم در پارک لیکانی[3] گردش کردیم. وی درباره استالین و بریا سخن گفت:

"استالین مرا هنگامی که سی و پنج ساله بودم به وزارت و سپس ریاست کمیته برنامه‌ریزی منصوب نمود. قدردان وی هستم. او همه چیز را برای کشور می‌خواست و خود زندگی زاهدانه‌ای داشت". در مورد بریا گفت: "چگونه مردمی که خود و کشورشان در دنیا یکی از بهترین‌ها به شمار می‌آیند، یک چنین ماری را پرورانده است؟".

بریا عامل تیرباران باجناق کاسیگین، رئیس کمیته منطقه‌ای لنینگراد بود که استالین ابتدا او را به مسکو منتقل کرد و نظارت بر ارگانهای مدیریتی را (از جمله بریا) به وی محول نمود. در حالی که این بریا بود که وی را نابود کرد.

هنگام گردش و قدم زنی، کاسیگین متوجه میخ بزرگی شد که در مکان نامناسبی روی دیوار ساختمان زیبای رومانوف‌ها کوبیده شده بود و علت آن را جویا شد. گفتم نمی‌دانم. همکارم را صدا زدم. وی توضیح داد: "زمانی که استالین در این مکان استراحت می‌کرد روزی از من خواست تا میخ و چکش بیاورم. سپس میخ را به دیوار کوبید و کلاهش

---

۱. Demidov صاحب کارخانه‌های بزرگ در منطقه صنعتی اورال در دوره تزار بود.

2. Borjomi

3. Likani

را به آن آویخت. از آن پس هنگام گردش، او کلاهش را بر آن می‌آویخت و بدون کلاه قدم می‌زد".

کاسیگین بسیار خندید و گفت: "خواهش می‌کنم به این میخ دست نزنید". وقتی پرسیدم که چرا تا به حال آن را در نیاورده‌اید، پاسخ دادند که می‌ترسیدیم. اگر اشتباه نکنم آن میخ امروز هم در آن مکان باقی است. آن طور که من می‌دانم، میخ دیگری هم در همان جا در لیکانی روی میز تحریر برای آویزان کردن کلاه کوبیده شده است.

استالین این استراحتگاه را خیلی دوست داشت. وی حتی در آن مکان نشست‌های دفتر سیاسی را هم برگزار کرده‌است. شاهدان عینی به خاطر دارند که یک بار نیکیتا خروشچوف هنگام ملاقات با استالین در آن مکان به محض رسیدن به آنجا، تقاضای یک لیوان ودکا کرده بود که آنها هم با لیوان نسبتاً بزرگی برایش آورده بودند. نیکیتا لاجرعه آن را سر کشید. گویا برای دیدار با استالین نیاز به جرات داشت.



پس از مدت زمانی، تجربه مشابه آباشا را در مهمترین بندر گرجستان شهر پوتی به اجرا در آوردم. اصول اصلاحات به همان صورت قبلی باقی می‌ماند، تنها با این تفاوت که در ابعاد وسیع تری صورت می‌گرفت. در آن بندر توجه خود را بر قوت گرفتن حکومت محلی و خودگردانی معطوف ساختیم. شکل طرح اینگونه بود که تمامی کارخانجات موجود در شهر من‌جمله آنهایی که مستقیماً بوسیله دولت مرکزی اداره می‌شدند و همچنین خود بندر، بخشی از سود حاصل را برای خود و مابقی را به حساب بودجه شهر واریز می‌نمودند. از طرفی بودجه حاصله را شهرداری شهر پوتی برای زیربناسازی و توسعه شهر هزینه می‌کرد. از دیدگاه اقتصاد غیر متمرکز این اقدام واقعا در ابعاد خود بی‌سابقه بود.

در آباشا و شهر پوتی جوانان با استعدادی کار می‌کردند: گورام مگلادزه و باکور گولوا[1]. همانگونه که قبلاً ذکر کردم متفاوت از آباشا، در پوتی با احتساب خود بندر، مراکز متعددی که تابع دولت مرکزی بودند به وفور یافت می‌شد. ما دلایل کافی برای انجام این آزمایش داشتیم اما صخره محکم را چگونه می‌توان شکافت؟ ناچار شدم با رئیس دولت شوروی،

[1] . Guram Mgeladze ,Bakur Gulua

نیکلای تیخونوف[1] که جایگزین کاسیگین شد تماس گرفته و از وی خواهش کنم که به سخنان گولوا گوش فرا دهد. در عین حال متذکر شدم که برای این کار بیش از دو ساعت وقت لازم است. وی نتوانست جواب رد بدهد و گوش دادن به گولوا را به رفتن من به آن جا ترجیح داد. گفتگوی آنها به راستی خیلی طول کشید و تاثیر بسیاری بر تیخونوف گذاشت. بعد از اتمام گفتگو، تیخونوف با من تماس گرفت و خواهش کرد گولوا برای مدتی در مسکو بماند و گفت که تصمیم دارد دستور حمایت از پروژه پوتی را صادر کند. او اسناد منحصر به فردی را به امضا رساند. این واقعا یک پیروزی بود. اگر چه ابعاد آن کوچک بود اما به هر حال این نوعی آزادی به شمار می رفت. سهم کوچکی از آزادی. پس از آن، شروع به تعمیم دادن این طرح در سراسر گرجستان نمودیم. در نتیجه، ضرورت اختصاص یارانه ها از بودجه دولت مرکزی به گرجستان کاهش یافت. مردم زندگی بهتری را آغاز نمودند هر چند کمبودهای بسیاری هم داشتیم.

* * *

هنگامی که دبیر اول گرجستان شوروی بودم با مسائل و مشکلات عدیده‌ای همچون "بازگشت" یهودیان به اسرائیل دست به گریبان بودم. دستگاه رهبری شوروی در آن زمان تمام توان خود را به کار می‌برد تا در بازگشت یهودیان به اسرائیل، اخلال ایجاد نماید. علی‌رغم این که حضور آنها در روسیه به طور سنتی خوشایند کسی نبود.

اتفاقاً دستگاه رهبری شوروی با این عمل خود همان کاری را انجام می‌داد که امارات متحده عربی در زمان خود، کشتی‌های یهودی را که به ساحل فلسطین رسیده بودند به عقب بازگرداند و اجازه ورود به ساحل را به یهودیان نمی‌داد. (اتفاقاً گلدا مایر درباره این خشونت بی‌سابقه در زندگینامه خویش "زندگی من" (۱۹۹۳) به طور تاثیر گذاری شرح داده است).

من در آن موقع به عزیمت هفده یهودی به اسرائیل کمک کردم. این آغاز "بازگشت" یهودیان از شوروی به اسرائیل بود و من افتخار می‌کنم زیرا توانستم سنت روابط دوستانه

---

[1] . Nikolay Tikhonov

دیرینه بین گرجیان و یهودیان را ادامه داده و کمک اندکی به سر آغاز این امر مهم تاریخی نمودم.

پس از گذشت سالها، نخست وزیر اسرائیل، ایهود باراک شخصاً به من خاطرنشان می‌کند: "ما همیشه به یاد خواهیم داشت که شما نقش مهم و اساسی در باز نمودن درهای اتحاد شوروی سابق داشتید و امکان بازگشت یهودیان را به اسرائیل فراهم نمودید"[۱]. پیشتر نیز وزیر امور خارجه دولت آمریکا، جورج شولتز نیز این مطلب را تاکید نمود: "ادوارد شواردنادزه بیش از هر کس به عزیمت یهودیان شوروی به اسرائیل کمک نمود"[۲]. حتی یک سال پس از انتصابم به مقام وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی، پس از دیدار با شیمون پرز در نتیجه تلاش مشترک ما، کنسولگری اسرائیل در مسکو افتتاح گشت که این امر به بازگشت یهودیان کمک به سزایی نمود.

هنگام خروج یهودیان از گرجستان، قلبم به درد می‌آمد، چرا که آنان بیست و شش قرن پیش به گرجستان کوچ کرده و در تمام این مدت کسی به تندی و درشتی با آنان سخن نگفت. آنان نیز همچون شهروندانی وفادار در برابر گرجستان رو سفید بودند اما کشورشان، که قرنها پیش آنان را از آنجا رانده بودند اکنون آنها را به نزد خود می‌خواند و هیچ چیز نمی‌توانست مانع میل و رغبت آنان به بازگشت به وطن گردد.

یهودیان اشک‌ریزان موطن دوم خود، گرجستان را ترک می‌کردند جایی که دوستان آنها، گرجیان، خانه و کاشانه‌شان و آرامگاه گذشتگانشان باقی می ماند. اما ندای خاک میهن آنها را می‌طلبید و چیزی نمی‌توانست جلودار آن شود. اتفاقاً اکنون نیز پس از گذشت این همه سال، خانه‌های یهودیان دست نخورده باقی مانده و مردم از سنگ قبور آنها همچون یادگار برادران خویش مراقبت می‌کنند. به نظر من این گویای بسیاری از خصوصیات مردم من است.

بعدها در اوت سال ۱۹۹۹نخست وزیر اسرائیل، بنیامین نتانیاهو به گرجستان استقلال یافته سفر کرد که وزیر امور خارجه اسرائیل، آریل شارون نیز وی را همراهی می‌کرد. والدین شارون در تفلیس زندگی می‌کردند. آنان فارغ‌التحصیل دانشگاه دولتی تفلیس بودند و

---

۱. ابون تسیتسیاشویلی، " یهودیان و گرجستان" تفلیس، ۲۰۰۰، ص ۳۰۸ (به زبان گرجی ـ م)

۲. همان صفحه

همین‌جا هم ازدواج کردند. مادر بزرگ وی در آرامگاه یهودیان تفلیس به خاک سپرده شده است. شارون از آرامگاه مادر بزرگ خود دیدن کرد و مشاهده نمود که از مزار مادربزرگش به خوبی مراقبت به عمل آمده‌است.

تاریخ روابط منحصر به فرد گرجیان و یهودیان، یهود ستیزی و سرکوبی یهودیان را به یاد ندارد. امری که در بسیاری از کشورهای جهان دیده می شد. بالعکس، در گرجستان این روابط بر پایه انسان دوستی، گفتگوی فرهنگ ها و ایده آلهای برابری و برادری انسانها استوار بوده و هست و این واقعا باعث افتخار ما است.

ما اثبات نمودیم که در طول بیست و شش قرن یک چنین چیزی امکان‌پذیر بوده است. این واقعه در تاریخ بشریت، نمونه منحصر به فرد همزیستی ملل می‌باشد و فکر می‌کنم بررسی گسترده و عمیق علمی این مقوله نه تنها به تاریخ گرجستان و اسرائیل بلکه به تاریخ جهان نیز مطالب بسیاری خواهد افزود.

گرجیان را نه تنها کتاب تورات و عهد عتیق، بلکه فعالیت های بزرگ علمی و مذهبی نیز با کوه مقدس سینا پیوند می‌دهد. از قرنها پیش دست نوشته‌های برگردانده شده و یا رونویس شده مذهبی گرجی در کوه سینا، برای محافل علمی جهان شناخته شده می‌باشد.

قرن پنجم در اسرائیل، فلسطین، (آن ناحیه را امروز نوار غزه می‌نامند) فیلسوف بزرگ گرجی پطر ایبری[1]- پدر مکتب آرئوپاگیتیک[2] و پدر روحانی گرجی وی- ایوانه لاز[3] فعالیت می‌کردند. امروزه در اورشلیم دو کلیسای تاریخی گرجیان قرار دارد: کلیسای صلیب که در آن نابغه رنسانس شرق، شوتا روستاولی تارک دنیا گشت و نقش روی دیوار وی در این کلسیا به جا مانده است. دیر "لازها" نیز که باستان شناس ایتالیایی ویرجیلیو کوربو[4] آن را کشف کرد در همان مکان قرار دارد.

آن هم جنبه سمبولیک دارد که پادشاهان گرجی- باگراتیون‌ها خود را از خویشاوندان و بستگان حضرت مسیح می‌دانستند؛ بنیانگذار یکی از قویترین دولت‌های خاور نزدیک، سیف المسیح، داوید آغماشنبلی معروف به بانی و خلف وی پادشاه لاشا- گیورگی در جنگ‌های صلیبی به منظور پاســداری از آرامگاه حضرت مسیح مبارزه می‌کردند لذا برخورد

---

[1] . Petre Iberi
[2] . Areopagitic
[3] . Ivane Lazi
[4] . Corbo

من با موضوع یهودیان تنها مسئله شخصی نبود بلکه علت آن روابط تاریخی چند صد ساله گرجیان و یهودیان، خواسته آبا و اجداد ما و طرز تفکر و تربیت ملی من می‌باشد.

در سال ۱۹۹۸ما بزرگداشت بیست و ششمین صده همزیستی و دوستی مسالمت‌آمیز گرجیان و یهودیان را در ابعاد بین‌المللی جشن گرفتیم.



در دوره های مختلف زندگیم مجبور به دخالت مستقیم و حل و فصل موقعیت‌های مناقشه‌ای بزرگ و کوچکی شدم. یکی از آن وقایع، به روشنی در خاطرم است:

در سال ۱۹۷۷ جریانی در ورزشگاه صد هزار نفری دینامو تفلیس اتفاق افتاد... خطاهای داور باعث ایجاد آشفتگی و بی‌نظمی شد. در پایان بازی نیز از سوی داور یک پنالتی به سود حریف اعلام نشد و این نیز مزید بر علت گشت. نمی‌دانم داور این کار را عمداً یا سهواً انجام داد اما گویی جایگاه تماشاچیان در حال فرو ریختن بود. هزاران تماشاچی به قصد اعتراض به داور به داخل زمین بازی هجوم آوردند. به سختی توانستیم داور را در اتاق زیر زمینی مخفی کنیم و در نتیجه خشم و غضب هواداران دامنگیر نیروهای انتظامی شد. آنان به سمت جایگاه‌های ویژه دولتمردان، جایی که من ایستاده بودم، نیز سنگ پرتاب می‌کردند. دو بار از طریق بلندگوی ورزشگاه تماشاچیان را مخاطب قرار داده و قول دادم که همه چیز را بررسی خواهیم کرد اما بی‌ثمر بود. دیگر هیچ دلیل و برهانی کارساز نبود. نیاز به یک اقدام شوک‌آور بود. ناچار شدم از جایگاه مستقیماً به میان مردم بروم. (این بیشتر شبیه جهش بود) کسی واقعاً انتظار آن را نداشت. تعدادی از همکارانم به دنبال من آمدند. بر خلاف تصورم تماشاچیان راه را برایم باز کردند و من مستقیما وارد زمین فوتبال شدم. میدان مملو از جوانان بود. خطاب به آنها گفتم:- بچه‌ها می‌بینید که با شما هستم. ما به کار داور رسیدگی می‌کنیم. این را گفته و به سمت خروجی رفتم. دور از انتظارم، توده عظیمی از مردم به دنبالم روانه شدند.

اواسط تابستان بود و گرمای شدید بیداد می‌کرد. نفس گرم "مشایعت کنندگان" باعث تنگی نفس‌ام شد. لباسم به حدی از عرق خیس شده بود که به قول معروف می‌شد آن را چلاند. از ورزشگاه مسافت نیم کیلومتر راه پیمودم. دیگر بیش از این طاقت نداشتم. نفس کشیدن برایم دشوار بود. به اطرافیانم گفتم: "حالم خیلی بد است. نزدیک است که بیفتم"،

گویا رنگ از چهره‌ام پریده بود. جوانان حلقه‌ای اطرافم ایجاد کردند و امکان نفس کشیدن را به من دادند. سپس آنان به تدریج آرام و کم کم متفرق شدند.

بدون اغراق باید بگویم که آن روز در ورزشگاه خونریزی بزرگی را از سر گذراندیم زیرا می‌دانستم مقامات مربوطه برای "دخالت در کار" در حال آماده شدن بودند. شکر خدا همه چیز به خوبی پایان یافت. یک چنین معجزاتی تنها به خواست خدا صورت می‌گیرد.



یکی از مهمترین وظایف سیاستمدار جلوگیری به موقع از مناقشه و رهایی از آن است. شاید به همین دلیل به یاد آن درگیری می‌افتم که قادر به حل آن نشدم. نه تنها به علت شکست شخصی به یاد آن می‌افتم بلکه به خاطر درد و اندوهی است که برای کشور، جامعه و انسان‌های مشخصی به همراه آورد. ابعاد و چگونگی این درگیری‌ها متفاوت بود. همه آنها با شدت و حدت در قلبم مانده و احساس گناه را در من بر می انگیزند.

در حالی که خداوند شاهد است از هیچ تلاشی برای فروکش کردن آنها دریغ نورزیدم اما به دلایل شخصی و یا غیر شخصی نتوانستم. بالاخره توانایی‌های انسان هم حد و مرزی دارد.

یکی از این مناقشات مربوط به "پسران هواپیما" می‌باشد. رسیدگی به آن پس از طی مراحل معین، از محدوده صلاحیت من خارج شد و مسکو کاملاً وضعیت را تحت کنترل خود درآورد. هنگامی که نیروی سومی در مناقشات دخالت می‌کند حل آن بسیار سخت و حتی در برخی موارد غیر ممکن می شود.

فرودگاه تفلیس جزو زیرمجموعه‌های مسکو به شمار می‌رفت. در نوامبر سال ۱۹۸۳ گروهی از جوانان پس از آن که هواپیمای مسافربری از فرودگاه تفلیس به پرواز درآمد آن را ربودند. طبق نقشه ساده‌لوحانه آنان، این تنها راه فرار از اتحاد شوروی بود که نمی‌بایست تلفاتی به همراه داشته باشد. این جوانان از خانواده‌های بسیار مرفه بودند و سابقه دانشجوئی و شخصی موفقی داشتند. برای آنان رفتن به خارج نمی‌بایست چندان کار سختی می‌بود. یکی از آنان فرزند دوست آکادمیسین من بود. دیگری نوه نقاش مشهور، سومی و چهارمی هم فرزندان دکتر و رئیس کلینیک پزشکی، پنجمی فرزند کارگردان معروف جهان و خود هنرپیشه‌ای سرشناس و قهرمان اصلی چندین فیلم بود. آنان دیگر مایل به زندگی در اتحاد

شوروی نبودند و لابد به تنهایی هر یک از آنها می‌توانست به خارج برود اما تصمیم گرفتند که اینگونه دسته جمعی، با سر و صدا و راه انداختن عروسی جعلی و ربودن هواپیما بروند. رفتن آنها همانند فیلم‌های سینمایی طراحی شده بود و متاسفانه سیر حوادث با قربانی شدن انسانهای بسیار و مرگ چند نفر از رباینده‌گان، محاکمه و تیرباران سازمان‌دهنده‌گان واقعه و رباینده‌گانی که نجات یافتند، مانند فیلم‌های تراژیک خاتمه یافت. رباینده‌گان موفق به ترک فضای اتحاد شوروی نشدند و هواپیما مجدداً در فرودگاه تفلیس بر زمین نشست، جایی که یگانهای وزارت کشور آن را محاصره کردند. من کنار هواپیما رفتم و از رباینده‌گان خواستم که گروگان‌ها را آزاد کرده و هواپیما را ترک کنند اما نتیجه‌ای نداشت زیرا در آن موقع در هواپیما اجساد کشته‌شده‌گان- مهماندار هواپیما، یک مسافر... وجود داشت. بعداً یکی از رباینده‌گان هم خودکشی کرد. در این حین "پلیس ضد شورش" که بلافاصله از مسکو اعزام شده بود وارد عمل شد که این کار موجب افزایش تلفات شد.

دادگستری اتحاد شوروی (مانند دیوان عدالت بین‌الملل) در این گونه موارد بسیار سخت‌گیر بود و رباینده‌گان، سازمان‌دهنده‌گان و قاتلان مسافران را به شدت مجازات می‌کرد.

امروز نیز به همین شکل است. گرچه آن زمان بسیاری تقاضا کردند که حکم اعدام در مورد آنانی که زنده مانده‌اند اجرا نشود و به همین منظور به من رجوع کردند اما من ناتوان بودم و دیگر چه به عنوان فرد صاحب مقام و چه به عنوان یک شهروند، قادر به انجام هیچ کاری نبودم. به خاطر رفتار آنان بود که بسیاری کشته شدند. هم برای صاحبان عزا و هم وابستگان افرادی که بی‌دلیل و نابخردانه کشته شدند این یک واقعیت تلخ بود. همان طور که گفتم از بین این جوانان، یکی هنرپیشه‌ای سرشناس و دیگری شاید نقاش بزرگی می‌شد. به طور کلی همه آنها با استعداد و هر یک در زمینه‌ای ممتاز بودند اما مسافرینی هم که بی‌دلیل کشته شدند در نزد خویشان و نزدیکان خود بی همتا بودند.

من قادر به جلوگیری از وقوع این تراژدی نبودم. نزدشان رفته سعی کردم با آنان صحبت کنم. اما گویا کلمات درخوری نیافتم و آنها هم مایل به شنیدن نبودند. نتوانستم آنها را متقاعد کنم که شکست را بپذیرند و تسلیم شوند، نتوانستم...

پس از آن دیگر از دست من کاری ساخته نبود...کنترل امور در دست من نبود... این شکست، درد التیام ناپذیر من است.



اواخر دهه هفتم، یکی دو سال پس از حادثه ورزشگاه تفلیس، در آبخازیا منطقه گودائوتی[1] در ورزشگاه روستای لیخنی[2] مجدداً ناچار به دخالت در نزاعی سخت‌تر و پیچیده‌تر شدم. این بخش از گرجستان، آبخازیا که از لحاظ ترکیب جمعیت با اکثریت گرجیان (۴۸٪) و اقلیت آبخازی‌ها (۱۷٪)، یک منطقه چند قومی است، در آن سال مجدداً دستخوش اختشاش و آشوب گشت.

در ورزشگاه لیخنی (جایی که شرکت کنندگان آبخازی در گردهمایی چند هزار نفره، خواستار جدایی جمهوری خودمختار آبخازیا از ترکیب دولت گرجستان بودند)، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ایوان کاپیتونوف[3] نیز همراه من حضور داشت. هنگامی که در جایگاه حضور یافتیم مردم شروع به سنگ‌اندازی به سمت ما کردند، کلاه کاپیتونوف روی کف سیمانی افتاد و در آن هنگام من باز مجبور به رفتن به میان انبوه جمعیت خشمگینی شدم که گویی چهره‌ام را از نفرت سبعانه‌ای می‌سوزاند ... آن مرد را به محض مشاهده از دیگران تمیز دادم. بسیار متفاوت از دیگران بود. پیرمردی قد بلند با کلاه پوستی قفقازی در لباس سنتی گرجی با کمر بند و خنجر نقره‌ای و محاسن سفید، نگاهی نافذ و آرام، ظاهر متکبرانه و سکناتش آن نفرت هولناکی که مردم را تحت‌الشعاع قرار داده بود، نشان نمی‌داد. تنها غرور و افتخار در چشمانش نمایان بود.

به آرامی گفتم: "شما آداب و رسوم دیرینه را نقض کردید، با این کار نه به ما بلکه به قوانین، سنن و آداب مهمان‌نوازی آبخازی و مهمانان اهانت کردید". وی به آرامی پاسخ داد: "شما مهمانان ما نیستید، ما هم چنان که سزاوار دشمن است از شما استقبال کردیم. بهتر است که از اینجا بروید".

- "فرد سالخورده و مسنی چون شما نیاز به راهنمایی و تعالیم من ندارد. شما از آداب و رسوم به خوبی آگاه هستید. من گفته پیران را به خوبی به یاد دارم که حتی اگر دشمن در کسوت مهمان به خانه‌ات آمد، حق نداری که به وی پناه ندهی. چرا اینجا در ورزشگاه

---

[1]. Gudauti
[2]. Likhni
[3]. Kapitonov

صحبت می‌کنیم؟ مگر خانه‌ای که بتوانید در آنجا پذیرای ما باشید و به سخنان ما گوش دهید ندارید؟ شاید چیزی که می‌خواهیم بگوئیم سخنانی دوستانه باشد".

پیر مرد خندید و گفت: "فرض می‌کنیم که متوجه مکر و حیله‌ات نشدم... اما تو راست میگویی، اگر می‌خواهی به خانه‌ام قدم بگذاری، مانع نمی‌شوم. شما را به خانه‌ام دعوت می‌کنم. برویم...".

مردم راه را برای ما باز کردند. خانه وی بسیار زیبا و اشرافی بود. پیش از رفتن ما در آنجا همه چیز را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرده بودند. سفره چیده بود. در بخاری دیواری آتش افروختند و تنگها را پر از شراب کردند. تمام شب را پای سفره گذراندیم، بسیار نوشیدیم و خیلی صحبت کردیم. درباره چه؟ درباره همزیستی چند صد ساله گرجیان و آبخازی‌ها و درباره ریشه‌های درهم تنیده این دو قوم. اگر بخواهم درباره صحبت‌های آن شب مفصل بگویم، باز هم کتاب بزرگی درباره روابط گرجیان و آبخازها خواهد شد که مشابه آن بسیار نوشته شده است. متاسفانه جوش و خروش بسیاری از آنها، نه تنها انگیزه‌ای برای نزدیک شدن نیست بلکه منجر به رویارویی نیز می‌شود. بسیاری توجه خود را به این مسئله معطوف نموده‌اند که از بین گرجی‌ها و آبخازها کدامیک زودتر در این سرزمین اسکان یافت لذا کدامیک بیشتر محق است (گرچه یافتن حقیقت در این مسئله اصلاً موضوع کم اهمیتی نیست). کما این که همگی حق زندگی بر روی زمین را داریم، همه فرزندان خدا هستیم و موظف به مراقبت از آرامگاه اجداد و حافظ حیات اخلاف خود می‌باشیم.

چه کسی ابتدا به این سرزمین آمد؟ روشن کردن این موضوع اغلب با داستانهای اسطوره‌ای و ساختگی که خاص ملت‌های قلیل‌العده است در می‌آمیزد. به جای ساختن افسانه، بهتر است این را در نظر داشته باشیم که در دنیا حقوق بشر، طبق موازین بین‌المللی شناخته شده است که نه تنها حقوق تو بلکه حقوق دیگران را نیز در بر دارد و این که نمی‌توان به مرزهای دیگران تجاوز کرد و باید تمامی این قوانین را رعایت نمود. اما درباره مسائل تاریخی بهتر است که آن را به دانشمندان بسپاریم. این که کدامیک به "اینجا" و یا "آنجا" آمد اهمیت حیاتی ندارد. این بازی کودکانه است. باید به یاد داشته باشیم که همه ما برای مدت کوتاهی به این دنیا آمده‌ایم و اجازه نداریم برای اثبات مسئله‌ای که جای بحث دارد کسی را قربانی کنیم.

نزاکت و تعارف میزبان و ادب من باعث شد شدت بحث تقلیل یابد و آنگاه، این مناقشه گویا فروکش کرد، مع الوصف، این مین تاخیری توسط روسیه، در سال ۱۹۹۲ در جنگ بین روسیه و گرجستان در آبخازیا، منفجر گشت و باعث از دست دادن موقت آبخازیا شد. در این باره بعدا سخن خواهم گفت.



می خواهم به عنوان مثال درباره حل بی‌باکانه، عاقلانه و به موقع مناقشات گسترده و شدید، از جمله واقعه ۱۴ آوریل سال ۱۹۷۸ را که از لحاظ ملی و دولتی حائز اهمیت بود و با پیشگیری خونریزی‌های فراوان احتمالی حل و فصل شد سخن بگویم. منظورم ابقاء زبان گرجی در قانون اساسی جدید به عنوان زبان رسمی کشور بود. سعی می‌کنم آن رویدادها را بازسازی کنم زیرا به دلیل بی‌مبالاتی و بی‌توجهی خاص ما گرجیان، متاسفانه هیچگونه اطلاعات و مستنداتی از آن زمان باقی نمانده است. با وجود این که در آنجا خبرنگاران و دوربین‌های متعدد تلویزیونی، گروه‌های مستندساز و عکاس‌های خبری بود، فیلم برداری‌های پنهانی هم توسط ارگانهای کاملاً شناخته شده انجام می شد...

به طور کلی، به هنگام برگزاری اجلاس شورای عالی گرجستان که می‌بایست از قانون اساسی جدید اتحاد جماهیر شوروی جانبداری می‌کرد، وضعیتی بحرانی ایجاد شد و هیچ سخن و تصویری را بدون نسخه‌برداری و ضبط باقی نمی‌گذاشتند. هنگامی که پس از مدتی به گرجستان بازگشتم و در جستجوی مطالب بودم، دیگر چیزی نیافتم. اتفاقا نه تنها این، بلکه اسناد و مدارک بسیاری نیز که ارزش تاریخی داشتند از جمله همان مدارکی که برای برخی غیر قابل پذیرش و بر علیه دولت شوروی بود از بین رفته است. اسناد و مدارک بسیاری از بین رفت و نابود شد. چنین کار غیر معقولی در هیچ کشوری انجام نمی‌گیرد. همیشه مراقبت کافی از اسناد و مدارک به عمل می‌آورند زیرا آنها عیناً خود تاریخ هستند. نظام دولت تغییر می‌کند اما اسناد باقی می ماند. همیشه اینگونه بوده و باید اینگونه باشد.

من افتخار می‌کنم که از ابتدا تا انتها در این جریانات مشارکت داشتم و در برخی موارد رهبری را نیز به عهده گرفته‌ام. هدف اصلی قانون اساسی سال ۱۹۷۸ این بود که طرح شکل‌گیری دولت مردمی با فضای زبان مشترک (مسلماً روسی) و با ایدئولوژی واحد، بازگشت‌ناپذیر شود. خلاصه، این مسیر به معنی از دست دادن ملیت و روسی شدن بود.

من عضو کمیسیون قانون اساسی اتحاد شوروی و البته رئیس کمیسیون جمهوری نیز بودم. طبیعی است هنگامی که خواندم چه چیزی درباره زبان در پیش‌نویس نوشته شده است، تیری بر قلبم نشست. پیش‌نویس به تازگی منتشر شده بود که من درباره چگونگی تشریح این مسئله برای مردم شروع به فعالیت کردم.

انگار من همه چیز را پیشاپیش احساس کرده بودم و هنگامی که یک سال پیش از آن، پیش‌نویس فعالیت‌های مربوط به تقویت آموزش زبان روسی در گرجستان را تصویب کردیم، از این تصویب‌نامه بعدها به عنوان دلیل و برهان استفاده کردم.

هنگامی که پیش‌نویس قانون اساسی منتشر شد، روشن بود که با طرح پیشنهاد شده (بند ۷۶)، زبان گرجی از داشتن عنوان زبان رسمی محروم می‌شد: "در تمامی ارگانها و موسسات جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان، طبق اصل تساوی حقوق، امکان استفاده آزاد زبان روسی و دیگر زبان‌هایی که مردم به آن تکلم می‌کنند فراهم می‌باشد. هرگونه محدودیت و یا مزایا در استفاده از این زبان‌ها مجاز نمی باشد". یعنی زبان گرجی به عنوان زبان رسمی کشور منحل می شد.

من موفق به دیدار با برژنف[1] شدم و همه چیز را برایش توضیح دادم. در آن زمان حال وی هنوز خوب بود. گفتم که زبان گرجی چه اهمیتی برای گرجیان دارد و این که در زمان لنین و حتی خود استالین نیز زبان گرجی عنوان زبان رسمی کشور را در جمهوری گرجستان حفظ نمود اما در دوره دبیرکلی شما که رهبری با عقاید آزادی خواهانه هستید وارد کردن چنین تغییراتی ضربه سنگینی خواهد بود و مردم این کار شما را درک نخواهند کرد.

برژنف گفت: "من متخصص این کار نیستم، شاید حق با تو باشد. تو را درک می‌کنم اما بهتر است اینگونه عمل کنیم؛ ابتدا نزد سوسلوف[2] و سپس نزد چرننکو[3] و کاپیتونوف برو و سعی کن آنان را متقاعد کنی لکن اگر موفق نشدی و برایت مشکلی پیش آمد در آن صورت من دخالت خواهم کرد".

آن زمان رفتن من نزد آنها کفایت نکرد. تعدادی از دوستانم که متاسفانه برخی از آنها در قید حیات نیستند می‌دانند که من مجدداً به مسکو رفتم. ابتدا چرننکو را ملاقات کردم

---

[1]. Brezhnev
[2]. Suslov
[3]. Chernenko

زیرا وی برخورد خاصی با پدیده گرجی بودن داشت. سعی داشت نکاتی که من به وی می‌گفتم را درک کند. شخصاً هم نسبت به من علاقه و احترام قائل بود. در ضمن، نزدیک‌ترین شخص به برژنف بود و دستورات وی را با مسئولیت بسیاری انجام می‌داد.

من وضعیت را برای چرننکو شرح دادم و گفتم می‌دانم که بدون نظر سوسلوف (اندیشه پرداز اصلی حزب کمونیست اتحاد شوروی و یکی از طراحان این قانون اساسی) تصمیم نهایی نخواهید گرفت اما خواهش می‌کنم با برژنف صحبت کنید. به من قول داد که با برژنف صحبت خواهد کرد اما در واقع این گفتگو بدون نتیجه پایان یافت. سپس به حضور سوسلوف رفتم. شاید گفتن تمامی این مطالب جالب نباشد اما جزئی از تاریخ است و نسل امروزی باید بداند که چه بود و چه گذشت. گرچه سوسلوف برای من احترام و علاقه قائل بود اما با ملاحظه‌کاری و احتیاط بسیار زیرا من از گرجستان جوزف استالین بودم. لاورنتی بریا هم از همین کشور بود. می‌دانستم که هیچ گاه تا به آخر با من صادق نبود. گرچه سعی می‌کرد در هر کاری که ممکن بود از من جانبداری کند.

به او گفتم که بر سر دو راهی ایستاده‌ایم. توضیح دادم که زبان گرجی برای یک گرجی پدیده خاصی است."شما به یاد دارید که "مشت و مال" استالین در سال ۱۹۵۶ چه تظاهراتی در پی داشت. اگر در آن زمان تنها جمعیت مشخصی از جوانان معترض بودند، امروز همه معترض خواهند بود زیرا بی‌تفاوتی نسبت به زبان گرجی محال است. هیچ خانواده گرجی در این مسئله گذشت نخواهد کرد. به همین دلیل سه راه حل وجود دارد؛ شق اول- که بسیار دردناک است، این است که مردم به خیابانها بریزند و ما مجبور شویم یا عقب‌نشینی کنیم و یا دست به اسلحه ببریم. شق دوم این است که امکان دارد مردم متوجه این مسئله نشوند اما پس از مدتی نسل دیگری متوجه این موضوع شود و حتماً این مسئله را مطرح خواهند کرد. مورد سوم این است که بعضی متوجه این مسئله شده و برخی نیز متوجه نشوند و همه چیز بدون درد سر پایان خواهد یافت.

گرچه من در برابر وجدانم صادق نخواهم بود اگر نگویم که این دردناک‌ترین مسئله است و خواهش می‌کنم که این مسئله را به من واگذار کنید. شما که اطمینان دارید من یک کمونیست هستم، شما که در خطمشی سیاسی من شکی ندارید. شما که می‌دانید ما دستورکار درباره آموزش زبان روسی را تصویب کردیم (اینجا بود که این موضوع به کارم آمد)؟! زیرا می‌خواهیم فرزندانمان کاملاً به زبان روسی تسلط داشته باشند زیرا اگر دولت

واحدی تشکیل شود باید یک زبان واحد برای تکلم همه وجود داشته باشد. در غیر این صورت شهروند کامل این کشور نخواهی بود اما در نظر داشته باشید که این بار، صحبت درباره زبان مادری است. هنگامی که طفلی به دنیا می‌آید اولین کلمه را به زبان مادری ادا می‌کند. یعنی تمامی اینها در خون وی است". مثالهای دیگری هم برایش آوردم.

آن زمان کشور ترکیه را خوب نمی شناختم اما می‌دانستم که در آن کشور شهروندان بسیاری گرجی تبارند و در طول قرنها زبان مادری خود، گرجی را حفظ کرده‌اند. این را گفته و افزودم که من با چنین افرادی برخورد داشته‌ام. آنها به زبان گرجی تکلـــم می‌کنند و آنرا از نسلی به نسل دیگر منتقل کرده و حفظ می‌کنند. زبان مادری برای آنها مقدس است. تلاشـــم بی نتیجه بود. گویی خیلی مایل بود کمکی بکند اما گفت که درباره زبان نمی‌توانند تصمیم را تغییر دهند. توصیه کرد که راه حل دیگری پیدا کنم.

تصمیم دولت شوروی راسخ بود: زبان، کلید دستیابی به یک دولت واحد بود. اگر جمهوری‌های شوروی را در زمینه زبان تضعیف و تسلیم می‌کردند تا آنها با این تفکر کنار بیایند، در آن صورت بدون هیچ مشکلی دولتی را تشکیل می‌دادند که در آن همگی به زبان روسی صحبت می‌کردند و فرهنگ روسی غالب و حکمفرما می شد.

از مسکو و از جانب سوسلوف راه حل دیگری مطرح گردید. اگر اشتباه نکنم دقیقاً این اصطلاح به کار رفته بود که نه تنها ضمانت تکلم آزاد زبان داده می شد بلکه دولت در زمینه رشد زبانهای ملی تلاش هم می‌نمود. سوسلوف اعتقاد داشت که عبارت دوم دستاورد بزرگی بود. یعنی دولت در جهت رشد زبانهای غیر رسمی اهتمام می ورزید.

من انتظار داشتم که انتشار این پیش‌نویس واکنش مقتضی مردم را به دنبال داشته باشد اما سخت در اشتباه بودم. دو ماه پیشتر این پیشنویس را در مطبوعات منتشر کردیم سپس پیشنهادهای مربوط به انجام تصحیحات را نیز منتشر کردیم اما سر و صدایی به گوش نمی رسید.

جلسات عمومی متعددی نیز من‌جمله در دانشگاه دولتی و سازمانهای مختلف برگزار کردم. تفسیر شخصی‌ام درباره قانون اساسی را در مطبوعات منتشر کردم و توجه عموم را به این نکته معطوف کردم که مسلماً حساس‌ترین موضوع برای ما وضع حقوقی زبان است و شاید باز هم نیاز به کار، تفکر و حتی بحث و مجادله درباره موضوع مذکور باشد اما اگر تعداد

انگشت‌شماری از مقالات انتقادی را به حساب نیاوریم، سخنرانی‌های من واکنش و بحثی جدی در پی نداشت.

لایحه " قانون اساسی جدید" برای کسی جالب توجه نبود زیرا مردم معتقد بودند که این لایحه تکه کاغذی بی‌اهمیت بیش نیست لذا ملزم شدم بار دیگر به طور خاص خاطر نشان سازم که یک بند از این قانون در رابطه با تدوین طرح زبان رسمی کشور است که نیاز به بررسی دارد و امیدوارم که زبان شناسان و نویسندگان ما طرح خود را ارائه دهند.

در کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان جلسه مفصلی با شرکت جامعه گرجی برگزار گردید. تنها چند نفر از جمله آکاکی باکرادزه[1] روزنامه‌نگار و نویسنده مشهور مقالات سیاسی و انتقادی، از بند ۷۶ پیش‌نویس شدیداً انتقاد کردند.

بعد از آن، نویسندگان هم متوجه این مهم شدند، آکادمیسین آرنولد چیکوباوا[2] طرح خود را ارائه کرد. سپس- دانشگاهیان و دانشجویان هم بیدار شدند... خلاصه، موجی به پا خاست. همه چیز را به خوبی به یاد دارم. به ویژه نویسنده رضو جاپاریدزه[3] که اغلب فریادکنان نزد من می‌آمد. در اینگونه مسائل مرد بی‌پروایی بود و حتی در آن دوران مطالبی می‌گفت که گفتنش آسان نبود. وی همیشه برای اختیارات دولتی زبان گرجی و اجرای آنها به طور جدی مبارزه می‌کرد. حتی پیشتر در سال ۱۹۷۶، در کنگره نویسندگان گرجستان آقای رضو به شدت با تصمیم دولت اتحاد شوروی- "درباره تدریس دروس علمی به زبان روسی" و " انتشار کتب درسی آموزشگاه های عالی و پایان‌نامه‌ها منحصراً به زبان روسی" مقابله کرد. طبق قانون اساسی جدید، دفاع از پایان‌نامه به جز موارد استثنا، می‌بایست تنها به زبان روسی صورت گیرد.

به یاد دارم که نودار تسولیسکری[4]، نودار دومبادزه، گریگول آباشیدزه، جانسوغ چارکویانی، الگوجا آماشوکلی، رضو گابریادزه و دیگران نزد من آمده و در این باره صحبت کردند. موضع ایراکلی آباشیدزه، سخنرانی ایزا اورجونیکیدزه[5] در کانون نویسندگان،

---

[1]. Akaki Bakradze
[2]. Arnold Chikobava
[3]. Rezo Japaridze
[4]. Nodar Tsuleiskiri
[5]. Iza Orjonikidze

سخنرانی مانانا گی‌گی‌نئی‌شویلی و کوبا ایمداشویلی[1] در انستیتو ادبیات ... تقریباً کسی باقی نماند که نیامده باشد و یا نظرش را بیان نکرده باشد.

اتفاقاً در دانشگاه هم دیر به مطلب پی بردند. آن اشخاصی که می‌بایست به طور رسمی از ماده پیشنهادی قانون اساسی دفاع کنند، خود محرک روند جریانات بودند. آنان رئیس دانشگاه دولتی تفلیس، داوید چخیکویشویلی[2] و دبیر سازمان حزبی، ریسماگ گردزیانی[3] و نیز تعدادی از دانشمندان، مورخ خانم ماریکا لورتکیپانیدزه[4] و دیگران بودند که متوجه این فرمول‌بندی شدند.

همه کسانی که این موضوع برایشان جالب بود یا نبود، شروع به خواندن قانون اساسی کردند. مردم به این که اعلام مخالفت امکان‌پذیر نبود، عادت کرده بودند. در هر صورت می‌بایست رای می‌دادیم- همانگونه که در زمان انتخابات هر که را که نام می‌بردند می‌بایست او را انتخاب می‌کردیم، درباره این مسئله هم تقریباً همین وضعیت بود.

در کانون نویسندگان جلسه پر هیاهویی برگزار شد. برخی از این فرمول‌بندی حمایت می‌کردند، برخی مطلقاً مخالف آن بودند. انتظار عدم سازش از جانب دولت باعث به وجود آمدن نگرش منفی شد، چیزی که در افراط‌گرایی سیاسی اعلام شده آکاکی باکرادزه در کانون نویسندگان به خوبی نمایان شد: "تلاش ما برای تغییر بندهای این قانون بی‌فایده است. ما قادر به این عمل نیستیم. کسی از ما نمی‌پرسد. کرملین خواهان این قانون است و آن را به ما هم تحمیل می‌کند. ما تنها یک کار می‌توانیم انجام بدهیم و کل قانون اساسی را از ابتدا تا انتها نفی کنیم. گرچه این را هم کسی نمی‌پذیرد اما ما در مقابل اخلاف خود حق به جانب خواهیم بود. به مردم گرجی می‌فهمانیم که ادبیات گرجی نمرده است و حاضر به از دست دادن زبان گرجی نیستیم".

عده‌ای نیز طرفدار مصالحه و سازش بودند. برخی می‌گفتند با توجه به این که دولت مسئولیت‌ها را به عهده گرفته است، شاید ما زمانی بتوانیم با این مسئله کنار بیاییم. بله، یک چنین سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایی نیز وجود داشت اما نهایتاً به این نتیجه رسیدند که این بند به کلی از قانون اساسی حذف گردد. اتفاقاً در آن شرایط، این دقیقا معقولانه‌ترین نتیجه‌ای

---

[1] . Manana Gigineishvili, Koba Imedashvili
[2] . Davit Chkhikvishvili
[3] . Rismag Gordeziani
[4] . Marika Lortkipanidze

بود که در کانون نویسندگان گرفته شد. اگر اشتباه نکنم، در آن زمان رئیس کانون نویسندگان، آقای گریگول آباشیدزه اعلام کرد که به کمیته مرکزی مراجعه نموده است و اتخاذ یک چنین راه حلی بعید نمی‌باشد.

در مسکو اینگونه شایع کردند که شواردنادزه به عمد فضا را متشنج می‌کند. تنها یک هفته به آغاز اجلاس باقی مانده بود. من معتقد بودم که دیر یا زود نسل جوان فعالانه در این مسئله دخالت خواهد کرد و اینطور هم شد و با تشریک مساعی پروفسورها و اساتید مراکز آموزشی آنها در این جریان فعال شدند. آقای ریسماگ گردزیانی نقش بسیار مهمی را در دانشگاه ایفا نمود. درباره وی اطلاعاتی به دست می‌رسید حاکی از آن که این مرد کاری که بتوان آن را کار حزبی نامید، انجام نمی‌دهد. از کجا؟- به خوبی بجا می‌آورید. ریسماگ در آن دوران، دانشمندی جوان و مستعد و کارشناس زبان و ادبیات یونان باستان بود. همه برای وی احترام بسیاری قائل بودند. او تلاش بسیاری برای بر انگیختن توجه جوانان به این بند از قانون اساسی نمود. در دانشگاه پلی تکنیک و دیگر موسسات نیز به همین صورت بود.

در مطبوعات نیز نوشته‌هایی در رابطه با غیر قابل قبول بودن این فرمول ظاهر شد. در آن زمان گنادی کولبین[1] دبیر دوم کمیته مرکزی گرجستان بود. نظیر سایر جمهوری‌های شوروی، دبیر دوم می‌بایست روس باشد، اما صادق نخواهم بود اگر نگویم که کولبین کاملاً موافق با موضع‌گیری من بود. روز پیش از اجلاس، کولبین به من توصیه کرد تا بار دیگر با برژنف صحبت کنم اما من با برژنف صحبت نکردم زیرا اطمینان داشتم دخالت وی در این کار اکنون دیگر غیر واقعی خواهد بود به همین دلیل، صبح ۱۴آوریل هنگامی که می‌دانستم تجمعات در حال شکل‌گیری است و این که امروز هم، جوانان حتماً تظاهرات خواهند کرد و آن را نیز می‌دانستم که در آن شب در خیابانهای تفلیس تانک‌ها را مستقر کرده بودند (در این جا این را نیز باید خاطرنشان سازم که کسی از دبیراول کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری گرجستان چیزی نمی‌پرسید که آیا قصد داری تانک‌ها را به خیابان‌ها بیاوری یا نه- این گونه اقدامات به صورت خودکار صورت می‌گرفت- از مسکو دستور صادر می‌شد. والسلام.) بلافاصله با سوسلوف در مسکو تماس گرفتم. او در ماشین به سمت کرملین در حرکت بود. به او گفتم که اوضاع وخیم است و مردم به پا خاسته‌اند و با دردسر بزرگی مواجه خواهیم شد و اگر کار به اعمال زور بکشد من این کار را نخواهم کرد. گفتم: "به

---

[1]. Genadi Kolbin

همین دلیل تا دیر نشده خواهش می‌کنم، تمنا می‌کنم، باور بفرمائید، این مسئله را یک بار دیگر مرور کنیم. این را به عنوان یک کمونیست واقعی به شما میگویم".

بدیهی است ابتدا به من جواب رد داد. من به او اعلام کردم آن گونه که وجدانم امر کند عمل خواهم کرد: "هر آنچه در سال ۱۹۵۶در گرجستان اتفاق افتاد دیگر کافی است. اگر آن واقعه دوباره تکرار شود نسل‌های زیادی از گرجیان به لحاظ اخلاقی و روحی نابود خواهند شد".

سوسلوف عادت به غر و لند کردن و خشمگین شدن نداشت. گفت "تا جایـــی که می‌توانستم، کمکتان کردم. چیز بیشتری نمی‌توانم بگویم. هر کاری می‌خواهید بکنید اما پاسخگو هم باشید". "پاسخگو باشید" به معنی ابتدا احضار به دفتر سیاسی و سپس عزل و... بود. در آن زمان زبان دیگری برای گفتگو وجود نداشت. علی‌الخصوص که یک چنین عبارت کلیدی از قانون اساسی می‌بایست تغییر می‌کرد، عبارت آن قانون اساسی که بر پایه آن، "دنیای جدید ما" بنا می‌شد. در آن زمان، "دنیای جدید"، به معنی "کشور نمونه" و جایی که تمامی ملل و ملیت ها برادر و دوست یکدیگر هستند، بود.

روند وقایع به این شکل بود: در نشست شورای عالی گرجستان پیش از بررسی مسئله وضعیت زبان گرجی در قانون اساسی گرجستان نشست را متوقف کرده و اعلام تنفس نمودم: "این چه وقت گفتگوست. بیرون برویم. فرزندانمان در انتظار ما هستند".

هنگام خروج از ساختمان دوستان نویسنده‌ام نودار دومبادزه و جانسوغ چارکویانی را نزد خود خواستم و بند آخر متن سخنرانی‌ام را درباره دفاع از موضع حقوقی زبان گرجی به عنوان زبان رسمی کشور به آنها نشان داده و از آنها خواستم بروند و دانشجویان را مهار کنند، در سالن بنشینند و به سخنانم گوش دهند. اولین کسانی که در جریان قرار گرفتند آنها بودند. بعد جانسوغ به من گفت، در حین خواندن گزارش دو ساعته تو، حاضرین به ما همچون قربانیان محکوم به مرگ می‌نگریستند. نودار در گوشم پچ پچ کرد: جانسوغ، برادر، تا آنجائی که من می‌دانم پاآتا یک سر داشت.[1] نمی‌دانستم که سر دومی هم داشته‌است[2].

---

۱. اشاره‌ای است به فرزند گیورگی ساآکادزه، پاآتا که شاه عباس اول بعلت شورشی که ساآکادزه علیه حکومت صفوی در گرجستان راه انداخت سر بریده فرزند وی را برای گیورگی به گرجستان فرستاد. ضمناً نام فرزند شوارد نادزه نیز پاآتا می‌باشد

۲. نسل جوان به نودار و جانسوغ اطمینان داشتند چرا که آنان بیش از هر چیز درباره جوانان و برای جوانان قلم می‌زدند. بسیاری نیز در کانون نویسندگان به آنان مراجعه می‌کردند. (م)

پس از آن همه می‌دانند چه اتفاقی افتاد. نودار و جانسوغ در آن هنگام بسیار خوب عمل کردند. آرام شدن نسبی اوضاع حاصل خدمات آنان نیز می‌باشد.

نشست ادامه پیدا کرد. گزارش من دو ساعت به طول انجامید. موضوع زبان را به آخر موکول کردم. واضح است هیچ کس نمی‌توانست به حرفهایم گوش دهد. از چشمانشان پیدا بود که حواسشان جای دیگری است و گویا اینجا، در این سالن حضور ندارند. بعلاوه، رئیس اداره اطلاعات، اینائوری مرتباً سالن را ترک می‌کرد. اتفاقاً فعالان حزب می‌دانستند که اینائوری هیچگاه بی‌دلیل بیرون نمی‌رود. اگر می‌رود به این معنا بود که حادثه‌ای در حال وقوع است.

پیشاپیش با کولبین توافق نمودم که در صورت وخامت اوضاع برایم پیغام بفرستد. پیغام اول را دریافت کردم- "جوانان از دانشگاه به راه افتادند"، پیغام دوم، " آنها به ساختمان نمایش اپرا نزدیک شدند"، دیگر احتیاجی به پیغام سوم نبود زیرا فریادها به گوش می‌رسید: "زبان مادری"، " گرجستان". می‌دانستم که جمعیت انبوهی از مردم تجمع کرده‌اند. آن طور که بعدها گفتند ۵۰ الی ۶۰ هزار نفر بودند. در آن هنگام حاضرین در سالن بهت زده نشسته بودند، کسی نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد.

این واقعه هر پیامدی که ممکن بود در بر داشته باشد، خونین یا غیر خونین، در نهایت پاسخگو من بودم، گرچه کسی از من درباره شلیک گلوله چیزی نمی‌پرسید. در پایان گفتم که "با اعضای دفتر کمیته مرکزی به شور نشستیم (در واقع هیچگونه مشورتی در کار نبوده است) و تصمیم گرفتیم که زبان گرجی عنوان زبان رسمی کشور را حفظ کند". راستش را بگویم هنگامی که این سخنان را بر زبان می‌آوردم لرزه بر اندامم افتاد. تمامی تالار (۷۵۰ نفر گنجایش داشت) برخاسته و شروع کردند به کف زدن. نه تنها کف زدند بلکه گریستند... من چهره‌ای را ندیدم که چشمانش اشک‌آلود نباشد. به همین خاطر افسوس می‌خورم که اسناد و تصاویر این صحنه‌ها به جا نمانده است.

تمامی این جریانات از طریق رادیو در خیابان روستاولی پخش می‌شد، اما جوانان باز هم باور نداشتند. دبیران کمیته مرکزی، سولیکو خابئیشویلی، جومبر پاتیاشویلی[1] میکروفن‌ها را از سالن بیرون آورده و در ایوان عمارت شورای عالی قرار دادند. بیرون آمدم و

---

[1] .Suliko Khabeishvili, Jumber Patiashvili

خطاب به همه گفتم: "فرزندانم نگران نباشید. همه چیز رو به راه است، ما مسئولیت را به عهده گرفتیم. این بند از قانون اساسی به شکل قبلی باقی می‌ماند. زبان مادری نجات یافت! و عنوان زبان رسمی کشور را خواهد داشت". باز هم متفرق نشدند. میکروفن را پائین بردم. این هم کفایت نکرد. نهایتاً نزد آنها رفتم، همان طور که در ورزشگاه این کار را کردم. البته دیگران هم همراه من آمدند- سولیکو و جومبر. مجدداً خطاب به آنان گفتـم: "هیچ کس نمی‌تواند به زبان مادری تعدی نماید. زبان مادری حفظ و دارای وضع حقوقی زبان رسمی کشور است".

سپس پیاده در امتداد خیابان روستاولی به راه افتادم- جوانان راه را برایم باز کرده و وقتی اطمینان یافتند که همه چیز رو به راه است آرام آرام متفرق شدند. به تالار نشست برگشتم. حیاط ساختمان پر از تانک بود. بی‌درنگ پرسیدم چه کسی دستور این کار را صادر کرده است. پاسخ دادند، این دستور به منظور محافظت از دولت صادر شده است (البته از مسکو). به این ترتیب این مرحله از تاریخ گرجستان به پایان رسید.

پس از این واقعه‌ای که در کشور ما رخ داد، دیگر جمهوری‌های شوروی نیز به ما تأسی کردند. می‌توان گفت که آن زمان در تفلیس، در نبرد بسیار مهم در مقابل امپراطوری، پیروزی بزرگی را از آن خود کردیم و این تنها در مقیاس گرجستان نبود.

این یک نبرد حقیقی بود و باید بگویم یک نفر می‌بایست مسئولیت را به عهده می‌گرفت. نمی توانستیم بگوئیم که نشست مخالفت می‌کند، یک نفر تنها باید می‌گفت که "من از طرح قبلی یعنی از وضع حقوقی زبان گرجی بعنوان زبان رسمی کشور" جانبداری می‌کنم.

پیش از آنکه به مسکو احضار شوم (مسلماً دیر یا زود احضارم می‌کردند) می‌بایست قانون اساسی آجارا و آبخازیا را تصویب می‌کردیم. طبیعی است که اینجا هم همان مسائل مطرح شد. جرات این که با مسکو تماس بگیرم و بگویم: "در قانون اساسی آبخازیا و آجارا هم مانند تفلیس همان طرح مشابه تدوین شود" را نداشتم.

به آبخازیا رفتم و آنجا هم با تظاهراتی رو به رو شدم که گرجیان و آبخازی‌ها در آن شرکت داشتند. همه کسانی که احساسات وطن‌پرستانه داشتند در آنجا حضور داشتند. ناچار شدم با کاپیتونوف تماس بگیرم. وی از اوضاع آبخازیا به خوبی مطلع بود. در نهایت سه زبان به عنوان زبان رسمی در آنجا ثبت گردید: گرجی، آبخازی و روسی.

از آبخازیا به آجارا رفتم، جایی که با وضعیت بدتری روبرو شدم. خیابانها مملو از دانشجویان و کارگران بود. کارخانجات کار نمی‌کرد. به هر طریقی که بود جلسه تشکیل یافت. در این مورد هم با کاپیتونوف تماس گرفتم. وی علی رغم این که فرد بسیار با نزاکتی بود، اما اگر اشتباه نکنم حتی دشنام هم داد و گفت، که این گرجستان عجب دردسری شد، نتوانستیم یک قانون اساسی تصویب کنیم.

باید بگویم همه آنهایی که در آن زمان با من کار می‌کردند به نوعی در این ماجرا سهیم بودند. برخی مرا به عنوان همفکر تشویق و راهنمایی می‌کردند اما برخی نیز اعتقاد داشتند نباید در برابر مسکو به مخالفت پرداخت و نامه‌های افراد بسیار سرشناس هم در این باب در مطبوعات به چاپ رسید. چه کسی آنها را وادار کرده بود؟ هیچ کس...

بعد از تمامی این جریانات، رفتن به مسکو دشوار بود. بهترین حالت این بود که رسیدگی به کار من در جلسه دفتر سیاسی ترتیب داده شود، بدترین حالت آن را دیگر نپرسید اما برژنف بررسی کار را به این صورت نپذیرفت زیرا مایل نبود. ناچار به اتخاذ بدترین تصمیم شود و مردم را بیش از پیش خشمگین سازد. جلسه کاری با سوسلوف آغازگردید که در آن کریلنکو[1] و کاپیتونوف دبیران کمیته مرکزی شوروی، گیلاشویلی[2] رئیس شورای عالی، پاتاریدزه[3] رئیس شورای وزرا و دو یا سه نفر دیگر حضور داشتند.

سوسلوف گزارش اخبار مربوط به وقایع جاری در گرجستان را قرائت کرد. گزارش را با این جملات آغاز نمود که در گرجستان کارهای مثمره ثمر بسیاری صورت می‌گیرد. صنعت سیر صعودی و کشاورزی ماحصل خوبی دارد. بعد از این سخنان گفت که ما نمایندگان حزب کمونیست گرجستان در برابر اراده کمیته مرکزی قیام کرده‌ایم و غیره. تقریباً نیم ساعت صحبت کرد و پس از آن کریلنکو رشته سخن را به دست گرفت. مستقیماً خطاب به من گفت که همه چیز توسط کمیته های حزبی من سازمان‌دهی شده است. در وهله اول ریسماگ گردزیانی و دیگران را مد نظر داشت. ناقدان اطلاعات جامعی در دست داشتند، اخبار وقایع به دست آنان نیز می رسید اما دو برابر آن چیزی که من اطلاع داشتم.

در آخر من سخنرانی کردم و گفتم: برای پذیرفتن هر حکمی آماده ام. من معتقدم که بدبختی بزرگی را از سر خود و حزب کمونیست دور کرده‌ام که در غیر این صورت قربانی

---

1. Kirilenko
2. Gilashvili
3. Pataridze

بسیاری پیامد آن می‌بود. درباره اهمیت زبان روسی برای گرجیان صحبت کردم و افزودم که درباره تانک‌ها هیچ اطلاعی نداشتم. برای این که صحبت را طولانی نکنم بررسی "کار" من با این قضاوت برژنف خاتمه یافت: "به حد کافی با شواردنادزه صحبت کردید. دیگر بس است".

آن روزها در خانواده‌ام به معنای واقعی کلمه، فضای غم انگیزی حاکم بود. نانولی همچون گذشته و به هنگام سختیها، ابراز همدردی می‌کرد و به من دلداری می‌داد. وی احساس می‌کرد که این وقایع مشکلات فراوانی را در پی خواهد داشت. در هر حال فراست زنانه چیز دیگری است. وقتی از رمق افتاده به خانه می‌رفتم فضای خانواده به من نیرو می‌داد. اغراق نمی‌کنم و یا صحبت از آن نیست که من همسر خوبی داشتم و دیگران نه.

اکنون نبردهای بسیاری پیش رو داریم تا به همراه روابط با دیگر زبانها و فرهنگ‌های جهان، زبان و فرهنگ گرجی را نیز حفظ کنیم. با این دیدگاه سال ۱۹۷۸ تنها سال افزودن یک بند به قانون اساسی نمی‌باشد بلکه سال ۱۹۷۸نماد حیات ابدی زبان گرجی است. نصب مجسمه تقدیس زبان گرجی در تفلیس تاجی بر سر این وقایع می‌باشد (طراح الگوجا آماشوکلی). در هیچ جای جهان مجسمه تقدیس زبان مادری وجود ندارد.

* * *

یکی از دلایلی که باعث شد این واقعه به طور مسالمت‌آمیز خاتمه یابد، موضع برژنف و حسن نیت وی نسبث به این قضیه، من و گرجستان بود. به همین خاطر، می‌خواهم درباره انسانی که مدت هفده سال رهبر اتحاد شوروی بود چند کلمه‌ای سخن بگویم.

در اکتبر سال ۱۹۶۴ پس از عزل یا برکناری نیکیتا خروشچف، لئونید برژنف را به سمت دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی انتخاب کردند. من رابطه نزدیکی با وی نداشتم اما باید بگویم که او نسبت به گرجستان نظر مساعدی داشت. در سالهای اولیه اغلب به جمهوری‌های شوروی سفر می‌کرد و شرکت در جشنها و مراسم را دوست می‌داشت. وی نسبت به تمامی جمهوریها توجه نشان می‌داد. به کشورهای خارجی نیز (مخصوصاً به کشورهای"اردوگاه سوسیالیستی") بسیار سفر می‌کرد و دستیاران و همراهان خوبی هم داشت. تقریباً همه آنها را می شناختم. تفکر و قلم خوبی داشتند. در سالهای اولیه دبیرکلی اعتبار و وجهه برژنف بسیار زیاد بود. وی اغلب در جزیره کریمه

استراحت می‌کرد. تنها یک بار در سال ۱۹۷۴ بود که به پیتسوندا آمد. آن هم به این دلیل که می‌بایست با رئیس جمهور فرانسه پمپیدو ملاقات داشته باشد. من و همکارانم و اشخاصی که در مراسم استقبال شرکت داشتیم بعداً به مدت دو روز در همان مکان در استراحتگاه کوچک دولتی اسکان یافتیم و منتظر ماندیم تا ما را نزد خود بخوانند. ما مستقیماً در گفتگوها شرکت نداشتیم. تنها در دیدار پایانی بود که ما را نیز دعوت کردند- این بیشتر صرف شام بود تا یک دیدار که خیلی زود هم پایان یافت. پومپیدو نیاز به استراحت داشت.

هوا هنوز تاریک نشده بود. برژنف گفت: کمی گردش کنیم. من از فرصت استفاده کرده و هنگام صحبت از او پرسیدم :" لئونید ایلیچ چرا از پیتسوندا خوشتان نمی‌آید و برای استراحت به اینجا نمی‌آیید؟ " به صراحت جواب داد : " از پیتسوندا خوشم نمی‌آید. زیرا این مکان را خروشچف ساخته است. چگونه ممکن بود که در یک چنین جای زیبایی در جنگل کاج حتی یک درخت را قطع کرد؟". سپس کمی درباره گرجستان صحبت کردیم و وی به منظور استراحت از من جدا شد. روز بعد به اتفاق، رئیس جمهور فرانسه پمپیدو را بدرقه کردیم. وی در آن زمان دچار بیماری لاعلاجی بود اما آن را بروز نمی‌داد. او پس از بازگشتن به پاریس پس از مدت کوتاهی درگذشت.



در سال ۱۹۷۶ بیست و پنجمین کنگره حزب برگزار شد. من به همراه دیگران در این کنگره سخنرانی کردم. آنطور که گفتند سخنرانی خوبی بود. روز بعد هنگام تنفس کنگره، دبیر کمیته مرکزی مولداوی، بودیول[1] نزد من آمد. وی فرد مورد اعتماد برژنف به شمار می‌رفت (پیش از آن، برژنف به مدت طولانی رهبر مولداوی بود). بودیول به من گفت: "امروز عصر یا فردا صبح کاندیداهای عضویت در دفتر سیاسی را نام می‌برند. صحبت درباره علی‌اف است. (علی‌اف سه سال زودتر از من رهبر آذربایجان شد و خیلی زود برای خود اعتبار و وجهه کسب نمود. ادوارد. ش.) اما به نظر من درست نیست که نماینده‌ای از گرجستان در

---

[1]. Bodyul

دفتر سیاسی حضور نداشته باشد". بلافاصله دریافتم که بودیول را به عمد نزد من فرستاده‌اند: "بالادستی‌ها" می‌خواستند جویای نظر من شوند.

من کاملاً صادقانه از علی‌اف جانبداری کردم. این عادلانه‌تر بود. بودیول بیهوده با من به بحث نشست: استالین، بریا، مژاواناذزه همگی در دفتر سیاسی حضور داشتند. اگر تو را انتخاب نکنند مردم چه خواهند گفت... پاسخ دادم: "به خودم مربوط است" و به او فهماندم که صحبتمان تمام شد و اضافه کردم - ایوان ایوانیچ شما تصمیم گیرنده نیستید. وی آخرین جرعه چای را سرکشید و رفت. من اکنون نیز خرسندم که به نفع حیدر علی‌اف چند کلمه‌ای سخن گفتم، گرچه او نیازی به این نداشت. درباره حیدر علی‌اف در ادامه بیشتر صحبت خواهم کرد اما در اینجا می‌خواهم خاطر نشان کنم که وی همان گونه که در واقعیت شوروی رجل بزرگ دولتی بود، در آذربایجان استقلال‌یافته نیز رئیس جمهور برجسته‌ای به شمار می‌آمد. این علی‌اف بود که آذربایجان را مجدداً احیا کرد و در واقع از ویرانه‌هایی که نتیجه زمامداری ناآگاهانه رئیس جمهور پیشین آن ایلچی‌بی بود، دولت مترقی آذربایجان را تشکیل داد.

حیدر علی‌اف مردی وفادار، دوست واقعی و نماینده ملت خود بود. وی بارها در مواقع لازم از من و مردم گرجستان جانبداری کرد و در رابطه با حل و فصل موضوع خط لوله نفتی باکو- تفلیس- جیحان که برای گرجستان از اهمیت حیاتی برخوردار بود سخنان تعیین کننده و مهمی به نفع کشور ما بیان کرد. آری، راه‌اندازی آن ریسک بسیار بزرگی بود.

به این ترتیب از بیست و پنجمین کنگره کمتر از یک سال و نیم گذشت. جلسه عمومی کمیته مرکزی در حال برگزاری بود. موضوع اصلی را بررسی کرده و منتظر شدیم تا برژنف ختم جلسه را اعلام دارد اما وی گفت که یک مسئله دیگر نیز برای بررسی باقی مانده است. حضار مبهوت ماندند- دیگر چه چیزی ممکن است که باقی مانده باشد؟ برژنف مکثی کرد و سپس گفت: "پیشنهاد می‌کنم به عنوان کاندیدای عضویت در دفتر سیاسی ادوارد شواردنادزه را انتخاب کنیم" و بدون تفسیر و توضیح اضافی کار را به رای‌گیری کشاند. همگی از پیشنهاد وی جانبداری کردند. برژنف اعلام کرد: "رفقا، بدین ترتیب ادوارد شواردنادزه به اتفاق آرا به عنوان کاندیدای عضویت در دفتر سیاسی انتخاب شد."- این خبر شاید برای برخی خوشایند بود و خاطر برخی را آزرد، اما پس از سخنان برژنف همه شروع به کف زدن کردند. جلسه با بررسی این موضوع خاتمه پیدا کرد و عرض تبریکات آغاز شد.

گرچه دبیرکل اغلب دیر در محل کار حاضر می‌شد، اما ابتدای صبح روز بعد به اتاق انتظار برژنف رفتم. به محض آمدنش به وی درباره حضور من اطلاع دادند. امر کرد وارد شوم. در آستانه در به اسقبالم آمد و پس از روبوسی درخواست کرد چند لحظه بنشینم. من بلافاصله گفتم: لئونید ایلیچ حداقل یک روز زودتر به من اطلاع می دادید که چه تصمیمی درباره‌ام گرفته‌اید.

پاسخ وی بسیار ظریف بود:" اولاً اگر دیروز می‌گفتم تو تمام شب خوابت نمی برد، ثانیاً با این سن و سالی که دارم تا به حال موردی نبوده است که کسی از یک چنین تقدیری چشم پوشی کند، لذا می دانستم که تو موافقت خواهی کرد".

مرد مهربانی بود اما اگر کسی به عنوان رقیب وی ظاهر می‌شد، نمی‌توانست با این مسئله کنار بیاید. مثلاً همان طور که گفته شد شلپین و سمیچاستنی[1] را به خوبی می‌شناختم. اولی دبیر کمیته مرکزی و دومی رئیس کمیته امنیتی بود. پیشتر هر دو رهبران سازمان جوانان بودند و نقش به سزائی را در برکناری خروشچف ایفا کردند. گویا برژنف بعدها در وجود آنها بلندپروازی رقیبانه‌ای را دید و هر دو را از سر راه خود برداشت. شلپین یکی از دبیران مهم کمیته مرکزی، فردی مبتکر و سازمان دهنده تشکیلات و نسبتاً جوان را برژنف به بهانه "تحکیم" سازمان سندیکا به ریاست این سازمان منصوب کرد و سمیچاستنی را به اوکراین فرستاد. نسبت به کاسیگین هم احترام و علاقه زیادی نشان نمی‌داد، اگرچه حقیقتاً کاسیگین به تمام اعضای دفتر سیاسی می‌ارزید. درست است که دچار کهولت سن شد و شاید نمی‌توانست با قوت و کارائی گذشته کار کند اما دانش و تجربه او همتا نداشت.

هنگامی که آندروپوف[2] رئیس کمیته امنیتی آن زمان با برژنف تماس گرفت و گفت: "دخالت چازوف[3] دیگر لازم نیست (چازوف پزشک کرملین بود- ادوارد.ش)، او (کاسیگین- ادوارد. ش.) برایتان تقاضانامه خواهد فرستاد". من کاملاً اتفاقی و بر خلاف میلم این گفتگو را که با دستگاههای تقویت‌کننده صدا صورت می‌گرفت، شنیدم. پس از چند روز تقاضانامه کاسیگین خطاب به برژنف را در جلسه عمومی منتشر کردند که در آن کاسیگین از برژنف به خاطر همکاری طولانی مدت تشکر می‌کرد. کاسیگین را از سمتش برکنار کردند و تیخونوف

[1]. Semichastni
[2]. Andropov
[3]. Chazov

را به سمت وی منصوب نمودند. تیخونوف یک کارمند عادی بود. انسان خوبی بود اما مقایسه وی با کاسیگین مسلماً امکان‌پذیر نبود. تمام این وقایع در سال ۱۹۸۰رخ داد.

کهولت سن خیلی زود بر برژنف چیره گشت اما وی حاضر به ترک مقام خود نبود. پزشکان کشیدن سیگار را برایش اکیداً ممنوع کرده بودند. او به سختی راه می‌رفت و تنها عصرها در محل کار خود حاضر می‌شد. هنگامی که همراه او به ماموریت به کشورهای خارجی می‌رفتم، عذاب من هم از همان هنگام آغاز می شد. اغلب با هواپیمای شخصی وی پرواز می‌کردیم. او مرا به کابین خود احضار می‌کرد. کمی صحبت می‌کردیم. سپس محافظان را به داخل کابین می خواند و به آنها دستور می‌داد سیگار بکشند، آنها هم شروع به سیگار کشیدن می‌کردند. تا رسیدن به مقصد هم من و هم آنها از شدت دود سیگار دچار تنگی نفس می شدیم. برژنف میل شدیدی به سیگار کشیدن داشت حتی اگر این به شکل دود سیگار دیگران باشد. اذیت می شد اما نمی‌توانست بر خود غلبه کند.

اغلب می‌گویند که شواردنادزه بیش از حد از برژنف تمجید می‌کرد. این گفته بی‌اساس نیست اما این نیز باید در نظر گرفته شود که اگر چه جملات از تعدادی کلمات خوشایند تشکیل می شد اما بخش اصلی سخنان من انتقادی و حتی به نظرم بیش از حد منتقدانه بود.

مراسم با شکوهی برای هفتادمین سالروز تولد برژنف در تالار گیورگیفسک کرملین برگزار کردند. به رهبران جمهوری‌ها اعلام کردند که هر یک سه دقیقه فرصت دارید تا به سلامتی برژنف سخنی گفته و بنوشید. در عرض سه دقیقه چه می‌توان گفت که مورد توجه قرار بگیرد. هنگامی که نوبت به من رسید، تقریباً این گونه گفتم: " لئونید ایلیچ به این خاطر انسان بزرگی است که به خوبی می‌داند در کشور همه مردم شاد و خوشبخت نیستند و اکنون نیز در این لحظه بسیاری از مردم گرسنه، بیکار و بیمار هستند. اما این انسانها به لئونید ایلیچ امید بسته‌اند". سپس سخنانم را با این جمله به اتمام رساندم که زنده باد تحقق امید این انسانها، یعنی لئونید ایلیچ برژنف. به عقیده برخی کار درستی کردم که یادی از انسانهای تنگدست نمودم اما به نظر دیگران، آنانی که رک گوتر بودند، تنگ کردن خُلق انسان در روز تولد مناسب نبود.

همیشه اینگونه بود؛ هم تعریف و تمجید و هم انتقاد شدید. پس از فوت برژنف، یوری آندروپوف را به عنوان دبیر کل حزب انتخاب کردند. پیش از آن من تنها دو بار با آندروپوف

دیدار داشتم. یک بار هنگامی که او رئیس کمیته امنیت دولتی بود. اصولاً درباره اهمیت نظم و انظباط با من صحبت کرد. دوران استالین را نیز یاد کرد و گفت که از این لحاظ باید نکات بسیاری را از آن دوران مد نظر قرار دهیم. بار دوم هنگامی که او را به دبیر کلی انتخاب کردند به حضور وی رفتم و خودم را معرفی کردم. گفت که به خوبی مرا می‌شناسد و صحبت‌های آغازین قبل را ادامه داد. انسان با استعدادی بود، در مقام دبیر کلی تنها دو بار سخنرانی در محافل عمومی نصیبش شد- هر دو اثر بخش بود اما بیماری لاعلاج امکان ادامه کار را به او نداد و او نیز خیلی زود درگذشت.

بعد از این کنستانتین چرننکو[1] را به مقام دبیر کلی برگزیدند، وی مسن و به شدت بیمار بود. به طور خاص رابطه نزدیکی با برژنف داشت. فروتن و وفادار بود و تا جائی که من می‌دانم صاحب قلم بود و به وفور کاغذ "سیاه" می‌کرد. در آن دوران گورباچف یکی از دبیران کمیته مرکزی بود اما اکثریت دفتر سیاسی ارجحیت را به چرننکو داد- می‌دانستند که گورباچف در صورت انتخاب شدن تغییرات بسیاری را اعمال خواهد کرد و آنها هم از هر گونه تغییری واهمه داشتند.

در اینجا می‌خواهم سفر چرننکو به تفلیس را نیز به یاد آورم. این واقعه در دوره کوتاه دبیرکلی وی رخ داد. او به منظور اهداء نشان افتخار به جمهوری گرجستان به تفلیس آمد. استقبال خوبی از وی به عمل آوردیم و برنامه مفصلی نیز برایش ترتیب دادیم. دیگر این را در نظر نگرفتیم که وی به سختی راه می رفت. چرننکو را به شهر "آفتابی" بچه‌ها به منظور بازدید از پارکی که به نام نودار دومبادزه نامگذاری شده بود بردیم. از پله‌ها پائین رفتیم. پائین آمدن برایش راحت‌تر بود اما هنگام بالا آمدن دچار مشکل شد. سپس در ماشین به من گفت اگر می‌توانی برنامه را خلاصه‌تر کن. تمام قسمتهای برنامه را حذف کردم و تنها شام را باقی گذاشتم.

هنگام صرف شام به سلامتی وی نوشیدم. از وی به خاطر حسن رابطه و علاقه‌اش به گرجستان تقدیر نمودم. سپس وی در جواب دو کلمه‌ای سخن گفت. برای این کار پانزده دقیقه وقت صرف کرد. نمی‌توانستم مراسم شام را به هم بزنم، به وی گفتم طبق رسم گرجی‌ها می بایست یک نفر را به عنوان صدر سفره انتخاب کنیم. من و شما نمی‌توانیم، بهتر

---

[1] . Chernenko

است ریاست شهر عهده‌دار این کار شود. منظورم تنگیز منتشاشویلی[1]، دبیر اول کمیته شهر تفلیس بود.

تنگیز سر سفره واقعاً نطق خوبی ایراد کرد. چرننکو تنگیز منتشاشویلی را به خاطر سپرد و هنگامی که دبیر شورای عالی، گیورگادزه[2] به طور ناگهانی درگذشت، چرننکو به من پیشنهاد کرد، بهتر نیست آن مرد جوان را به جای گیورگادزه به مسکو بیاوریم؟ یک گرجی جایگزین گرجی دیگر خواهد شد. به او گفتم که فعلاً تعجیل نکنیم. چرننکو گفت: زمان منتظر ما نمی‌ماند. تو نمی‌دانی فردا برای این سمت چه غوغایی به پا خواهد شد.

تنگیز منتشاشویلی را نزد خود خواندم، به وی گفتم: "هم برای گرجستان و هم برای خودت بهتر است که به مسکو بروی". او نیز موافقت نمود. به راستی وظایفش را به خوبی انجام می‌داد. بعدها این پست را ملغی کردند اما تنگیز دیگر به تفلیس باز نگشت.

تلاش برای اسکان یافتن سوتلانا آلیلویوا[3] دختر استالین در تفلیس، به چرننکو مربوط می‌شود. یک بار در جلسه غیر علنی دفتر سیاسی، هنگامی که چرننکو دبیر کل بود گفت: "وضعیت سوتلانا نامشخص است، خواهان زندگی در مسکو نمی باشد، در صورت موافقت آلیلویوا، می‌خواهم از شواردنادزه خواهش کنم شرایط زندگی در گرجستان را برایش فراهم کند"... سوتلانا را به کمیته مرکزی احضار کرده و زندگی در تفلیس را به وی پیشنهاد کردم. او نیز پذیرفت. کار آسانی نبود. برای خانه، کار و اتومبیل می‌شد کاری کرد اما مهم چیز دیگری بود. سوتلانا شخصیت آشفته‌ای داشت. گرچه مسلماً فرزند استالین پس از زندگی در مسکو حق داشت در تفلیس زندگی کند و من نیز موافقت نمودم. در یکی از محله‌های آبرومند تفلیس، منزلی نو و سه اتاقه را مرمت کرده، مبل و وسایل منزل را در آن چیدیم. سوتلانا به همراه دخترش الگا[4] به تفلیس آمد. یکی- دوبار از آنها دیدار به عمل آوردم، گفتم که اوایل برایتان سخت خواهد بود اما اینجا مردمان خونگرمی دارد، برای پدرتان احترام بسیاری قائل هستند و شما به زودی به این مکان عادت خواهید کرد. از هر لحاظ سعی در مساعدت وی داشتیم. الگا را در مدرسه گرجی ثبت نام کردیم (به خواسته خود آنها)، جداگانه برایش معلم زبان گرجی گماشتیم و اتومبیل در اختیارشان قرار دادیم. آنها تمام

---

1. Tengiz Menteshashvili
2. Giorgadze
3. Svetlana Alilueva
4. Olga

گرجستان را با ماشین سیاحت کردند. همه جا با محبت از آنها استقبال می‌کردند. الگا به بچه‌های گرجی خو گرفت و حتی دوستانی هم برای خود پیدا کرد اما سوتلانا نتوانست به اینجا خو بگیرد. گرجیان و گرجستان، همانند پدرش برای وی نیز بیگانه بود.

پیش از رفتن چند بار با وی دیدار کردم، نمی‌خواستم که از اینجا برود، به او گفتم همه کاری برایتان انجام می‌دهیم اما وی پاسخ داد نتوانستم به اینجا عادت کنم، الگا هم نتوانست زبان گرجی را یاد بگیرد. باید بروم. سوتلانا ابتدا از تفلیس به مسکو بازگشت، سپس اگر اشتباه نکنم به لندن و از آنجا به آمریکا و سپس مجدداً به لندن بازگشت.

استالین فرزندش سوتلانا را خیلی دوست می‌داشت و پس از خودکشی همسرش وی تنها رشته‌ای بود که استالین را با زندگی عادی انسانی پیوند می‌داد. پسر ارشد استالین، یاکوب[1] در اسارت کشته شد. پسر کوچکش واسیلی، ژنرال و خلبان ماهری بود اما به طور افراطی دائم‌الخمر شد و این مسئله برای استالین غیر قابل قبول بود لذا سوتلانا گویا تنها نقطه روشن وی بود اما او هم باعث ایجاد ناراحتی و شرمساری بسیاری برای استالین گشت.

در کتاب سوتلانا به خوبی واضح است که او پدرش را دوست نداشت. به طور کلی وضع خانواده استالین اسف‌بار بود. تک تک اعضای خانواده با سرنوشت غم‌انگیز خود گویی بهای آن بدبختی بزرگی را که استالین در دوره زمامداری خود برای بسیاری از مردم اتحاد شوروی به ارمغان آورد، پرداخت کردند.



اکنون که این نوشته‌ها را می‌خوانم می‌بینم که بازگو کردن فعالیت‌های من در گرجستان شوروی کامل نخواهد بود اگر واقعه‌ای را یادآور نشوم. منظورم ساخت فیلم "توبه" تنگیز آبولادزه می باشد.

در گرجستان بود که ارزیابی رژیم مطلقه شوروی توسط صنعت سینما امکان‌پذیر گشت و اولین گام به سوی توبه برداشته شد. در برداشتن این گام من نیز مشارکت داشتم و در پیشگاه خداوند و ملت توبه کردم ولو با کمک به ساخت این فیلم که در بسیاری از کشورها روی اکران بود و جوائز متعددی به دست آورد. یک بار کارگردان سینما تنگیز آبولادزه طی تماسی گفت که می‌خواهد نزد من بیاید. زمان دیدار را برای پایان روز تعیین

---

[1] . Yakob

کردم. درهای محل کار من همیشه به روی وی باز بود، حتی اگر سر جلسه هم حضور داشتم بیرون می‌آمدم و با وی دیدار می‌کردم. تنگیز سر ساعت مقرر آمد و مجموعه‌ای از نوشته‌های تایپ شده را به روی میز گذاشت و گفت: این سناریو فیلم جدید من است. بسیار مایلم که شما آن را بخوانید، نگاه شما واقع‌بینانه‌تر خواهد بود، فیلم به لحاظ محتوا بسیار سنگین است. سناریوی فیلم "توبه" بود. موافقت کردم، گرچه گفتم: امشب نمی‌توانم آن را بخوانم. من و همسرم فردا صبح باید به مسکو پرواز کنیم و عصر فردا سناریو فیلم را خواهم خواند.

کارهایم را در مسکو به اتمام رسانده و پایان روز به خانه برگشتم و شروع به خواندن سناریو کردم. هنگام خواندن نفسم بند آمد. تصور کردم که این فیلم روی اکران چه خواهد بود، چه تاثیری بر انسانهای عادی خواهد گذاشت و با چه احساساتی سر و کار خواهیم داشت. نانولی متوجه تغییر حالت من شد و پرسید: "چه چیز باعث آشفتگی‌ات شده؟". سناریو را به او دادم. وی نیز پس از خواندن آن به حال من دچار شد. همان گونه که در فوق ذکر کردم، همسرم حوادث بسیاری را از سر گذرانده بود. با این سناریو همه چیز در خاطرش زنده گشت و گریست.

پس از بازگشتم به تفلیس آقای تنگیز یکی دو روز بعد با من تماس گرفت. من خودم با وی تماس نگرفتم زیرا هنوز به این فکر بودم که این فیلم چه آتیه‌ای خواهد داشت و آیا پس از ساخت، اکران خواهد شد یا نه؟ در عین حال نمی‌خواستم اوقات تنگیز را تلخ کنم زیرا می‌بایست حقیقت را به وی می‌گفتم. تنگیز با من تمـــاس گرفـت و گفت: نمی‌خواهم بیش از حد مزاحمتان شوم. هر وقت فرصت دارید، امروز، فردا یا پس فردا، با هم دیداری داشته باشیم.

دیدارمان را برای فردا تعیین کرده و پیش از آن، مجدداً سناریو را مرور کردم. بخش‌هایی از آن را تقریباً از بر بودم. هنگام دیدارمان به او گفتم: "دو مشکل بزرگ وجود دارد؛ اول آن که کمیته سینما در مسکو این سناریو را نمی‌پذیرد، یعنی حمایت مالی نخواهد کرد و دوم آنکه فرض کنیم آنها را متقاعد کردم و موفق به ساخت آن شدیم، در هر حال این فیلم چند سالی نور آفتاب را نخواهد دید و باید روی طاقچه بماند. محکوم به این هستی و باید با این مسئله کنار بیایی اما اگر هم این فیلم را نسازی در برابر گرجستان و ملت گرجی و نه فقط ملت گرجی گناهکاری".

ناراحت شد. پرسید : چه راه حلی وجود دارد، چه کار کنم؟ پاسخ دادم: فردا یا پس فردا مجدداً با هم دیدار کنیم. می‌دانم که راه حلی وجود دارد. مهم تنها ساخت فیلم است. بعد خواهیم دید که چه پیش می آید...

بنا به عقیده رئیس استودیو سینما، رضو چخیدزه، تنها یک راه حل وجود داشت؛ فیلم "توبه" به صورت مجموعه تلویزیونی ساخته شود. رئیس کمیته رادیو و تلویزیون گرجستان، نوگزار پوپخادزه[1] ، فعالانه از این کار حمایت کرد. اما در هر صورت این مسئله می‌بایست در مسکو حل و فصل می‌شد. رئیس کمیته رادیو و تلویزیون اتحاد شوروی، سرگئی لاپین[2] احترام فراوانی برایم قائل بود. وی فردی روشنفکر بود. تقریباً با تمامی نظرات ما موافقت می‌کرد و از سینمای گرجی حمایت مالی خوبی به عمل می‌آورد. اگر اشتباه نکنم من برای شروع کار از وی ۶۰۰ هزار منات مطالبه کردم. این مرد بدون مطالعه سناریو فیلم این مبلغ را به ما اختصاص داد. وی به نوگزار پوپخادزه گفت: می‌دانید که چقدر به شواردنادزه و شما اعتماد دارم لذا در تمام امور حمایتتان خواهم کرد.

بعد از این تنگیز را نزد خود خوانده و به او گفتم: "یک چنین راه حلی وجود دارد، اگر برایت توهین‌آمیز نیست، ساخت این فیلم را به عنوان مجموعه تلویزیونی آغاز کنیم، بعداً من سعی خواهم کرد تا در مسکو برای مسئول مربوطه، اهمیت ساخت این فیلم را توضیح دهم". موافقت کرد و گفت: "می فهمم و در کل، من انتظار شنیدن پاسخ رد را داشتم". در آن هنگام من دوباره تکرار کردم که " تنگیز، باید با این فکر کنار بیایی که این فیلم تقریباً چهار سالی نور آفتاب را نخواهد دید".

ساخت فیلم آغاز گشت. بودجه لازم در حساب مالی کمیته رادیو- تلویزیون موجود بود اما آن را به حساب استودیو سینما خرج می‌کردند. این تصمیم عاقلانه‌ای بود.

همانطور که گفتم در مسکو رابطه بسیار خوبی با شائورو مدیر بخش فرهنگی کمیته مرکزی داشتم. وی فرد بسیار خوبی بود و در همه امور کاملاً به من اعتماد داشت. وی کارهای مثبت بسیاری برای گرجستان انجام داده است. هنگام حضورم در مسکو با وی ملاقات کرده و گفتم که این سناریو به حدی منحصر به فرد است که امکان دارد فیلم برگزیده عصر خود گردد. این را نیز گفتم که: "اگر مایل هستید سناریو را برایتان می‌فرستم

---

[1] . Nugzar Popkhadze
[2] . Sergey Lapin

اما آن را به روسی برنگردانده‌ایم. باور بفرمایید ساخت آن در قالب مجموعه تلویزیونی حیف می‌باشد. فعلاً ما موفق به دریافت حمایت مالی از کمیته رادیو و تلویزیون شده‌ایم و شما باید کمکم کنید تا در کمیته سینما بدون مطالعه سناریو فیلم، اجازه ساخت را به ما بدهند و ما را از لحاظ مالی حمایت کنند ". پرسید: "مگر چه چیزی در این سناریو نوشته شده؟". پاسخ دادم: " وقتی ساخت آن به اتمام رسید، اطمینان خواهید یافت که این کاری است برای نسلهای آتی".

بلافاصله در حضور من با رئیس کمیته سینما تماس گرفت و گفت: "اکنون ادوارد شواردنادزه نزد من است، شما از چگونگی رابطه‌ام با وی به خوبی مطلع هستید و می‌دانید که تا چه حد به او اعتماد دارم. فیلمبرداری به صورت مجموعه تلویزیونی آغاز کرده‌اند اما من مایل نیستم که این فیلم به شکل سریال تلویزیونی تهیه شود. بهتر است آن را به شکل فیلم سینمایی بسازیم". فکر می‌کنم تنها یک بار تنگیز آبولادزه را برای مصاحبه احضار کردند. سال بعد، فیلم در برنامه استودیو سینما قرار گرفت. این رویداد بسیار مهمی بود.

فیلمبرداری آغاز گشت. تنگیز روزی با من تماس گرفت و گفت: اگر مایلید می‌توانید کادرهای گرفته شده را ببینید. گفتم بهتر است آن را به اتمام برسانی. هنگام تماشای فیلم من حتماً به استودیو خواهم آمد و نظر نهایی‌ام را به شما خواهم گفت.

آقای رضو چخیدزه و آقای تنگیز آبولادزه مرا به تماشای فیلم دعوت نمودند. تاریخ آن نیز مشخص گردید. من در جریان فیلمبرداری دخالت نمی‌کردم، در حوزه تخصص من نبود اما دعوت برای تماشای فیلم را با هیجان و کمال میل پذیرفتم. فیلم را دیدم. راستش را بخواهید وقتی به خانه بازگشتم هیجان زده بودم. فیلم تاثیر شگفت‌انگیزی بر من گذاشت.

انسان به چیزهای عجیب و غیر واقعی عادت می‌کند اما تاثیر اولیه این فیلم همیشه در خاطرم ماندگار است. یک سری تذکرات جزئی و کم اهمیت را خود فیلمبرداران ارائه کردند. متوجه شدم که همگی به من خیره شده‌اند. گویا همه آنها با نگاه‌شان می‌پرسیدند: این فیلم برای شما قابل قبول است؟ شما مسئولیت آن را به عهده می‌گیرید؟ بروز ندادم که در طول سالها، در جریان ساخت فیلم تنگیز قرار داشتم. وی نیز این واقعه را پنهان کرده بود. خلاصه، فیلمبرداری پایان یافت. فیلم آماده اکران بود اما مرا در آن زمان به عنوان وزیر امور خارجه به مسکو منتقل کردند. در تفلیس کمی عجله به خرج دادند. دقیقاً نمی‌دانم که چه اتفاقی افتاد. گویا دور از چشم رهبر گرجستان آن زمان، فیلم را به جامعه گرجی نشان

دادند. ولوله‌ای به پا شد. تعدادی را از محل کار خود اخراج کردند، فکر می‌کنم برخی را نیز از حزب اخراج نمودند.

واکنش نسبت به فیلم بسیار حاد بود. دقیقاً نمی‌دانم در گرجستان چند درصد از مردم که تفکرات بلشویکی داشتند درباره این فیلم می‌گفتند که این افترا زدن است و... نتیجه آن شد که فیلم تقریباً دو سه سالی روی طاقچه ماند. نمی‌توانستم بلافاصله پس از رفتنم به مسکو نزد گورباچف رفته و بگویم یک چنین فیلمی را در گرجستان تهیه کرده‌ایم. معتقد بودم که زمان مناسب برای صحبت درباره موضوع فیلم فرا خواهد رسید.

"پرسترویکا" آغاز شده بود، منتظر بودم تا فرایند دموکراسی‌سازی کمی عمیق‌تر شود تا بعداً راحت بتوان این مسئله را حل و فصل نمود. صحبت در باره آن نیز راحت‌تر خواهد بود زیرا این فیلم دلیل خوبی برای جانبداری از آن روندهایی بود که در آن زمان در اتحاد شوروی جریان داشت.

سپس چنین شد که دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان آن زمان، جومبر پاتیاشویلی نزد گورباچف رفت و گفت، یک چنین فیلمی در گرجستان ساخته شده و من در وضعیت ناگواری قرار گرفته‌ام. این فیلم دو سه سالی است که روی طاقچه مانده و به نظر کارشناسان فیلم خوبی است. او از گورباچف خواست تا برای اکران فیلم مساعدت کند. گورباچف پاسخ داد که باید این فیلم را ببینم. گورباچف و همسرش رائیسا ماکسیموونا فیلم را همان شب دیدند. روز بعد گورباچف با من تماس گرفت و گفت: چرا به من نگفتی که یک چنین فیلمی در گرجستان ساخته شده است؟ (اتفاقاً گورباچف به خوبی با سینمای گرجی آشنایی داشت).

- به این خاطر نگفتم که مترصد زمان مناسبی بودم و فکر می‌کنم اکنون زمان آن فرا رسیده که به فکر اکران این فیلم باشیم. بیش از این ماندن این فیلم روی طاقچه جرم است. مردم باید فیلم را ببینند. فیلم احتیاج به تکثیر دارد و هزار کار دیگر نیز باقی مانده است.
- من و رائیسا ماکسیموونا (در اینجا باید خاطر نشان سازم که گورباچف گفته‌های همسرش را کمتر از نظرات من باور نداشت) از فیلم به طور خاصی خوشمان آمد.

احتمالاً این فیلم اکران خواهد شد اما می‌خواهم شخصاً نزد لیگاچف[1] بروی و با وی صحبت کنی.

نزد لیگاچوف رفتم و گفتم: در باره موضوع غیر متعارفی نزدتان آمده‌ام. من وزیر امور خارجه هستم و فیلم و سینما در حیطه‌کاری من نمی‌گنجد اما باید بگویم که این کار با حضور من آغاز گردید و معتقدم که صحبت درباره یک اثر بزرگ هنری و شاهکار واقعی است. گرچه این نیز باید گفته شود که بسیاری از لحاظ ایدئولوژیک با ما به مقابله خواهند پرداخت که موضوعات به تصویر کشیده شده در فیلم، زیبنده کمونیسم و سوسیالیسم نیست. پرسید: چه می‌خواهید؟ می‌خواهید که فیلم را ببینم؟ گفتم: بله، می‌خواهم. پاسخ داد: بسیار خوب، امشب به اتفاق همسرم فیلم را خواهم دید...

این تصور برایم به وجود آمد که گویا وی همه چیز را از قبل می‌دانست، گرچه دیگر این امر برای من هیچ اهمیتی نداشت. فیلم تاثیر شگرفی بر آنها گذاشت. مسلماً لیگاچف دیدگاههای ایدئولوژیک خود را داشت اما او هم نتوانست طاقت بیاورد. بعدها شنیدم که خانواده همسر وی نیز جزو تبعیدشدگان بودند. پدر همسر وی را در سال ۱۹۳۷ دستگیر و تیرباران کردند. همسرش هنگام تماشای فیلم گریسته بود. روز بعد لیگاچوف با من تماس گرفت و گفت اگر گورباچف مخالف این مسئله نیست آن را اکران کنید. الکساندر یاکوولف[2] حامی بزرگ این فیلم و یکی از رهبران و نظریه‌پردازان "پرسترویکا " نیز بر همین عقیده بود. با گورباچف تماس گرفتم. فیلم را برای تکثیر به مسکو آوردند و نمایش فیلم آغاز گشت.

در مطبوعات جنجالی به پا شد. بدیهی است آن نسل و انسانهایی که طرفدار "پرسترویکا" بودیم، در راه دموکراسی‌سازی گام برمی‌داشتیم و خواهان ساخت کشور جدیدی بودیم، از فیلم استقبال می‌کردیم، اما در مطبوعات نامه‌هایی به چاپ رسید که قابل خواندن نبود. ارزیابی آنان این گونه بود "فیلمی که از لحاظ ایدئولوژیک خطرناک است".

گورباچف به من گفت: "حتماً باید این جریانات را دنبال کنیم و اقداماتی انجام دهیم".

تعدادی از روزنامه‌نگاران همفکر را یافتم. آنان مقالات برگزیده‌ای درباره "توبه" آماده کردند. پس از آن من تلاش کردم تا این فیلم به فستیوال کن اعزام شود. به رئیس کمیته سینما گفتم حیف است که این فیلم به فستیوال کن نرود. در کمیته سینما نیز بر همین

---

[1] . Ligachov

[2] . Alexandr Yakovlev

عقیده بودند. گزینه بهتری نداشتند. چه فیلمی باید شرکت می‌کرد؟ در عین حال این فیلم از لحاظ ایدئولوژیک نیز حائز اهمیت فراوانی بود و وقایع جاری در اتحاد شوروی را به طور کامل به تصویر می‌کشید و ثابت می‌کرد که فیلم و صنعت سینما دارای آزادی کامل می‌باشد. ساخت یک چنین فیلمی در اتحاد جماهیر شوروی به نفع "پرسترویکا" و سیاست ما بود.

فیلم را پیشاپیش به اعضای دفتر سیاسی نشان داده و تنها بعد از این بود که همگی به اتفاق تصمیم گرفتند فیلم "توبه" به فستیوال کن معرفی شود. پیروزی حاصل شد؛ شناسائی فیلم در سطح جهانی و وحشت از اشتباهات شوروی. من به عنوان یک شخصیت و یا شهروند واقعاً ایمان دارم که بدون "توبه"، ادامه زندگی برای جامعه ما و شخص خود من نیز مشکل می‌بود. اتفاقاً چندی بعد در گرجستان استقلال یافته، آقای تنگیز می‌خواست ایده ساخت "توبه۲" را جامه عمل بپوشاند. پیش از آن، هیچگاه تصور نمی‌کردم که ساخت این فیلم به ذهن کسی خطور کند. واقعیت کشور "استقلال"یافته برای هنرمند کمتر از "کابوس حکومت مطلقه" نبود. او موفق به ساخت فیلم نشد، فرصت آن را نیافت. تا به هنگام از این دنیا رخت بر بست. خداوند روحش را شاد کند.



فیلم "توبه" تنگیز آبولادزه که تاثیر به سزایی بر شعور و آگاهی جامعه گذاشت با جمله بسیار ادراکی پایان می یابد: " چه نیاز به راهی است که به کلیسا منتهی نمی‌شود؟". در یک نگاه، اشاره عریانی به نظر می‌رسد اما در جامعه بی دین، این مسئله گویا می‌بایست به طور مستقیم و تند مطرح می شد. انسانهای خدانشناس نه تنها باید به آن راهی که آنها را به بن بست کشاند فکر می‌کردند، بلکه به آن خدای متعال نیز که در ابتدای راه آن را انکار کردند، می‌اندیشیدند. من هم بخشی از این جامعه بودم. بی‌دین. پدرم هم بی‌دین بود. مادرم مومن بود و پنهانی دعا می‌خواند. نمی‌گویم که تنها به خاطر این فیلم و این جمله، شاید به دلایل دیگر نیز هنگام حضورم در مسکو درباره این مسئله که برای چه به این دنیا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، چه چیزی مسیر گامهای ما را در زندگی تعیین می‌کند و به جز انسانها چه کسی اعمالمان را می‌سنجد، فکر می‌کردم. این نوعی جستجوی غریزی برای راههای منتهی به خداوند و برداشتن نخستین گام ها در این مسیر بود.

وقتی به گرجستان بازگشتم ابتدا به حضور ایلیای دوم اسقف اعظم گرجستان[1] رسیدم. وی را از مدتها پیش می‌شناختم و احترام فراوانی برای ایشان قائل بودم. دیدارها و صحبت‌هایم با اسقف اعظم آرامش خاصی به روحم بخشید، حتی غسل تعمید هم داده شدم. پدر تعمیدی من، ایلیای دوم می‌باشد و نام تعمیدی من گیورگی است. نامی که نزد گرجیان اهمیت فراوانی دارد. نمی‌گویم که فرد مؤمن شدم اما روح من به سوی خدا می‌شتابد. من به خدا ایمان آوردم و این مرا سرشار از آرامش و ایمان می‌سازد.

پس از اینکه من از دو عملیات تروریستی جان سالم به در بردم همسرم نانولی که فرد مؤمنی بود، شمایل کوچکی از نیکولای مقدس را به من هدیه کرد که آن را همیشه به همراه داشتم. پس از سومین عملیات تروریستی، وقتی مرا به خانه بردند همسرم سراغ تمثال را گرفت، گشتیم اما نتوانستیم آن را بیابیم. محافظان را فرستاد تا آن را بیابند. شمایل را در محل ترور، در میان بوته‌ها یافتند. اکنون نیز آن را همچون ناجی خود همیشه به همراه دارم.

در سال ۱۹۹۵ به ابتکار ایلیای دوم و من، ساخت کلیسای جامع و با عظمت تثلیث که به طور سمبلیک بیانگر رستاخیز معنویت و دولتمندی گرجی است، آغاز شد. افتخار می‌کنم که در ساخت این کلیسا که با دعا و به برکت اسقف اعظم و اعانه جمعیت گرجستان صورت گرفت، سهیم بودم. مکان آن را با هم انتخاب نمودیم. کلیسا از تمامی زوایای شهر به خوبی قابل رویت است، در محله قدیمی تفلیس واقع می‌باشد و ایستگاه مترو هم در همان نزدیکی است. ما "بنیاد مالی ساخت کلیسای مردمی تثلیث مقدس" را تشکیل دادیم. به منظور آغاز کار، من یک میلیون و نیم مبلغ اولیه لازم را از صندوق ریاست جمهوری به این کار اختصاص دادم. در بنیاد ساخت و ساز، هر کس هر چه در توان داشت به حساب واریز می‌کرد اما مبلغ باز هم کافی نبود. غیر از بنای خود ساختمان، لازم بود تا خانه‌های اطراف تخریب گردد و منازل دیگری در اختیار ساکنان آنها قرار داده شود.

تصمیم گرفتم برای دریافت کمک، دست به دامن کارفرمایان گرجی شوم و برای ترغیب آنها، بیدزینا ایوانیشویلی[2] یکی از بانکداران موفق در روسیه و گمنام در گرجستان را به یاری خواندم. از وی خواهش کردم که اگر می‌تواند سازماندهی کارفرمایان گرجی را بعهده

---

[1]. His Holiness and Beatitude Ilia II , Catholicos Patriarch of all Georgia
[2]. Bidzina Ivanishvili

گیرد تا مسئولیت ساخت را عهده دار شوند. من رابطه خوبی با وی داشتم و همین باعث شد تا از وی چنین درخواستی بکنم اما فکر نمی‌کردم که بار اصلی را وی شخصاً به عهده گیرد. او گفت: دو روز به من مهلت دهید تا همه جوانب کار را بررسی کنم.

واقعاً هم پس از دو روز تماس گرفت. نزد من آمد و گفت: " من هزینه ساخت کلیسا را پرداخت می کنم. مبلغ آن بیش از آن چیزی است که شما فکر می‌کنید". به راستی هم ساخت آن بیش از ده ها میلیون هزینه در بر داشت. این خبر در آن زمان افشا نگردید زیرا بیدزینا ایوانیشویلی، ادامه دهنده آن سنت گرجی می‌باشد که حامیان و حافظان علم و ادب (ساراجیشویلی، برادران زوبالاشویلی، خوشتاریا، لاغیدزه)[1] به طور پنهانی و بدون سر و صدا به فرهنگ گرجی و فعالان آن کمک می‌کردند. بسیاری از شهروندان همچون ایوانیشویلی حاضر به ذکر هویت خود نشدند. تصمیم آنها را درک می‌کنم. دیگران نیز، تمام اهالی، بچه‌ها و سربازان در حدود امکانات خود در این کار سهیم شدند. ساخت کلیسای "تثلیث" تبدیل به ساخت و ساز مردمی گشت. اعانه دهنده به حدی زیاد بود که فهرست اسامی آنها چندین کتاب را شامل می‌شد. این نیز باید گفته شود، هنگامی که در تاریخ ۳مارس ۱۹۹۶ پایه‌های بتنی کلیسا ریخته شد، افراد مومنی که از نقاط مختلف گرجستان در آن مکان جمع آمده بودند، سنگریزه‌های حامل اولین حرف اسامی‌شان را به داخل پایه‌های بتنی انداختند.

ساخت کلیسا نه سال به طول انجامید. این کلیسا برای من از اهمیت خاصی برخوردار است. به خاطر دارم وقتی گنبد آن را نصب کردند، من با چه شور و شوقی همچون کودکی، پله کان باریک را حتی زودتر از جوانان تا انتها بالا رفتم.

به منظور سازمان‌دهی به این بنای عظیم، کمیته سازمانی را به ریاست اسقف اعظم و من تشکیل دادیم که دبیر مسئول آن و در عین حال ریاست "بنیاد کلیسای تثلیث"، ایراکلی آندریادزه[2] بود اما بانی کل ساخت و ساز آرچیل میندیاشویلی[3]، معمار برجسته و طراح پروژه کلیسا است. وی با طراحی این کلیسا به تاریخ کشور پیوست. به لطف خدا کلیسا واقعاً هم زیبا و منحصر به فرد در ابعاد اروپایی است، ارتفاع آن ۹۸متر، طول ۷۰متر و عرض آن ۶۴ متر است. مساحت کل آن تقریباً ۵۰۰۰ متر مربع می‌باشد. در کلیسای جامع نه کلیسای کوچک و دوازده سالن غذاخوری وجود دارد. ارتفاع صلیب مطلای گنبد هفت

---

[1] . Sarajishvili , Zubalashvili , Khoshtaria , Laghidze
[2] . Irakli Andriadze
[3] . Archil Mindiashvili

متر می‌باشد. نه ناقوس کلیسا من‌جمله ناقوس مادر به وزن ۸۲۰۰ کیلوگرم در آلمان قالب‌ریزی گردید. کلیسای تثلیث به راستی دعای مستجاب شده سراسر گرجستان است که در سنگ و مرمر نقش بسته است.

۲۳ نوامبر ۲۰۰۴ کلیسای جامع "تثلیث" طی مراسمی افتتاح گشت. من در میان مردم ایستاده بودم و آن آرامش روحی را که یک انسان فانی در اثر نزدیکی با خدا به دست می‌آورد احساس می‌کردم. ایستاده بودم و برای خانواده‌ام، فرزندانم، نوه‌هایم و کشورم دعا می‌کردم. نانولی در انتظار یک چنین روزی بود اما فرصت دیدن این روز را نیافت. خداوند روحش را شاد کند.

سیاست خارجی اخلاقی جدید

در تاریخ هفت جولای ۱۹۸۵ طبق مقررات جاری در اتحاد جماهیر شوروی جلسه عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان به مناسبت انتصاب من به مقام وزیر امور خارجه اتحاد شوروی مرا از سمت دبیر اولی کمیته مرکزی گرجستان عزل نمود. برایم کاملاً دور از انتظار بود. هم برای گرجستان و هم برای کل اتحاد شوروی امری غیر منتظره به شمار می‌رفت. سیاست‌مداران برجسته جهان و یا نمایندگان مطبوعات حیرت خود را پنهان نمی‌کردند و می‌پرسیدند: ادوارد شواردنادزه کیست؟ "کسی که تا به حال نه تنها تجربه بلکه هیچگونه تماسی با روابط خارجی و دیپلماسی نداشته چگونه مهمترین و اساسی‌ترین مقام بلند پایه ابرقدرتی را کسب کرد؟". در حالیکه همین وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی بود که موظف شد با سیاستمداران برجسته جهان و یا نمایندگان مطبوعات گفتگو کند، اقداماتی به عمل آورد و در رابطه با مهمترین مسائل مربوطه و قابل بحث برای جهان، تصمیم گیری نماید.

هنگامی که دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی، میخائیل گورباچف با من تماس گرفت و گفت، باید در سمت وزیر امور خارجه به مسکو منتقل شوی، به خاطر غیر منتظره بودن آن به قدری دست پاچه شدم که نمی‌دانستم چه بگویم اما بعد جواب رد دادم و آن را در نشست دفتر سیاسی این گونه تشریح کردم: من هیچگونه تجربه‌ای در این زمینه ندارم. طبق سنت، همیشه یک فرد روس به این مقام گماشته می‌شد. من به دلیل آن که روس نیستم، در تصمیم‌گیری آزاد نخواهم بود. بعدها، اغلب به همین دلیل مرا به خاطر تصمیماتم سرزنش می‌کردند، گویی من با این کار به منافع روسیه آسیب رسانده‌ام در حالی که اگر کسی حتی اندکی با نحوه اتخاذ تصمیمات در اتحاد جماهیر شوروی آشنایی داشته باشد، به خوبی می‌داند که بدون کسب اجازه از مقام نخست کشور، امکان هیچگونه تصمیم‌گیری وجود نداشت.

خلاصه، دلایل من موثر واقع نشد و دفتر سیاسی به اتفاق آرا مرا به سمت وزیر امور خارجه منصوب کرد. این در حالی بود که < بخشی از جامعه روس با انزجار این سوال را

مطرح می‌کرد که آیا از دوره نسل روده[1] تعداد افراد غیر روس در دستگاه رهبری سیاست خارجی روسیه بیش از حد نیست؟> (لئونید ملچین، وزرای امور خارجه، مسکو، ۲۰۰۱ ص. ۴۴۳، به زبان روسی).

انتصاب من به مقام جدید (چیزی که دو ماه پس از آمدن گورباچف در راس کشور رخ داد) در تاریخ اتحاد شوروی، زنجیره‌ای از مرگ و میرهای "قابل توجه" در پی داشت. گویا این سمبل پایان ایدئولوژی کمونیستی و دولت شوروی بود. از سال ۱۹۸۲ طی سه سال پی در پی، سه مقام رده اول کشور - برژنف، آندروپوف و چرننکو درگذشتند. هر سه رهبر ناتوان، بیمار و از کار افتاده بودند. گویا آندروپوف سعی در متوقف نمودن چرخه تاریخ نمود اما موفق نشد. نه به این دلیل که فرصت آن را نیافت بلکه دنیای بیرون تغییر کرده بود. برای نجات کشور (اگر سرنوشت کشور نجات یافتن بود) نیاز به تفکری متفاوت، مردمی متفاوت و اراده سیاسی متفاوتی بود. آندروپوف خواهان انجام کارهای فراوانی بود (قبل از هر چیز جذب جوانان در زمینه اقتصاد و سیاست، چیزی که وصیت‌نامه وی اثباتگر آن نیز بود، طبق آن گورباچف می بایست جانشین وی گردد)، علی رغم سنش به خوبی ضرورت اصلاحات را درک می نمود، گرچه چگونگی اجرای آن مبحث دیگری است.

به هر ترتیب که بود، پس از مرگ آندروپوف، نخبگان سالخورده حزبی از چرننکو که به عقیده بسیاری راحت‌تر می‌شد او را طبق اراده خود گرداند، جانبداری کردند اما وی یک سال پس از انتصابش به طور مستقل در زمینه بهبود هر چه بیشتر روابط با آمریکا تصمیم گرفت. از سر گیری مذاکرات ژنو پیرامون تسلیحات هسته‌ای جزو خدمات وی محسوب می‌گردد. هیات شوروی به دستور آندروپوف مذاکرات مذکور را در سال ۱۹۸۳ترک کرده بود. اتفاقاً این تصمیم چرننکو با موضع شدید و سرسختانه وزیر امور خارجه آن زمان، آندری گرومیکو منافات داشت. می‌توان گفت که منشاء خط‌مشی جدید سیاست خارجی دوره گورباچف را تا حدی باید در سیاست مستقل و جدید چرننکو جستجو کرد. این مأمور دولتی نیز که در یک نگاه از لحاظ آمادگی و توانایی در حد متوسطی بود، متوجه شد که ادامه خط‌مشی سیاست خارجی به شکل سابق امکان‌پذیر نمی‌باشد.

---

[1]. Count Karl Nesselrode (1780-1862) دولتمرد و دیپلمات روسیه تزاری

کنستانتین چرننکو در سال ۱۹۸۵ درگذشت. وظایف وی را در سالهای پایانی حیات، دستگاه اداری او انجام می‌داد. چرننکو را در حالی که به شدت بیمار بود وادار به حضور در اماکن، ایراد سخن، شرکت در انتخابات و غیره می‌کردند. این دیگر عملی غیر انسانی بود. مردم از دیدن رهبران بیمار و سالخورده خسته شده بودند و هنگامی که میخائیل گورباچف ۵۳ ساله، رهبر فعال با ظاهری اروپایی را به عنوان دبیرکل کمیته مرکزی حزب انتخاب کردند، کشور نفس راحتی کشید.[۱]

میخائیل گورباچف شخصیتی متمایز، نمونه نوین یک رهبر، فصیح، تحصیل‌کرده و با سلیقه بود. وی نیازهای دوران را به خوبی درک می‌کرد. اگر نکته ارزشمندی از نسل پیشین سیاستمداران وجود داشت، آنها را برداشت کرده و با سیاستمداران نسل خود نظریه‌ای کاملاً جدید برای اصلاحات کشور شوروی و جامعه آن ابداع کرد. اصلاحات، تغییرات بنیادین را چه در سیاست خارجی و چه در سیاست داخلی شامل می شد. هدف از تغییرات که برای اولین بار در تاریخ موجودیت اتحاد شوروی اتفاق می‌افتاد، تجدید نظر در ایدئولوژی کمونیستی بود. در آن زمان بسیاری می پرسیدند: "اصلاحات" و "آگاه سازی عمومی" یعنی چه؟ این به معنای نفی سوسیالیسم است!". واقعاً هم بدین گونه بود اما اعلام این مسئله با صدای رسا در آن زمان امکان‌پذیر نبود.

هنگامی که در ماه مارس ۱۹۸۵، جلسه عمومی کمیته مرکزی حزب، گورباچف را به عنوان دبیر کلی پیشنهاد کرد، آندری گرومیکو درباره وی گفت: "رفقا، این مرد لبخندی زیبا و دستانی آهنین دارد". گورباچف با موفقیت با مردم ارتباط برقرار می‌کرد، به خوبی کار می‌کرد و ارزش بذله‌گویی به جا را هم می‌دانست. در آن زمان یک واقعه در لنینگراد سر و صدا به پا کرد؛ هنگام حضور گورباچف در لنینگراد، مردم اطراف وی اجتماع کردند. یکی از خانم‌ها به وی گفت: "شما در کنار مردم باشید و ما هم هیچگاه به شما خیانت نمی‌کنیم. "وی با لبخند پاسخ داد: "دیگر از این نزدیکتر چگونه باشم؟".

در سطور فوق ذکر کردم که تصمیم گورباچف مبنی بر انتصاب من به سمت وزیر امور خارجه چگونه مرا متحیر ساخت زیرا من می‌بایست پس از گرومیکو به وزارت امور خارجه

---

۱. در اینجا باید یاد آور شوم که پس از انتخاب چرننکو مبارزه بین "جناح مسکو " و " اصلاحگران" شدت گرفت. در راس"محافظه کاران"مسکو، گریشین- Grishin، دبیر اول کمیته شهر مسکو قرار داشت. در مقابل اوگورباچف و طرفدارانش بودند که در بین آنان من نیز بی‌شک به شمار می‌رفتم.(م)

می‌رفتم. گرومیکو- "آقای نَه"- یک عصر در دیپلماسی اتحاد شوروی حضور داشت که دیگر به پایان رسیده بود. رفتن من به این وزارت خانه در صورتی نتیجه بخش بود که قالب فکری نوینی را وارد این مجموعه می‌کردم و به همکاران فهیم، انگیزه جدیدی می‌دادم. هنگام رفتنم به وزارتخانه، به معاونان وزیر که به منظور استقبال از من تجمع کرده بودند، صمیمانه اعلام داشتم: "در شرایط بسیار دشواری قرار دارم. در حیطه سیاست خارجی معلومات زیادی ندارم اما به شما این قول را می‌دهم که نه من نزد شما شرمسار گردم و نه شما به خاطر من خجل شوید. این البته به خصوص در قیاس با شخصیتی همچون آندری آندرویچ بسیار سخت خواهد بود زیرا وی رزم ناو سیاست خارجی است ولی من در مقابل وی قایقی بیش نیستم- اما قایق موتوری". سپس همکاران به شوخی می‌گفتند قایق موتوری می‌تواند زیر آب هم باشد و بعضی از زیر دریایی‌ها قادر به حمل و شلیک سلاح هسته‌ای نیز می‌باشند.

سخنان صادقانه من، لبخند را بر چهره‌ها نشاند و بعدها هنگامی که شروع به انجام اصلاحات و تغییرات اساسی به منظور شکل گیری اصول دیپلماسی و یا بین‌المللی جدید نمودم، همکاران وزارتخانه صمیمانه با من همکاری نمودند. آن چه بعدها انجام گرفت بیش از هر چیز به لطف شعور، استعداد، نیرو و درستکاری آنها امکان‌پذیر گردید. من از تک تک آنان کمال تشکر را دارم. به جرات می‌توان گفت در آن زمان وزارت امور خارجه یکی از مهمترین مولدهای اصلاحات کشور بود. هیئت چند هزار نفری کارکنان وزارت امور خارجه متشکل از مجموعه‌ای از سیاستمداران رده بالا بود. اگر چه من ارائه دهنده پیشنهادات آنان در عرصه‌های بین‌المللی بودم اما در هر حال این نتیجه کار گروهی بود.

مایلم درباره فرد فرد اعضای وزارتخانه سخن بگویم اما این غیر ممکن است. بنابراین در حال حاضر تنها به سخن گفتن در باره دستیارانم، تیموراز استپانوف و سرگو تاراسنکو اکتفا می‌کنم. البته در این کتاب به طور اجمالی درباره دیگران نیز خواهم گفت.

تیموراز استپانوف- ماملادزه[1] تفلیسی بود.، ما با یکدیگر رابطه‌ای نزدیک و همکاری تنگاتنگ و مثمره‌ثمری داشتیم. در گرجستان وی را همچون رجل دولتی و روزنامه‌نگار بسیار مستعدی می‌شناختند.

---

[1] . Teymuraz Stepanov-Mamaladze

سرگو تاراسنکو[1] در مجموعه وزارتخانه کار می‌کرد. درباره مسائل روابط با آمریکا وی یکی از کارشناسان برجسته به شمار می‌رفت و دارای وجهه و شخصیت روشنفکرانه‌ای بود. معاونان وزیر، آنهایی که در بخش مسائل روابط با آمریکا فعالیت می‌کردند، برایشان "تسلیم" وی مشکل بود اما از طرفی هم نمی‌توانستند با خواسته وزیر مخالفت کنند.

آنها تنها دستیار من نبودند بلکه به موقع توصیه‌هایی نیز ارائه می کردند. روی اسناد کار می‌کردند و دوستان صمیمی من نیز بودند. مهمتر از همه این است که آنان (طبیعی است با موافقت من) به طور جداگانه یادداشت‌های سخنان من، نظرات و دیدارهای مختلف و حتی برخی از مکالمات تلفنی من را نیز ثبت و ضبط می کردند.

تیموراز استپانوف به طور ناگهانی در مسکو درگذشت. طبق وصیت نامه، او را در تفلیس به خاک سپردیم اما یادداشت‌ها را نتوانستیم بیابیم. بعضی از نکات مهم را بر اساس تعاریف الکساندر بسمرتنیخ[2] به یاد آوردم. الکساندر بسمرتنیخ هنگام وزارت من، در وزارتخانه کار می‌کرد. وی با جوانمردی و هوش سرشار، از دیگران متمایز می شد. بعدها وی وزیر امور خارجه نیز گشت و اما در رابطه با سرگو، وی پیش از استپانوف از تفلیس رفت و "یادداشتها" (عنوان یک کتاب) را برای دبیرخانه به جا گذاشت. باید بگویم که بدون "یادداشتها" به سختی قادر به نوشتن این خاطرات می‌شدم لذا برای زحمات سرگو تاراسنکو ارزش فراوانی قائلم. وی دستیاری فوق‌العاده، همفکری راستین و دیپلماتی خبره بود. اکثر کارکنان وزارتخانه از سیاست اصلاح‌طلبانه و شیوه‌کاری من پشتیبانی می‌کردند. می‌خواهم از همکارانم تشکر کنم. این را نیز خاطرنشان سازم که بدون مساعدت آنان قادر به حل مسائل مهم بین‌المللی که جهان را در قرن بیستم متحول نمود و فضای مناسب برای قرن بیست و یکم ایجاد کرد، نمی‌شدم.

اواخر ماه جولای سال ۱۹۸۵، چند روز پس از انتصابم، به هلسینکی سفر کردم- می‌بایست در اروپا در مراسمی که به افتخار دهمین سالگرد امضای اسناد استنتاجی همکاری و امنیت، "پیمان هلسینکی"، برگزار شده بود حضور یابم. در آنجا بود که نخستین نطق من در مقام وزیر امور خارجه انجام شد. صادقانه بگویم، این یک سخنرانی معمولی بود،

---

1. Sergo Tarasenko
2. Alexandr Bessmertnikh

گرچه آیین‌نامه‌های بسیار حائز اهمیتی را شامل می شد که طبق آن اتحاد شوروی از شش آگوست هرگونه انجام آزمایشات هسته‌ای را به طور یک جانبه متوقف می نمود.

آن زمان برای نخستین بار سخنرانی وزیر امور خارجه دولت آمریکا، جورج شولتز را گوش کردم. چکیده مطالب سخنرانی وی درباره "تراژدی اروپای تقسیم شده" و "نقض حقوق بشر در کشورهای سوسیالیستی" بود. ما و آمریکایی‌ها واقعاً در دو اردوگاه متفاوت بودیم و تصور این که خیلی زود در زمینه اتحاد اروپا با یکدیگر همکاری کرده و در عرصه سیاست جهانی تبدیل به دوست و همکار خواهیم گشت، در واقع غیر ممکن بود.

در ماه سپتامبر همان سال، در چهلمین مجمع عمومی سازمان ملل که در نیویورک برگزار می شد شرکت کردم. غیر از سخنرانی در این مجمع با وزاری امور خارجه کشورهای مختلف جهان دیدار کردم. دیدار اصلی در تاریخ ۲۷ سپتامبر با رئیس جمهور آمریکا، رونالد ریگان صورت گرفت. وی به افتخار من مراسم صبحانه‌ای ترتیب داد که از طرف دولت آمریکا، معاون رئیس جمهور (و بعدها رئیس جمهور آمریکا) جورج بوش (پدر) و وزیر امور خارجه، جورج شولتز حضور داشتند.

در آن زمان و بعدها نیز ملاقات‌های من با ریگان طبق سناریویی واحد اجرا می شد- بعد از این که وی "یادداشت‌های" خود را تا انتهـــا می‌خواند، من به وی پاسخ می‌دادم، سپس شولتز نظر خود را بیان می‌کرد. پس از این سر میز ناهار حاضر می شدیم. جایی که همگی به ریگان، راوی شوخ طبع گوش می دادیم. به شکلی عجیب و باور نکردنی لطایف بسیار زیادی در خاطر داشت. دوبرینین[1]، سفیر ما در آمریکا به من گفت- شما هم چیزی بگویید. اما بعد از ریگان لطیفه گفتن به نظرم نامناسب می‌آمد اما دوبرینین اصرار نمود. بالاخره چیزی می‌دانید که ریگان آن را نشنیده باشد.

در آن لحظه آن طنز سیاسی به خاطرم آمد که مضمون آن، مباحثه مارگارت تاچر با خدا بود: خداوند ریگان، گورباچف و تاچر را به منظور حسابرسی نزد خود خواند. از ریگان پرسید:

- کارها چگونه پیش می‌رود؟

- خوب است. پنج- شش میلیون اشتغال‌زایی کرده‌ام.

سپس خدا از گورباچف پرسید:

---

[1] . Dobrinin

- کارها نزد تو چگونه است؟

گورباچف پاسخ داد: کار "پرسترویکا" به خوبی پیش میرود. دموکراسی در حال رشد است.

- سپس خدا خطاب به تاچر گفت:
- فرزندم، کارها نزد تو چگونه پیش می رود؟

تاچر پاسخ داد:

- خوب است اما اهمیتی ندارد؛ اولاً من فرزند تو نیستم، ثانیاً تو در جایگاه من نشسته‌ای".

چیز خاصی نبود اما گویا ریگان این لطیفه را نشنیده بود. بسیار خندید و تقریباً ده بار مرا وادار به نقل آن نمود.

مارگارت تاچر خانم سیاستمدار برجسته قرن بیستم، شخصیتی منحصر به فرد و قدرتمند، دوستدار الفاظ تند، بحث و مجادله و گشاده رو می باشند. (درباره تاچر در ادامه مجدداً مطالبی عرض می‌کنم). ریگان متوجه یکی از ویژگی‌های اصلی تاچر در این لطیفه یعنی تمایل سیرنشدنی تاچر به رهبری شد. در همین جا خاطر نشان می سازم که این دو سیاستمدار برجسته جهان احترام خاصی برای یکدیگر قائل بودند.

اولین رشته‌های روابط انسانی بین من و ریگان درست در دیداری که در بالا به آن پرداختم پیوند خورد. این رئیس جمهور برجسته آمریکا به راستی شخصیت جذاب و ساده‌ای بود. مردی خوش مشرب و نکته‌پرداز و در عین حال، منتقد شدید اتحاد شوروی. دقیقاً او بود که اتحاد شوروی را "امپراطوری شرارت" نامید.

نخبگان سیاسی جهان، همچون آمریکایی‌ها ارزش فراوانی برای ریگان قائل بودند. از لحاظ ارزیابی شخصیت وی، یکی از مهمترین و بارزترین آن سخنان مارگارت تاچر در مقدمه کتاب خویش می‌باشد: "این کتاب به رونالد ریگان که جهان به وی بسیار مدیون است، تقدیم می شود".

نخستین نطق من در نشست سازمان ملل، به سیاق همیشه سیاست خارجی شوروی بود. آن زمان هنگامی که شولتز در سخنرانی خود ذکر کرد که "خروج نیروهای شوروی از افغانستان، مسئله‌ای که سازمان ملل مرتباً خواستار آن است، معضل افغانستان را حل خواهد نمود"، من قلباً موافق وی بودم زیرا من و گورباچف از همان ابتدا مخالف ورود نیروهای

شوروی به آنجا بودیم اما کسی خواستار نظرات ما نبود. در آن زمان دو شخصیت درباره ورود نیرو به افغانستان تصمیم گرفتند- برژنف و وزیر دفاع آن زمان شوروی.

تصمیم گیری فردی، مبنی بر ورود نیروهای شوروی به افغانستان همچون کودتاهای خونینی که در پی این ماجراجوئی بود خطای بزرگی به شمار می‌آمد. این کار ضربه بزرگی بر پیکر سیاست، اقتصاد و ارتش هر دو کشور افغانستان و شوروی وارد نمود. بهتر بود هر چه زودتر این اشتباه جبران شود زیرا که اگر درباره خسارات اقتصادی که بر شوروی سنگینی می‌کرد سخنی به میان نیاوریم، تنها هزاران انسان، زن و یا کودک از مرگ و معلولیت نجات پیدا می‌کرد. بی‌اغراق می‌گویم: این من بودم که کلام تعیین کننده را درباره خروج نیروهای شوروی از افغانستان بیان کردم. این را بدون هرگونه فروتنی ساختگی می گویم و حتی به آن نیز افتخار می کنم. درباره افغانستان در ادامه بیشتر سخن خواهم گفت.

سخنان شولتز برایم غیر منتظره نبود. این مسئله‌ای بود که طبق آن ما و آمریکائیها می‌بایست مواضع یکسان خود را ابراز می‌داشتیم. مجمع عمومی سازمان ملل نیز خواستار همین مسئله بود. با مثال افغانستان می‌توانستیم به جهانیان نشان دهیم که اتحاد شوروی به راستی در حال تغییر است. گرچه آن زمان هنوز فاقد آمادگی لازم جهت مذاکره رودررو با آمریکا و غرب بودیم تا بدون در نظر گرفتن ذهنیت از پیش شکل یافته "چهره دشمن" با هم صحبت کنیم و گفتگو های صادقانه و عملی را با در نظر گرفتن منافع مشترک ترتیب دهیم. باید زمان آن فرا می رسید - همزمان با تغییرات سیاست داخلی، چیزی که دقیقاً هدف "پرسترویکای" ما بود.

فرایند بسیار پیچیده و دشواری بود اما این روند بازگشت‌ناپذیر، امکان دموکراسی سازی در جامعه، تضعیف نقش حزب کمونیست و استحکام بخشیدن به ارزشهای آزادی فردی را فراهم می‌ساخت. می‌بایست نگرش نوینی در روابط با غرب شکل می‌گرفت. غربی که ما تا کنون آن را تنها به عنوان دشمن طبقاتی می شناختیم و همکاری با آن نیز تنها در چارچوب معینی میسر بود.

طبیعی است که آمریکایی ها همه این مطالب را به خوبی می‌دانستند و هنگامی که در اکتبر همان سال بین نمایندگان شورای سازمان ملل، در مراسم استقبال از جورج شولتز مقررات تشریفات را رعایت نکردم، برای آنان غیر منتظره بود. به خوبی به یاد دارم که از اطاق استراحت به سمت پله‌ها رفتم و هنگامی که شولتز به همراه دیگر اعضای هیئت

آمریکائی به سمت من آمد، من بر خلاف سنت همیشگی، پائین رفتم و در پیاده‌رو از او استقبال کردم. سپس وارد ساختمان شدیم و در مقابل عکاسان خبری از وی به خاطر این که نتوانستم روز دوشنبه هنگام سخنرانی وی در مجمع عمومی سازمان ملل حضور یابم عذر خواستم. معمولاً چنین رفتاری می‌بایست بعنوان اراده نیک تلقی گردد اما هیچ کس از وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی انتظار چنین رفتاری را نداشت. عمل من نشانگر این مطلب بود که شوروی ضرورت بهبود نگرش را در دیدگاهش نسبت به جوامع درک کرده بود.

اولین ملاقات من و شولتز بیش از چهار ساعت به طول انجامید. سپس ما به قصد مصاحبه با خبرنگاران از عمارت خارج شدیم. شولتز به آنها گفت: "ما درباره مسئله‌ای به توافق نرسیدیم اما مواضع یکدیگر را با دقت تمام بررسی کردیم" و افزود: "طرف اتحاد شوروی امروز پیشنهادهای جدیدی ارائه نکرد. اکنون مقامات رسمی روز جمعه در انتظار دیدار دیگری با شواردنادزه، این بار با رئیس جمهور ریگان، در کاخ سفید می باشند". این را نیز گفت که فضای ملاقات ما صریح و ثمر بخش بود و ما با صداقت با یکدیگر گفتگو کردیم.

من نیز ارزیابی وی را تائید کردم: "من کاملاً با نظرات آقای شولتز موافقم. دیدار ما جالب، سودمند و صریح بود. واضح است که صداقت، شرط لازم دستیابی به حقیقت است. دیدار امروز ما آخرین ملاقات نخواهد بود. ما دیدار با رئیس جمهور ریگان را برنامه‌ریزی کردیم. سپس گفتگوها را نزد آقای شولتز ادامه خواهیم داد، پس از آن در ماه نوامبر دیداری در سطح عالی خواهیم داشت. همانطور که ملاحظه می‌کنید کار بسیار است و ما مجدداً چندین بار با یکدیگر دیدار خواهیم کرد".

به نظر من این دیدار کاری، صریح و انسانی، به میزان زیادی کیفیت، آهنگ و اسلوب روابط آتی ما را تعیین نمود. در پایان این دیدار بود که به شولتز گفتم: "در دنیا مسائل بسیاری به چگونگی روابط اتحاد شوروی با آمریکا بستگی دارد. بسیاری از مسائل به شخص ما مربوط است. من شخصاً مایلم همکار قابل اعتماد و نجیب شما و در صورت تمایل شما، دوست شما نیز باشم". در آن هنگام جورج برخاست و گفت: "من برای این کار آماده‌ام" و با من دوستانه دست داد.

از آن پس علی‌رغم این که روابط ما همچون روابط کشورهایمان همیشه بی‌نقص و هماهنگ شده نبوده اما من صداقت جورج را همیشه احساس می‌کردم.

اتفاقاً همان روز، پس از مذاکرات، هنگام نطق من در مجمع عمومی سازمان ملل، شولتز در سالن نشسته بود و به دقت به سخنانم گوش می‌داد. سال پیش از آن، وی پاسخ سختی به نطق گرومیکو داده بود اما اکنون وی در جواب نطق من که به اندازه کافی لحن تندی داشت، لبخند می زد. گویا یخ‌ها به راستی شروع به ذوب شدن کرده بودند. من و شولتز رابطه خاصی با هم داشتیم. جداگانه به این موضوع خواهم پرداخت.

ما گرجیان دارای استعداد و قابلیت خاصی در احترام به دوست و مهمان هستیم اما خلاقیت و محبت جورج برای من، به عنوان یک گرجی به راستی دور از انتظار و حیرت‌آور بود. قوه تخیل وی بیکران بود. یک بار در دیداری که به افتخار من در وزارت امور خارجه آمریکا برگزار گردید، آواز چند صدایی گرجی "مراوالژامیر"[1] توسط گروه آواز دانشگاه یل[2] اجرا شد. آن روز در نتیجه تلاش مشترک ما در واشنگتن، قراردادی بین ایالات متحده آمریکا و شوروی پیرامون عدم استفاده از موشک‌های میان‌برد و نزدیک‌برد منعقد گشت. بزرگداشت چنین رویداد مهمی با آواز پرشکوه گرجی تاثیری فراموش نشدنی بر من گذاشت.

بدون اغراق می‌توان گفت که دوستی ما نقشی بسیار مهم و در برخی موارد تعیین‌کننده در دوستی و همکاری دو دولت داشت. وقتی یکی از ما می گفت: "دیگر بیش از این نمی‌توانم"، دیگری با درک کامل پاسخ می‌داد: "راست می گویی، ما که ریاکار نیستیم".

هم من و هم شولتز، دستورات رهبران کشورمان را اجرا می‌کردیم و به ناچار، در اتخاذ تصمیمات محدود بودیم. گرچه روابط صادقانه و حفظ منافع کشورهایمان همیشه تعیین‌کننده چگونگی روابط ما بوده است. در عین حال دوستی بین دو کشور باعث پیش‌بینی روابط می شد و تاثیر بسیار مثبتی بر رویدادهای جاری در جهان می‌گذاشت. این برای دیپلماسی شوروی نوآوری محسوب می شد.

به تازگی پس از آخرین استعفای من، وزیر امور خارجه اسبق روسیه ایگور ایوانوف هنگامی که اطلاع یافت من در حال نگارش کتاب خاطرات هستم مدارک آرشیوی مربوط به دوران فعالیتم در مسکو را برایم ارسال نمود که در آن، نطق ایراد شده توسط من در جلسه وزارت امور خارجه موجود می‌باشد. موضوع این سخنرانی صداقت و درستکاری در روابط سیاسی و دولتی بود. این نطق تاییدی بر سخنان گورباچف در مجمع عمومی سازمان ملل

---

[1] . Mravalzhamier آواز بزمی گرجی

[2] . Yale University (Connecticut)

در هفت دسامبر سال ۱۹۸۸ بود. مفاهیم این سخنرانی بسیار حائز اهمیت بود و از دیدگاه روابط جدید بین دولتها، اصول و ضوابط جدیدی را شامل می‌شد که به من امکان داد تا بتوانم دیدگاههای بنیادین بسیاری را درباره سیاست خارجی بیان کنم. مسئله مهم، پایه‌گذاری اصول صمیمیت، صداقت و حقیقت بود. <"باید صادق باشیم"> این مهمترین خواسته من از همکارانم بود. پذیرفتن این اصل که راستگو باشیم و با همکاران‌مان شرافتمندانه و صریح عمل کنیم به راستی در عرصه تجربیات روابط خارجی شوروی نوآوری بزرگی به شمار می‌رفت زیرا من اصولی را که به منظور حفظ منافع خویش از عدم صداقت متمایز می‌شد و دیپلماسی را با دروغ نقابدار یکسان می دانست رد کردم. این که من به اصول مبارزات طبقاتی در سیاست خارجی پشت پا زدم نیز نوآوری محسوب می‌گشت. تمامی این مسائل مزایای بسیاری را برای کشور به ارمغان آورد.

به یاد دارم آن زمان مصاحبه من که در روزنامه "اخبار مسکو"[1] به چاپ رسید، به دلیل طبع ترقی‌خواهانه افراطی آن، باعث بروز شایعات بی اساس در شوروی و نیز کشورهای خارجی شد. سخنان من آشکارا بر موضع غرب تاثیر مثبتی گذاشت. در عین حال در شوروی اکثریت عموم متوجه بحث لیبرال کردن حقوق بشر و شفافیت در امور بین‌المللی نشدند. تضاد بین موضع من و نوع تفکر کادرهای شوروی بسیار زیاد بود. دقیقاً پس از مصاحبه، رویارویی علنی من با بخش محافظه‌کاران دفتر سیاسی آغاز شد. روزنامه بریتانیایی "تایمز" می‌نویسد: "لحن و مفاهیم سخنان شواردنادزه در مصاحبه مندرج در روزنامه "اخبار مسکو" در قیاس با گفته‌های مقامات عالی اتحاد شوروی طی سه سال اخیر نسبت به دیگران از صداقت بیشتری برخوردار است و به وضوح با حقوق بشر و شفافیت در امور بین‌المللی مرتبط می‌باشد. این مصاحبه شواردنادزه را آشکارا از دیگر اعضای دولت شوروی و نیز مدودوف[2] و لیگاچف که از دید ما در باره مسائل فوق محتاط‌تر بودند متمایز می‌سازد". بی.بی.سی. نیز در این خصوص اعلام داشت(۲۲-۸۸-۱۲):" مصاحبه شواردنادزه حاوی مطالب بسیار صادقانه‌ای است که تا به حال اعضای دفتر سیاسی درباره اقدامات شوروی در عرصه بین‌المللی اظهار داشته‌اند.

1 . Moskovskie Novosti
2 . Medvedev

شواردنادزه با اعلام وفاداری به اصول دفاع از حقوق بشر و اطلاع رسانی عمومی در روابط بین کشورها در قیاس با گورباچف که این موضوع را در مجمع عمومی سازمان ملل در تاریخ ۷ دسامبر در نطق خود اعلام داشت بسیار فراتر رفت.

بیانات شواردنادزه حاکی از آن است که وی متعلق به آن دسته از اعضای دفتر سیاسی می‌باشد که حقیقتاً خواستار اطلاع رسانی عمومی هستند. گرچه به عقیده خود آنها ممکن است وی عجول بوده و بسیار فراتر می رود".

می‌خواهم کاملاً واضح بگویم که من هیچگاه بیش از اندازه عجله نکرده‌ام و اگر برخی بدینگونه استنباط می‌کردند، برای من همه چیز به تفصیل حساب و تا انتها بررسی شده بود.

مجدداً بازگردیم به روابط من و شولتز. دقیقاً یک چنین برخورد واقع بینانه با کار، تعیین‌کننده گفتگوهای من و جورج درباره مسائل اساسی همچون خلع سلاح، مناقشات منطقه‌ای، حقوق بشر و روابط دوجانبه بود.

پس از دومین دیدار با شولتز به پیشنهاد من هر بخشی با موضوع دفاع از حقوق بشر آغاز می‌شد. هنگامی که بیکر جانشین شولتز گشت موضوع پنجمی هم به دیگر موضوعات تحت بررسی اضافه شد؛ مسائل جهان شمول: بلایای طبیعی، اعتیاد، بیماری‌های مسری، تروریسم جهانی و غیره. مسائل بسیار فراتر از روابط دوگانه اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا بود و تمامی جهان را در بر می‌گرفت.

با این حال، تمامی این مسائل نمی‌توانست آمریکا و اروپا را به صداقت اهداف و مقاصد ما متقاعد سازد. موضوع اصلی آن بود که شوروی می بایست به عقاید ایدئولوژیکی که روابط خارجی را بر پایه آشتی‌ناپذیری طبقاتی استوار می‌ساخت، پشت پا بزند. طبق عقاید مارکسیستی هدف اصلی و غایی ما نابودی دشمن طبقاتی مان، جهان سرمایه‌داری بود و ما دقیقاً می بایست آن را نفی می‌کردیم و هنگامی که در مصاحبه منتشره در روزنامه " اخبار مسکو" من این موضوع را اعلام داشته و گفتم که ما در عرصه روابط بین‌المللی اقدام به رد اساس اصول آشتی ناپذیری و مبارزات طبقاتی نموده ایم، شولتز بلافاصله متوجه این مسئله شد و سریعاً متن آن را برای همکاران اروپایی خود ارسال داشت. اگر اشتباه نکنم سفیر آن زمان آمریکا در شوروی- جک متلوک- بعدها گفت: "بالاخره آن چیزی را که دنبالش بودم یافتم، : نفی معتبر مبارزات طبقاتی به عنوان اساس و بنیان اصلی سیاست خارجی".[1]

---

[1] . Jack Metlock ," Autopsy on Empire " 1996, p.144

در مقابل، ایگور لیگاچوف در شهر اسمولنسک در نطقی اعلام داشت که شواردنادزه با اصول بنیادی مارکسیسم مخالفت می‌کند. در آن زمان گورباچف به سخنان لیگاچوف واکنش نشان نداد زیرا او نیز از خط‌مشی جدید حمایت می‌کرد و این را با نطق خود بطور علنی در ابعاد جهانی و در مجمع عمومی سازمان ملل تایید نمود.

از آن زمان به بعد بود که تغییرات اصولی در روابط خارجی آغاز شد و اعتماد نسبت به ما افزایش یافت. پس از نطق مذکور در سازمان ملل، گورباچف در کمپ دیوید به رئیس جمهور جدید منتخب آمریکا، جرج بوش گفت: "اتحاد شوروی قصد ندارد ایالات متحده آمریکا را دشمن خود بنامد" که بوش در جواب به وی پاسخ داد: "می‌توانید این را مد نظر داشته باشید که ایالات متحده، هیچگاه امنیت کشور شوروی را تهدید نخواهد کرد". ضمانت امنیت بین مقامات بلندپایه این دو کشور در واقع ضامن امنیت جهان نیز بود.

در میان دیگر دیدارهای مهم من و شولتز، دیدار ما در کنگره وین در سپتامبر سال ۱۹۸۶ حائز اهمیت بیشتری می باشد. این کنگره، پس از کنگره سالهای ۱۵-۱۸۱۴ در کشور اتریش، بزرگترین کنگره به شمار می رفت. هدف آن آرام نمودن بحران در اروپا و ادامه جریانی بود که پایه آن ابتدا در سال ۱۹۷۵در هلسینکی گزارده شد و سپس در بلگراد و مادرید ادامه یافت. در این دیدار به غیر از کشورهای اروپایی، هیئت هایی نیز از کانادا و ایالات متحده آمریکا شرکت داشتند. من عهده‌دار ریاست هیئت شوروی بودم. موضوعات اصلی کنفرانس شامل خلع سلاح، حقوق بشر، حمل و نقل و حفاظت از محیط زیست بودند.

در وین، همه منتظر دیدار روسای هیئت های آمریکایی و اتحاد شوروی بودند که بعد از دیدار گورباچف و ریگان در ریکیاویک، به گفته خود ریگان می‌توانست نتایج مثبت حاصله در آنجا را "ادامه دهد و محکم سازد". در مجموع، محتوای کنگره وین به این دیدار بستگی داشت.

پیش از دیدار با شولتز می‌بایست با دیگر مقامات دیدار می‌کردم. با جفری هاوس وزیر امور خارجه بریتانیای کبیر، ژان برنار رایموند وزیر خارجه فرانسه، هانس دیتریش گنشر وزیر خارجه آلمان دیدار نمودم. هانس دیتریش گنشر تقاضای کتبی آلمان در مورد تشبیه نامناسب بین گورباچف و هبلس که توسط کهل انجام شده بود را تسلیم نمود. (درباره این موضوع، در ادامه صحبت خواهم کرد). این توضیح و نطق بجای کهل در پارلمان آلمان، بوندستاگ، عذرخواهی قاطعی بود و سوء تفاهم ایجاد شده نیز به این ترتیب پایان یافت.

سپس همان طور که ذکر کردم، دیداری با شولتز ترتیب یافت که بیش از ۵ ساعت بطول انجامید. سه ساعت آن با صحبت های محرمانه گذشت. ما در این دیدار مسائل مربوط به حقوق بشر، مسایل منطقه ای مربوط به حقوق بشر، برنامه‌های فضایی کشور، برنامه‌های ادغام هسته‌ای[1]، حمل و نقل، نیرو، نظارت بر تجهیزات هسته ای و غیره را مورد بررسی قرار دادیم.

گفتگوی ما کاملا صریح و عمیق بود گرچه در مورد چند مسئله مهم به توافق نرسیدیم. در عوض مقرر نمودیم که کار بر روی این مسائل (کاهش تجهیزات استراتژیک، سیستم دفاع فضایی و غیره) را ادامه دهیم.

تنها با یک یا دو دیدار مسائل نه تنها بین دولتها بلکه بین انسانها نیز حل نمی‌شود اما نکته مهم آن بود که ما صادقانه اثبات نمودیم که حقیقتا ما با اعتماد به یکدیگر، مایل به حل مسائل مجادله انگیز هستیم و این موضوع در ملاقاتهایمان اهمیت بسیاری داشت.

برقراری روابط، یافتن راههای منتهی به سوی اهداف مشترک و شنیدن دیدگاههای یکدیگر در روابط انسانی از اهمیت بالایی برخوردار است و در روابط دیپلماسی اهمیت آن دو چندان می باشد. برای به تصویر کشیدن این مطلب می خواهم دیدارهای گورباچف و ریگان را ابتدا در ژنو و سپس در ریکیاویک را به یاد بیاورم. در دیدارهای رودرروی گورباچف و ریگان تنها مترجمان حضور داشتند و من و شولتز بیرون از اتاق درباره مسائل مختلف صحبت می‌کردیم. در این مورد مهمترین واقعیت در وهله اول، خود دیدار و سپس موضوعات صحبت و توافقات آنان بود.

گورباچف ناراضی بود و قصد رفتن به ژنو را نداشت. وی گفت که دیدار بیش از نیم ساعت بطول نخواهد انجامید در حالیکه آن دیدار تقریبا سه ساعت طول کشید. سپس هر دو از اتاق خارج شدند. هر دو عصبانی بودند. گورباچف به من گفت: <- به ویلا برویم.>

در ماشین کلامی به زبان نیاورد. هنگامی که به ویلا رسیدیم، رائیسیا به پیشوازمان آمد و پرسید که کارها چگونه پیش رفته است؟ گورباچف به من گفت:<- بگو هواپیما را آماده کنند تا بازگردیم. با این دستگاه رهبری نمی توان کار کرد>.

به آرامی به وی گفتم که مهم خود دیدار بود و شاید لغو آن صلاح نباشد. همسر وی رائیسیا گفته‌ام را تکرار کرد. گورباچف افزود: <- نه، نه، با این شخص نمی‌شود کارکرد>.

---

[1] . Synthesis

من طی مدتی که غذا می‌خوردیم سعی کردم وی را متقاعد کنم که نمی‌بایست دیدار را لغو کند... گفتگوها را ادامه دادیم و بر سر موضوعات کلی سخن گفتیم. این اولین دیدار آنان بود که نزدیک بود لغو گردد. دیدارهای دیگری نیز در پیش بود. دیدار ژنو آنچنان هم موفقیت آمیز نبود اما برای آغاز مسیر سخت و طولانی که پیمودن آن براستی جهان را تغییر داد و آن به محیطی امن برای زندگی تبدیل نمود، ضروری بود.

* * *

گورباچف از من درخواست کرد:"به واشنگتن برو و با ریگان صحبت کن. از او بپرس آیا زمان دیدار ما فرا نرسیده است؟". به واشنگتن رفتم. شولتز منتظرم بود. نمی‌دانست برای چه کاری به آنجا رفته‌ام. به او گفتم گورباچف یک چنین ایده‌ای دارد. بلافاصله گوشی تلفن را برداشت و مستقیما با ریگان تماس گرفت و گفت: شواردنادزه نزد من است، گورباچف وی را فرستاده است و می‌پرسد آیا زمان دیدار دوم ما فرا نرسیده است؟ ریگان از آن سوی خط سخنانی به شولتز گفت. شولتز کاملاً ساکت نشسته بود. متوجه شدم اوضاع کاملاً روبراه نیست.

روز دوم شولتز مرا نزد ریگان فرا خواند. به اتفاق نزد ریگان رفتیم. پیشتر ریگان همیشه با لبخند به پیشوازم می‌آمد و برخوردش با من خوب بود. حتی این نکته را در خاطراتش نیز ذکر می‌کند: وزیر خوش برخورد اتحاد جماهیر شوروی. برخورد وی کمی سرد بود.

- چه موضوعی را باید بررسی کنیم؟
- گورباچف معتقد است زمان دومین دیدار ما فرا رسیده است.
- من که باید فکر کنم.
- کمی آزرده خاطر از او پرسیدم: اما من چه جوابی باید ببرم؟
- موافقم، اما کجا با یکدیگر دیدار کنیم؟ وی حاضر به دیدار در واشنگتن نمی‌باشد و من در مسکو... در ریکیاویک چطور است؟ در واقع وسط راه قرار دارد. ریکیاویک پایتخت ایسلند واقعاً هم انتخاب میانی بود. هنگامی که از مسکو به واشنگتن پرواز می‌کردیم، برای سوخت‌گیری هواپیما، در این شهر فرود می‌آمدیم.

پاسخ دادم که به گورباچف عرض خواهم کرد، اما گویا شما به دیدار در ریکیاویک تمایل دارید. موافقت کرد. به محض رسیدن به مسکو همه چیز را به عرض گورباچف رساندم:

- ریگان گفت فکر می‌کنم ریکیاویک در میانه راه است و برای ملاقـات مناسب می‌باشد. گورباچف موافقت کرد.

خلاصه، دیدار آنها در ریکیاویک انجام شد. صحبتهای ریگان و گورباچف باز هم در خلوت صورت گرفت. من و شولتز بیرون از اتاق بودیم. شولتز گفت: هر چه بیشتر با هم باشند بهتر است، به یکدیگر عادت می‌کنند.

سپس گورباچف و ریگان از اتاق خارج شدند، از پله‌ها پایین آمده و به سمت ماشین رفتند. ریگان خشمگین بنظر می‌رسید اما گورباچف چهره آرامتری داشت. هنگام خداحافظی ریگان به وی گفت: "شما حتی درباره یک کلمه گذشت نکردید و به همین دلیل نیز توافقی صورت نگرفت". گورباچف گفت: "مایلید برگردیم؟". ریگان قبول نکرد و رفت. گورباچف ساکت ایستاده بود. اصلا آشفته به نظر نمی‌رسید.

سوار ماشین شدیم. فکر می‌کنم الکساندر یاکوولوف نیز همراه ما بود. گفتم که ممکن است خود دیدار مثبت ارزیابی شود. ما را به ساختمانی بردند که می‌بایست در آنجا مصاحبه مطبوعاتی گورباچف برگزار گردد. جمعیت انبوهی در آنجا آمده بودند. همزمان، در پایگاه نظامی آمریکا، مصاحبه مطبوعاتی ریگان در حال برگزاری بود. واضح است که ما اطلاعی از سخنان و گفتگوهای وی نداشتیم و او نیز نمی‌دانست که گورباچف چه خواهد گفت.

گورباچف اظهار داشت: "همکارانم تایید خواهند کرد که دیدار برگزار شده، دیدار مثبتی بود، به نظر من این دیدار، تحولی عقلانی در روابط اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا بود". این عبارات به تاریخ پیوست. نمی‌دانم ریگان در اظهاراتش چه گفت. اما این دیدار پایه‌گذار گفتگوهای موفقیت‌آمیز آتی شد. ریگان متقاعد گشت که امکان گفتگو با ما وجود دارد. برخوردش در ریکیاویک به گونه‌ای دیگر و بسیار مطلوب بود.

رابطه با ریگان آسان نبود. سخنان معاون رئیس جمهور آن زمان، جرج بوش، هیچ وقت از یادم نمی‌رود. وی پیش از نخستین دیدار من با ریگان در واشنگتن گفت: اگر می‌خواهید کاری انجام دهید باید زبان مشترکی با ریگان بیابید. وی راستگرای افراطی است، از وی راستگراتر فقط رجاله‌ها هستند.

خروج نیروها از افغانستان

سیاست جدید داخلی و خارجی اتحاد شوروی تغییرات اصولی و ریشه‌ای را می‌طلبید. یکی از مهمترین مسائلی که می بایست سریعاً حل و متوقف گردد جنگ در افغانستان بود که نارضایتی وسیعی را در داخل کشور و خارج از آن باعث می شد.

به تازگی به سمت وزارت امور خارجه منصوب شده بودم که در دسامبر ۱۹۸۵ که ببرک کارمل دبیرکل حزب کمونیست افغانستان، نجیب و یا همان نجیب الله رئیس سرویس اطلاعاتی، (تفاوت بین "نجیب" و "نجیب‌الله" را بعدها خود نجیب‌الله برایمان توضیح داد. هنگامی که جوان بود، وی را نجیب صدا می زدند. اما وقتی پا به سن گذاشت و در عین حال دارای اولین مقام کشور بود جهت احترام وی را نجیب الله خطاب می‌کردند) و چهار یا پنج مقام دیگر را به مسکو آوردند.

اگر اشتباه نکنم، گورباچف، گرومیکو و من در جلسه گفتگو با آنان حضور داشتیم. اعضای هیئت دولت افغانستان طبق معمول گزارشات خود را درباره بهبود یا وخامت اوضاع ارائه کردند. آنان تصویر بسیار ملال انگیزی از افغانستان ارائه دادند. من و گورباچف پیشتر متذکر شده بودیم که دیر یا زود می بایست این مسئله را حل کنیم و نیروهایمان را از افغانستان خارج نمائیم زیرا در آنجا کاری نداشتیم که انجام دهیم. در کشور خودمان مشکلات زیادی جهت رسیدگی وجود داشت. در عین حال افغانستان همچون چاهی بی‌انتها منابع مالی و انسانی را می بلعید. صرف نظر از تمامی این مسائل، کشور ما دیگر توان حمل این بار را به لحاظ سیاسی، انسانی و نظامی نداشت.

همانگونه که در بالا ذکر کردم، از مدتها پیش در پیتسوندا- هنگامی که گورباچف هنوز دبیر اول نبود بحث درباره تمامی این مسائل را آغاز کرده بودیم اما هنگامی که به سمت دبیر اولی نائل آمد بسیار محتاط تر عمل می‌کرد. زمانی که من دوباره این مسئله را به وی متذکر شدم، وی موافقت کرد و خطاب به هیئت افغانی گفت: "ارتش ما از افغانستان خارج خواهد شد. هر قدر سلاح بخواهید در اختیارتان قرار می‌دهیم و همه چیز را به شما واگذار می‌کنیم تا خودتان جنگ کنید. "میهمانان انتظار شنیدن این سخنان را نداشتند و پاسخ دادند: باید فکر کنیم، گر چه برایمان بسیار دشوار خواهد بود. گورباچف مصرانه تکرار

کرد: "ارتش ما باید از افغانستان خارج شود. تسلیحات را برایتان باقی می گذاریم. مازاد آنرا هر چقدر هم بخواهید می‌دهیم، نیروهایتان را مسلح کرده و جایگزین نیروهای ما نمائید".

دو، سه سالی از این واقعه گذشت و هیچ حرکتی صورت نگرفت. اگر اشتباه نکنم زمان برگزاری بیست و هفتمین کنگره مشخص شده بود و از گورباچف خواستم تز خروج نیروهای شوروی از افغانستان را در گزارش خود درج کند. این کار را انجام داد اما بعد بین اعضای دفتر سیاسی هیاهویی در گرفت. گویا همه با این مسئله موافق نبودند اما کسی آشکارا جرات مخالفت نداشت. این شایعات در من تردید بوجود آورد که مبادا گورباچف تغییر نظر داده باشد؟

پیش از کنگره، ساعت ۱۲ شب متن نهایی گزارش را توزیع کردند. رسم بر این بود که اعضاء دفتر سیاسی آن را مطالعه می کردند. آن را خواندم اما مسئله افغانستان در آن ذکر نشده بود... ساعت یک و نیم شب بود که با گورباچف تماس گرفتم. تماس گرفتن با وی چندان آسان نبود اما به تماسهای من همیشه پاسخ می داد. پس از تماس گفتم: "متن نهایی گزارش را خواندم. موضوع افغانستان در آن طرح نشده است". دقیقاً این پاسخ را داد:
< بهتر نیست کمی تامل بخرج دهیم؟ >

در پاسخ گفتم که من در گزارشم این موضوع را مطرح خواهم کرد. زمان آن فرارسیده و مردم به راستی از من جانبداری خواهند کرد و شما در وضعیت بدی قرار خواهید گرفت.

– < چه می گویی، چه می‌گویی، آیا این کار صحیح است؟ >

به وی گفتم که من کاملاً جدی صحبت می‌کنم. پاسخ داد: < بسیار خوب، فردا این فرمول بندی را درج خواهم کرد>. روز بعد هنگامی که عازم محل کار بود با من تماس گرفت. در آن لحظه من در اتاقم بودم و برای رفتن به کنگره آماده می شدم. با لحنی آشتی جویانه، خودمانی و کمی استهزاء آمیز گفت: <" دستور تو انجام شده است" >.

نمی‌خواهم تمامی این وقایع به اشتباه تفهیم شود و شاید لازم باشد که اندکی از موضوع اصلی منحرف شوم. گر چه پیشنهادات بسیاری از وزارت امور خارجه برای مقامات بالا ارسال می‌شد اما مقامات بالا شامل دفتر سیاسی و دبیرکل آن میخائیل گورباچف بود. تمامی تصمیمات اصولی به شکل کلی می بایست پیشاپیش با وی و دفتر سیاسی هماهنگ گردد.

درباره افغانستان، من با مشکلات این کشور بخوبی آشنایی داشتم. حداقل ۱۰ بار در این کشور بوده‌ام (معاون وزیر اطلاعات، ولادیمیر کریوچکوف[1] نیز مطابق معمول همراه من بود). در گزارش گورباچف این جمله اصولی وجود داشت: < " ما می‌خواهیم در آینده خیلی نزدیک نیروهای شوروی مستقر درافغانستان را به وطن بازگردانیم">. این به معنی حفظ جان هزاران انسان بود.

در تاریخ ۷-۵ ژانویه سال ۱۹۸۸ به همراه دبیر کمیته مرکزی آناتولی دوبرینین به افغانستان پرواز کردم. حال که مسئله افغانستان مطرح شده بود می‌بایستی به سرعت عمل می‌کردیم. در آنجا با دبیر حزب کمونسیت افغانستان نجیب الله، رئیس شورای وزیران کشتمند، وزیر امور خارجه آ. وکیل، وزیر دفاع رافی، وزیر اطلاعات یعقوب و وزیر کشور گلابزوی ملاقات کردم. با توجه به حرف‌هایی که زدند، واضح بود که اوضاع بسیار وخیم است، اما درباره آن چیزهایی را که نگفتند چه؟

هنگام خوشامدگویی، نجیب الله به من گفت: "در بین زرمندگان بین‌المللی هموطنان شما نیز به چشم می‌خورند. از بین ۱۶۴۹ قفقازی، ۳۱۴ نفر گرجی هستند". به روی خود نیاوردم. من می‌دانستم که نه تنها به خاطر نجات افغانی‌ها و سربازان اتحاد شوروی که مبارزه می‌کردند، می‌کشتند یا کشته می‌شدند، بلکه برای نجات رزمندگان قفقازی و گرجی که اصلاً کاری در افغانستان نداشتند، رفتم. معتقد بودم اگر بتوانم حتی یکنفر را نجات دهم، این کار به عنوان یک اقدام نیک در روز حسابرسی در محضر خداوند به شمار می آید.

بعد از آن در مسکو به منظور جلب حمایت اعضای دفتر سیاسی، در برابر آنها گزارشی را ارائه نموده و همه چیز را بی پرده گزارش دادم. گفتم که "افغانستان از جنگ خسته شده است. اکثر افغانی‌ها از ما جانبداری نمی‌کنند. نتوانستیم برایشان چیزی به ارمغان بیاوریم. در کشور همه چیز ویران و فلج شده است. مردم گرسنه‌اند، ارتش از وضعیت خوبی برخوردار نیست و قادر به مبارزه نمی‌باشد. خیلی ها "روحیه باخته‌اند"، پولهای افسران و سربازان را به جیب می زنند، تعداد نظامیان فراری هم زیاد است...". افزودم: "افغانستان چاه بی‌انتهایی است که در آن مبالغ هنگفتی ریخته می‌شود. اگر به آمار ژاپنی ها و آمریکایی‌ها اعتماد کنیم سالیانه تقریبا ۲میلیارد دلار برآورد می‌شود. در عین حال، در افغانستان نه تنها نیروهای ما کشته می‌شوند بلکه به وجهه و اعتبار ما هم اهانت می‌شود. خلاصه افغانستان

[1]. Vladimir Kryuchkov

باتلاقی است که بیش از پیش ما را در خود می‌کشاند و هر چه سریعتر باید از آن بیرون بیاییم. البته نباید کشور و دوستانمان را بدون حامی رها کنیم. خروج نیروها از افغانستان پیش از هر چیز برای امنیت شوروی و حل مسائل خارجی و داخلی آن ضروری است".

سخت‌تر از همه، دیدار با نظامیان "افغانی"[۱] بود. من در سالنی که مملو از جمعیت بود سخنرانی کردم. دیدار ما در سکوتی وهم انگیز انجام شد. نه سوالی مطرح شد و نه شخص دیگری سخنرانی کرد. واضح بود که تعدادی از ژنرالها مایل به خروج نیروها از افغانستان نبودند. چرا؟ مگر نه اینکه مردم کشته می‌شوند!! تجارت اسلحه و مواد مخدر در آنجا بطور گسترده صورت می‌گرفت. گفتن این مطلب سخت است اما نمی‌توان آن را کتمان کرد. این نیز باید گفته شود که در آن سالن، اکثرا افسران رنج دیده، شریف و وفادار به کشور حضور داشتند اما آنان نیز سکوت اختیار کرده و مایل به دخالت در این موضوع نبودند. حتی زمانی که اعلام کردم شما به وطن خود باز می‌گردید، جایی که خانواده هایتان در انتظارتان هستند، کسی سخنی نگفت. در پاسخ به این گفته من سکوت مرگباری حاکم شد. برای من این سکوت از جهاتی قابل فهم بود. کسی نمی دانست که در وطن چه چیزی در انتظارشان است. حتما طبق معمول، آوارگی و فقر و وجهه ارتش شکست خورده باقی مانده بود. من آنها را درک می کردم اما برای اینکه کشور و زندگی روند صحیحی را در پیش بگیرد، می‌بایست جنگ متوقف گردد.

این دیدار مرا بسیار آشفته ساخت و این مسئله را که اوضاع در ارتش ما زیاد سر و سامان نداشت، برایم به اثبات رسید. سپس در مقام ریاست کمیسیون، چندین بار با نظامیان دیدار کردم. برایشان توضیح دادم که تصمیم خروج نیروها از افغانستان مطابق مبانی اصولی اتخاذ شده است و اکنون باید هر چه سریعتر و بدون تلفات این کار را انجام دهیم.

همانطور که می دانید، افغانستان راه های صعب‌العبور بسیاری دارد و کمین کردن افغانها در مسیر راه و عملیات خرابکارانه بعید نبود اما با توجه به این که خود افغانها از خروج نیروهایمان استقبال می کردند، از جانب آنها هیچ خطر مقاومتی وجود نداشت و هیچ یک از سربازان شوروی هنگام خروج کشته نشدند. تسلیحات را برای طرفداران مان باقی گذاشتیم.

مدتی گذشت و من به اتفاق گورباچف در تاشکند با نجیب‌اله و دیگر رهبران افغانستان دیدار کردیم. جالب است که به موازات حضور ما در تاشکند وزیر امور خارجه

---

۱. منظور نظامیان شوروی هستند که در عملیات جنگی افغانستان شرکت کرده بودند.

افغانستان در ژنو اعلام داشت: "من درباره خروج نیروها از افغانستان اطلاعی ندارم. من مطلقاً مخالف هستم و افغانستان این را قبول نخواهد کرد". هیاهویی بپا شد. بعد از آن نجیب الله، شخص اول افغانستان، با وی تماس گرفت و برایش تشریح کرد که در این باره تصمیمات لازم گرفته شده است. این را به این خاطر ذکر کردم که تاکید کنم از لحاظ سیاسی و روانی تا چه حد خروج نیروها برای ما مشکل بود.

بسیاری از افغانستان با تابوت روئین و بسیاری معلول بازگشتند. از طرف افغانها هم عده کثیری کشته و بیچاره شدند. این نیز قابل ذکر است که در این میان برخی از افسران یا ژنرالهای شوروی با تجارت اسلحه و مواد مخدر میلیونر شدند. حتی در یکی از سخنرانی‌های خود به این مسئله نیز اشاره کردم که در این باره اطلاعاتی به دستم رسیده است.

به هر صورتی که بود نیروهایمان را بطور مسالمت آمیز خارج نمودیم. سپس نظارت بر روند کمک به افغانستان به من واگذار گردید. در اینجا هم مسائل فراوانی بود که می‌بایست سامان یافته و حل و فصل گردد؛ از توزیع تسلیحات گرفته تا کمک های بشر دوستانه و انتقال آنها به افغانستان. وزیر امور خارجه کجا و حمل و نقل کجا؟ اما چه می‌توانستم بکنم؟ مطیع تصمیم دفتر سیاسی شدم اما به این شرط که هر چه تقاضا می‌کردم در اختیارم بگذارند. با دستگاه رهبری افغانستان تماس گرفته و گفتم: سریعاً مرا مطلع سازید که به چه چیزهایی و در چه میزان نیاز دارید. واقعاً هم اولین بخش از کمک‌ها را در همان زمان برایشان ارسال کردم. بخش دوم کمک‌ها هم ارسال شد اما بعد، من از سمتم کناره گرفتم و آنها نیز افغانستان را بحال خود رها کردند وگرنه نجیب الله واقعا قادر به حفظ نفوذ خود بود.

نجیب‌الله فرد نخست آن زمان افغانستان، با من روابط دوستانه‌ای داشت. انسان بسیار خوبی بود. تقریبا ۳۸-۳۹ ساله بود، بسیار عاقل، روشنفکر و بی باک. نطق های بسیار جالبی می‌کرد. خانواده بسیار خوبی نیز داشت. همسر وی نوه ظاهر شاه مخلوع (در سال ۱۹۷۳) بود. اتفاقا ظاهر شاه در دوره حکمرانی خود بطور متمایز رابطه‌ای حسنه با اتحاد شوروی داشت. باید گفت که پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، افغانستان اولین کشوری بود که اتحاد شوروی را به رسمیت شناخت. پس از کودتای ۱۹۷۳ یک سلسله تحولات و دگرگونی‌های ناسازگار و فجیع رخ داد که در نتیجه آن حتی امروز هم اوضاع افغانستان ناآرام است.

آن هنگام به نجیب‌الله گفتم: آیا مایل هستی موضوع بازگشت شاه را به شرطی که در کارهای تو مداخله نکند بررسی کنیم؟ نجیب‌الله گفت که شاه حاضر به بازگشت نیست. در هر حال من برای گفتگو با ظاهر شاه به ایتالیا رفتم. در ویلای مجلل خود استقبال گرمی از من بعمل آورد. وی گفت که از رابطه من با افغانستان بخوبی آگاه است و مرتبا اطلاعاتی در این زمینه دریافت می‌کند. به وی پیشنهاد بازگشت و رهبری در وطن را دادم. پیشنهادم را به طور مطلق رد کرد و گفت: "اوضاع مناسب این کار نیست. قطعاً اوضاع به هم خواهد ریخت. بهتر از من کسی افغانها را نمی‌شناسد. فرض را بر این می گذارند که شما قصد انجام اقدامی را دارید، سپس خواهند گفت که هیچ کاری انجام نداده‌اید و هم شما را متهم می‌کنند هم مرا لذا این کار را نه برای شما توصیه می‌کنم و نه من حاضر به انجام آن هستم".

گرچه پس از ورود آمریکاییها به افغانستان شاه به آنجا باز گشت اما در آن زمان که من به وی این پیشنهاد را دادم بکلی اعتماد خود را به اتحاد شوروی از دست داده بود. به راستی ما اعتماد به خود را نزد بسیاری از دست داده بودیم.

در تاریخ ۱۵ فوریه سال ۱۹۸۹ طبق توافقنامه ژنو، خروج نیروهای شوروی از افغانستان پایان یافت. ماجراجویی اتحاد شوروی با شکست پایان یافت اما بدبختی افغانها گویا پایان‌ناپذیر بود. آن مقابله سرسختانه که به دنبال ورود نیروهای شوروی به افغانستان رخ داد در واقع امروز نیز پایان نپذیرفته است. من آن زمان هم به این مسئله واقف بودم. می‌دانستم با خروج نیروهای ما از افغانستان، کشور دچار ناآرامی خواهد شد و از طرفدارانمان انتقام خواهند گرفت. به نجیب‌الله و همسرش پیشنهاد کردم برای زندگی به اتحاد جماهیر شوروی بیایند که هر دو جواب رد دادند و گفتند مرگ در اینجا را به زندگی در غربت ترجیح می‌دهند و در انتظار پایانی خوش یا فرجامی بد در آنجا خواهند ماند. زندگی هر دو به طرز غم انگیزی پایان یافت و آنها را به دار آویختند. این گناه نیز به گردن کسانی می‌باشد که نیروهای شوروی را وارد افغانستان کرده و زندگی آرام مردم را بهم ریختند. تحمیل موازین زندگی خود به دیگران همیشه نتایج غیر قابل اصلاحی در پی دارد. اگر انطباق جهان بینی، فرهنگ و مذهب انسانها وجود ندارد و در عین حال مایل به روشن‌کردن این وجه مشخصات نیستی، نتایج همیشه تاسف بار و غم انگیز خواهد بود.

مادران جهان و مادران رزمندگان شوروی و افغان، خروج نیروهای شوروی از افغانستان را کار نیکویی به حساب آوردند اما بسیاری نیز بودند که به این کار بشر دوستانه، عنوان خیانت به دولت را دادند. به عقیده این افراد تنها من مقصر بودم و نه گورباچف و یا دفتر سیاسی. همانند خروج نیروهای شوروی از اروپا و اتحاد دو آلمان، همچون مسائل فراوان دیگر، تنها من "مقصر" بودم. ناچار شدم در نشریه با نفوذ "روزنامه ادبی"[1] مستقیما به آنان پاسخ دهم: "کشور ما بزرگ است. اما به لحاظ وسعت؟ به دلیل کثرت جمعیت؟ تسلیحات و یا معضلات ملی؟ اخلالگری در زندگی روزمره ما؟ آیا این که آمار فوت اطفال در کشور ما بالا است باعث مباهات است؟ چه هستیم و چه می خواهیم باشیم؟ ملتی که از ما می‌هراسند یا ملتی که برای ما احترام قائلند؟".

حقیقتش را بخواهید، این نامه خطاب به معلمان، انسانهایی که نزد من بسیار محترمند، نوشته شد زیرا آنان انسانهایی همچون خود را تربیت می‌کنند که بعدها یا از کرسی مجلس مشتشان را به دنیا نشان می‌دهند و یا ملبس به یونیفرم های شبه نظامیان، به نام "قدرت بزرگ" خانه و دولت دیگران را منفجر می سازند. این واقعاً دهشتناک است که یقین داشته باشی که حق فقط با توست و آماده باشی هر دگراندیشی را نابود سازی.

تمجید غیرمنتظره از طرف ریچارد نیکسون

پیش از آن هرگز با ریچارد نیکسون دیدار نکرده بودم. پس از نشست همیشگی مجمع عمومی سازمان ملل، در نیویورک در مهمانخانه‌ای استراحت می کردم. هنگامی که دستیارم به من گفت از دفتر ریچارد نیکسون، رئیس جمهور اسبق ایالات متحده آمریکا با ما تماس گرفتند، متعجب شدم. مطلع شدیم که وی در بیمارستان بسر می‌برد. آن زمان حال عمومی وی بهتر شده بود و بسیار مایل بود که با من دیدار کند. واضح است که من موافقت کردم و نیکسون از بیمارستان نزد من به مهمانسرا آمد. درباره روابط آمریکا و شوروی صحبت کردیم و مسائل عمومی جهان را بررسی کردیم.

سپس وی گفت: "مدتی است شما را تحت نظر دارم. تقریباً تمامی مصاحبه‌های مطبوعاتی شما را به یاد دارم. می‌خواهم بگویم شما تعدادی از خصوصیات مقتضی یک

---

[1]. "Literaturnaya Gazeta", Moskva

سیاستمدار را دارا هستید. اولاً، چهره ظاهری خوبی در تلویزیون دارید، ظاهرتان جذاب است و این برای بخش عظیمی از جامعه اهمیت دارد. ثانیا گفتارتان صریح، واضح و بدون هرگونه مسائل حاشیه‌ای است. بذله گویی برایتان چیز غریبی نیست که این خود باعث جلب نظر بیننده می‌شود. خلاصه برای اینکه در سیاست جهان معاصر نقش بسزایی را ایفا کنید دارای تمامی خصوصیات هستید".

راستش را بخواهید این سخنان برایم غیرمنتظره بود. در مقابل من سیاستمدار بزرگی نشسته بود که هم از شادی اعتلای سیاسی و هم از تلخی شکست آگاه بود. فکر می‌کنم هدف وی از دیدار با من، نوعی اعلام جانبداری و در عین حال تذکر این نکته بود که یک سیاستمدار همیشه در مسیر صعودی گام بر نمی دارد. به غیر از تشکر چه می‌توانستم بگویم؟ گفتم: من با دقت خاصی سفر شما را در سال ۱۹۷۲به شوروی دنبال می‌کردم. اشتباه نمی‌کنم اگر بگویم شما یکی از مبتکران اصلی آغاز روند روابط گرم بین دو کشور ابر قدرت هستید.

از سخنان من خوشش آمد. دیدار ما تقریباً یک ساعت به طول انجامید. در رابطه با مصاحبه‌های مطبوعاتی و یا سخنرانی‌هایم، یک نکته دیگر نیز به خاطرم آمد. بعدها رئیس جمهور آمریکا، بیل کلینتون، هنگام اولین ملاقات‌مان گفت: "تا جایی که میسر بود، مصاحبه‌های مطبوعاتی شما را با علاقه و اشتیاق فراوانی دنبال می‌کردم. یادم است هنگامی که از طریق تلویزیون کناره گیری‌تان از سمت وزارت امور خارجه را اعلام داشتید، من جلوی تلویزیون برخاستم و برایتان کف زدم". ارزیابی های نیکسون جمهوریخواه و کلینتون دموکرات با هم مطابقت می کرد؛ مستدل بودن صحبتها، پرهیز از جزئیات و جدیت آمیخته به بذله گویی...

تنها خانمها نیستند که از تعریف و تمجید خوششان می‌آید...

ایران ـ حضرت آیت الله خمینی(ره)

به نقاط بسیاری در جهان از آمریکا و اسکاندیناوی گرفته تا آفریقا و استرالیا سفر کرده‌ام. حتی در نحوه سلام و احوال‌پرسی نیز تفاوت‌های فاحشی وجود داشت، چنین تفاوتهایی در آداب و رسوم و درک واقعیتها در بعضی از موارد ممکن است موجب سوءتفاهم گردد. در این خصوص به یاد سفرم به ایران و ملاقات با حضرت آیت الله خمینی (ره) در سال ۱۹۸۹ می‌افتم. در این دوران روابط ما با ایران نیمه گرم بود. این کشور هفت سال با

عراق- دوست شوروی، در جنگ بود. در آن زمان نیروهای ما در افغانستان مستقر بودند. حال آنکه پس از سرنگونی حکومت پهلوی در ایران، در طول هفت سال هیچ یک از مقامات بلندپایه شوروی به ایران سفر نکرده بود. در این مدت تماس‌های مهمی با یکدیگر نداشتیم و قرار شد که در سفر به خاور میانه پس از سوریه و عراق به منظور سر و سامان دادن به مناسبات دو جانبه دو کشور بزرگ به ایران بروم.

ایران نیز در صدد عادی‌سازی روابط با شوروی بود. نامه ۶ تا ۷ صفحه‌ای امام خمینی(ره) خطاب به گورباچف که در تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۸۹ توسط آیت الله جوادی آملی، نماینده امام (ره) به مسکو آورده شد نیز بیانگر این واقعیت بود. امام خمینی (ره) مقام و منصب دولتی نداشت ولی در عین حال رهبر روحـانی و عملاً شخص اول کشور محسوب می‌شد. در تاریخ ۲۵ فوریه من به همراه پاسخ کتبی میخائیل گورباچف به نامه امام خمینی(ره)، وارد تهران شدم. نامه امام خمینی(ره) گورباچف را به فکر واداشته بود. نه وی و نه من، هیچ یک نمی‌دانستیم که چه پاسخی باید بدهیم. امام خمینی (ره) در نامه خود، ضمن ارزیابی مثبت از برخورد شجاعـانه گورباچف به رویدادها و وقایع آن زمان، اعلام نمـوده بود که ناکامی‌های کمونیسم آشکار شده است. گرچه این نیز برای رهبر ایران فاقد اهمیت بود...

نامه امام خمینی (ره) دارای ابعاد عمیق فلسفی بود. همان‌گونه که امام(ره) فرمودند: "من می خواستم دریچه‌ای به دنیای بزرگ، یعنی دنیای بعد از مرگ که دنیای جاوید است را برای آقای گورباچف باز نمایم و محور اصلی پیام من آن بود". واضح است که امکانات گورباچف رهبر بی‌دین حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی برای درک فلسفه رهبر روحانی ایران متناسب نبود. تصمیم گرفتیم که گورباچف در پاسخ خود، به بیان مطالبی در مورد مناسبات دو جانبه، همکاری های آتی منطقه‌ای و حل مسائل بسنده کند.

سفر من به ایران برای این کشور از اهمیت زیادی برخوردار بود. اتفاقاً، موضوع سفرم به آن کشور پیشاپیش مورد توجه مطبوعات ایران قرار گرفته بود. موضوع ملاقات آتی من با امام خمینی (ره) و تقدیم پاسخ گورباچف به ایشان، مورد توجه خاص رسانه‌ها بود. به جز ملاقات با امام خمینی (ره) ملاقاتهایی نیز با دیگر مقامات ایرانی از جمله حضرت آیت الله خامنه‌ای رئیس جمهور، آقای موسوی نخست وزیر، آیت الله رفسنجانی رئیس مجلس و آقای ولایتی وزیر امور خارجه ترتیب داده شده بود. ولایتی شخص تحصیل کرده‌ای است. با وی

روابط بسیار دوستانه‌ای داشتم. وی پزشک است و نمی‌توان او را در صفوف متعصبین قرار داد.

در نگاه محافل سیاسی ایران، سفر وزیر امور خارجه شوروی به ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود زیرا من حامل پاسخ گورباچف به نامه امام خمینی (ره) بودم. این پاسخ برای آنان از لحاظ روند وقایع آتی در منطقه حائز اهمیت بود. سفرم به ایران از این نظر هم مهم بود که در آن زمان، غرب و بویژه آمریکا، جمهوری اسلامی ایران را به قول ایران، تحت فشار شدید قرار داده و مناسبات سیاسی را طی ده سال به پایین‌ترین سطح رسانده بود. کلید موفقیت سفر من به ایران در گرو محتوای نامه گورباچف بود.

هنگام ورود به ایران، آقای ولایتی وزیر امور خارجه به من گفت که امام خمینی(ره) برای این ملاقات آماده هستند. من هم به این دیدار بسیار امیدوار بودم و با این امید به خدمتشان رسیدم[۱]. امام خمینی (ره) به دلیل کسالت و با توجه به توصیه پزشکان، هیچکس را برای ملاقات به حضور نمی‌پذیرفت. برای من استثناء قایل شده بودند و علت آن البته ابراز احترام به کشور بزرگی بود که من وزیر امور خارجه آن بودم ولی شاید دلایل ناگفته دیگری- منظورم منافع ایران در گرجستان- نیز وجود داشت. در هر صورت این فکر هم در ذهنم غلیان می‌کرد. برف می بارید. امام خمینی (ره) در ارتفاعات زندگی می‌کردند. موقع ورود همانند مسجد باید کفش را در می‌آوردم. با جوراب وارد شدم. این امر برایم تا حدی ناگوار بود. تصور کنید لباستان با تمامی مقررات تشریفاتی هماهنگ شده است ولی بدون کفش هستید و مثل اینکه در عبادتگاه بسر می‌برید، با این تفاوت که از دیگران نباید منزوی شوید بلکه باید حرف بزنید. در عین حال باید سعی کنید موافقت هم صحبت خود را بدست آورید.

از همان ابتدا متذکر شدند که من اولین شخص خارجی هستم که به حضور امام(ره) می‌رسیدم و پس از انقلاب اسلامی تا آن زمان کسی از مهمانان خارجی با امام (ره) ملاقات نکرده بود. به خاطر ضیق وقت بایستی در عرض ۱۵ تا ۲۰دقیقه ملاقات را تمام می‌کردیم.

---

۱. درکتاب اشتباه رخ داده و محل ملاقات شهر قم ذکر شده است . این مورد به مولف منعکس شد تا در چاپ‌های بعدی و همچنین ترجمه ها به دیگر زبانها آنرا اصلاح کند. شواردنادزه در ملاقات با سفیر جمهوری اسلامی ایران در تفلیس در تاریخ ۱۳۸۶/۲/۳ عنوان کرد که در منطقه کوهستانی(جماران) ملاقات با امام خمینی(ره)صورت گرفته است.

ساکت به انتظار نشستیم. به اتاق- محل زندگی زاهدانه امام خمینی(ره)- نگاهی انداختم. گویا نکته مهم در آن مکان، پی بردن به اصل مفهوم زندگی بود. هیچ چیز نمی‌بایستی مزاحم امام (ره) می‌شد. همه چیز ساده و بی آلایش بود. کف اتاق فرش سفید مایل به خاکستری رنگ پهن بود. خلاصه فقط چیزهای ضروری بود. چند نفر از میزبانان همراه من و مترجم در اتاق حضور داشتند. آنها نیز سکوت اختیار نموده و در انتظار ورود امام بودند.

یک لحظه فکرم به تاریخ معطوف شد. گرجیان زیادی در طول تاریخ در اتاق انتظار کاخ شاه ایران بسر برده اند. درست است که این بار به نمایندگی از یک کشور دیگری آمده بودم ولی در هر حال... احساس ناراحت کننده انتظار به من دست داد. آن را هم به خاطر آوردم که در گذشته نه چندان دور رهبر گرجی تبار همین کشور بزرگ (اتحاد شوروی) با همتایان خود در تهران مسائل جهانی تقسیم به مناطق نفوذ را مطرح می نمود. در آن زمان سرنوشت ایران به مقیاس زیادی به همین گرجی بستگی داشت.

این محل پر برف نیست اما زمانی که برف می‌بارد یخبندان می شود. با جوراب نشسته بودم و از سرما کرخت شدم. حدوداً ۱۵دقیقه ما را به انتظار نشاندند. بعداً فهمیدم که اینجا رسم بر این بوده و ملاقات با مقامات ایران معمولاً ۱۵ دقیقه دیرتر از زمان اعلام شده آغاز می‌گردد. چند دقیقه بعد به من اشاره کردند که ایشان تشریف می آورند. اول پسر امام وارد شد. وی هم مؤدبانه به من گفت که امام تشریف می‌آورد. یک مرد سالخورده لاغر اندام وارد اتاق شد، خوش قیافه با ریش سفید و طبق سنت محلی با کلاه بی‌لبه مشکی و روپوش خاکستری. وی در کنار صندلی‌های ما، در گوشه تخت نشست. مرا معرفی کردند. گویا در اطراف ما کسی نبود. اما حرکات من، سخنانم و حتی یک نگاه من به اطراف مورد توجه خاص بود. از رادیو و تلویزیون هم کسی حضور نداشت.

ولایتی از قبل به من گفته بود که برای انجام ملاقات خوب و مثمره ثمر، بهتر می‌بود در عرض ۱۵–۲۰ دقیقه تعریف می‌کردم که گورباچف در نامه خود چه نوشته بود. سلام کردم و آنچه را که گورباچف در پاسخ به نامه امام (ره) (همانطور که عرض نمودم نامه فلسفی بود) نوشته بود بطور مختصر بازگو نمودم. ۱۵ دقیقه به سخنانم گوش داد. گاهی اوقات سرش را تکان می‌داد. سپس گویا عمیقاً به فکر فرو رفت و پاسخ داد: من ناامید شدم. شنیده بودم که گورباچف فردی اندیشمند است. ارسال نامه برای او اتفاقی نبود. در آن نامه

سخن از جایگاه و نقش بشر نه فقط در این عالم خاکی بلکه عمدتاً در عالم ربانی بود. من به دنبال مسائل این عالم نیستم، من به عالم دیگر می اندیشم و پاسخ آن را دریافت نکردم. اما آنچه که مربوط به عادی سازی روابط است، من از آن حمایت می‌کنم". این سخنان را با خرسندی ادا کردند.

همین بود، همین. وی پس از ایراد این سخنان از جای خود برخاسته و خداحافظی نمود. تا اندازه‌ای احساس نارضایتی به من دست داد. بیرون آمده و کفشم را پوشیدم اما مشکل بود چون یخ کرده بود. پیش خود فکر کردم که سفرم نتایج مناسبی در پی نداشت. به همراهانم گفتم که شاید بهتر باشد ملاقات‌های برنامه‌ریزی شده (با آیت‌الله رفسنجانی، حضرت آیت الله خامنه‌ای، ضیافت رسمی) را لغو کنیم. یک موضوع فکر مرا جلب کرده بود، مایل نبودم وجهه وزیر امور خارجه خدشه‌دار گردد. ولایتی متوجه همه چیز شد. به من گفت که تماس می گیرد.

واقعاً به نفع ایران نبود که شوروی را از خود ناراضی نماید. پس از ملاقات با امام خمینی (ره)، سفیر ایران در اتحاد شوروی نوبری حیرانی با همراهانم تماس گرفت و تقاضا کرد که موضوع پخش خبر درباره دیدار با امام خمینی(ره) با من به این صورت هماهنگ شود: "ایران تصمیم دارد این گفتگوی دوستانه را مثبت ارزیابی نماید. طرف ایرانی متذکر می‌شود که ایران به توسعه مناسبات با شوروی تمایل دارد. امام پس از استماع نظرات مندرج در نامه گورباچف از آن حمایت نمودند. رسانه‌های ایرانی نظرات امام (ره) در این مورد را کاملاً منعکس ساختند. متأسفانه به توصیه پزشکان ملاقات طولانی‌تر امکان‌پذیر نشد. این ملاقات حتی از آنچه که پزشکان گفته بودند نیز طولانی‌تر شد".

من با موضع ایران در نحوه انعکاس دیدار به این گونه موافقت کردم. بعد از نیم ساعت ولایتی به من زنگ زد. وی گفت:" امام (ره) بی‌نهایت راضی هستند و اگر مترجم دارید تلویزیون را روشن کنید". تلویزیون را روشن کردم و چه می‌بینیم؟ این خبر همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داده است: "این یک دیدار تاریخی است، با این دیدار مرحله جدید مناسبات با شوروی آغاز می‌گردد. ملاقات یک ساعت به طول انجامید و چنین چیزی بی‌سابقه بوده است. استقبال گرم، خداحافظی گرم... " و به دنبال آن تلویزیون... رادیو... روزنامه‌ها به پخش این خبر پرداختند. گویی در انزوا بسر می‌بردند و اکنون درهای غرب به روی آنان باز شده است.

دو روز آنجا ماندم. عصر در ضیافت شام، ولایتی تکرار کرد که امام (ره) بی‌نهایت از این دیدار راضی بودند. این دیدار ویژه‌ای بود. (بدون شک ولایتی بدون موافقت امام(ره) نمی‌توانست این سخنان را ایراد نماید). گفتم: ولی ایشان صحبت را با دو کلمه تمام کردند. اینطور به نظرم رسید که گفتگوی جامعی نداشتیم. ولایتی در پاسخ گفت: شما متوجه نشدید، ایشان سه بار به نشانه موافقت سرشان را تکان دادند. آیا می‌دانید این امر چقدر برایمان مهم است؟! این احترام و توجه فوق‌العاده بزرگی است.

خلاصه، کلیه علامات و حرکات و هر رمز آداب فرهنگی، استنباط و برداشت خود را می‌طلبد. این سفر به لحاظ نتایج حاصله واقعاً یک سفر تاریخی بود. در ایران تا به امروز این سفر را به یاد دارند. پس از آن که من به گرجستان بازگشتم هنگام سفر آیت الله رفسنجانی به تفلیس وی اظهار داشت که "شما تنها فرد خارجی بودید که با امام (ره) ملاقات کردید".

امام خمینی(ره) مرد بزرگی بود. وی با پیامش انزوایی را که خود برای ایران ترتیب داده بود از میان برداشت. عجیب است اما از همان زمان، مناسبات جدید ایران و گرجستان - ولو در سطح شخصی- مبتنی بر اصل برابری پایه گذاری گردید. دیدار با امام خمینی(ره) سالها بعد بر روابط من با آیت الله رفسنجانی، آقای خاتمی و دیگر رهبران ایران تاثیرگذار بود. علی رغم اینکه در بعضی از موارد منافع ما متفاوت بود (مثلاً در مورد خطوط لوله نفت)، با لطف و عنایت امام خمینی(ره) روابط گرم و فوق‌العاده مثبتی بین گرجستان و ایران شکل گرفت که این موضوع بحث دیگری است.



اتفاقاً پیش از سفرم به ایران، در بصره با صدام حسین دیدار کردم. در عراق دوازده هزار شهروند روسی مشغول به کار بودند. صدام سعی داشت احترامش را نسبت به من نشان دهد. مسلماً در صحبت‌هایمان به بیهودگی جنگ عراق و ایران اشاره کردم. به وی فهماندم که این جنگ واقعاً بیهوده بود و دیر یا زود بر روابط شوروی با عراق تاثیر می‌گذاشت. میزبان من، تصور فردی لجوج را در ذهن من بجا گذاشت. آن زمان حتی تصور نمی‌کردم که صدام حسین چه مقاصد خصمانه‌ای در رابطه با کویت داشت.

چرنوبیل و اسپیتاک

سال ۱۹۸۸ نه تنها از دیدگاه سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی بلکه از لحاظ رویدادهای مهم جهانی که رخدادهای آینده را تسریع بخشید، حائز اهمیت بود. به نظر من این سال در ایجاد جهانی نو نقش بسزایی داشت.

به غیر از روابط همکاری بین شوروی و آمریکا، در این سال بود که اتحاد شوروی پرده آهنین را برداشت. برای اولین بار طی ۳۵ سال، فعالیت دو هزار ایستگاه ایجاد اختلال امواج رادیویی را متوقف کرد و به ایستگاههای رادیویی "آزادی" و "اروپای آزاد" این امکان را داد تا بدون ممانعت، در سراسر کشور درباره رخدادهای داخلی اتحاد شوروی برنامه تهیه کنند. این واقعه پیش از دیدار با ریگان رئیس جمهور آمریکا و معاون وی بوش با گورباچف در نیویورک صورت گرفت.

در دسامبر سال ۱۹۸۸در اسپیتاک ارمنستان زلزله شدیدی رخ داد که تلفات بسیاری در پی داشت. این زلزله به ما نشان داد که حتی کشوری مقتدر و ثروتمند نیز در برابر بلاهای طبیعی عاجز و ناتوان است و بدون کمک دیگران نمی‌تواند نجات یابد. هنگام تنگدستی و سختی است که معلوم می شود دیگران هم دلسوزند و حاضرند دست یاری به سویت دراز کنند.

به خاطر دارم که در آن روزها من و گورباچف در نیویورک بسر می بردیم و در آنجا از واقعه اسپیتاک با خبر شدیم. جامعه و مطبوعات در انتظار این بودند که ما چه خواهیم گفت. آنها تمایل به ابراز همدردی داشتند اما شوروی در این گونه مواقع همواره از پذیرفتن کمک امتناع می ورزید. لازم بود موضعی جدید و انسانی اتخاذ گردد. هر دو بر همین عقیده بودیم. توافق کردیم که من با مطبوعات و جامعه دیداری داشته باشم. مردم بسیاری تجمع کرده بودند. واضح است که نخستین سخنان من عرض تسلیت به دوستان ارمنی بود. سپس بخش دوم نطق من خطاب به جامعه جهانی بود که هر کس در حد توان خود ما را یاری کند. این نیز تازگی داشت. تقاضای صریح من این بود: "به یکی از کشورهای کهن جهان که دارای فرهنگ غنی است، کمک کنیم تا از این بلایی که دامنگیر آن شده نجات یابد".

این در دیپلماسی اتحاد شوروی سخنان تازه‌ای بود. اتحاد شوروی دیگر نه یک مفهوم انتزاعی بلکه عضو جدایی ناپذیر جهان تصور می‌شد که بطور یکسان در غم و شادی ساکنان کره زمین شریک بود. می‌دانم که آن زمان دوستان ارمنی به این نطق من توجه خاصی

مبذول داشتند. بسیاری امروز نیز اهمیت آن را یادآور می‌شوند. این سخنان بازتاب گسترده‌ای در جهان داشت و گویی در رابطه شوروی با غرب براستی چیزهایی در حال تغییر است. خطابه من را نمادی برای این تغییرات دانستند. سپس با مسکو تماس گرفتم تا تصمیم دبیرکل مبنی بر کمک به ارمنستان را به دوستان ارمنی اطلاع دهند. براستی از تمام دنیا کمک به ارمنستان فرستاده می شد.

در مقابل این واقعه، رویداد غم انگیز دیگری به یادم می آید. دو سال پیشتر در تاریخ ۲۶ آوریل سال ۱۹۸۶، حادثه چرنوبیل در اوکراین رخ داد- انفجار یکی از عظیم‌ترین نیروگاههای اتمی دنیا که شدت تخریب آن بسیار بیشتر از انفجار بمب اتمی در ژاپن به هنگام جنگ جهانی دوم بود. این واقعه باعث تاسف جهانیان گشت. محرز گشت جهان آنقدر کوچک است که چنین واقعه اسفباری از مرزهای یک کشور فرا تر رفته است. اما حادثه چرنوبیل تنها به این دلیل حائز اهمیت و تاسف بار نبود که خاک و آب و هوا آلوده گشت و هزاران انسان قربانی شد و اکنون نیز فوت می‌شوند، بلکه بخشی از اهمیت آن به این خاطر بود که دستگاه رهبری شوروی سعی در سرپوش گذاشتن بر این واقعه نمود. آری، اتحاد شوروی به خاطر تعصبات اعتقادی کورکورانه، جان ده‌ها هزار نفر را گرفت و برای همگان آشکار گشت که انسان در اتحاد شوروی کاملاً بی دفاع است.

در تمام طول هفته سخنی در این خصوص نمی‌گفتند و تنها متخصصان به آن منطقه اعزام می‌شدند. وزیر انرژی، طراح پروژه نیروگاه اتمی و هر چند برایتان غیر قابل باور باشد، بچه‌های شرکت کننده در مسابقات ورزشی را به شهر گومل، در محدوده پرتو افکنی رادیواکتیو فرستادند زیرا می خواستند جهان را متقاعد سازند هیچ اتفاقی رخ نداده است.

روز دوم یا سوم در مسکو در کمیته مرکزی حزب جلسه کمیسیون اضطراری برگزار گردید که لیگاچوف ریاست آنرا به عهده داشت. من نیز در این جلسه حضور داشتم. در اینگونه موارد، طبق قاعده، یکی از معاونان را که در زمینه موضوع مورد بررسی بیش از دیگران کاردان بود نزد خود خوانده و یا گاهی همه را با هم احضار می‌کردم. این بار معاون خود، آناتولی کووالیوف[1]، دیپلمات شناخته شده را نزد خود خواندم. وی صاحب‌نظری تیزهوش بود. از وی پرسیدم شما در این جلسه به جای من چگونه رفتار می‌کردید؟ این را

[1] . Kovalev

نیز افزودم که در این جلسه درباره افشا و یا عدم افشاء حادثه چرنوبیل تصمیم گیری خواهد شد.

علاوه بر این، آنطور که من بیاد دارم، پیش از دیدار با ما، لیگاچوف با رهبران نهادهای مربوطه روسیه، بلاروس و اوکراین گفتگو کرد. بعدها اطلاع یافتم که به عقیده رهبران مذکور نبایستی این خبر افشا می‌شد. کووالیف صادقانه و قاطعانه به من گفت: "اوضاع به هر شکلی که باشد، شما باید خواستار پخش سریع خبر شوید". نظر کووالیف کاملاً با عقیده من مطابقت داشت اما وضعیتی در جلسه رخ داد که تنها دو نفر از هشت نفر خواستار انتشار خبر بودیم. لیگاچوف مخالف این امر بود. در آن زمان اعلام شد هیچ چیز فاجعه‌آمیزی رخ نداده و همه چیز فروکش خواهد کرد و نیازی به جنجال برانگیزی در جهان نمی باشد. این موضع یک روز پیش تر از جلسه دفتر سیاسی ثبت گردید و دفتر سیاسی می‌بایست تصمیم‌نهایی را اتخاذ می کرد.

در جلسه دفتر سیاسی، گورباچف ابتدا نظر وزیر انرژی را جویا شد زیرا برای اعضای دفتر سیاسی نظر وزیر انرژی نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. وی اعلام داشت: جای نگرانی نیست این یک حادثه معمولی در ابعاد کوچک است که تنها در یک بخش از نیروگاه رخ داده است. این واقعه به حدی بی‌خطر است که من امروز به چرنوبیل رفته و شخصاً تا انتهای لوله آسیب‌دیده را خواهم پیمود.

لیگاچوف اعضای دفتر سیاسی را با صورت جلسه کمیسیون مبنی بر اینکه اکثریت اعضاء مخالف انتشار خبر بودند، آشنا ساخت. من خاطر نشان ساختم که نظرم را به عرض کمیسیون رسانده‌ام، اما رای من در اقلیت بود. گورباچف مردد بود. آن روز دفتر سیاسی نتوانست تصمیم نهایی خود را اتخاذ نماید. به زودی در کشورهای خارجی جاروجنجالی به پا شد که دیگر نمی‌توانستیم سکوت اختیار کنیم و گورباچف به ناچار دستور افشای خبر را صادر کرد.

چرا بیشتر پایبند اصول نبودم؟ زیرا مسئله را به خوبی نمی‌شناختم. حتی نیروگاه اتمی را هیچگاه از نزدیک ندیده بودم و نظر وزیر انرژی که خود کارشناس و صاحبنظر بود برایم اهمیت و نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. دبیر وقت کمیته مرکزی اوکراین، شچربیتسکی هم بر این باور بود که وضعیت بحرانی نیست.

اتحاد شوروی به هر دلیلی سعی در کتمان واقعه داشت و یا در اطلاع رسانی خست به خرج می‌داد. در آن دوران، روال بدینگونه بود. جامعه (و بیش از هر چیز خود دولت) هنوز هم بر گناه‌ها، اشتباهات و جنایات ما سرپوش می‌گذاشت. این کتمان و مخفی کاری اغلب شکل احمقانه‌ای به خود می‌گرفت. به عنوان مثال نیمی از جهان می‌دانستند که در ناحیه سوردلووسک سلاحهای کشتار جمعی تولید می‌شود اما مردم شوروی از این موضوع بی‌اطلاع بودند. یک بار من خواستار بازدید از این ایستگاه شدم اما هزار بهانه تراشیدند و تحت هیچ شرایطی مرا به آنجا راه ندادند.

ویرانی‌های چرنوبیل و بعد از آن اسپیتاک، پیش از هر چیز این را به ما فهماند که قبل از هر چیز می بایست جامعه فکری تعصب‌آمیز جعلی‌مان را ویران کنیم. بازگو کردن حقیقت بیشتر به نفع ما بود. دروغ مداوم، کتمان پی در پی حقیقت و عادت مزمن فاصله گرفتن از دنیا دیگر امکان پذیر نبود. تنها راه نجات، راه حقیقت و شرافتمندی بود.

در سطور فوق یادآور شدم که من درست در دسامبر سال ۱۹۸۸ بود که در جلسه فعالین وزارت امورخارجه گفتم: <"در پاسخ دادن هم می‌باست صادق بود" >. در پس این جمله تمام زندگی من قرار داشت. شما تصور کنید هم دوران کودکی‌ام و هم پدرم که درباره فلانی به من گفته بود: "آن مرد بی‌سیرتی است". پدرم برای من همیشه دارای اعتباری بلاتردید بود و این سخنان وی بسیار گویا بود. در روستا صفت "بی سیرت" برای دهقانان ننگین‌ترین لقب بشمار می آمد.

این برخورد و ارزیابی وقایع و یا شخصیت‌های دولتی از دیدگاه اخلاق، طی سالها در من استحکام یافت و تبدیل به یکی از معیارهایی گشت که بر طبق آن، ارزیابی و برخورد من درباره رویدادهای مختلف سیاسی پایه‌گذاری شد. و یا این روند در شعور و ذهن من بطور دائم و پنهان جریان داشت اما هنگامی که به همکاران وزارت امور خارجه گفتم: "دروغ بس است، زمان آن فرارسیده که سخنانمان عمل مقتضی را در پی داشته باشد" و هنگامی که بارها در جلسه دفتر سیاسی مسئله اخلاقی کردن سیاست خارجی را مطرح کردم، هنگامی که در کنفرانس وزارت امورخارجه همکارانم نیز این خواسته مرا دنبال کردند و عملکرد ما بر طبق معیارهای "سیاست اخلاقی" صورت گرفت، نتایج بسیار مثبتی برای کشور و مردم در پی داشت.

فکر می‌کنم در تاریخ دیپلماسی شوروی (و شاید بطور کلی در دیپلماسی روس) سهم ناقابل من این نیز بود؛ تحقق بخشیدن سیاست مبتنی بر موازین اخلاقی که تامین مَنافع کشورت، شریک تو و همچنین جهان را بدنبال دارد[1]. سیاست مبتنی بر فریب علیرغم توفیق موقت نه تنها غیراخلاقی، بلکه بدون آتیه نیز هست. "توجیه" آن تنها با آن اعمال زور و خونریزی امکان‌پذیر است که دولتهای قدرتمند بارها آن را به کار می‌گیرند. روسیه نیز در برابر متحدانش و گرجستان از چنین اعمال قدرتی بهره می‌برد که در این باره بعداً سخن خواهم گفت.

یکی از بذرهای اخلاقی بودن سیاست بزرگ را در عبارت پدرم بایستی جست: "فرزندم، این مرد بی‌سیرتی است". چندی پیش یکی از خبرنگاران از من پرسید، شخص ایده‌آل من در سیاست که بود؟ از که تقلید کردم و در شرایط سخت تجربیات چه کسی به یاری‌ام آمده است؟ پاسخ دادم که فرد ایده آل من در سیاست پدرم بود. آموزگار روستا و انسانی بسیار روشنفکر. وی هیچگاه عقایدش را به من تحمیل نمی کرد اما مسیر زندگی مرا همخوان با روش زندگی خود تطبیق داده بود. با زندگی شخصیت‌های دولتی بسیاری آشنا هستم و بی‌اختیار در مقام قیاس هم بر می‌آیم. می خواستم که راه سیاسی من ویژه باشد و فکر می‌کنم که اینگونه نیز بود.

آغاز پایان "جنگ سرد"

در سال ۱۹۸۸پس از موفقیت‌ها و ناکامی‌ها و با در نظر گرفتن تمامی آنها، اهداف و مسیر اصلی سیاست خارجی اتحاد شوروی شکل گرفت. این اهداف در پیش نویس آماده شده وزارت امورخارجه تجسم یافت و اغلب در گزارشات و سخنرانی های میخائیل گورباچف منعکس می شد. همه این مطالب باید با دفتر سیاسی هماهنگ می‌شد. چیزی که به مثابه پشت سر گذاشتن مبارزه ای بسیار سخت و طاقت فرسا بود. امروز این تنها یک جمله است اما در زمان خود، شاه بیت آن عقاید، دیدگاهها، انسانها و یا ساختارهایی بود که قطع‌کردن آن، بی اغراق، به معنی نجات جهان بود.

همانطور که گفتم در تاریخ ۲۷- ۲۵ جولای سال ۱۹۸۸ کنفرانس علمی- کاربردی وزارت امور خارجه اتحاد شوروی در مسکو برگزار گردید. من در این کنفرانس، گزارش اصلی

---

۱. مقایسه کنید، لئونید ملچین: وزرای امورخارجه، خیال پروران و وقیحان، مسکو.۲۰۰۱

و نطق جمع بندی را ایراد کردم. متن سخنرانی من جداگانه به چاپ رسید[۱]. آنگونه که من می‌دانم سخنرانی من در اتحاد شوروی و کشورهای خارجی مورد توجه خاص واقع گردید. این سخنرانی، اعلام چارچوب کامل سیاست خارجی جدید و اخلاقی شکل گرفته اتحاد جماهیر شوروی بود که در آن، سیاست خارجی سابق شوروی توسط من و همفکرانم بطور جامع ارزیابی شده بود. اشتباهاتی که کشور ما را به انزوا کشاند با صراحت مورد اشاره قرار گرفت. در آینده نمی‌بایست اشتباهات مشابه تکرار می‌شد و خطمشی جدید سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی می بایست تعیین می‌گردید. صحبت درباره مسائلی همچون ماجرای افغانستان، مجادله با کشور چین، بها ندادن به ادغام اقتصادی اروپا، مسابقه تسلیحاتی با هزینه‌های گزاف، ترک اجلاس ژنو در سالهای ۸۴-۱۹۸۳، اتخاذ تصمیم در مورد موشک‌های SS-۲۰، مبانی دفاعی اتحاد شوروی و برخورد طبقاتی در روابط خارجی بود.

بلافاصله تمامی این مسائل مورد توجه کارشناسان غربی قرار گرفت و در کتاب وزین "دیپلماسی" اثر هنری کیسینجر- ("دیپلماسی"- مرکز انتشارات علمی "لادومیر"- مسکو، ۱۹۷۷. ص۷۳۰) انعکاس یافت. می‌خواهم خاطر نشان سازم که شکل گیری سیاست خارجی جدید اتحاد شوروی، قبل از هر چیز حاصل تغییر در سیاست‌های داخلی، دگرگونی جامعه شوروی و تمایل آن به رد سیاست مقابله جویانه کاخ کرملین بود.

در گزارش، ذکر شده بود که مرز دو قرن بیستم و بیست‌ویکم، عصر دموکراسی سازی، غیرنظامی شدن و بشردوستی و دوره‌ای است که تصمیم‌گیری‌های نظامی- سیاسی در امنیت کشور جای خود را به فضای گفتمان سیاسی می‌سپارد و در جهت رشد متقابل معنوی و مادی و استحکام ساختار صلح بین‌المللی، روابط متنوع و برابر دولتها و ملتها ارتقا می‌یابد.

اصلاحات سه ساله (۸۸-۱۹۸۵) در سیاست خارجی، سالهای اعلامیه‌های پاریس، ژنو، ولادیوستوک و ریکیاویک، اعلامیه ۱۵ ژانویه و بیانیه دهلی و سالهای اتخاذ تصمیمات شجاعانه می‌باشد. گویی در این سالها تاریخ به سرعت سپری می‌شد و رویدادها در حیطه روابط خارجی با سرعت برق آسایی در حال پیشرفت بود، گرچه همانطور که در فوق اشاره کردم، هیچ اقدامی بدون تامل صورت نمی‌گرفت.

---

۱. "سیاست داخلی و دیپلماسی "، روابط بین الملل- اکتبر، مسکو، ۱۹۸۸

در هر حال این احساس که می‌توان کار بیشتری انجام داد، همیشه همراهم بود. اتخاذ تصمیماتی که تعیین‌کننده آینده و اصولی‌تر هستند و استفاده کامل‌تر از آن قدرت بالقوه فکری که در وزارت امورخارجه موجود بود امکان پذیر بود. لازم بود تا به وزارتخانه عرصه فکری آزادی داده شود و هنگامی که این کار انجام شد، رویای من به حقیقت پیوست. کارمندان وزارت امور خارجه پیشنهادهای فراوانی را که ناشی از تفکری غنی و درک مناسبی از زمان بود، ارائه کردند. نطق من در کنفرانس نیز حاصل این تفکر دست جمعی و آزاد بود.

"نظریه انتخاب آزاد" که طبق سخنرانی میخاییل گورباچف در کنفرانس نوزدهم حزب جایگاه ویژه‌ای را در"تفکر نوین" داشت، به معنی رد سیاست زور به هر شکل آن است". همچنین، در آنجا بطور مشخص ارتباط همیشگی امنیت ملی، بیش از هر چیز، با عوامل و تجهیزات نظامی- سیاسی و منابع طبیعی مردود شمرده شده بود. این را نیز موکداً متذکر شدم که "در دستگاه دفاعی کشور نمی‌بایست هیچ موضوعی برای ادارات ذیربط وزارت امور خارجه محرمانه باشد. حتی تدوین بودجه نظامی نیز که در اختیار محافل خاصی بود، نباید محرمانه تلقی می‌شد. این بودجه به دلیل آن که با مصالح و منافع مردم در ارتباط بود می‌باید آشکار باشد. حتی تدوین آئین‌نامه‌های دادرسی نیز لازم است تا بر اساس آن، تمامی اداراتی که با فعالیتهای نظامی و نظامی- صنعتی در ارتباط می باشند، تحت کنترل ارگان منتخب مردم قرار گیرند. این مربوط به استفاده از قوای نظامی در خارج از مرزهای ملی کشور، برنامه های سازندگی دفاعی و شفافیت بودجه نظامی می باشد".

مسلم است که نخبگان نظامی از سخنرانی من و تصمیمات متخذه پس از آن راضی نبودند. منظورم تنها خروج نیروها از افغانستان و آلمان نیست بلکه قبل از هر چیز، این خواسته‌ای بود برای چشم پوشی از انحصار بودجه در نظر گرفته شده که طی دهها سال بدون نظارت خرج شده بود. بطور طبیعی، تعداد کمی مایل به شنیدن این مطلب بودند.

غیر از این، در مواردی هنگام مذاکرات، اطلاعات طرف مقابل درباره تجهیزات نظامی ما بیشتر از خود ما بود و من ناگزیر دروغگو از آب درمی آمدم. با این اوصاف دیگر چه کسی سخنانم را باور می کرد؟

در سطور فوق، مثال ایستگاه رادار کراسنویارسک را آوردم. مسائل ناخوشایند بسیاری با آن در ارتباط بود. نیروگاه اتمی چرنوبیل که انفجار آن را این چنین مصرانه و ابلهانه کتمان می‌کردیم هم به همین شکل بود. فقط معلوم نیست از چه کسی پنهان می‌کردیم؟

سیاست چاپلوسانه خاص و بوروکراسی شوروی که قبل از هر چیز "عشوه گری" توصیف می‌شد، این بار کشور را تهدید به ویرانی می‌کرد. این نیز به همراه دیگر عوامل باعث فروپاشی شوروی گشت. هنگامی که با جبر تفکر، به تصمیمات و تعصبات فکری کهن چسبیده بودیم و کورکورانه از آنها پیروی می‌کردیم، دیگر ضررهای سیاسی و اقتصادی را به حساب نمی‌آوردیم. مثال دیگری می‌آورم:

"پس از آنکه در سال ۱۹۶۹، ایالات متحده آمریکا تولید سلاحهای شیمیایی را متوقف کرد، ما باز هم به مدت ۱۶سال این کار را ادامه می‌دادیم. مبالغ هنگفت و نیروی انسانی فراوانی را برای این کار هزینه کردیم. اکنون برای انهدام سلاحهای جمع‌آوری شده می‌بایست مجددا پول خرج کنیم و مراکزی برای این کار بسازیم. طی سالها در برابر چشم جهانیان در حال تولید سلاحی بودیم که خود آنرا وحشیانه می‌پنداشتیم و رقیب ما (آمریکا)، مدتها پیش تولید آنرا متوقف نموده بود. ما زیان سیاسی، اقتصادی، اخلاقی بزرگی را متحمل شدیم. مگر این مراقبت از امنیت کشور است؟

مثال دوم- رویارویی با کشور چین است. هنوز هم این سوال در دست بررسی است که آیا برای اجتناب از رویارویی تمام سعی خود را کردیم یا خیر؟ از دیدگاه اقتصادی کشور ما چه ضررهایی را با مواجه شدن با این همسایه بزرگ متحمل گردید؟

* * *

اکنون ناگهان به خاطر آوردم که در سال ۱۹۸۹هنگامی که نزد دنگ شیائو پینگ به چین رفته بودم، از وی پرسیدم در سال ۱۹۶۷ پیرامون مسئله جزیره دامانسک چه نیازی به این همه قربانی و پیکار بود؟ وی حرف عجیبی زد: "این کار ما نیست، دیگران به این مسئله رسیدگی خواهند کرد. گرچه مطلبی را باید ذکر کنم- ما زمینهای بزرگی داریم که بر سر آن بحث داریم، زمینهای تاریخی چین. زمانی فرا خواهد رسید که چین این زمینها را باز خواهد گردانید". خشکم زد اما این مرد خردمند می‌دانست چه می گوید. بعدها در یکی از دیدارهایم با پوتین، این گفتگو را برایش نقل کردم. او دقیقاً به مفاد صحبتهای من پی برد.

* * *

می‌خواهم مجدداً به سخنرانیم بازگردم؛ "وطن پرستان حقیقی کشور، نظامیان که اکثریت آنها بدین‌گونه‌اند، به خوبی واقفند که نمی توان با کل جهان دست به گریبان شد و در افزایش تجهیزات نظامی با آمریکا، اروپا و ژاپن همزمان رقابت کرد در حالیکه شاخص‌های اقتصادی کشور ما از هر یک از آنها بسیار پایین تر است. دقیقا چنین مسابقه نابرابری بود که شوروی را تحت فشار قرار داد. این موضوع را خود نظامیان به خوبی می‌دانند اما بر این مطلب نیز واقفند که نظامیان، افسران یا تشکیلات رده متوسط و سربازان ما در شرایط بسیار ناگواری زندگی می‌کنند. آنها و اعضای خانواده‌هایشان نیز امیدی به آینده ندارند در حالیکه در افغانستان، آلمان یا دیگز کشورها، بعضی ژنرالها میلیونر هستند و در کشورهای خارجی ویلا دارند".

همه از گفتن حقیقت به این مردم خشمگین واهمه داشتند اما بالاخره کسی می‌بایست حقیقت را بگوید. مگر ما نمی خواستیم شوروی و جهان را از اعمال زور ارتش گرسنه و فقیر اما مجهز به سلاح هسته‌ای نجات دهیم؟ تحت کنترل قرار دادن نظامیان ضروری بود. بدیهی است افرادی که به خرج ارتش ما پولهای هنگفتی به جیب می‌زدند مخالف اینگونه اقدامات بودند. تاسف آور این است که نفرت برخی از نظامیان و سیاستمداران از من به عنوان یک گرجی تبدیل به نفرت از وطن من گرجستان شد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، صید کردن من، تبدیل به صید کشورم شد. ریشه‌های این انزجار بسیار عمیق تر است زیرا اکنون نیز که من دیگر رئیس جمهور گرجستان نیستم، گرجستان هنوز مورد نفرت ملی گرایان روس باقی مانده است.



سال ۱۹۸۸ به دلیل دیگری هم در تاریخ سیاست خارجی اتحاد شوروی و هم در تاریخ سیاست خارجی دنیا حائز اهمیت بود. در آن سال، در نشست مجمع عمومی سازمان ملل در نطق میخائیل گورباچف، خواست صادقانه پایان "جنگ سرد" اعلام گشت. گورباچف اظهار داشت که اتحاد شوروی بخش عظیمی از نیروهایش را از اروپای مرکزی خارج می‌کند. پیش نویس این گزارش به همراه نکات اصلی آن، توسط وزارت امور خارجه آماده شده بود و گزارش او همچون تمامی کارهای من و وزارتخانه ما هماهنگی داشت.

پیش از سخنرانی گورباچف، برخی اقدامات اصولی و هدفمند انجام شده بود که به برخی از آنها اشاره نمودم. این اقدامات به حدی به طور منطقی با یکدیگر در ارتباطند که می خواهم مجددا آنها را به یاد آورم: اعلام مهلت قانونی تعویق آزمایش سلاح هسته‌ای یک جانبه توسط اتحاد شوروی (که دو بار بطور یکجانبه تمدید شد)، دیدار گورباچف با ریگان در ژنو و ریکیاویک، سفر گورباچف در سال ۱۹۸۸ به نیویورک و در پایان، سخنرانی فوق الذکر در مجمع عمومی سازمان ملل.

ما نه تنها با کلام بلکه عملاً چندین بار اثبات نموده بودیم که ایالات متحده آمریکا و غرب را دشمن خود نمی‌شماریم لذا ما نیز دشمن آمریکا محسوب نمی‌شدیم. در عصر تسلیحات هسته‌ای، "تفکر نوین" اولویت را به ارزشهای بشری می‌داد و در همزیستی مسالمت‌آمیز رویارویی طبقاتی را نفی می‌کرد.

آمریکا و غرب این را باور کرد و این یکی از مهمترین عوامل در مسیر پایان "جنگ سرد" و احیاء اعتماد متقابل بود. گرچه مهمتر از همه، طرز تفکر نخبگان رهبری شوروی بود که می‌بایست تغییر کند زیرا پیروزی بر نفس خود، بزرگترین پیروزی محسوب می شود. در کنار آشنایی با عمومی بودن ارزش‌های بشری، خود ما از "وابستگی" به سنت رهایی یافته و برخلاف نظر عده‌ای در گذشته و امروز در روسیه، به پیروزی دست پیدا می‌کردیم. همان گونه که انگلیسی‌ها می‌گویند، پیروزی "تفکر صحیح" بیش از هر چیز مفید می‌باشد زیرا در این صورت کسی بازنده نیست و همه پیروز هستند. "جنگ سرد" را در اتحاد جماهیر شوروی قبل از هر چیز "تفکر نوین" شکست داد و "نظم نوین جهانی"، سیاست جدید خارجی و بطور کلی فلسفه جدید، ماحصل آن است.

"نظم نوین جهانی" در قرن ۲۱ چگونه خواهد بود؟ این مهمترین سوالی است که به منظور پاسخگویی به آن می بایست به یک نکته توجه شود؛ در دهه هشتم هنگام مردود دانستن "جنگ سرد" بعنوان اساس نظم جهانی، اتحاد شوروی نظریات و تعصبات فکری زمامداری ۷۰ ساله کمونیستی را رد کرد. اما آیا روسیه امروزی خواهد توانست از آن عقاید و افکار متعصبانه که بر پایه تصرف اراضی کشورهای همسایه و استیلا بر مردم آنها طی قرنها در ذهن یک فرد روس شکل گرفته، منصرف شود؟

این امر پیش از هر چیز مربوط به اروپاست. اروپا می‌بایست از کشورهایی که پس از فروپاشی امپراطوری کمونیستی از روسیه جدا شدند، حمایت بعمل آورد. در غیر اینصورت،

خود اروپا بی‌دفاع و دائماً در معرض انفجار خواهد بود. بعضی از این کشورها نظام دولتی خود را باز یافتند، برخی با این امید که در قرن ۲۱ تجاوزات سنتی تکرار نخواهد شد، نظام حکومتی خود را تشکیل دادند.

در همین راستا، پس از آن که دو کشور گرجستان و آذربایجان در دهه نود گامهای سیاسی و اقتصادی برداشتند، برای جهان، آمریکا و اروپا از اهمیت حیاتی برخوردار شدند. به همین دلیل بود که گرجستان به کمک آمریکا ارتشی مطابق با معیارهای بین المللی تشکیل داد. بدیهی است که این جریانات برای تفکر و روانشناسی روسی غیرقابل قبول و ناراحت‌کننده می‌باشد لذا به همین علت، روسیه همواره در پشت جدایی‌طلبان مناطق تسخینوالی و آبخازیا ایستاده است.

اما زمان کار خود را کرده و خواهد کرد. زمان آن فرا رسیده که روسیه تغییر کند، زمان آن رسیده که روسیه مشکلاتش را در خود روسیه حل نماید... چچن را از یاد نبریم... زمان آن فرا رسیده که روسیه بداند به عنوان یک کشور، خطر بزرگی از داخل آن را تهدید می کند و گرجستان دخالتی در آن ندارد.

ملاقات در جزیره مالت و گورباچف دلخور

در سال های ۸۹-۱۹۸۸روابط آمریکا و شوروی وارد مرحله جدیدی شد و این امر به طور طبیعی بر تمام جهان اثر مثبتی گذاشت. در پیشبرد این روند صلح آمیز، دیدار بوش و گورباچف در مالت (۲و ۳ دسامبر ۱۹۸۸) که ماحصل روند منطقی وقایع پیشین بود، جایگاه ویژه‌ای داشت.

ما کمی زودتر با کشتی بزرگ خودمان به مالت رفته با رهبران آن دیدار کردیم. بوش با همراهانش کمی دیرتر با رزمناو آمد. هوا طوفانی شد، تلاطم بزرگی به پاخاست. ناوچه به سختی توانست برای پهلوگیری به رزمناو نزدیک شود تا رئیس جمهور پیاده شود. ابتدا محافظ بوش و سپس خود وی پایین آمد. ناگهان بوش پایش روی پلکان فلزی لیز خورد و آسیب دید. با این حال، بالاخره توانست پا به کشتی ما بگذارد. آن شب وی در کشتی اتحاد شوروی ماند و مذاکرات نیز بر روی کشتی ما صورت گرفت. قبلاً چنین رویدادی غیر قابل تصور بود. قرارداد معروف مالت در آنجا منعقد شد. در آن زمان رهبران دو کشور اظهار داشتند که آمریکا و شوروی دیگر نسبت به هم دشمنی نخواهند داشت و دوره خصومت بین

این دو کشور پایان یافت. این دومین گام اصولی در تاریخ روابط دو کشور بود؛ اتحاد جماهیر شوروی ابتدا برخورد طبقاتی در روابط بین کشورها را نفی‌کرد و اکنون سران دو کشور به اتفاق و بطور رسمی این موضوع را مورد تایید قرار دادند. اظهارات سران دو ابر قدرت و رهبران دو کشور مسلح به سلاح‌های هسته‌ای براستی به معنی تثبیت صلح و آرامش در جهان بود. در آنجا اتفاقی رخ داد که برای دیگران نا محسوس اما برای من مهم و شاید برای آینده تعیین کننده بود.

بوش و گورباچف در باره برخی اخبار و اطلاعات نتوانستند به توافق برسند. گورباچف گفته بوش را تصحیح کرد. بوش این را نپذیرفت و گفت: "این اطلاعات را از شواردنادزه کسب کرده‌ایم". گورباچف نگاهی به من انداخت. بوش افزود:" ما به شواردنادزه اعتماد داریم". وضع ناگواری بوجود آمد. گورباچف حرفی نزد اما به قول معروف "پکر شد". ناخوشنود بود، درحالیکه بوش فکر می‌کرد، در حق من لطف کرده است.

در آن موقع احساس می‌کردم که دیگر برخورد گورباچف با من مثل سابق نبود، گویی نسبت به من سرد شده بود و از من دوری می‌کرد، گویی وجهه و اعتبار فزاینده من او را ناراحت می‌کرد... پس از استعفای من گفت قصد داشت من را به سمت معاون رئیس جمهور انتصاب نماید... خلاصه می‌خواست مرا از سیاست فعال منفک سازد. همه می‌دانند که سمت معاونت ریاست جمهوری در شوروی به چه معنی است- یک انسان بدون تکلیف (البته نسبتاً).

در این اواخر، گورباچف را دیگر نمی‌شناختم. برخورد وی با کاری که خود آغازگر آن بود و نیز با هم رزمان قدیمی تغییر کرده بود.[۱] نیروهای مرتجع "پروسترویکا" را از درون مغلوب نموده و در واقع، کشور را با تحولات بعدی به مرز کودتای ارتجاعی کشاندند. من تمام تلاش خود را به خرج دادم تا در مقام خود، منافع شوروی را در خارج از کشور بطور شایسته‌ای حفظ کرده و از آن به نحو مطلوب دفاع کنم. این مسئولیتی بزرگی و در عین حال، به معنای تحمل فشار شدید روحی و جسمی بود. تنها به یک مورد اشاره خواهم کرد.

---

۱. الکساندر یاکوولیف در خاطراتش با تاثر خاطر می‌گوید: < " درد آور بود که هنگام سخنرانیم گورباچف غالباً خارج می‌شد، حتی انگشت کوچک دستش را برای حمایت از من تکان نداد." (الکساندر یاکوولیف، گرگ و میش، مسکو، ۲۰۰۵، ص. ۴۵۴) >

در سال ۱۹۸۸ من به شانزده کشور سفر کردم و با سران کشورهای مهم جهان دیدار کردم. همان سال در مسکو در دوره های مختلف با وزرای امور خارجه بیست و پنج کشور جهان و سفرای چهل کشور دیدار داشتم. این دیدارها تنها یک دیدار عادی نبود بلکه به هر یک از آنها می‌بایست سخنانی را می‌گفتم که از جانب ما انتظار شنیدن آن را داشتند، سخنانی که برای کشور خیر و نیکی آورده، دشمن را به دوست مبدل می ساخت.

در ارزیابی فعالیت من به عنوان وزیر امور خارجه، دیگران باید قضاوت کنند اما با افزایش موفقیت‌های ما در عرصه خارجی، تعداد مخالفان من نیز در داخل کشور فزونی می‌یافت. تقریباً مجبور بودم به تنهایی از خودم دفاع کنم. یکی از دلایل استعفای من از مقام وزارت امور خارجه نیز این مسئله بود. گرچه مهم تر از همه آن بود که من شاهد و ناظر مخالفت های روزافزون نسبت به خط‌مشی اصلاحات داخلی بودم و می‌خواستم که دیگران نیز آگاه شوند.

پیروزی تفکر صحیح در وایومینگ

در سال ۱۹۸۹ بین من و جیمز بیکر رابطه بی نظیری شکل گرفت. ما نه تنها همکار بلکه دوست یکدیگر نیز بودیم و اغلب با هم دیدار داشتیم. دوستی ما به نفع کشورهای ما بود. یکبار هنگامی که به واشنگتن رفته بودم، هنگام صحبت در وزارت امور خارجه، بیکر گفت: این چه وضعی است؟ چرا ما همیشه در واشنگتن و نیویورک همدیگر را ملاقات می‌کنیم؟ نمی‌خواهی تو را به مکان بسیار زیبایی که در آنجا ویلایی ساخته‌ام ببرم؟ می‌دانم که کشور شما زیباست اما این مکان در آمریکا منحصر بفرد است. پرسیدم : کجا؟ پاسخ داد: در وایومینگ.

پس از چند ساعت پرواز به مقصد رسیدیم. آنجا تنها نبودیم و مهمانان دیگری نیز حضور داشتند. روز بعد در زیر آسمانی باز گفتگوهایمان را آغاز کردیم. هوا عالی بود. ما در منطقه قرق شده نزدیک دریاچه بودیم. منظره آنجا من را به یاد دشت آلازانی[1] در گرجستان زمان یکه از بلندی سیغناغی به آن می‌نگری، انداخت. در فاصله ۵۰۰- ۴۰۰ متری ما حیوانات در گردش بودند و از انسانها هراسی نداشتند.

---

۱. دشت Alazani در کاختی (گرجستان شرقی)

کاملاً سر حال بودیم، لابد این موضوع و البته گامهای برداشته شده قبلی باعث شد تا به توافق برسیم. زمان آن فرا رسید که روابط دو کشور به سطح بالاتری ارتقا یافته و در ایجاد نظم نوین جهانی سهیم شود. تمامی این مسائل به شکل اعلامیه‌های مقتضی تنظیم شد.

واقعاً مرحله جدیدی بود. برای اولین بار در تاریخ دو کشور، به توافق رسیدیم که از این پس نه تنها دشمن یکدیگر نیستیم بلکه به عنوان همکار یکدیگر موظف خواهیم شد که در ابعاد جهانی همکاری نماییم. چنین رابطه بی‌سابقه‌ای، آینده بهتری برای کل جهان به تصویر می‌کشید. وایومینگ پیروزی تفکر سالمی بود که در فوق عنوان کردم. هر دو ابرقدرت پیروز بودند زیرا اذعان داشتند همدیگر را به عنوان همکار برابر می‌پندارند. در هر حال اتحاد شوروی حقیقتاً تضعیف نشد. به هر صورت، طی ۳-۴سال اصلاحات صورت گرفته و سیاست خارجی جدید، اتحاد شوروی را به طرز متمدنانه‌ای، پس از جنگ جهانی دوم برای نخستین بار در کنار آمریکا قرار داد و این برای کشور پیروزی بزرگی به شمار می‌آمد.

پس از اتمام گفتگو به ماهیگیری پرداختیم. بیکر چکمه‌های لاستیکی مخصوص ماهیگیری را به من هدیه داد که تا به امروز هم از آن نگهداری کرده‌ام. بیکر توانست ماهی کوچکی بگیرد اما من چیزی صید نکردم. اما غنیمت سیاسی بدست آمده واقعاً خیلی مهم بود. عصر آن روز را هم عالی گذراندیم. ملاقاتهایی با تجار صورت گرفت. همه هیجان زده بودند و می‌گفتند که دیدار وایومینگ در تاریخ ثبت خواهد شد. گویا حق با آنها بود.

مجدداً خاطرنشان می‌سازم که وزیر امور خارجه و یا دبیر دولت در تعیین سیاست خارجی مستقل عمل نمی‌کند زیرا وی متناسب با دستور العمل‌ها و خط مشی تعیین شده توسط نهادهای قانونگذار و مقامات عالی رتبه مملکت عمل می‌کند. اما وی این آزادی را دارد که مطابق با منافع کشورش بتواند راهکاری منطقی برای این خط مشی بیابد.

من و بیکر در وایومینگ دقیقا چنین گامی را برداشتیم و تاریخ، صحت اقدامات به موقع و صحیح ما را اثبات نمود. خط مشی وایومینگ در دریاچه زیبای بایکال و سپس در فرودگاه ونوکوو، جایی که زمان آن فرا رسید تا ادعای همکاری عملاً اثبات گردد، ادامه یافت.

تجاوز عراق به کویت، مسئولیت‌ها را بر عهده می‌گیرم:

من و بیکر بطور متناوب با یکدیگر دیدار داشتیم. زمان آمدن وی هم فرا رسید و او به مسکو پرواز کرد. من تصمیم داشتم وی را به دریاچه بایکال "مکان شگفت انگیز روسیه" ببرم. اتفاقا در آن زمان جنجال بزرگی در اطراف این دریاچه برپا شده بود. در کنار دریاچه کارخانه تولید سلولز و دیگر مراکز تولیدی احداث کرده بودند که باعث نابودی آن دریاچـه بی‌نظیر می‌شد. آندری ساخاروف، برنده جایزه صلح نوبل، دگراندیش معروف اتحاد جماهیر شوروی و حامی آشتی ناپذیر حقوق بشر در این کشمکش شرکت داشت. در نهایت گورباچف دستور حفاظت از دریاچه بایکال را صادر کرد. می‌گویند کسی که بایکال را ندیده باشد، روسیه را هم ندیده است و این عین حقیقت است.

خلاصه، در مسکو خواستار تصاویر ویدیویی و عکسهایی شدم که دریاچه بایکال را به تصویر می‌کشید. سپس آنها را به بیکر نیز نشان دادم و تصمیم گرفتیم که به دریاچه بایکال برویم. ابتدا به ایرکوتسک پرواز کردیم. سپس از آنجا با بالگرد به بایکال پرواز کردیم. بیکر از زیبایی آنجا شگفت زده شد و گفت حیرت انگیز است. به او گفتم این مکان برای روسیه، حکم وایومینگ را برای آمریکا دارد. ماهیگیری کردیم، باز هم بدون هیچ صیدی. بیکر به مغولستان می‌رفت و من به مسکو. پیش از رفتنمان آنجا به من گفت:" از واشنگتن به من خبر دادندکه عراق قصد حمله به کویت را دارد".

باور کردنی نبود. این دقیقاً زمانی بود که جنگ عراق و ایران در جریان بود و ایجاد جبهه دیگر برای عراق غیرقابل تصور بود. پایان جنگ عراق و ایران نامعلوم بود. من تلاش می‌کردم درباره متوقف کردن جنگ با طرفین گفتگو کنم اما بی‌نتیجه بود و اکنون نیز کویت... تکرار می‌کنم: غیرقابل باور بود و با هیچ منطقی همخوانی نداشت. این را به بیکر نیز گفتم. وی موافقت کرد و گفت: حق با توست اما با اطلاعات امنیتی که در دست داریم چه کنیم؟ سپس به مغولستان پرواز کرد.

روز بعد بیکر طی تماس به من گفت: "می‌خواهم به مسکو بیایم اما نمی‌خواهم آمدنم فاش شود. اگر می‌توانی در فرودگاه "ونوکوو- ۲" به دیدار من بیا". با وی ملاقات کردم. در اتاق کوچکی نشستیم. با نگرانی گفت: " نیروهای عراق مرز کویت را در هم شکستند، حق با وزارت اطلاعات بود". پرسیدم: چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟

وی گفت: ما از کویت دفاع خواهیم کرد اما این کار باید با تصمیم شورای امنیت سازمان ملل صورت گیرد تا جهان اسلام این موضوع را به نحو دیگری برداشت نکند. ما نیاز به جانبداری اتحاد شوروی در شورای امنیت داریم و هر چه سریعتر باید این کار صورت گیرد.

موافقت کردم. این تجاوزی آشکار بود و با اینکه شوروی رابطه نزدیکی با عراق داشت اما نمی‌توانستیم از کشور متجاوز دفاع کنیم. مهمتر از همه این بود که عراق این اقدام را بدون اطلاع ما انجام داد زیرا می‌دانست که با مخالفت ما روبرو خواهد شد. بنابراین در مقابل کشور عراق دلیل موجهی داشتیم و می‌بایست از آمریکا جانبداری می‌کردیم.

به بیکر قول کمک دادم. مسئولیت ها را به عهده گرفتم. اطمینان داشتم که گورباچف مخالفت نخواهد کرد. همانجا در فرودگاه پیشنویس اعلامیه مشترک آمریکا و شوروی را آماده کردیم. با مطبوعات نیز دیدار داشتیم. بیکر اعلام کرد. عراق به کویت حمله کرده است و ما می‌خواهیم به شورای امینت متناسب با تصمیم‌گیری مورد نظر کمک کنیم. از شواردنادزه کمال تشکر را دارم که از این کار جانبداری کرد. این جریان در تاریخ سه اوت ۱۹۹۰ اتفاق افتاد.

به محض بدرقه بیکر از فرودگاه با گورباچف تماس گرفتم، همه چیز را برایش شرح دادم و این را نیز افزودم که مخالفت با این موضوع نادرست است. هر چند منافع بزرگی در عراق داشتیم و چندین هزار نفر از شهروندان ما در آن کشور به کار مشغول بودند. گفته‌ام را تصدیق کرد لکن افزود تمامی مسئولیت‌ها به عهده تو می‌باشد. در پس این گفته تنها منظور مسئولیت داشتن در برابر مردم ما و دولت نبود بلکه به معنای مسئولیت در برابر جامعه جهانی و محافل سیاسی بود.

در آن زمان متحمل زحمات فراوانی شدم. گرچه باور آن سخت است اما هنگام بررسی این مسئله در وزارت امورخارجه دچار مشکل شدم و در اقلیت قرار گرفتم. برخی از معاونان من و کارشناسان مخالف این قضیه بودند. گروهی مخالف فرمول‌بندی ارائه شده و گروهی دیگر کاملاً مخالف اعلامیه بودند. ما با عراق و خاور نزدیک واقعاً رابطه خاصی داشتیم لذا موضع همکارانم پایه و اساس محکمی داشت، اما موضع من نیز اصولی بود زیرا تنها مسائل مربوط به روابط با یک کشور و یک منطقه را در نظر نمی‌گرفت بلکه آینده کل جهان و نقش اتحاد شوروی در آینده و ارائه خط مشی سیاسی جدید شوروی را نیز در نظر داشت...

چاره دیگری نبود. به جای تصمیم گیری جمعی، شخصاً تصمیم گرفتم و تمامی مسئولیت‌ها را پذیرفتم و... زمان اثبات کرد که حق با من بود. من به بیکر قول دادم که در شورای امنیت از وی جانبداری خواهیم کرد و با موافقت گورباچف به عهدم وفا نمودم. گرچه این تنها یک پیشامد بود و نه یک اقدام ساختاری اما منعکس کننده ویژگی‌های سیاست خارجی جدید بود.

همکارانم را به عراق اعزام کردم و به صدام پیغام دادم اگر شهروندان ما سریعا از عراق خارج نشوند و او به این مسئله کمک نکند ما نیز وارد مناقشه می‌شویم و آمریکایی‌ها هم وارد بغداد می‌شوند. واقعاً هم انتقال شهروندان ما بسیار سریع و بدون خسارت صورت گرفت.

با توجه به اینکه صدام دوست اتحاد شوروی به شمار می‌رفت در کنار اعلام علنی موضع توسط دولت، تلاشهایی نیز در جهت آرام کردن صدام و یافتن زبان مشترک برای گفتگو با وی صورت گرفت. بدین منظور، دوست شخصی صدام یوگنی پریماکوف ابتدا به بغداد و سپس به منظور میانجیگری به واشنگتن سفر کرد. من مخالف این سفر بودم. حتی به گورباچف نیز گوشزد کردم که "صحیح نیست که کشور، دو سیاست خارجی داشته باشد".

سفرهای مذکور هیچ نتیجه‌ای در بر نداشت. پریماکوف نتوانست صدام را به پذیرش هرگونه سازشی راضی نماید. بوش هم با لحنی خشمگینانه صدام تحت‌الحمایه را مخاطب قرار داد: "صدام جنایاتی مشابه هیتلر مرتکب شده و گفتگو و سازش با او امکان ندارد". سپس هنگامی که عملیات "طوفان صحرا" به راه افتاد، بیکر با من تماس گرفت و پرسید (گویا لازم دید نظر مرا بعنوان همکار جویا شده و مدنظر قرار دهد):

- تا بغداد صد کیلومتر باقی مانده است. نظرت در این باره چیست؟ وارد بغداد بشویم یا خیر؟

- اگر تصمیم با من بود وارد بغداد نمی‌شدم.

- چرا؟

بغداد با تاریخ، فرهنگ و سنتهای خود در آن منطقه، شهر خاصی است. این کار چهره شما را مخدوش و حقانیت شما را زیر سوال خواهد برد. کمی دیرتر بیکر با من تماس گرفت و گفت: "حق با تو بود. بنا بر تصمیم رئیس جمهور ورود به بغداد کار صحیحی نمی‌باشد".

در آن زمان بود که رئیس جمهور بوش اظهار داشت: "زمان روابط مشارکت‌آمیز جدید بین کشورها فرار سیده است. امروزه در برابر فرصت منحصر به فرد و شایان توجهی قرار گرفته‌ایم. بحران خلیج فارس، علیرغم جدی بودن آن، به ما امکان منحصر به فرد وارد شدن به دوره همکاری تاریخی را داد. از اعماق رویاروئی دوران‌ها ممکن است "نظم نوین جهانی" حاصل گردد".

زمانی خواهد رسید که بیکر در خاطرات خود خواهد نوشت: "جنگ سرد" هنگامی پایان یافت که من و شواردنادزه همدیگر را در فرودگاه ونوکوو ملاقات کردیم و وی از ما جانبداری کرد. با اعلامیه مشترک ما، آخرین میخ در"تابوت جنگ سرد کوبیده شد". واقعا هم اینگونه بود.

"تعرض شوروی" به آسیای جنوب شرقی و منطقه اقیانوس آرام؛دنگ شیائو پنگ

طی سالهای ۸۸-۱۹۸۷ کارهای بسیاری انجام شد تا روابط شوروی با کشورهای مناطق اقیانوس آرام و آسیا از چین گرفته تا تایلند بهبود یابد. موارد بسیار زیادی در روابط با این کشورها خدشه‌دار شده بود و اغلب ناچار می شدیم روابط را از صفر آغاز کنیم. از دیگر دلایل سفرهای رسمی من به استرالیا و کشورهای آسیای جنوب شرقی این بود که کشورهای هندوچین و مخصوصاً ویتنام در مقابل اقتصاد توسعه یافته کشورهای عضو آ. سه. آن. (اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا) به حدی عقب ماند که کمک ما به آنها دیگر تاثیری نداشت اما به اتحاد شوروی ضرر بزرگ اقتصادی، سیاسی و اخلاقی وارد می‌ساخت. در کنار کمک نظامی و مالی فراوان ما به این کشورها، ولخرجی، اداره‌کردن اقتصاد با قوانین سیاسی و فعالیت‌های غیر قابل تحققی را پیاده کردیم که باعث فقر مضاعف آنها شد.

لازم بود تا در منطقه با وضعیت آشنا شوم. بی‌درنگ می‌بایست گامهایی بر می‌داشتیم و برنامه‌های آتی را تعیین می‌کردیم. مهمتر از همه خنثی کردن بلندپروازی های نظامی ویتنام بود که بطور جدی منطقه را به تفکر وا می‌داشت. ماموریت بسیار مشکلی داشتم. می‌دانستم که معضل اساسی در ویتنام در انتظارم بود و به همین خاطر، هم خود و هم میزبانان را از همان ابتدا آماده کردم.

طبیعی است این سفر سیزده روزه (۱-۱۳مارس) توجه فراوان جامعه جهانی را به خود معطوف ساخت. پیش از سفر به ویتنام، به استرالیا، اندونزی و تایلند و سپس به لائوس و کامبوج رفتم. یک چنین طرحی برای شناخت طرفداران آن زمان و یا آینده ضروری بود و امکان فراگیری بهتر و کنکاش جزئیات شرایط را به من می‌داد. کاری که همه را نگران ساخته بود، در انتها می‌بایست در ویتنام حل شود. تا آن زمان نه تنها من بلکه خود ویتنامی‌ها نیز می‌بایست آمادگی لازم را پیدا می‌کردند. طبق اطلاعات قبلی، موضع آنها بسیار تند و تزلزل ناپذیر بود. اتفاقا این اطلاعات از جانب من تعمداً لو رفت. جملات من که خطاب به شنونده منظور شده بود کار خود را کرد. مثلا هنگام حضور در تایلند، خاطرنشان کردم که خروج نیروهای شوروی از افغانستان می‌تواند مثال خوبی برای حل مسائل کامبوج باشد زیرا من علناً از سیاست جمهوری دموکراتیک خلق لائوس که سعی در عادی ساختن روابط چین و تایلند داشت استقبال نمودم. این اعلامیه بسیار جدی بود.

کشورهای بزرگ و قدرتمند اصولا دیدگاه‌ها، مهارت‌ها و جهان بینی خود را همه جانبه می‌پندارند و آنها را به دیگران تحمیل می‌کنند. چنین گرایشی در زمان خود خاص استعمارگران فرانسوی، انگلیسی، آمریکایی‌ها و روسها نیز بود در حالیکه کشورها و مردم با یکدیگر تفاوت بسیاری دارند. خداوند چنان تفاوتی را خلق کرد که ترکیب و یکسان کردن آنها با یکدیگر براستی ضایعه بزرگی برای جهان به شمار خواهد آمد. علیرغم تلاش بسیار، نه انگلیسی‌ها، نه فرانسوی‌ها، نه روسها و نه آمریکاییها نتوانستند فرهنگ خود را جایگزین فرهنگ ملل تحت اشغال نمایند.

تنها یک روز و نیم در لائوس بودم. آرامش عجیب، خونسردی، خویشتنداری و صمیمیت آنها بطور خاصی در خاطرم ماند. بحدی آرام صحبت می‌کردند که برای فهمیدن آنها می‌بایست به دقت گوش فرا داد. برای آنها سعی و تلاش برای جمع‌آوری ثروت امر غریبی است. در تایید این مسئله این که غذای اصلی آنها یعنی برنج را به اندازه‌ای به عمل می‌آورند که نیاز تغذیه خانواده تامین گردد. این نیز مرا به تعجب واداشت که روز تولد برای آنها از اهمیت خاصی برخوردار نبود. روز خاص آنها سال نو می‌باشد که آن را در اواسط آوریل هنگامی که فصل باران آغاز می‌شود جشن می‌گیرند. جشن سال نو سه روز بطول می‌انجامد.

اعضای حزب کمونیست و حتی رهبران آنها هم پیرو بودیسم هستند. چیزی که مطلقاً در حزبی بودن آنان خللی وارد نمی‌کند. آنها اعتقاد جدی به دین ندارند. ضمناً ویژگی آنها بیشتر نگاه آرام به جهان است تا بی دینی تجاوزگرانه.

مشاهده اسناد و مدارک مربوط به قتل عام و جنایات علیه مردم در موزه "تول سلنگا"[1] کامبوج که بیانگر قتل عام مردم بدست پل پوت بود، مرا به وحشت انداخت. دیدن این تصاویر به حدی روح و جسمم را تکان داد که اعلام کردم: ما نه تنها از لحاظ مادی و اقتصادی، بلکه از لحاظ معنوی و اخلاقی نیز باید به یاریتان بشتابیم تا ایمان به توانایی‌هایتان را بازگردانید و باور داشته باشید که نبوغ مردمی زنده است و تمامی مشکلات را پشت سر خواهد گذاشت و روح ملت را احیا خواهد کرد.

این را نیز باید خاطر نشان سازم که کامبوج یکی از کهن‌ترین کشورهای آن منطقه محسوب می‌شود. در قرن یکم میلادی در این مکان دولت باپنوم[2] خمرها[3] وجود داشت.

نفرت‌انگیز و فجیع است که در دهه هفتم قرن بیستم، این کشور کهن و این انسانهای شایسته، در نتیجه کودتایی که دولت بدست گروه کمونیستی افراطی به رهبری پل پوت و یانگ سار افتاد، هدف آزمایش‌های سوسیالیستی گشت. میلیونها کامبوجی- تقریباً نیمی از جمعیت نخبگان، قشر تحصیل کرده، قشر روحانی و روشنفکران قربانی آزمایش غیرانسانی آنها شدند. جمعیت شهری نجات یافته را به روستاها و روستائیان را به شهر کوچاندند. سنتهای روابط خانوادگی را نابود و اقتصاد را ویران نمودند. جامعه کامبوج به این معنا دیگر وجود خارجی نداشت. در سال ۱۹۷۹ با کمک ویتنام مردم موفق به براندازی دیکتاتوری پل پوت شدند، اما سرنگون شدگانی که دولت چین از آنها حمایت می‌کرد، اسلحه را بر زمین نگذاشتند، به جنگل پناه برده و جنگ داخلی به راه انداختند.

یکی از اهداف اصلی سفر من به کشورهای حوزه اقیانوس آرام، کمک به برقراری گفتگو بین طرفین درگیری بود. این به معنای تبدیل منطقه به مکان صلح، ثبات و همکاری بود و در چنین فضایی، امکان حل و فصل رویارویی ویتنام و چین فراهم می‌گردید. در عین حال می‌بایست جایگاه کامبوج در سازمان ملل به آن بازگردانده شود. بطور خلاصه، حل "موضوع کامبوج" قبل از هر چیز خروج مرحله‌ای ارتش ویتنام از کامبوج در سال ۱۹۹۰ را

---

[1]. Toul Slenga
[2]. Bapnom
[3]. Khemer

شامل می‌شد. گرچه این فاکتور نهایی بعد ها مطرح گردید اما پیش از آن، ما می‌بایست با رهبران ویتنام و چین به گفتگو بنشینیم.

طبیعتاً وضعیت بحرانی در کامبوج باعث نگرانی کشورهای همسایه یعنی چین، برمه، تایلند و لائوس می‌شد. هر یک از آنها امیدوار بودند که اتحاد شوروی ویتنام را از دخالت نظامی در کامبوج منصرف سازد. سخنان مارشال کل نیروی هوائی پادشاهی تایلند و وزیر امور خارجه، سیتی ساوتسیلا[1]، درباره تلاش صادقانه تایلند مبنی بر برقراری صلح در منطقه، قلبم را به لرزه درآورد. وی ناگهان با اضطراب، بسیار ساده و تاثیرگذار به من گفت:" شما می‌توانید به چشمهایم نگاه کنید و مطمئن شوید که من حقیقت را می‌گویم". در پاسخ، فکر کردم که هنگام گفتگو درباره صلح، حقیقت قویترین دلیل است. این دقیقاً همان دیپلماسی جدید، صادقانه و براستی بازگوکننده منافع مردم بود که از آغاز "پروسترویکا" درصدد پایه‌گذاری آن بودم.

بعداً به دعوت من، سوتسیلا به مسکو آمد و ما گفتگوهای مربوط به کامبوج و برقراری صلح در منطقه را در آنجا ادامه دادیم. در مسکو بود که به وی گفتم: "این نکته که ما علی‌رغم تفاوتهای مهم، حرکت به سوی یکدیگر را آغاز کردیم بسیار گویا است. نه تنها به عنوان دو دولت بلکه به عنوان بخشهای مرتبطی از جهان واحد که نجات آن تنها در سایه اقدامات هماهنگ کشورهای ما امکان‌پذیر می‌باشد" و این، تنها در حد حرف زدن نبود.

اکنون هنگامی که سالهای سپری شده را به خاطر می‌آورم، در برابر چشمانم تنها خاطرات خوب و تمامی تحولاتی که سرنوشت جهان را به سمت بهبودی سوق داد به یادم می‌آید. گرچه کار همیشه به این گونه نبوده... خاصیت انسان بدین گونه است. اغلب خاطرات خوب در ذهن می‌ماند تا خاطرات بد. آمریکا، کشورهای اروپایی، چین، ژاپن، ویتنام، هند، ایران، عراق و غیره، همه جا مسلماً پیش از هر چیز، از منافع کشورهای خود دفاع می‌کردند. شوروی نیز توسط من در عرصه دیپلماسی همین کار را انجام می‌داد و من اغلب می‌بایست در سخنان و اعمال خود، تندی به خرج دهم. گرچه شکی نبود که جهان به سوی مشارکت واقعی پیش می‌رفت. اگر بخواهیم واقع‌بینانه بگوییم، در واقع "جنگ سرد" دیگر سودی نداشت.

---

[1] . Sitti Sovetsila

هنگام سفر به هانوی، به ویتنامی‌ها مجدداً اعلام کردم:" امروزه دیگر قدرت و اسلحه وسیله‌ای مفید برای حل مسائل منطقه‌ای و یا ژئوپلتیکی نمی‌باشد". سپس خاطرنشان ساختم که پیش از رفتنم به هانوی ابتدا به تایلند، استرالیا، اندونزی، لائوس و کامبوج سفر کردم و همه آنها به ایده‌های صلح آمیز گورباچف که در سخنرانی ۲۸ جولای سال ۱۹۸۶ اظهار داشته بود، توجه خاصی مبذول داشتند. وی اعلام داشت، لائوس و کامبوج با تمامی دیدگاههای ما مبنی بر عملی ساختن نظریه امنیت در مناطق آسیایی اقیانوس آرام موافقت کرده‌اند.

همانگونه که در فوق ذکر کردم، درآن منطقه مهمترین مسئله غلبه بر رویارویی چین و ویتنام بود. چین از نیروهای مخالف در کامبوج حمایت می‌کرد لذا دقیقاً در آنجا می‌بایست بدنبال کلید صلح می‌رفتم. فکر می‌کنم که به هدفم دست یافتم. در هر حال گامهای بسیار موثری در سامان دهی روابط چین و ویتنام برداشته شد. از این لحاظ سخنان وزیر امورخارجه ویتنام حائز اهمیت بود. وی هنگام به حضور پذیرفتن من در نطق خود ایراد کرد: " مردم ویتنام مراقب دوستی با ملت برادر چین هستند و همیشه سعی در احیای آن دارند. دولت ما بارها آمادگی خود را مبنی بر آغاز گفتگو با جمهوری خلق چین در هر زمان، هر مکان و در هر سطحی، درباره مسائلی که شامل منافع طرفین می باشد و به ثبات صلح در منطقه و کل جهان کمک می‌کند، اعلام کرده است. اطمینان داریم که منافع دائمی و ریشه‌ای کشورهای ما، از رویارویی موقت بوجود آمده بین ما، بسیار بالاتر می‌باشد".

چنین سخنانی بدین معنا بود که ویتنام خواستار فروکش کردن بلندپروازیهای خود در کامبوج بود و شاید این بلندپروازیها بدون کمک بزرگ ما بوجود نمی‌آمد. اکنون در شرایط تغییر یافته، وی باید این موضوع را می‌دانست که در مورد مسئله کامبوج ما دیگر از ویتنام حمایت نمی‌کردیم. ما موافق سیاست ویتنام در برابر کامبوج و نتیجتاً با کشور چین نیز نبودیم. مقامات هانوی می‌بایست این مسئله را درک می‌کردند که موضع آنها می‌توانست جرقه‌ای برای انفجار تمام منطقه باشد.

اتفاقا در این سفر هرجا که بودم، در تایلند، استرالیا و یا اندونزی، همه جا یک جمله تکرار می‌شد- "کلید حل مسئله کامبوج در دستان شماست". ما با اعلامیه‌ها و سپس گفتگوها به فروکش کردن بلندپروازی‌های ویتنام کمک کردیم. مسائل ویتنام و کامبوج در بعد آسیا، مسئله امنیت ما نیز بود. درست است که ویتنام با دخالت در امور داخلی کامبوج،

مردم آنجا را تا اندازه‌ای از رژیم پل پوت و قتل عام نجات داد اما در هر حال ویتنام با نیروهای مسلح در امور کشور همسایه دخالت نمود و این کار مجاز نبود و تصور می‌شد که کشور ما حامی ویتنام است. این مسئله تلاشهای ما را به منظور ثبات صلح در جهان به میزان قابل توجهی خنثی می‌کرد. مسلما چین و آمریکا وقتی که برای "مسئله کامبوج" که برابر با مسئله افغانستان بود اهمیت جهانی قائل بودند، به طرز ماهرانه‌ای از این قضیه سوء استفاده می‌کردند. آنها به خوبی می‌دانستند که به جز افغانستان، سنگ دیگری بنام ویتنام به پایمان بسته شده بود که ما را به قعر می‌کشاند و رهایی از آن کار ساده‌ای نبود. در حالی که همانطور که گفتم، مقابله کشور دوست ما ویتنام با چین خطر رویارویی نظامی- سیاسی را افزایش می داد که این مسئله اهداف صلح آمیز ما را خنثی می‌کرد. خلاصه ما می‌بایست به این کشورها، نه در کشت و کشتار، بلکه در اصلاحات کمک می‌کردیم.

روند مذاکرات بسیار سخت و پیچیده بود. نیروی زیادی برای از بین بردن شبهاتی که دوستان ویتنامی ما نسبت به پیشنهادات همکاری تایلند و اندونزی داشتند، صرف کردیم. در روابط اقتصادی و تجاری "اسب تروای" واقعی به خیالشان می رسید. این روحیه خاص طبقاتی بود. گرچه یخها شروع به ذوب شدن کرد.

هنگامی که در برخورد با این بخش از آسیا و اقیانوس آرام توانستیم با چهره "انسانی" بازگردیم، تغییر و تحول در تفکرات ما نیز صورت گرفته بود. در آن زمان به وضوح آشکار گشت که قاره آسیا آینده روشنی دارد و هر چه بیشتر نقش مهمی را در تعیین آینده بشر ایفا خواهد کرد. این نیز به راحتی قابل پیش بینی بود که خیلی زود دیگر کشورهای آسیایی با ژاپن در یک ردیف قرار خواهند گرفت. این سخنان را برای اولین بار نمی‌گویم. آنها را همان موقع نیز گفته و نوشته‌ام.

هنگامی که به این سفرها می‌رفتم، بخوبی واقف بودم که علیرغم اینکه در همه جا توجه و علاقه خاصی به "اصلاحات" دیده می‌شد اما برخوردها نسبت به شوروی یکسان نبود. این نیز باید درنظر گرفته می‌شد که به عنوان مثال، استرالیا متحد آمریکا بود، تایلند و اندونزی دولتهایی با نظام ضد کمونیستی بودند و درباره حضور ما در صحنه سیاسی منطقه با احتیاط برخورد می‌کردند. اما ما در کنار آمریکا، ژاپن و چین برای آنها موازنه سیاسی قابل قبولی را بوجود می‌آوردیم.

پس از برقراری "روابط همکاری" با آمریکا که در فوق ذکر کردم، به منظور ایجاد وضعیت مشابه در این سه کشور، تمایلات برای گفتگو با مسکو بروز کرد. گفتگو با مسکو برای آنها به مثابه تحقق بلندپروازی‌های جدی سیاسی بود. گفتگو با ما نه تنها به آنها اجازه شرکت در سیاست بزرگ را می‌داد بلکه امکان حفظ منافع آنان را نیز فراهم می کرد. مسلماً ما تمامی این مسائل را در نظر گرفتیم و برنامه مخصوصی هم در این باره طرح‌ریزی کردیم. هنگام بررسی مسائل آن منطقه، هر یک از کشورها از اهمیت بسزایی برخوردار بودند به عنوان مثال، در مورد استرالیا ما از قرارداد راروتونگ جانبداری کرده و با این کار ادعاهای استرالیا را پیرامون منطقه نفوذش در بخش جنوبی اقیانوس آرام تثبیت نمودیم. در عین حال، اندونزی خواهان تثبیت موضع خود در آ.سه. آن. و کل منطقه بود. اندونزی که دارای توانایی‌های اقتصادی فراوانی بود، اهداف و بلندپروازیهای بزرگی برای آینده داشت. رابطه با ما، به این کشور امکان می داد تا بین "عوارض چینی" و "معضل ژاپنی" موازنه ایجاد نماید. در رابطه با تایلند نیز اهداف ما تا اندازه‌ای این کشور را از فشار کشورهای چین و ویتنام خارج می‌کرد.

هر سه کشور امیدوار بودند که در نتیجه فعالیتهای ما "مسئله کامبوج" حل خواهد شد. حل این مسئله برای هر سه کشور از اهمیت حیاتی برخورار بود. مسئله این است که تایلند به دلیل همسایگی با کامبوج، در محدوده خطر و نتایج سیاسی، نظامی و اقتصادی آن قرار داشت. وجود "مسئله کامبوج" رهبری اندونزی در آ. سه. آن. به خطر می‌انداخت و باعث افزایش نفوذ چین می گشت. اما استرالیا به "مسئله کامبوج" همچون فعالیت نظامی تشدید یافته نامطلوب در منطقه نگاه می کرد و خواستار فروکش کردن آن بود. صرفنظر از تمامی مسائل، دویست هزار نظامی ویتنامی در مناقشه بوجود آمده شرکت داشتند.

خلاصه، این مناقشه برای منطقه کمتر از مناقشه افغانستان نبود و همه اعتقاد داشتند و بجا هم بود که کلید حل این مناقشات در دستان ما می‌باشد. موضع رهبران ویتنام که براستی بار سنگینی به دوش داشتند، مرا به حیرت واداشت. حتی سوهارتو رئیس جمهور اندونزی نیز در آن زمان به من گفت:" ویتنام درگیر شده با چین، ناچار است هم از جبهه و هم از پشت جبهه حملات را دفع کند و هر چقدر این مسئله طولانی‌تر شود، ویتنام هم بیشتر تضعیف خواهد شد".

علیرغم چنین اوضاع وخیمی، با توجه به اینکه این مسئله از راه نظامی قابل حل نبود، نه ویتنامی‌ها و نه کامبوجی‌ها به فکر راه حل دیگری نبودند. حتی کار بدانجا کشیده شد که در مناطق، با شعار بسیار کارآمد "خمرها با خمرها مبارزه نخواهند کرد" ابتکار عمل بدست مخالفان افتاد. احساسات ضد ویتنامی در مردم افزایش می‌یافت و نادیده گرفتن این واقعیت و رها کردن جریان به حال خود، کار را به فاجعه می‌کشاند.

صادقانه بگویم چنین تصوری برایم بجا ماند که نه رهبران ویتنام و نه رهبران کامبوج جدیت موضوع را درک نمی‌کردند. نیاز به یک برنامه شفاف سیاسی بود، چیزی که هیچ یک از طرفین آن را در اختیار نداشتند و حتی خواستار تدوین چنین برنامه‌ای نیز نبودند.

تمامی این جریانات مرا به یاد افغانستان می‌انداخت اما متفاوت از افغانستان، اگر دوستان افغانی ما در آن سوی هندوکش حداقل کاری انجام می‌دادند، در کناره رود مکونگ[1] و سرخ همه چیز در حال رکود بود. این موضوع را در مسکو به اطلاع دفتر سیاسی رساندم: "اگر وضعیت را بطور اساسی تغییر ندهیم، فاجعه اجتناب ناپذیر خواهد بود. گورباچف باید با نگوئن وان لی[2] به طور اصولی گفتگو کند. شاید این گفتگو سخت تر از گفتگوی گورباچف با نجیب الله باشد اما به هر چیز باید عنوان خودش را داد. اکنون در آنجا نه تنها سرنوشت کامبوج بلکه سرنوشت ویتنام و اعتبار ما نیز رقم می‌خورد. ما باید به رهبران ویتنام و کامبوج توصیه‌های مشخص پیرامون حل بحران کامبوج ارائه کنیم. اگر از "کلید افغانستان" استفاده کنیم، این کلید بایستی بقدری سوهان زده شود تا بتواند قفل را باز کند".

مذاکرات من با رهبران ویتنام با مشکلات فراوانی برگزار شد. همکاران ویتنامی "مودبانه" با حل مسئله کامبوج به روش افغانستان مخالفت می‌کردند. "آشتی ملی" نیز برای دولت هانوی قابل پذیرش نبود. مذاکرات نتایج دلخواه را به دست نیاورد. در اعتراض به این مسئله، من تشریفات متداول در روابط ویتنام و شوروی را نقض کرده و دیگر در تلویزیون ظاهر نشدم. تمامی دیدارها را لغو کردم و پس از مذاکرات در سفارت به همراه همکارانم درباره وضعیت بوجود آمده به بحث نشستیم. هر طور که بود من فکر نمی‌کنم سفر من بی‌نتیجه بود. در هر صورت ما علناً درباره نقشی که اتحاد شوروی باید در منطقه ایفا

---

[1]. Mekong
[2]. Neguen Van Ly

کند، اعلام داشتیم می‌بایست در حوضه اقیانوس آرام از لحاظ اقتصادی، سیاسی و یا نظامی، به عنوان عامل تعدیل کننده آمریکا عمل کند.

در مجموع سفر سیزده روزه من از اهمیت بسیاری برخوردار بود و نقش بسزایی را در حفظ موقعیت شوروی در آن منطقه ایفا نمود. این ماموریت دشواری بود. شاید نتایج "درخشانی" در پی نداشت اما آغازگر هدف مهمی شد که در منطقه اقیانوس آرام "تعرض شوروی" نامیده شد.



در سال ۱۹۸۸با سفر رسمی من به سه کشور ژاپن، فیلیپین و جمهوری دموکراتیک خلق کره (۲۴-۱۸دسامبر) "تعرض" ادامه یافت. در آنجا دو مانع بزرگ در رابطه با مسائل ارضی وجود داشت که با چین در واقع به مناقشه خونینی تبدیل شد- منظورم جزیره دامانسک و خون ریخته شده مرزبانان شوروی و یا سربازان چینی می‌باشد. گرچه در این خصوص در فوق به عرضتان رساندم.

علت مناقشه با ژاپن چهار جزیره کم جمعیت در اقیانوس آرام بود. این جزایر در امتداد جزایر کوریل قرار دارد. ژاپنی ها آنها را "اراضی شمالی" می‌نامند و این عبارت نیز به همین صورت در فرهنگ دیپلماسی آنها وارد شد. در ظاهر گویی بازگرداندن چهار جزیره کوچک کار سختی نبود، به ویژه که اتحاد شوروی این جزایر را در نتیجه جنگ جهانی دوم طبق بیانیه سال ۱۹۵۶ژاپن - اتحاد شوروی، به خاک خود الحاق کرد که با این امر طرفین روابط دیپلماتیک را احیا نمودند. شوروی با بازگرداندن این جزایر به ژاپن (جزایر شیکوتان و خابومای) پس از عقد پیمان صلح میان دو کشور موافقت کرد. اما...

در سال ۱۹۶۰ شوروی حاضر به بازپس دادن جزایر مذکور نگردید. در سال ۱۹۷۳ هنگام دیدار نخست وزیر ژاپن کاکویی تاناکا با برژنف در مسکو، برژنف با موضع طرف ژاپنی موافقت کرد و وجود "مشکل غیر قابل حل" اراضی شمالی در روابط بین دو کشور را به اطلاع وی رساند اما این تنها اعلامیه شفاهی بود که در بیانیه مشترک پیرامون آن سخنی به میان نیاورده بودند. بازگرداندن جزایر برای مسکو، به منظور بهبود روابط با ژاپن بهای سنگینی بود. برای استراتژی نظامی ما در منطقه اقیانوس آرام، این جزایر کوچک واقع در نزدیکی جزیره هوکایدو: ایتروپ- کوناشید - شیکوتان و خابومی برای تشکیلات نظامی

شوروی حائز اهمیت فراوانی بود - آنها راه ورودی به دریای اُختسک را مسدود می کردند. در عین حال دریای اختسک دژ مقدم ناوگان شوروی در اقیانوس آرام بود. از دیدگاه شوروی بازگرداندن این جزایر به ژاپن به معنای نفوذ ناوهای ژاپنی و آمریکایی به آنجا بود و در صورت وقوع بحران به ناوها و زیردریائی‌های شوروی در آبهای خودشان حمله می‌شد. از سوی دیگر، در صورت بوجود آمدن مناقشه این چهار جزیره امتیاز بزرگی برای شوروی بود.

همه چیز در جهان در حال تغییر است و فناوریهای جدید نیز به طرز شایانی استراتژی نظامی را تغییر می‌دهند. اگر روابط شوروی و آمریکا در ابعاد جهانی به حدی تعدیل می‌یافت که هر گونه مناقشه‌ای را غیر ممکن می‌ساخت، در آن صورت نقش استراتژیکی این جزایر نیز کمرنگ‌تر می شد، اما در آن زمان بیان این مسئله امکان‌پذیر نبود زیرا همه چیز در سطح دفتر سیاسی تصمیم گیری شده بود و من قادر به تغییر چیزی نبودم.

اما بهبود روابط با ژاپن در هر صورت ضروری بود. لازم بود پیمان صلح بین دو کشور منعقد گردد و یکی از پیش شرطهای آن، سفر میخائیل گورباچف به ژاپن و آماده کردن بستر مناسب برای آن بود. هر دو کشور ژاپن و شوروی می‌بایست به منظور گفتگو درباره این موضوع از لحاظ روانی آماده می‌شدند. در ۱۸دسامبر ۱۹۸۸، با دعوت رسمی به ژاپن سفر کردم. ۱۹دسامبر به کاخ امپراطوری رفته و به مناسبت بیماری امپراطور هیروهیتو اظهار همدردی کردم. سپس با وزیر امورخارجه ژاپن، اونو وارد گفتگو شدم. در آن روز دوبار با یکدیگر دیدار کردیم. مذاکرات شش ساعت بطول انجامید. موضوعات فراوان سیاست جهانی، تحلیل مفاهیم کلی و موارد مشخص در دست بررسی قرار گرفت. جداگانه در دیدار دوم روابط دوجانبه شوروی و ژاپن و مسائل مربوط به قرارداد صلح بین دو کشور را بررسی کردیم اما اصل موضوع مسئله اراضی بود- مسئله "اراضی شمالی". این مسئله در اتحاد شوروی موضوع ممنوعی به شمار می‌رفت و در این باره حاضر به گفتگو با ژاپنی‌ها نبودند زیرا در نظر آنان "موضوع حل شده بود". چنین موضوع تندی هرگونه مذاکره یا گفتگو با ژاپنی‌ها را پیرامون هر مسئله ای از همان ابتدا غیر ممکن می‌ساخت.

این دومین سفر کاری من پس از سال ۱۹۸۶ به ژاپن بود که طی آن سعی کردم گفتمان سیاسی را که از مدتها پیش بین دو کشور متوقف شده بود احیا کنم. در آن زمان و اکنون نیز مسئله "اراضی شمالی" سد راه هر گونه مذاکره‌ای بود. در حالیکه وضعیت حاکم

بین ما، پاسخگوی منافع کشورمان، جهان و امنیت آن نبود. افکارم را نیز با نخست وزیر ژاپن تاکشیتا در میان گذاشتم. لازم بود تا کمی از خود انعطاف نشان می‌دادیم- هر چه باشد جهان و شرایط در برابر چشمان ما در حال تغییر بود و به تناسب آن، خطرات جنگ نیز کاهش می‌یافت لذا به همین دلیل بود که روز پیش درباره موضوع مهم و دردناک اراضی به وزیر امورخارجه گفتم: " شوروی موافق است که هر گونه موانع و معضلات بین دو کشور با مذاکرات آرام، روئی خوش و بی‌غرضانه و با در نظر گرفتن تمامی شرایط حل گردد".

شانه خالی نکردن از مسئله و عدم اعلام قاطعانه "نه" به موضوع، از جانب طرف ژاپنی به حسن نیت تعبیر گشت و ما هنگام مذاکرات در موارد بسیاری به درک متقابل دست یافتیم. پیشنهاد ما مبنی بر برقراری روابط برپایه اصول جدید مثبت تلقی گردید. این پیشنهاد نیز که ما نمی‌بایست مسائل مربوط به روابط دو کشور را در گرو "موضوع اراضی" بگذاریم، مورد قبول واقع شد.

همان تز را در نطق خود در "انستیتو ژاپنی بررسی مسائل بین الملل" بطور مبسوط تکرار کردم: "ما می‌توانیم و نیز موظف می‌باشیم که فصل جدیدی را در روابط ژاپن و اتحاد جماهیر شوروی آغاز کنیم و اگر مسائل لاینحلی وجود دارد می‌بایست درباره آن به بحث بنشینیم، مذاکره کنیم و بدنبال راهکار باشیم اما غیرقابل قبول است که باقی مسائل در گرو حل آنها باشد". این اشاره را ژاپنی‌ها بدرستی درک کردند. فکر می‌کنم که بیانات آقای تاکشیتا تاییدی بر این مطلب بود: "هیچ مشکلی لاینحل نخواهد بود اگر تمایل به حل آنها وجود داشته باشد".

هنگامی که من به همراه اونو وزیر امور خارجه ژاپن ابعاد تاریخی مشکلات بین دو کشور را توسط اسناد مربوط بررسی کردیم و به گذشته - به سالهای ۱۹۰۵، ۱۸۷۷-۱۸۵۵و دهه پنج قرن ۲۰ بازگشتیم، تصمیم گرفتیم که در اطلاعیه رسمی به بیانیه مشترک ۱۰ اکتبر سال ۱۹۷۳ استناد کنیم. هنگامی که در مصاحبه مطبوعاتی در یکی از سوالهای مطرح شده متوجه نوعی تلاش برای تجدید نظر در اطلاعیه رسمی منتشره شدم- اینگونه پاسخ دادم- "اگر از طرح جدید مشترک ما خوشتان نمی‌آید می‌توانید به وزیر امور خارجه ژاپن، آقای اونو رجوع کنید".

در اینجا می‌خواهم متن بخش مربوطه را از اطلاعیه رسمی منتشره بیاورم:" طرفین درک تاریخی یا سیاسی موجود درباره مستولی گشتن بر مشکلات در روابط دوگانه را ابراز

کردند". مجموعاً این مذاکرات بسیار معقولانه و پرمضمون بود. فکر می‌کنم این سفر در آن سال‌ها یکی از پرثمرترین سفرهای من بود.

پس از اتمام مذاکرات صبح هنگام، به مطبوعات محلی نگاهی انداختنم. برخی از آنها درباره پیروزی دیپلماسی ژاپن نوشته بودند اما من به پیروزی دیپلماسی خودمان فکر می‌کردم- زیرا در واقع سیاست واقع گرایانه، با در نظر گرفتن منافع طرفین و برقراری توازن پیروز گشت. اگر چه این، تنها مرحله آغازین روندی بود که این دو کشور را می‌بایست به قرارداد صلح رهنمون سازد. در نتیجه، بدون حل مساله جزایر، کاری از پیش نمی‌رفت. در آن هنگام و امروز نیز مساله جزایر به عنوان اصلی ترین عامل باز دارنده در روابط روسیه و ژاپن مطرح بوده و هست. تا زمانی که این مشکل بر طرف نشود روسیه هیچ گاه به طور بنیادی قادر به اصلاح روابط با ژاپن نخواهد بود.

هنگام گفت وگو با ژاپنی‌ها، بالاخره می بایست موضوعی به آن‌ها پیشنهاد می‌کردم لذا به منظور آغاز گفتگوها در باره این مساله و ادامه آن در آینده پیشنهاد دادم: کمیسیون مشترکی از متخصصان مختلف رده بالا تشکیل دهیم تا تاریخ موضوع را بررسی نماید و توصیه‌های مبنی بر حل این مشکل را ارائه دهد.

ژاپنی‌ها با این پیشنهاد موافقت نکردند و دولت شوروی هم آنچنان رغبتی نشان نداد. چه می‌توان کرد؟ آن طور که پیداست زمان تصمیم‌گیری فرا نرسیده بود.



۷۱۰۷ جزیره مجمع الجزایر فیلیپین در دریای جنوبی چین و اقیانوس آرام واقع شده است. این مجمع الجزایر را ماژلان در سال ۱۵۲۱ کشف نمود و آنرا به تابعیت پادشاهی اسپانیا درآورد. خود ماژلان در جزیره ماکتان هنگام نبرد با رهبر بومی‌ها، لاپو- لاپو که تسلیم اشغالگران نگشت، کشته شد. تضاد تاریخی آن است که امروزه یاد ماژلان نزد فیلیپینی‌ها جاودان است. طبق روایات، نصب صلیب در آنجا کار ماژلان بود. همچنین نام لاپو- لاپوی جنگجو نیز بعنوان اولین قهرمان بزرگ و مبارز آزادی جاودان است.

فیلیپین تنها کشور کاتولیک مذهب در آسیا با ترکیبی خاص از فرهنگهای اسپانیایی، بومی و آمریکایی است. حتی فیلیپینی‌ها به شوخی می‌گفتند که "سیصد سال را درکلیسای کاتولیک زندگی کردیم و بقیه ۵۰ سال را در هالیود". این تصویر واقعی یک کشور طرفدار

آمریکا با پایگاههای آمریکایی و زبان انگلیسی به موازات زبان محلی- تاگالوگ می‌باشد. فرهنگ آمریکایی، سیاست آمریکایی و اسلوب آمریکایی در همه چیز و همه جا نمایان است. گرچه این نیز قابل ذکر است که مسئله بودن یا نبودن پایگاههای آمریکایی در آنجا بحث داغ روز می‌باشد. همچنین مسئله آشوب گران کمونیست نیز داغ است. من به یک چنین کشوری با دعوت رسمی ۲روزه در ۲۱دسامبر سال ۱۹۸۸سفر کردم. این نخستین سفر وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی به جمهوری فیلیپین بود.

همان گونه که گفتم هدف این سفر دیدار رئیس جمهور، خانم آکینو کواراسو بود که با این دیدار می‌بایست شکل‌گیری روابط جدید با کشورهای آسیایی و منطقه اقیانوس آرام ادامه می یافت. ما می‌بایست گفتمان جهانی دموکراسی را رها از عناصر ایدئولوژیک آغاز می‌کردیم. در جریان ملاقات ها در فیلیپین، معضلات و مسائل بسیار مهم از سه بعد مورد بررسی قرار گرفت: روابط شوروی و فیلیپین، همکاری مشترک کشورهای آسیا و اقیانوس آرام با توجه به منافع امنیتی و همکاری و اقدامات مشترک به منظور بهبود فضای کلی در روابط بین‌الملل. چند روز پیش از سفر من، یکی از روزنامه‌های فیلیپینی خاطرنشان ساخت: "وزیر امور خارجه اتحاد شوروی هفته آینده به اینجا خواهد آمد. مسئله‌ای که با جذبه وی مرحله جدید تعدی مسکو خواهد بود". خانم آکینو پس از دیدار، درباره من به خبرنگاران اعلام داشت:" وی انسان بسیار خوش قلب و خوبی است". از جذبه چه عرض کنم، اما گفتگو واقعا ثمر بخش بود. من نامه میخائیل گورباچف و پیشنهاد دعوت وی به مسکو را به خانم آکینو تسلیم کردم.

پیش از آغاز مذاکرات شگفتی‌ام را از شخصیت افسانه ای آکینو کواراسو اظهار داشته و افزودم "مردم شوروی شیفته مبارزات و زندگی وی می‌باشند که این چنین اسفناک آغاز گردید و این چنین نیک ادامه می‌یابد". هنگام صحبت سی و پنج دقیقه‌ای به خانم رئیس جمهور گفتم که "اتحاد شوروی هیچ گاه در امور داخلی فیلیپین دخالت نخواهد کرد. اتحاد شوروی هیچگاه از حزب کمونیست فیلیپین و "سپاه جدید مردمی" حمایت نکرده و نمی‌کند و قصد حمایت را نیز ندارد. من این سخنان را با نام دولت شوروی می‌گویم زیرا اصول بنیادین سیاست خارجی ما، احترام متقابل به تساوی حقوق و به رسمیت شناختن حاکمیت طرفین می‌باشد". این را نیز افزودم که درباره مسئله بود و نبود پایگاههای نظامی آمریکا در فیلیپین، خود دولت و مردم فیلیپین باید تصمیم بگیرند، گرچه شوروی معتقد

است که دیر یا زود زمان آن فرا خواهد رسید که استقرار پایگاههای نظامی در خاک کشورهای دیگر برای هیچ کشوری معقولانه و مفید نخواهد بود.

در آنجا به این مسئله نیز پی بردم که وجود پایگاههای نظامی- دریایی سوبیک-بیس، پایگاه نظامی- هوایی کلارک فیلد و نیز دیگر مراکز مهم آمریکا، تنها طی دو سال ۹۶۲ میلیون دلار هزینه در بر داشت. افکارم به دور دستها رفت. این مبلغ را به دلار امروزی حساب نکنید. خیلی بیشتر از آن است که فکر می‌کنید و حالا که روسها همه چیز را با ما حساب می‌کنند، شاید این را نیز محاسبه کنیم که به خاطر وجود پایگاههای روسی در خاک ما، چه مبلغی به عنوان کرایه و هزینه تلافی به گرجستان تعلق می‌گیرد.

هنگام دیدار بار دیگر درباره قصد خروج نیروهایمان از افغانستان، تصمیم به عادی سازی روابط با چین، آغاز مرحله جدید در روابط با ژاپن و میل به شرکت فعالانه در حل مسائل کامبوج تاکید ورزیدم. این را عمداً انجام دادم. اگر شوروی در منطقه خواهان ایفای نقش متناسب با بلندپروازی‌هایش بود، می بایست مسائل مذکور را حتماً حل نماید.

پس از سفر من، آکینو کواراسو گفت: "سفر شواردنادزه را ما به این عنوان بررسی می‌کنیم که روسیه شوروی، همچون یکی از کشورهای آسیایی، اکنون جایگاه خود را بین ما به دست می‌آورد و به فضای ریشه‌های تاریخی خود باز می‌گردد، جائی که ما شاهد پیشرفت‌های کلان اقتصادی و فرهنگی خواهیم بود".

آمریکا هم این سفر را مثبت ارزیابی کرد. ایالات متحده آمریکا این سفر را همچون بخشی از تغییرات حاصله در سیاست شوروی بررسی می‌کرد و این موضوع از دیدگاه نزدیکی سران دو دولت، اهمیت بسزایی داشت. "سیاست خارجی جدید" که بارها توسط من ذکر شده، ثمرات خود را داد.



آخرین کشور آسیایی در منطقه اقیانوس آرام در سفر کاری من، جمهوری دموکراتیک خلق کره بود که در ۲۴-۲۲ دسامبر به دعوت رهبر آن کشور به آنجا سفر کردم و با رئیس‌جمهور آن، کیم ایل سون دیدار کردم. در جلسه دیدار با وی، دبیر کمیته مرکزی حزب کار کره، فرزند کیم ایل سون و رئیس جمهور کنونی، کیم چون ایل نیز حضور داشت. آن زمان این کشور قویاً و بی‌هیچ شک و شبهه‌ای در حیطه نفوذ ما قرار داشت و تکیه‌گاه

قابل اعتماد شوروی بود. رهبران ما و من نیز رابطه خوبی با کیم ایل سون داشتیم. من سه بار با وی دیدار کردم. او با صمیمیتی خاص و خودمانی ما را پذیرفت. با علاقه درباره استالین صحبت می‌کرد. تعریف می کرد که چگونه در جوانی رهبر پرولتاریا، او و دبیر کل جوان حزب کمونیست آلبانی، انور خوجه را از دیگران تمییز داد و به خود نزدیک کرد.

هنگام گفتگو با کیم ایل سون، از پیشنهاد وی مبنی بر اتحاد دو کره و درباره تشکیل جمهوری هم پیمان دموکراتیک کره در سال ۱۹۵۵، جانبداری کردم. همچنین پیشنهاد دیدار نمایندگان عالیرتبه کره شمالی و جنوبی درباره مسائل نظامی- سیاسی و اعلام شبه‌جزیره کره به عنوان منطقه عاری از سلاح اتمی به موقع و قابل قبول بود. در جریان گفتگوها مسئله خروج نظامیان آمریکایی از کره جنوبی و حل مسئله کامبوج مطرح گردید. ما درباره بسیاری از مسائل اتفاق نظر داشتیم اما این مسائل تنها در حد سخن باقی ماند زیرا در حقیقت کیم نگران هرگونه ارتباط ما با کره جنوبی بود.

سفر من به پیونگ یانگ اهمیت خاصی برای شوروی داشت. موضوع از این قرار بود که شرکت شوروی در بازیهای المپیک سئول و سعی در برقراری روابط با کره جنوبی در سطوح غیر رسمی نیز، حتی به شکل روابط تجاری، باعث آزردگی خاطر رهبر کره شمالی گشت. دور از اغراق، وضعیت به شکلی بود که ممکن بود به انفجار بیانجامد. لازم بود با مقامات کره‌ای با صداقت به صحبت می‌نشستیم و برای آنها توضیح می‌دادیم که دلیل برداشتن چنین گامهایی چه بوده است و تمامی اینها نه تنها به نفع ما بلکه به نفع آنها نیز می‌باشد. پیش از سفرم به پیونگ یانگ به پکن رفتم و با چینی‌ها به شور نشستم. دقیقاً آنها توصیه کردند که رفتن من به پیونگ یانگ ضروری می‌باشد.

هنگامی که به پیونگ یانگ رفتم، همچون گذشته از من استقبال به عمل نیامد. دیدار ما بیشتر شبیه به دیدار گذشته و آینده بود. آنها از لحاظ بینش به طور ناامیدکننده‌ای از ما باز ماندند و ما پیشی گرفتیم. اینجا دیگر صحبت درباره تفاوت در اصول ادراک انسان و جهان بود. شما خود درباره موضوعی که در آن این تفاوت به وضوح آشکار گردید، قضاوت کنید.

طی سفر، اطلاعیه (۲۳دسامبر) خبرگزاری تلگراف مرکزی کره را به دست من رساندند. ابتدا به طور سطحی اما بعد با اشتیاق آن را مطالعه کردم و با آن ستایش و مدحی که خطاب به فرزند کیم ایل سون، رئیس جمهور آینده انجام شده بود، به جای سال ۱۹۸۸،

سر از سال ۱۹۳۸ در آوردم: <"روشنفکران کره جنوبی: رفیق کیم چون ایل، متفکر و نظریه‌پرداز برجسته است">. در این متن روسی (با اشتباهات دستوری مربوطه) که گویا قبل از هر چیز خطاب به روس‌ها بود، درج شده بود: <"طبق گزارش رادیو "صدای وطن‌پرستانه" ساکن پوسان، استاد کلام فصیح، لی نامی، چندی پیش پس از مطالعه نظریات چوچخه درج شده در تالیفات رفیق کیم چون ایل مشهودات خود را با همتای خود، پروفسور علوم سیاسی در میان نهاد و گفت: نظریات چوچخه که توسط رئیس جمهور کبیر کیم ایل سون بنیانگذاری شده است و رهبر ما رفیق کیم چون ایل آنها را تعمیق و تعمیم بخشیده است گذرگاه پیشرفت بشریت را تعیین می‌کند و به همین جهت برای رهبری ایده‌آل می‌باشد. پروفسور پس از استماع این مطلب، اشاره کرد: فعالیت جدی رهبر عزیز آقای کیم چون ایل در وادی نظر پردازی نه فقط رهبری به بشریت اهدا کرده است بلکه مظهر والاترین مرحله تطور اندیشه انسان است">.

ما در شوروی تقریباً بر چنین شیوه‌ای غلبه کرده بودیم. تقریباً... اما هنگام سفرم به پیونگ یانگ نمی‌بایست این موضوع را حتی با لبخند بروز دهم. بروز هم ندادم. این طرز تفکر در شوروی و در کشورهای بلوک شرق تغییر کرد اما در کره شمالی باقی ماند به همین سبب این کشور امروزه نیز با بلندپروازیهای هسته‌ای و فقر عمومی، مسئله غامضی برای جهان به شمار می رود. همانطور که گفتم، کیم ایل سون آزرده خاطر بود اما در هر حال از توجه رهبران شوروی سپاسگزاری کرد و بحران بظاهر فروکش نمود.



در فوق از دیدارم با دن شیائو پنگ رهبر راستین چین و مردی فرزانه یاد کردم که به نظر من، چین سعادت امروزی خود را مدیون وی می‌باشد. هنگامی که در سال ۱۹۸۹ به منظور بهبود روابط بین چین و شوروی به پکن سفر کردم آنان به گرمی از من استقبال کردند و توصیه نمودند که به منظور دیدار با دنگ شیائو پنگ حتماً به شانگهای بروم، علیرغم اینکه وی دیگر هیچ گونه مقام رسمی نداشت اما برایش احترام فراوانی قائل بودند. این مرد تأثیر شگرفی بر من گذاشت.

تقریباً درباره تمامی مسائل کاملاً صادق و باز صحبت نمود و از لحاظ زمانی نیز محدودیتی قائل نشد. همانطور که گفتم موضوع اصلی، سر و سامان دادن به روابط چین با

شوروی و توافق بر سر سرحدات مملکتی بود. موضوع مالکیت جزیره دامانسک نیز مسئله خاصی بود. هر دو ادعاهای مستندی داشتیم. مدت زیادی بحث کردیم. من دلایل خود را داشتم و طبق دستورات عمل می‌کردم؛ خلاصه می بایست از موضع خود دفاع می‌کردم.

دنگ شیائو پینگ مدت طولانی حول مسئله اصلی دور می‌زد. بالاخره حرفش را زد. این هم گویای شایستگی او بود. بالاخره می‌توانست سخنی نگوید. در مطالب فوق در این باره نوشتم اما مجدداً سخنانش را تکرار می‌کنم: "۴-۳ میلیون کیلومتر مربع دیگر هم متعلق به ما است و اطمینان دارم نسلهای آینده موضوع را حل خواهند کرد. اکنون کسی نمی‌تواند بگوید که این خوشبختی نصیب چه کسی خواهد شد: چینی‌ها می‌توانند صبر بی‌پایانی داشته باشند. شما امروز با ما بر سر جزیره بسیار کوچکی که تنها چند هزار نفر در آن ساکنند بحث و جدل می‌کنید. خواهش می‌کنم که به گورباچف بگویید اگر مسئله این جزیره حل نگردد، شکاف موجود در روابط کشورهایمان باقی خواهد ماند و من خواستار این مسئله نیستم و این موضوع به خودی خود هم هیچ سودی عایدمان نخواهد کرد".

دیگر بحث کردن نتیجه‌ای نداشت، به ویژه این که در عرض چند ماه می‌بایست سفر گورباچف به چین صورت می‌گرفت و این موضوع را آن موقع بررسی می‌کردیم. اینگونه هم شد. دنگ شیائو پینگ پیشنهاد کرد تا از شانگهای جدید و قدیم دیدن کنم و این بهانه‌ای شد تا بتوانم شانگهای جدید را که طبق اصول اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد پیش رفته بود، با شانگهای قدیم مقایسه کنم. تفاوت، زمین تا آسمان بود. در آن هنگام اطمینان یافتم که دنگ به همراه هم رزمانش در حال پایه‌گذاری چین جدید است.

پس از مدت کوتاهی به همراه گورباچف به چین سفر کردم. سفر ما به پکن با تظاهرات بزرگ جوانان در میدان تیان آن مین مصادف شد. اقامتگاه ما در نزدیکی میدان بود، جوانان دور آن حلقه زدند و با فریادهای شمرده و رسای "گورباچف – گورباچف"، خواستار آن بودند که گورباچف برایشان نطق کند... این امکان پذیر نبود...

این واقعه مرا به یاد تفلیس سال ۱۹۵۶ انداخت، هنگامی که دانشجویان ما اطراف مقر وزیر دفاع چین جو ده در کرتسانیسی حلقه زدند... در آن هنگام جو ده سریعاً تفلیس را ترک کرد. ما هم ناچار به ترک سریع پکن شدیم.

امروزه چین تغییر یافته است. هنگامی که به عنوان رهبر دولت گرجستان استقلال یافته به آنجا سفر کردم، پی به این مطلب بردم. دیدار بسیار جالبی با جیانگ زمین، رهبر آن زمان چین داشتم. در آن دوران شدیداً نیازمند کمک بودیم اما از وی چیزی درخواست نکردم و قراردادی امضا کردیم که بر اساس آن، روابط آتی چین بزرگ و گرجستان جدید، پایه‌گذاری شد. خود کشور چین در نیازمندی به سر می‌برد اما در هر حال سه میلیون دلار وام بدون بهره به ما اختصاص داد و ساخت دو نیروگاه برق آبی را در کاختی مورد حمایت مالی قرار داد. یکی از این نیروگاهها، نیروگاه خادور را امسال، رئیس جمهور جدیدمان افتتاح کرد. کسی به یاد نیاورد که چه کسی طرح ساختمانی را بنیانگذاری کرد در حالی که در آن زمان مرا مورد نکوهش قرار دادند که چه نیازی به روابط با چین داریم؟ امروزه چین به نفت و گاز آذربایجان توجه خاصی مبذول می‌دارد و با علاقه فراوان چشم انداز ساخت خطوط آهن و اتومبیل را به اروپا، با عبور از گرجستان مطالعه می‌کند. خلاصه، «جاده ابریشم»، آرام آرام ابعادی را به خود می‌گیرد که من محتاطانه، بسیار محتاطانه آرزوی آن را داشتم.

تجربه بریتانیایی

اکنون که گذشته را مرور کردم، دریافتم کشورها یا افراد با آن واقعه، جریان و جزئیاتی در خاطرات می‌مانند که اغلب به هیچ وجه حائز اهمیت نبوده اند اما از موارد عادی متمایز هستند. در چنین شرایطی، اغلب شدت تصورات شخصی و یا نحوه برخورد با این مسائل است که از زاویه ای جدید و خاص در خاطرت می‌ماند.

اولین سفر رسمی خود به بریتانیای کبیر، در مقام وزیر امور خارجه شوروی را با وضوح خاصی در خاطر دارم. این سفر دارای جزئیات فراوانی است؛ مراسم استقبال، اقامتگاه تاریخی، دعوتنامه، راهنما، احساس باطنی ناشی از احتیاط و کمی هم ترس: آنان وزیر بی‌تجربه‌ای چون من را چگونه می پذیرند و خود من چگونه دیدار در کهن ترین کشور اروپا، قبله‌گاه دیپلماسی و دموکراسی را انجام خواهم داد؟ نخبگان سیاسی و مطبوعاتی مرا چگونه خواهند پذیرفت؟ خلاصه مسائل قابل تأمل و نگران‌کننده بسیار بود، به ویژه آن که طی ۲۰ سال اخیر وزیر امور خارجه شوروی به انگلستان سفر نکرده بود. خصوصاً که در بهار و تابستان گذشته طرفین، کارمندان یکدیگر را از کشور بیرون رانده و روابط بریتانیای کبیر و شوروی در مرحله‌ای سرد و خنثی «منجمد» شده بود. نیاز به تغییر اساسی وضعیت بود.

دولت بریتانیای کبیر صمیمانه در انتظار این سفر سه روزه بود. کاملاً واضح بود که اکنون خواهان گرمی روابط با شوروی می‌باشد. صادقانه بگویم، من اهداف خود را داشتم و آنها را زمانی که در مسکو بودم، تعیین کردم. گرچه یک فرد دیپلمات این را نیز باید بداند که هر چقدر هم همه چیز پیشاپیش با دقت حساب شده باشد، در هر مذاکره عامل شخصی نقش بسیار بزرگی ایفا می‌کند و ممکن است برنامه از پیش تعیین شده را تغییر دهد.

در انگلستان یک بار با نخست وزیر مارگارت تاچر و دو بار با وزیر امور خارجه جفری‌هاو دیدار کردم. دیدارهایی نیز در پارلمان، با مخالفین و جداگانه با خبرنگاران داشتم. در اینجا می خواهم خاطر نشان سازم که من با آقای جفری‌هاو روابطی بسیار صمیمی و دوستانه برقرار کردم. وی دولتمردی برجسته با فراست سیاسی بود.

در تاریخ ۱۴جولای با خانم تاچر دیدار کردم. وی در اقامتگاهش (خیابان داونینگ شماره ۱۵) روی پلکانهای در به پیشوازم آمد که این عمل وی خیلی غیر معمولی بود. رسانه‌های خبری انگلستان هم متوجه این مسئله شدند و خاطر نشان ساختند که در بهبود روابط بریتانیای کبیر یک حرکت نه چندان بزرگ اما قابل توجه صورت گرفت. طبق اطلاعاتی که من داشتم تشریفات معمول، چنین حرکتی را بعید می‌دانست. آنها باید داخل ساختمان به پیشوازم می‌آمدند.

فکر می‌کنم نتایج مذاکرات انجام شده بین من و لرد جفری باعث این حرکت شد. مذاکرات از محدوده روابط بین انگلستان و شوروی فراتر رفت و مبدل به تحلیل و بررسی ابعاد ژرف و مختلف روابط بین غرب و شرق گشت. مراسم بدرقه من نیز مانند استقبال بود. تاچر مرا تا پایین ساختمان بدرقه کرد، بیرون آمد و مصاحبه مطبوعاتی برگزار کرد. هوا نیز هم از دیدگاه سیاسی و هم هواشناسی عالی بود. عمدتاً تاچر صحبت کرد و مذاکرات را موفق شمرد.

غیر از تغییر فضای سیاسی، ما سه قرارداد را به امضا رساندیم. پس از روابط سرد چندین ساله، این دستاورد بزرگی به شمار می‌رفت. گفتگو با تاچر را من همان موقع "گفتگوی بزرگ" نامیدم. من نامه گورباچف را به همراه دعوتنامه رسمی سفر به مسکو، به وی دادم که مورد پذیرش واقع شد. "بانوی آهنین" صادقانه از این حرکت گورباچف، اظهار خرسندی کرد. وی گورباچف را از سال ۱۹۸۴هنگامی که هنوز رهبر شوروی نبود،

می‌شناخت. در آن هنگام بود که خانم تاچر درباره گورباچف گفت: "می توان با این مرد کار کرد". جفری هاو را شخصاً به مسکو دعوت کردم، وی با کمال میل این دعوت را پذیرفت.

دیدار با مارگارت تاچر بیش از دو ساعت به طول انجامید. همانطور که گفتم پیش از آن با آقای جفری هاو گفتگوی سه ساعته‌ای در اقامتگاه وی "چیونینگ" خارج از شهر در ۵۰-۴۰ کیلومتری شهر لندن در واحد اداری منطقه کنت برگزار کردم. اقامتگاهی بسیار زیبا که در قرن ۱۷ساخته و در سالهای ۱۹۷۳-۱۹۶۷ به خوبی مرمت شده است. در آن مکان کتابخانه عظیمی وجود دارد و چیزی که مهم‌تر از همه است، روحیه و سایه گذشتگانی است که انسان را برای انجام کارهای مهم و مفید دولتی ترغیب می‌نمایند. در آنجا کل بریتانیا با تمام عظمت، سنتها و بلند پروازی‌هایش احساس می‌شد.

ما برنامه پنج ساله همکاریهای اقتصادی و صنعتی و موافقت‌نامه پیرامون ممانعت از بوجود آمدن سوانح دریایی و قرارداد مربوط به دعاوی مالی و دارایی را به امضا رساندیم. میانجیگری بریتانیای کبیر در روابط اتحاد شوروی و آمریکا نیز از اهمیت کمی برخوردار نبود. در این خصوص سخنان "بانوی آهنین" قدرت و نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. موضع تاچر می‌بایست ابتدا به دیدار من و شولتز و سپس ریگان و گورباچف سرعت ببخشد.

علیرغم اینکه ما و آمریکاییها مایل به دیدار با یکدیگر بودیم باز هم عوامل بازدارنده فراوانی وجود داشت. تاچر می‌بایست نقش تعیین کننده‌ای در ابطال آنها ایفا نماید. طرفین در انتظار علامت و نشانه‌ای بودیم و هنگامیکه خانم تاچر به من گفت پائیز در واشنگتن در دیدار جدیدی با ریگان "تصمیمات ژنو" را ادامه می‌دهیم، من به نشانه رضایت لبخند زدم. این دقیقاً آن چیزی بود که در انتظارش بودم و با خواسته‌های ما نیز مطابقت داشت. لبخند نیز نشانگر آن بود که دیدارها می‌بایست در سطح مقامات عالی برگزار می گردید.

این مسئله که دیدار آمریکا - شوروی در سطح عالی برای انگلیسی‌ها اولویت مطلق بود در سفر به لندن کاملاً به چشم می‌خورد. در این خواسته انگلیس، علاقه ژرف سیاسی نمایان می‌گشت که به وسیله آن لندن نه تنها انتظار بهبود روابط آمریکا و شوروی را داشت و با این کار وظیفه خود را در مقابل متحدش، آمریکا، انجام می‌داد بلکه با این کار بلند پروازی سنتی خود یعنی اینکه تأثیر تعیین‌کننده‌ای در روند جریانات جهانی داشته باشد را نیز ارضاء می‌نمود.

به همین علت بود که جفری‌هاو به من گفت، دیدار آمریکا - شوروی در سطح عالی در صورتی موجه می باشد که در نتیجه این دیدار، تصمیمات واقعی اتخاذ گردد. در صورت انجام یک دیدار بیهوده، موازین سیاسی همچون دیدارهای مقامات عالی، اعتبار خود را از دست خواهد داد. من هم همین نظر را داشتم لذا، دیدار موفقیت آمیز در سطح عالی برای بریتانیایی‌ها، از دیدگاه ارتقاء اوضاع بین‌المللی و چشم‌انداز آن از اهمیت بسزایی برخوردار بود و این مسئله مهمی به شمار می‌رفت.

در مسکو به دفتر سیاسی اعلام کردم که لندن نه چندان سرسختانه اما بیش از پیش فعالانه در پی یافتن جایگاه خود در ساختار روابط بین‌المللی می‌باشد. همچنین افزودم که مارگارت تاچر و جفری هاو و همچنین رهبران اپوزیسیون به نحوی با حسرت مراقب روند روابط ما با فرانسه و جمهوری فدرال آلمان می باشند. در لندن واقعاً به ما اشاره کردند که شاید انگلیس همکار نا مناسبی است اما اگر روابط ما ثبات پیدا کند، تکیه به آن به راحتی ممکن است. من به همکارانم گفتم: "گویا لازم است ما با جدیت و دقت مجموعه روابطمان را با انگلیس دنبال کنیم و تأکید کردم امروز ما خیلی چیزها را از دست می‌دهیم زیرا سخنانمان راجع به توسعه روابط را عملاً تضمین نمی‌کنیم".

مسائل دیگری را نیز نزد خانم تاچر بررسی کردیم. منجمله حقوق بشر، کنترل تسلیحات، منع سلاح‌های شیمیایی، موشک‌های میان‌برد، افغانستان، چرنوبیل، ... همانطور که گفتم، بیش از دو ساعت گفتگو کردیم. در آن هنگام بود که نخست وزیر، پیشنهاد ما را مبنی بر یافتن راهکارهای همکاری در زمینه مبارزه با تروریسم بین الملل و دیدار کاری کارشناسان شوروی و بریتانیایی، پذیرفت.

ملاقات با تاچر و هاو به من نشان داد که اگرچه بریتانیای کبیر متحد یکدل ایالات متحده آمریکا بود اما همانطور که در فوق ذکر کردم، انگلستان در تمامی مسائل با آمریکا اتفاق نظر نداشت. این کشور اغلب مطابق با منافع دولتی خود عمل می‌کرد. وزیر امور خارجه و نخست وزیر نیز این مسئله را موکداً به من فهماندند. این مسئله نیز سفر من را به بریتانیای کبیر توجیه می‌کرد.

پس از مذاکرات، تاچر از من پرسید که آیا در پارلمان بریتانیا حضور داشته‌ام یا خیر. گفتم که تا بحال نبوده‌ام. وی گفت: فردا صبح در پارلمان در مراسم "پرسش و پاسخ" دیدار

دارم و اگر حضور یابید، شاید برایتان جالب باشد. صبح روز بعد به آنجا رفتم. ده دقیقه پیش از آغاز "پرسش و پاسخ" نخست وزیر، امروز بعنوان بارونس[1]، مارگارت تاچر نیز آمد.

این نمایش برای من بسیار خاطره انگیز بود. حدوداً ۲۵-۲۰ پرسش از وی پرسیده شد. هر نماینده که سئوالی داشت، بلند می‌شد و آن را مطرح می‌کرد. تاچر پاسخ یک دقیقه‌ای به او می‌داد و صحبت وی با فرد مذکور خاتمه می‌یافت. مانند ما که بحث‌های پایان‌ناپذیر داریم نمی‌باشد. پرسشها دقیق و پاسخ ها مختصر است. دیدار مذکور تقریباً در عرض چهل دقیقه پایان یافت. براستی این از لحاظ فرهنگ سیاسی تفاوت کیفی دارد و برای بسیاری واقعاً هم الگوی مناسبی است. منظورم تنها روسیه یا گرجستان نمی‌باشد. نمایندگان تنها پرسش‌های لازم را به دقت مطرح می‌کردند و به همان شکل پاسخ‌های دقیقی نیز دریافت می‌کردند. پاسخ های تاثیرگذاری بود.

تاچر شخصیتی بود که می توانست مبحث گسترده‌ای را تنها در چند جمله بگنجاند و مسئله را خاتمه دهد. برای اولین بار شاهد دیداری تاثیرگذار " نماینده – نخست وزیر" بودم. مذاکره با انگلیس پس از آمدن ژاپنی‌ها و فرانسوی‌ها به شوروی صورت گرفت. یک هفته پس از دیدار با مقامات انگلستان، گنشر به مسکو آمد. تمامی وقایع این تصویر را بوجود می‌آورد که ما دیگر تنها با آمریکا مذاکره نمی‌کنیم. عرصه و طیف سیاست خارجی ما بطور قابل توجهی افزایش یافته است. لذا تاثیر متقابل ما و همکارانمان نیز افزایش یافت- این بسیار مهم بود- این به معنای جهانی تازه با سیاستی جدید بود و شوروی بازیگر واقعی این سیاست. این همان چیزی بود که هنگام نخستین سفرم به لندن "دیدم و آموختم".

بعدها نیز به بریتانیای کبیر سفر کردم اما این بار در مقام رئیس جمهور گرجستان. جان میجر میزبان این سفر بود. وی توصیه کرد از "شهر شراب" لندن، "واین پولیس"، دیدن کنم. از این شهر دیدن نمودم و متحیر گشتم؛ در همان ورودی "شهر" گرجستان به عنوان مهد شراب شناخته شده بود. جایی که انسان برای نخستین بار انگور وحشی را اهلی کرد، آب آن را گرفت و از آن شراب ساخت و آنرا مبدل به سمبل مذهبی ـ فرهنگی نمود.

---

۱. بارون / بارونس لقب اشراف زادگان در اروپای غربی

دانشمندان گرجی و خارجی بعدها برایم اثبات نمودند که این مسئله با واقعیت مطابقت دارد.

اتحاد دو آلمان

دست تقدیر کشور آلمان و مردم آن را برای همیشه همراه من و مردم کشورم ساخت. پیشتر در قرن هجدهم، زمان امپراطوری کاترین، آلمانیها به گرجستان مهاجرت کرده، مراکز مسکونی نمونه‌ای بنا نهادند. آنان مردمانی سخت‌کوش، با ایمان، دارای اخلاقی نیکو و قانونمند بودند. با تبعید "گرجیان آلمانی نژاد" به هنگام جنگ جهانی دوم گرجستان خیلی چیزها را از دست داد. شهرکها و مزارعی که توسط آنها آباد شده بود به کلی نابود گردید. زیرا افرادی که بعدها در این شهرک‌ها سکنی گزیدند، نتوانستند این اماکن را به خوبی حفظ کنند.

کشور من، در سال ۱۹۱۸ توانست استقلال خود را با حمایت و پشتیبانی آلمان به دست آورد. تعداد زیادی از هموطنان من که افراد برگزیده‌ای بودند در کشور آلمان به کسب علم و دانش پرداخته و بعدها در راه ترقی فرهنگ و دانش گرجستان نقش بسزایی ایفا نمودند.

اولین خاطره من از آلمان بسیار دردناک بود. برادر بزرگ من، آکاکی، در سالهای اولیه جنگ جهانی دوم در برست[1] کشته شد و مدت زمانی لازم بود تا تصور تازه‌ای از آلمان متمدن، جایگزین ذهنیت من از آلمانِ فاشیستی دشمن شود. موضوع آلمان و اتحاد دو بخش آن، تبدیل به یکی از مهمترین کارهای زندگیِ من شد. این کار باعث شد تا من وجهه جهانی و دوستانی همچون هانس دیتریش گِنشر به دست بیاورم. او تمام سعی خود را نمود تا بتوانم پس از بازگشت به گرجستان در سال ۱۹۹۲، از کشوری که غرق بحران و هرج و مرج شده بود دولتی تشکیل بدهم هر چند ضعیف و دور از آرمان ولی دولتی که توانست قانون اساسی خود را تدوین کند، مجلس تشکیل دهد، دادگاه و ارتش ترتیب بدهد، سیستم پولی- بانکی را پایه‌ریزی کرده و در مسیر اصلاح بنیادین قوانین قرار بگیرد.

کشور آلمان برای من، تنها کشور دانشمندان بزرگ، فیلسوفان و موسیقی‌دانان نیست بلکه کشور انسانهایی است که توانستند آلمان ویران شده را آباد ساخته و به لطف پشتکار

---

[1] . Brest

بی‌نظیر و روح آزادیخواهانه، ملت شکست خورده آلمان را قوی‌تر و ثروتمندتر از مردمان پیروز در جنگ گردانند.

دست سرنوشت مرا برای همیشه با کشور آلمان پیوند داد و اگر یک گرجی- استالین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی، نقش بسزایی در شکست آلمان داشت، من در محدوده توانایی‌های خود به عنوان وزیر امور خارجه اتحاد شوروی، سعی در اتحاد دو بخش آلمان نمودم.

در سال ۱۹۸۵ هنگامی که من به تازگی به سمت وزارت رسیده بودم، در هلسینکی دیداری با هانس دیتریش داشتم. این ملاقاتی کاملاً معمولی بود. در آن زمان دیدارهای متعددی با وزرای امور خارجه کشورهای مختلف داشتم اما هیچگاه به ذهنم خطور نمی‌کرد که دیدارهای آتی من و گِنشر، نه تنها ما را تبدیل به دو همکار نجیب و معتمد در زمینه مبارزه برای برقراری امنیت در اروپا و اتحاد دو آلمان سازد بلکه ما را تبدیل به دو دوست صمیمی نیز نمود.

پس از گذشت سالها، باید اعتراف کنم که ویژگی‌های اخلاقی هانس دیتریش و نیز ذکاوت، تیزبینی، آداب و فعالیت او بدون تردید نقشی تعیین‌کننده، نه تنها در اتحاد دو آلمان بلکه در فرآیند همگرایی سیاسی کشورهای ناتو نیز ایفا نمود. گویا او بسیار پیشتر از همه و شاید عمیق تر از دیگران، به صداقت و دوراندیشی" سیاست خارجی جدید " من و گورباچف پی برد و ایمان داشت.

ما همدیگر را به خوبی درک میکردیم و آن طور که وی نیز در کتابش ذکر کرده است: " در بین وزرای امور خارجه آن سوی مرزها، پشتیبانی و همبستگی حس می شد"[۱].

اتفاقاً، موضوع اتحاد دو بخش آلمان، اولین بار در تاریخ ۲۱ جولای ۱۹۸۶ در مسکو، هنگام اولین دیدار گورباچف با گنشر مطرح گردید. طبیعی است که من نیز در این دیدار حضور داشتم. به عقیده من، این دیدار زمینه آغاز عصر جدید روابط بین اتحاد شوروی و آلمان را فراهم نمود. تاثیر این دیدار نه تنها از مرزهای دو کشور و کشورهای اروپایی فراتر رفت بلکه انگیزه‌ای برای ارتباط ما با ایالات متحده آمریکا بود. دیدار مذکور بسیار ثمر بخش و جالب بود و باعث شد که بعدها در دیداری جداگانه، من و گِنشر بتوانیم مسائل بیشتری را

---

۱. هانس دیتریش گنشر، خاطرات، تفلیس، ۲۰۰۵ (بزبان گرجی)

از زوایای جدید بررسی و راهکارهای اساسی و واقعی را، به منظور حل مسائل مهمتر شناسایی کنیم. در آن زمان بود که پایه‌های روابط دائمی صمیمانه من و گِنشر، که نقش بسزایی در اتحاد دو بخش آلمان و ایجاد یک اروپای آرام و نوین داشت، بنا نهاده شد.

در سال ۱۹۹۰ در اتاوا پایتخت کانادا، کنفرانسی تحت عنوان " آسمان باز" برگزار شد که یکی از بانیان برگزاری آن، اتحاد جماهیر شوروی بود. ایده اتحاد دو آلمان در عرصه روابط بین‌الملل ابعاد تازه‌ای یافت. به یاد دارم، هنگامی که در سالن کنفرانس نشسته بودم، جیمز بیکر کنارم نشست و پس از مقدمه چینی پرسید: "زمان آن فرا نرسیده که به فکر اتحاد دو بخش آلمان باشیم؟".

در آن زمان، دیوار برلین دیگر وجود نداشت. طبیعی است که طرح این سوال از جانب او برایم غیر منتظره نبود زیرا من تمامی جوانب این مسئله را بارها و بارها پیش خود حلاجی کرده بودم و براستی، زمان آن نیز فرا رسیده بود. مردم آلمان، خود نیز القا کننده چنین تصمیم گیری سیاسی بود. موافقت خود را به بیکر اعلام نموده و به او گفتم که هرچه سریعتر اقدام به پایه‌ریزی اصول و قوانین مقتضی بنمائیم بهتر است. گر چه بعید نمی‌دانم چنین اقدامی از جانب بیکر، بر اساس تقاضای گنشر انجام شده باشد. سپس از او پرسیدم برخورد همکاران ما با این قضیه چگونه خواهد بود؟ (منظورم انگلستان، فرانسه و لهستان بود).

- فکر می‌کنم خوب باشد. خود گِنشر موافق این مسئله است. دیگران نیز به نحوی کنار می‌آیند. گرچه بعضی‌ها موافق نیستند.

انگلستان از این قضیه فاصله می‌گرفت و فرانسه نیز جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. بی‌شک رهبران این دو کشور، فرانسوا میتران و مارگارت تاچر، به دلایل وقایع تاریخی، از احیاء یک دولت عظیم آلمانی در مرکز اروپا واهمه داشتند. اگر چه بعدها پس از همکاری، همگی اتفاق نظر داشتند که به منظور برقراری ثبات در اروپا، اتحاد دو آلمان بهتر می‌تواند ضامن صلح و امنیت باشد تا آلمان دو نیم شده. بیکر افزود: " من با گنشر در این مورد صحبت خواهم کرد".

سپس من دیدارهای جداگانه‌ای با هاو وزیر امور خارجه بریتانیای کبیر و دیوما وزیر امور خارجه فرانسه در همین زمینه داشتم. چهار کشور آمریکا، فرانسه، اتحاد شوروی و انگلستان نقش بسزایی در این میان داشتند. در آن هنگام ما به توافق رسیدیم که از طرف

آلمان دو هیئت حضور داشته باشند. یک هیئت از آلمان شرقی و دیگری از آلمان غربی (با فرمول" دو بعلاوه چهار") و بدین ترتیب بررسی این مسئله آغاز گردید. بیکر از من پرسید: "برخورد گورباچف با این قضیه چگونه خواهد بود؟"

بیکر مطمئن نبود که گورباچف از ایده اتحاد دو بخش آلمان در این مرحله جانبداری خواهد کرد. من و گورباچف نیز در این باره گفتگوی صریحی نداشتیم. وی در مصاحبات مطبوعاتی، هنگامی که در زمینه چشم انداز اتحاد دو آلمان پرسشی مطرح می‌شد، به طرز ماهرانه‌ای از دادن پاسخی روشن طفره می‌رفت. او هیچگاه درباره امکان یا عدم امکان این مسئله سخنی بر زبان نمی‌راند. من اطمینان داشتم که گورباچف با این موضوع برخورد بدی نخواهد داشت.

جیمز بیکر و من به این صورت به توافق رسیدیم: من می‌بایست با گورباچف صحبت می‌کردم و صحبت با دیگران را وی به عهده می‌گرفت. در صورت موافقت گورباچف، گروه چهارگانه ، متشکل از کشورهای آمریکا، انگلستان، فرانسه و شوروی آغاز به کار می‌کرد.

با گورباچف تماس گرفتم، مدتی به فکر فرو رفت و گفت:"این مسئله دیر یا زود باید حل شود. گر چه مخالفت بزرگی خواهد شد اما ما موظفیم زمان و موقعیت را از دست ندهیم". در اینجا یاد آور می‌شوم که از پائیز سال ۱۹۸۹در آلمان در شهر لایپزیک و دیگر شهرها تظاهرات مردمی آغاز شد. این نکته نیز قابل فهم بود که گورباچف در برابر ارتش نیم میلیونی شوروی مستقر در اروپا که مسلح به جدیدترین تسلیحات بود، جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. وی به اساس و علت تشکیل چنین ارتشی در مرکز اروپا نیز فکر می‌کرد، به تصمیمات استالین فکر می‌کرد که در جواب به تسلیحات هسته‌ای آمریکا، این ارتش را در آن جا مستقر نمود تا در صورت لزوم، همه چیز را تا اقیانوس اطلس نابود کند.

در دنیای مدرن، هنگامی که امنیت اروپا و جهان به معنای نمایش قدرت و ارعاب دیگران نمی باشد، اتحاد شوروی می بایست اقدامی می‌نمود و ارتش خود را از آلمان خارج می‌کرد و به این ترتیب راه را برای اتحاد دو آلمان باز می‌نمود. منطق دیگری وجود نداشت.

موضوع آلمان، مهمترین مسئله امنیت اتحاد شوروی بود و به همین علت این موضوع به یکی از اساسی‌ترین مسائل کاری گورباچف و من در زمینه استراتژی سیاست خارجی تبدیل گشت. تصور کنید، زمانی که فهمیدم روابط از همان ابتدای برقراری، از جایی مورد تهدید قرار گرفت که اصلاً انتظار آن نمی رفت، تا چه اندازه نگران شدم. منظورم مصاحبه

مشهور" نیوزویک" در سال ۱۹۸۶ با صدر اعظم آلمان فدرال، آقای هلموت کهل بود. وی بعدها در مصاحبه با "ولت" این مطلب را انکار نمود، گرچه بازتاب و انعکاس آن بسیار گسترده بود. در مصاحبه مذکور، رهبر اتحاد شوروی با آقای هبلس مقایسه شده بود. گر چه این مقایسه ای بود درباره صلاحیت و کاردانی وی و نه عملکردهای تاریخی آن.[1]

هلموت کهل مجدداً در سخنرانی خود در"بوندستاگ" (پارلمان) مفاد تحریف شده آن سخنان را انکار نمود. قبل از آن، در تاریخ ۴ نوامبر من دیداری با گنشر داشتم. ما سعی در برطرف کردن این سوءتفاهم مطبوعاتی و تاثیر آن در آیندهٔ سیاسی داشتیم. اگرچه نمی‌توان این واقعه را یک لغزش سیاسی قلمداد کرد. با توجه به روابط سنگین تاریخی با کشور آلمان، نه تنها گورباچف و من از این مقایسه توهین‌آمیز ناراحت بودیم بلکه تک تک شهروندان اتحاد شوروی که در جنگ با آلمان لطمات و خسارات فراوانی را متحمل شده بودند نیز مورد توهین قرار گرفتند. با این حال، من و گورباچف صادقانه خواهان برطرف کردن سریع این سوء تفاهم بودیم تا در بهبودی روابط با آلمان خللی وارد نشود. این نگرانی در سخنان گنشر و هلموت کهل نیز دیده می شد. در اینجا لازم به ذکر است که علیرغم احترام فراوانی که برای وی قائل هستم، بیان چنین سخنانی از جانب او توجیه‌ناپذیر و خلاف واقعیات و رخدادها بود.

هر دو طرف در پی یافتن راه حل بودیم و آن را به نحوی که این پیش آمد هیچگونه تاثیری در روابط و برنامه‌های آتی ما نگذارد، یافتیم. این خبر، طرف آلمانی را متقاعد نمود که ما صادقانه خواهان بهبودی روابط با آنان و خواستار اتخاذ تدابیری بودیم که نه تنها در چارچوب روابط دوجانبه بلکه در قالب امنیت کل اروپا و حتی حقوق بشری نیز حائز اهمیت بودند.

این صداقت و گامهای حساب شده‌ای که به سوی یکدیگر برداشته بودیم، زمینه را برای حل موضوع آلمان آماده ساخت. نه تنها رهبران، بلکه شهروندان اتحاد جماهیر شوروی نیز برای رهایی از معضل آلمانی آماده شدند؛ فرآیند رو به رشد برقراری دموکراسی که جامعه شوروی را آزادتر و بخشنده‌تر می‌ساخت نیز به این مسئله کمک می‌نمود. بدین

---

۱. در مصاحبه مذکور صحبت درباره آن بود که گورباچف به هنگام حضور در انظار عمومی از لحاظ صلاحیت و شایستگی همانند هبلس است. این مقایسه نادرست تأثیر منفی در روابط دو کشور گذاشت. بلافاصله پس از آن، سفر یکی از وزرای آلمان غربی به مسکو لغو گردید.(م)

ترتیب، در تاریخ ۱۲ مه سال ۱۹۸۹، میخائیل گورباچف به اتفاق همسرش و من، جهت انجام مذاکرات به جمهوری فدرال آلمان پرواز نمودیم. به راستی که ما نمایندگان کشوری تحول یافته، با دیدگاهی کاملاً متفاوت درباره آلمان و اروپا بودیم. هنگامی که من به گِنشر گفتم: "ما در آینده‌ای نزدیک دربارهٔ آینده قارهٔ اروپا صحبت خواهیم کرد" و "هنگامی که زمانش فرا برسد دیوار برلین نیز برداشته خواهد شد"، این سخنان، تنها دیدگاه شخصی من نبود بلکه موضع دولت شوروی را که مورد توافق مقامات عالی کشور بود، منعکس می‌کرد. با این حال انتظار نداشتم وقایع با چنان سرعتی پیش رود.

با در نظر گرفتن فاکتور زمان و نیاز موجود، دیگر متوقف نمودن این پروسه مطلوب نبود و کسی هم نمی‌توانست آنرا متوقف سازد. دور از انصاف است که برداشتن دیوار برلین را عمدتاً با شواردنادزه و ندرتاً با گورباچف مرتبط می‌دانند و عواملی چون اراده مردم آلمان، شرایط جهانی و دفاتر سیاسی را نادیده می‌گیرند. چنین تصمیم‌گیری‌هایی اصولاً بدون هماهنگی با دفتر سیاسی گرفته نمی‌شد. آنها نیز متوجه شدند که سیر تاریخ را نمی‌توان متوقف ساخت اما برای من همان اتفاقی افتاد که هنگام انتصاب به مقام وزارتم پیش‌بینی می‌کردم. آن طور که یک روس بخشیده می‌شد، من به عنوان یک گرجی بخشیده نمی‌شدم.

گرچه همگی به خوبی می دانند که هر گونه اقدام مهم دولتی در نظام شوروی همیشه با دفتر سیاسی و دبیر عالی هماهنگ می‌شد اما ناسیونالیست‌های روس ترجیح می‌دهند اتحاد دو بخش آلمان، خروج نیروهای نظامی از افغانستان، بحث امنیت اروپا، کاهش تجهیزات نظامی و دیگر تصمیماتی که از دیدگاه آنان برای روسیه زیان آور بود را تنها به گردن شواردنادزه بیاندازند. من نه تنها از خود سلب مسئولیت نمی‌کنم بلکه به آن افتخار نیز می‌کنم، اما پذیرفتن تمامی مسئولیتها، نادیده گرفتن سهم کلان میخائیل گورباچف و دیگر رهبران شوروی، همچون الکساندر یاکوولف، در تصمیم‌گیری‌های مهم در سطح جهانی بود که باعث شد در دولت پایه‌های جدید تفکر شکل گیرد.

می‌دانستم همان گونه که دیر یا زود دو آلمان به دولتی واحد تبدیل خواهد شد، شوروی نیز از هم خواهد پاشید. تنها چیزی که نمی‌دانستم، رخ دادن سریع آن بود. اگر چه گِنشر در سال ۱۹۸۸ به ما خبر داد که روند تمایل به اتحاد ملت از هم پاشیده در آلمان شرقی سریع تر از آنچه انتظار می‌رفت در حال وقوع است.

تاریخ در آن زمان درسی به ما داد که قابل تکرار نیست. همان طور که قبلاً به آن اشاره کردم، در تاریخ ۲- ۳ دسامبر سال ۱۹۸۹ به درخواست جورج بوش، وی و گورباچف در جزیره مالت دیدار نمودند. موضوع اصلی گفتگو، اتحاد دو بخش آلمان بود. ما همچون دیگر متحدان اروپایی مخالف تعجیل در این قضیه بودیم اما جورج بوش متقاعد شد که شوروی به علت اتحاد دو بخش آلمان جنگی را آغاز نمی‌کند.

در تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۸۹ مرز جمهوری دموکراتیک آلمان گشوده شد و آلمانی‌ها متحد شدند. این یک اقدام رسمی محسوب نمی شد اما مردم از ما سیاست مداران پیشی گرفته و به ما گامهای متناسب و لازم بعدی را دیکته کردند. اگر اشتباه نکنم در تاریخ ۱۵ یا ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۰، من پیش نویس مصوبهٔ فسخ قرارداد با جمهوری دموکراتیک آلمان را برای شورای عالی شوروی فرستادم. وقایع روال طبیعی خود را طی می کرد و ما می‌بایست متقابلاً گام‌هایی بر می‌داشتیم. به عبارتی، باید حتی رویداد های آن سوی درهای بسته اتاق‌های کار را نیز تحت کنترل خود درمی‌آوردیم. رئیس شورای عالی، لوکیانوف، پیش‌نویس مذکور را در موعد مقرر مورد بررسی قرار نداد و تنها در تاریخ ۳۰ سپتامبر بود که این پیش‌نویس به منظور بررسی به جریان افتاد. دیگر دیر شده بود زیرا فردای آن روز، جمهوری دموکراتیک آلمان عضویت حقوق بین‌الملل را از دست می‌داد. آشکار است که بررسی پیش نویس را تعمداً به تعویق انداختند و هنگامی که لوکیانوف پیش از اتمام نشست، به طرز بسیار ماهرانه‌ای آن را به عنوان موضوع بررسی نشده یاد آور شد، با هماهنگی قبلی، حاضران به من و وزارت امور خارجه حمله‌ور شده و گفتند :"چرا شواردنادزه چنین موضوع مهمی را در لحظات آخر مطرح می‌کند؟ تا کی باید این چنین تحقیر شویم و مسائل مهم کشور نادیده گرفته شود؟".

در حالی که پیش نویس مصوبه، دو هفتهٔ تمام از این اتاق به آن اتاق جا به جا می‌شد! نمایندگان مجلس خیلی دیر و به سختی تصمیم نهایی را گرفتند و هنگامی که گورباچف در حال دریافت جایزه صلح نوبل بود، من در تریبون شورای عالی، در حال توجیه تصمیماتی بودم که به موجب آن، گورباچف جایزهٔ صلح نوبل را دریافت نمود. متاسفانه قبل و بعد از توجیه این مطالب، کاملاً تنها بودم. کسی از من دفاع نکرد. حتی گورباچف، که من انتظار حمایت و پشتیبانی او را داشتم.

در تاریخ ۱۲سپتامبر ۱۹۹۰ موافقت نامه "دو بعلاوه چهار" به امضاء رسید. فردای آن روز ۱۳سپتامبر، من و گنشر آنرا پاراف کردیم. کمی دیرتر پیمان "حسن همجواری، همکاری و مشارکت" توسط گورباچف و کهل به امضاء رسید. به موجب این پیمان چشم‌انداز جدیدی در روابط بین آلمان و شوروی نمایان گشت. دو ماه بعد نیز مجموعه‌ای از قراردادها تحت عنوان "پیمان بزرگ" به امضاء رسید.

در صورت اتحاد دو آلمان، این کشور موظف می‌شد از تولید و نگهداری سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی خودداری نماید. همچنین متعهد می شد مفاد قرار داد عدم گسترش سلاح‌های مذکور اجرا نموده، ارتش خود را تا سقف ۳۷۰ هزار نفر کاهش داده و به مرز کشورها تعدی ننماید.

به موجب مذاکرات "دو بعلاوه چهار" (در بن، برلین، پاریس و مسکو) امنیت دولت شوروی و اروپا تحکیم و ثبات بیشتری یافت. این مسئله ممکن بود بیست سال زودتر، به نحو دیگری حل شود؛ تانک‌های شوروی در آلمان شرقی به حرکت در می آمدند و کشتار عظیمی انجام می شد اما اکنون نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند. این بار، مهمترین مسئله، حضور شوروی در این جریانات بود. جدای از این مسائل، تا زمانی که ارتش شوروی در آلمان شرقی مستقر بود، دنیا در معرض مناقشه قرارداشت. به نظر من، با شرکت فعالانه شوروی در فرآیند اتحاد دو بخش آلمان، بشریت از وقوع جنگ جهانی سوم در امان ماند.

پس از به پایان رسیدن مراحل پیچیده مذاکرات، هنگامی که مسئله خروج نیروهای ائتلاف و مهمتر از همه، ارتش شوروی از آلمان حل شد، صدر اعظم آلمان شخصاً از واحدهای ارتش شوروی دیدار به عمل آورد. وی نمی‌خواست آنان ناراضی خاک آلمان را ترک کنند. اما از شما چه پنهان، آلمانی ها نظامیان غربی را با شور و اشتیاق بیشتری نسبت به نیروهای ما بدرقه می‌کردند. گر چه لازم می‌دانم اضافه کنم، در حال حاضر نیز مکانها و بناهای یادبود ارتش شوروی در آلمان به نحو شایسته‌ای نگهداری و حفاظت شده است.

پس از خروج نیروهای ما از آلمان، فراهم نمودن شرایط مساعد زندگی برای سربازان و افسران در شوروی میسر نشد. ۱۵میلیارد دلاری که جمهوری فدرال آلمان برای اینکار اختصاص داده بود و نیز ۵ میلیارد دلاری، که به عنوان وام از آلمان گرفته شده بود، تماماً خرج شد. اما به چه منظوری؟ واقعاً نمی دانم. تنها ما می مانیم و حدس و گمان‌هایی در این باره، آسان‌ترین راه برای یافتن پاسخ این است که همه چیز را به گردن شواردنادزه بیاندازیم

و احساسات دون و پلید بخشی از جامعه روس را که نسبت به قوم قفقازی- ملیت گرجی دارند برانگیخته و به کار گیریم. احساساتی که متأسفانه نه تنها از بین نرفته بلکه شدیدتر نیز شده است.

درباره چگونگی وقوع این قضایا در کتابم " انتخاب من" به طور مفصل توضیح داده‌ام و دیگر نیازی به تکرار نمی‌بینم. خصوصاً که هانس دیتریش گنشر نیز در کتاب نفیس "خاطرات"، به طور جامع در این باره شرح داده است. دوست من گِنشر در کتاب مذکور، دربارهٔ خود بسیار کم سخن گفته است. وی نه تنها از نقطه نظر همکاری با اتحاد شوروی، بلکه از دیدگاه همکاری با جامعه جهانی و چهار کشور هم پیمان و دیگر کشورهایی چون آلمان شرقی، لهستان، چکسلواکی و مجارستان، متحمل زحمات فراوانی شد.



در ماه جولای سال ۱۹۸۶، مذاکرات بین آلمان غربی و شوروی صورت گرفت من به عنوان نماینده کشورم و گِنشر، معاون صدر اعظم آلمان و وزیر امور خارجه، به عنوان نمایندهٔ آلمان غربی، در این دیدار حضور یافتیم. وی با دعوت رسمی دولت شوروی به مسکو آمد. امنیت اروپا، بدون سر و سامان دادن روابط با آلمان غیر قابل تصور بود. لازم بود آشکارا و بدون هرگونه پنهان‌کاری، از مواضع یکدیگر آگاه شویم و تمامی سعی خود را برای امنیت اروپا، به منظور نجات جهان به کار بندیم. این کار بدون شکل‌گیری روابط همکاری با جمهوری فدرال آلمان امکان‌پذیر نبود. این کشور نه تنها در اروپا، بلکه در تمام دنیا نقش بسزایی را از لحاظ اقتصادی و سیاسی ایفا می نمود.

من و گِنشر در تاریخ ۲۲ و ۲۳ جولای با هم دیدار داشتیم. صحبت‌های آن روز کاملاً در خاطرم هست. گزارش صدر اعظم آلمان در بوندستاگ، درباره "وضعیت ملت در آلمان به دو قسمت تقسیم شده" پیش زمینه‌ای برای این ملاقات بود، که وی، در آن گزارش تأکید نمود، "هدف سیاست آلمان غربی، کمک به احساس همبستگی مردم آلمان و از بین بردن تصور نادرست و واهی مبنی بر مستدام بودن وضعیت موجود است، بطوری که زیانی متوجه جهان نشود". کاملاً آشکار بود که آلمانی‌ها با شکل‌گیری شعور و آگاهی یکپارچگی آلمانی‌ها، روند متحد شدن را آغاز کرده بودند. بر پایه اطلاعاتی که توسط همکاران من برای این دیدار جمع‌آوری شده بود، آلمان فدرال در بین کشورهای غربی، بزرگترین وام دهنده به

آلمان شرقی بود. تنها در سال ۸۵-۱۹۸۳ بانک‌های آلمان غربی معادل دو میلیارد دلار اعتبار، به آلمان شرقی اختصاص دادند. البته همکاری در زمینه تولیدات نیز حائز اهمیت بود، ولی تاثیر گذارتر از همه، تمایل خود شهروندان به سوی زندگی مشترک بود. این امر با توجه به محدودیتها، به خوبی نمایان بود. چرا که در سال ۱۹۸۵ از آلمان فدرال و برلین غربی به آلمان شرقی ۵ میلیون نفر و از آلمان شرقی ۱۰۶ میلیون نفر سفر نمودند. میزان نامه‌های ارسالی نیز مرا به تعجب وا داشت. در سال ۱۹۸۵ از آلمان غربی به آلمان شرقی، ۶۰ میلیون نامه و از آلمان شرقی به آلمان غربی تعداد۹۰ میلیون نامه فرستاده شد. این آمار تاثیر زیادی بر من گذاشت. تعداد مکالمات تلفنی نیز قابل توجه بود،۳۰ میلیون مکالمه از آلمان غربی به آلمان شرقی. در رابطه با مرسولات پستی نیز از آلمان غربی به آلمان شرقی تعداد ۴۵ میلیون بسته و بالعکس، ۹ میلیون بسته ارسال شد.

از همان ابتدا، یعنی از سال۱۹۸۵، هنگامی که من از نزدیک با مشکلات دو آلمان آشنایی یافتم با خود فکر می‌کردم: "زندگی مردم این دو کشور به هم وابسته است"، اگر چه هنگام مذاکراتم با گنشر، چیزی را بروز ندادم. همه امور در جهت اتحاد دو آلمان پیش می‌رفت و ممانعت از این تصمیم تاریخی برای شوروی زیان آور بود. حتی می‌توان گفت، خود شوروی می بایست مهمترین عامل حل این مسئله می شد.

ما طی این سالها، درباره همه چیز سخن راندیم و قراردادهای بسیار مهمی را به امضاء رساندیم اما دربارهٔ اتحاد دو آلمان هیچگاه صحبت نکردیم زیرا زمان آن هنوز فرا نرسیده بود. لازم بود رهبران دو کشور به حدی به یکدیگر نزدیک شوند تا مردم دیگر آلمان را دشمن خود ندانند. اتفاقاً، اولین نمود تغییرات در روابط، مسئولیتی بود که گورباچف به من محول کرد: با توجه به نیاز مالی شدید ما، دولت آلمان غربی مبلغی به میزان ۵ میلیارد دلار را به صورت وام به شوروی اختصاص بدهد. تا جایی که من می‌دانم، از کشور دشمن نه می‌توان وام گرفت و نه وام داد اما این حرکت سر آغاز روابط جدیدی بود.

صحبتم را درباره وام مذکور ادامه می‌دهم. من و گورباچف روابط حسنه‌ای با هلموت کهل داشتیم. از طرفی، من با گنشر دوست بودم. در آن زمان کشورمان با مشکلات مالی شدیدی دست به گریبان بود به طوری که حتی قادر به پرداخت دستمزدها نیز نبودیم. گورباچف مرا احضار کرد و گفت نزد کهل برو و تقاضای ۵ میلیارد دلار وام بکن. اما نه برای هدف مشخصی بلکه با توجه به احتیاجی که داریم آنرا خرج کنیم.

به آلمان رفتم. کهل مرا به همراه سفیرمان کویتسینسکی[1] نزد خود پذیرفت. گنشر در این دیدار حضور نداشت. به کهل گفتم من هیچگاه دربارهٔ این گونه تقاضاها نزد کسی نمی‌روم و چیزی مطالبه نمی‌کنم اما اکنون وضعیت ما بسیار بحرانی است. گورباچف مخصوصاً مرا نزد شما فرستاده است. ما این کمک شما را ارج خواهیم نهاد.

این دقیقاً زمانی است که هنوز صحبتی درباره اتحاد دو آلمان نشده بود اما تعدیل روابط بین آلمان فدرال و شوروی در جریان بود. صادقانه بگویم، درخواست من به طور نیمه رسمی انجام شد و در آن دیدار، فاکتورهای اخلاقی نقش تعیین کننده‌تری داشتند. کهل شدیداً متأثر و ناراحت شد و اینگونه پاسخ داد: "چگونه می‌توانم به شما یا گورباچف جواب رد بدهم؟ اما همین روزها اتفاق ناگواری افتاد که حل این مسئله را بغرنج می‌سازد. دوست من، رئیس بانک مرکزی کشورمان فوت شد. اگر او اکنون زنده بود می‌توانستم هم اکنون پاسخ قطعی به شما بدهم اما فعلاً کسی را جایگزین وی نکرده‌ایم. به همین دلیل، یک هفته به من مهلت بدهید". وی، از این که نتوانست مشکل ما را همان زمان برطرف کند ناراحت شد، اما من با امیدواری بازگشتم.

پس از یک هفته، آنان شخصی را به ریاست بانک مرکزی منصوب نمودند و اگر اشتباه نکنم، توسط سفیرمان پاسخ را به ما ابلاغ نمودند: "مسئله‌ای که شواردنادزه آن را درخواست کرده بود، مورد موافقت واقع شد. مبلغی به میزان ۵ میلیارد دلار وام بدون بهره (شوروی در بحران مالی به سر می‌برد) به شما اختصاص خواهد یافت".

اما درباره چگونگی خروج ارتش ما از آلمان[2]، به منظور گفتگو درباره این موضوع مهم، در تاریخ ۱۶-۱۵جولای ۱۹۹۰، گورباچف، کهل، گنشر و من در کشورمان در آرخیز، مرکز استان استاوروپل که در میان زیباترین کوهستان‌ها واقع شده است گرد هم آمدیم. رئیس ستاد ارتش شوروی، ژنرال آخرومایف[3] نیز همراه ما بود. وی، فردی بسیار لجوج و سر سخت اما متخصص در امور نظامی، فوق‌العاده روشن فکر و سیاستمداری واقع‌گرا بود. وی و من

---

1. Kvitsinski

۲. چندی پیش وزیر دفاع روسیه، ایوانوف، اظهار داشت: "آنگونه که ارتش خود را از آلمان خارج نمودیم و افسران، سربازان و تجهیزاتمان را بدون توجه به حال خود رها کردیم، دربارهٔ گرجستان اینگونه عمل نخواهیم کرد". من به خوبی و شاید از خود ایوانوف نیز بهتر میدانم که آن ارتش چگونه از آلمان خارج شد. (م)

3. Akhromeyev

بارها با یکدیگر بحث و مجادله کرده و نهایتاً نزد گورباچف مشکل را حل می‌کردیم. اگر قرار بود با آخرومایف مسئله ای را مطرح کنم ابتدا آن را نزد گورباچف بررسی می‌کردم و پس از حصول اطمینان از حمایت گورباچف، هر دو نزد وی می‌رفتیم. او ابتدا سرش را به طرف آخرومایف می‌چرخاند و می گفت: "حق با اوست" ؛ سپس کمی حاشیه می‌رفت و می‌گفت این مسئله می‌بایست حل و فصل شود و باید از شواردنادزه جانبداری کنیم. حضور چنین فردی در این دیدار تصادفی نبود زیرا موضوع خروج نیروهای شوروی از آلمان می‌بایست کاملاً بررسی می شد.

نحوه خروج ارتش ما، مشخص و جدول بندی شده بود و به منظور جلوگیری از بروز مشکلات و رویارویی بین ارتش شوروی و آلمان، همچنین ممانعت از هرگونه تحریک در خروج نیروها از آلمان به شوروی، به فردی با خصوصیات ژنرال آخرومایف نیاز مبرم بود.

گورباچف گفت: ما جدا گفتگو خواهیم کرد، تو و گنشر هم جدا. گورباچف و کهل به صورت دوجانبه مذاکره کردند. مسائل عمده توسط گورباچف و کهل بررسی می‌شد. گاهی اوقات نیز آخرومایف را نزد خود می خواندند. ملاقات تا ساعت ۳-۲ نیمه شب به طول انجامید. حتی این را نیز به خاطر دارم که در آن زمان گنشر دچار حمله قلبی شدیدی شده بود و یک هواپیما تجهیزات و دارو با خود بهمراه آورده بود. سپس همگی جلسه عمومی داشتیم.

همان طور که در فوق ذکر کردم، به منظور خارج کردن نیروهایمان از آلمان و بازگرداندن آنها به وطن، بیست میلیارد مطالبه کردیم، آلمانیها حاضر به پرداخت پانزده میلیارد شدند که پنج میلیارد وام نیز بدان اضافه گشت. مبلغ مذکور برای بهبود شرایط زندگی سربازان، افسران و خانواده های آنها در نظر گرفته شده بود. تا آنجا که من می‌دانم کار چندانی در این زمینه صورت نگرفته بود. این پول چه شد؟ این سئوال به هیچ وجه سخن گزافی نیست. این مطلب که گویی ما سربازان‌مان را بدون دریافت غرامت از آلمان خارج کردیم، دروغ محض است و مدارک مربوطه در این زمینه وجود دارد. مسئله خروج نیروها را گورباچف در دفتر سیاسی مطرح کرد که با مخالفتی رو به رو نشد. گرچه برخی می‌گفتند که ما عجله به خرج می‌دهیم، فردا هیچ تظاهراتی در آلمان برگزار نخواهد شد، اما در واقع این موج آن چنان متلاطم شده بود که مهار آن دیگر غیر ممکن بود.

پیشتر گفتم که بخشی از نظامیان روسیه به دلیل خروج نیروها از آلمان و افغانستان، در حال حاضر نیز نسبت به من معترض‌اند. این قابل درک است زیرا آنها تنها شاهد حضور شخص من در مذاکرات بودند. گورباچف درباره مسئله آلمان فقط یک بار در نشست نهائی "دو بعلاوه چهار" حضور یافت اما تنها دیدن مهم نیست، تعبیر عقیده نیز واجب است.

خلاصه، این مسئله در دولت شوروی با مشکلاتی مطرح گردید. پس از اتمام دیدار موفقمان در بن، پیش از دیدار نهایی در برلین، در دفتر سیاسی متن "حمایت فعالانه از جریان" را بررسی کردند. لیگاچف و دیگران در جلسه دفتر سیاسی با متن مذکور مخالفت کردند و گفتند چطور ممکن است آلمان را تسلیم کنیم؟ چرا تسلیم می‌کنیم و ... با صراحت به من گفتند که متن باید جدی‌تر باشد. چاره‌ای نبود زیرا نظریه دفتر سیاسی حکم قانون را داشت. حتی اگر برایشان توضیح می‌دادم و استدلال می‌کردم که در مذاکرات ما ناتو و اروپا نیز در حال تغییر هستند و گامهای برداشته شده از جانب ما به سوی آنها عمل متقابل را به دنبال داشته است، سودی نداشت.

بین دو آتش افتاده بودم: من به گنشر قول داده بودم که در برلین با متن زنده سخنرانی خواهم کرد و آن، موضع حمایت کننده‌ای بود که در سخنرانی های من آشکار بود. بیکر هم می‌دانست که نطق من مبنی بر جانبداری از اتحاد دو آلمان مثبت خواهد بود، اما در مقابل، من در اثر فشار دفتر سیاسی ناچار به بیان سخنانی کاملاً متفاوت بودم. برایم به عنوان یک انسان خیلی سخت بود. بیکر و گنشر هر دو اوضاع را درک کردند و خدا را شکر که سخنان من نمی‌توانست به روند جریانات خدشه‌ای وارد نماید. بعلاوه، آنها دریافتند که من ناچار به رفع چه موانعی در دولت، مردم و حتی در "نشریات نیمه رسمی" بودم. لذا از هانس دیتریش بسیار سپاسگزارم که وی با کمال رعایت ادب به من اشاره نمود: "منافع دولت‌های ما در اکثر موارد با هم مطابقت دارد. در واقع توانایی‌های اقتصادی برای همکاری‌های آتی نامحدود است".

اتفاقاً همان طور که گفتم، نیروهای شوروی بلافاصله آلمان شرقی را ترک نکردند. در این خصوص قرارداد منعقد شده «دو بعلاوه چهار» در سال ۱۹۹۰، در مارس ۱۹۹۰ به مرحله اجرا درآمد و نیروهای روسی تنها در سال ۱۹۹۴ از آلمان خارج شدند ـ همانطور که من در نامه ای خطاب به رهبران آلمان غربی پیش بینی کرده بودم (۶-۵ سال).

سالها گذشت و گنشر نوشت: " آن شب مدتی نتوانستم بخوابم. چیزی که به ندرت اتفاق می افتاد. سعی می‌کردم خود را به جای رهبران شوروی و در وحله اول به جای همکارم شواردنادزه که طی سالیان با وی بیشتر و بیشتر دوست شدم، تصور کنم. دوباره صحبتهایمان را به یاد می‌آوردم. بیشتر اوقات تنها نیم نگاهی جهت نیل به حسن تفاهم کفایت می کرد. اوضاع در مسکو تا چه حد باید وخیم می شد که شواردنادزه مجبور به گوش دادن به اتهامات سنگین شود!..."

"... چه کسی ناچار به مبارزه در این کنگره حزب می شد؟ تنها شواردنادزه یا متفقاً با گورباچف؟ و یا هر دو در اقلیت قرار می‌گرفتند؟ آیا پیش‌بینی آمریکاییها مبنی بر این که گورباچف مسئله غامض امنیت آلمان را به وزیر امور خارجه تحمیل خواهد کرد، به حقیقت خواهد پیوست؟ آیا با نقش‌های از پیش هماهنگ شده سر و کار داشتیم یا با مسئله دیگری مواجه بودیم؟ و بطور کلی بین این دو شخصیت مهم چه اتفاقی در حال رخ دادن بود؟ اطلاعات حاصله از کنگره بعدها ثابت کرد که شواردنادزه در کنگره ناچار به کشیدن بار سنگین انتقاد خواهد شد".

گفتم و بار دیگر تکرار می‌کنم، به خاطر کاری که گورباچف بابت آن جایزه نوبل دریافت کرد مرا به دار کشیدند. گرچه همه این کار را نکردند. در کتاب فوق‌الذکر لئونید ملچین[1] (وزارت امور خارجه، وزرای خارجه، ص.ص۴۷۶-۴۷۵) بخشی از گفت و گوهایش را با دیپلمات برجسته الکساندر بسمرتنیخ[2] (که جانشین من شد) می‌آورد:

<"دیپلماسی شواردنادزه، دیپلماسی مشترک ما بود. او دوشا دوش دستگاه وزارت کار می‌کرد و عقیده اصولی مشترکمان همچون "امنیت ما در گرو امنیت دیگران است" را با هم طرح کردیم. دوران نیمه دوم دهه هشتم، عرصه دیپلماسی درخشان بود و این برای کشور فرصت خروج بی دردسر از "جنگ سرد" را فراهم کرد. در این دوران، دیپلماسی بسیار خلاق و فعال بود. بسیاری از دیپلماتها با امکانات جدیدی که با آمدن شواردنادزه آشکار شد، تشویق شدند. اگر وی تحصیلات دیپلماتیک می‌داشت، بعضی چیزها را احتمالاً دقیق‌تر می‌دید، اما در واقع به خوبی به حرفه مسلط شده بود. مردمان بسیاری که شواردنادزه را می‌شناسند خاطرنشان ساختند که ادوارد آمبروسیویچ خیلی بیشتر از آن چیزی که می‌شد

---

1 . Leonid Mlechin
2 . Alexandr Bessmertnikh

تصور کرد توانایی بزرگی را در دیپلماسی از خود نشان داد. او مذاکرات را ماهرانه انجام می‌داد، صبور بود و راه‌های سازش را می‌یافت. اگر امکان داشت صورت مذاکرات وی نشان داده شود شما بجا می‌آورید که وی با چه ظرافتی آنها را انجام می‌داد. سبک شواردنادزه اصلاً به روش گرومیکو[۱] شباهت نداشت. وی راه حلها و روشهای مختص به خود را برای متقاعد ساختن هم صحبت خود داشت. من می‌توانم یک بار دیگر بگویم که شواردنادزه یکی از برجسته‌ترین سیاست مداران نیمه دوم قرن بیستم است، انسانی است که برای کشور ما کارهای فراوانی انجام داد و کسی است که او را ناعادلانه به این متهم می‌کنند که سیاست وی نتایجی را در بر نداشت.

من از بسمرتنیخ پرسیدم: اینگونه می‌گویند که سیاست شواردنادزه سیاست پی در پی امتیاز دادن بود و وی اروپای شرقی را تحویل داد چرا که به منافع بی‌اعتنا می‌نگریست. شما با چنین ارزیابی موافقید؟

<- " نه... و اما درباره اروپای شرقی، دو راه بیشتر نبود. یا ما با اعمال زور به اروپای شرقی اجازه نمی‌دادیم از پیمان ورشو خارج شود و یا ما منافع خود این دولتها را به رسمیت شناخته تلاش نماییم تا منافع آنها را با منافعمان تطبیق دهیم. اگر ما تلاش می‌کردیم به زور از تطور جریانات ممانعت نمائیم، تمام جهان در برابر ما قیام می‌کرد...">.

ارزیابی‌های بسمرتنیخ و ملچین برایم اهمیت فراوانی دارد: اولی پس از من به سمت وزارت رسید و در اینگونه مواقع سخنان تمجید کننده درباره وزیر پیشین به ندرت گفته می‌شود، ضمناً خود وی دیپلمات برجسته کادر و کارشناس معتبری در این زمینه بود.

و اما درباره ملچین، وی امکان مطالعه عمیق تاریخ سیاست خارجی شوروی را داشت و می‌توانست هر وزیری را با وزیر قبلی و وزیر بعدی مقایسه کرده، نتیجه‌گیری غیر مغرضانه‌ای ارائه دهد.

انسان گاهی اوقات دوست دارد کسی منصفانه اقداماتش را ارزیابی کند و اگر ارزیابی مثبت باشد برایش خوشایند است... نمی‌دانم این ضعف انسانی است یا نه ولی این احساس را کتمان نمی‌کنم.

* * *

---

۱. Gromiko وزیر امور خارجه شوروی (پیش از شواردنادزه)

پس از سالها هنگامی که رئیس جمهور گرجستان بودم برای دریافت جایزه امانوئل کانت به برلین رفتم. این جایزه بسیار معتبر است. پس از مراسم اعطای آن شهردار برلین مجلس ضیافتی برگزار کرد که در آن سخنان نیکوی بسیاری درباره من گفت و در آخر، صحبتهایش را اینگونه به پایان رساند: "اراده خداوند باعث شد تا یک گرجی، استالین، آلمان را به دو قسمت تقسیم کند وگرجی دوم، شواردنادزه آنرا متحد سازد". در جواب، از وی تشکر کردم و به شوخی افزودم: "محض اطلاع بدانید که بدون گرجی‌ها سیاست کلانی شکل نمی‌گیرد".

گرچه می‌گویند که در هر شوخی ذراتی از حقیقت نیز وجود دارد. مگر پادشاهان بزرگ گرجستان- داوید آغماشنبلی و یا ملکه تامار در سیاست بزرگ جهانی زمان خود شرکت نداشتند؟

اکنون که صحبت به اینجا کشیده شد می‌خواهم این را نیز در مورد خودم اضافه کنم. درست است که نماینده امپراطوری غیر گرجی بودم اما به هر حال به عنوان یک گرجی در بهبود روابط با اغلب کشورهای مهم قاره‌ها شرکت می جستم.

در فوق نامی از آنها نبردم و می خواهم در اینجا کشورهای آمریکای جنوبی را نام ببرم- برزیل، آرژانتین، مکزیک، کوبا، نیکاراگوئه و ... پس از سفر من به این کشورها روابط دیپلماتیک تشریفاتی به روابط واقعی و فعال تبدیل گشت. با حضور در این کشورها بود که یقین حاصل کردم آمریکای جنوبی به فیدل کاسترو، رهبرکوبا احترام می‌گذارد و از وی جانبداری می نماید. به همین دلیل است که آمریکا نتوانست او را از سر وا کند.

همچنین، طی یک سفر هفت روزه به اتفاق همسرم به آفریقا رفتم. نمی‌خواستم نانولی را با خود ببرم، مبادا دچار بیماری مسری شود اما وی کوتاه نیامد و گفت که من دیگر چه موقع می‌توانم آنجا را ببینم؟

در زیمبابوه دیدار خاصی با رابرت موگابه داشتم. رهبر برجسته‌ای که نه تنها استعمارگران سفیدپوست را از کشور بیرون نراند بلکه شرایط مساعدتری برای آنها ترتیب داد تا با نبود آنها، اقتصاد کشور رو به انحطاط نگذارد. بعدها هنگامی که به گرجستان بازگشتم، در زیمبابوه کنفرانس بین‌المللی برگزار شد، من نتوانستم در آن شرکت کنم و نیکو

لکیشویلی[1] را فرستادم. او بعدها برایم تعریف کرد که در هیئت رئیسه از موگابه پنج نفر فاصله داشته و هنگامی که فهمید فرستاده شما هستم شخصی را که کنارش بود بلند کرد و به جای وی مرا در کنار خود نشاند. مردم آن کشور به لطف هوش و عدالت رهبر آن بهتر از دیگران زندگی می‌کردند.

نمی‌دانم برای یک گرجی چه موقع فرصتی فراهم خواهد شد تا با رهبران تمام قاره‌ها دیدار نماید و همه را با کشورش آشنا سازد. خوب یا بد من این را انجام دادم ابتدا به عنوان وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی، سپس به عنوان رئیس جمهور گرجستان. دقیقاً خصوصیات گرجی، صمیمیت گرجی، شوخ طبعی گرجی و فراست خاص شخص گرجی در یافتن راه حل برای خروج از وضعیتهای دشوار به یاریم می شتافت. چگونه موفق شدم، خود قضاوت کنید.

سه‌گانه لهستانی: والنسا، یاروزلسکی، ووئیتیلا

رئیس جمهور ایالت متحده آمریکا جورج بوش (پسر) در نامه خود درباره آخرین استعفای من از سمت ریاست جمهوری، با ارزیابی فعالیت‌های سیاسی گذشته من، در اولین جمله خاطرنشان می‌سازد که :"از خدمات فراوان شما در برقراری آزادی کمال تشکر را دارم. به رهبری شما، پایان جنگ سرد امکان پذیر شد...". در این نامه به مسائل بسیاری اشاره شده است که یکی از آنها اتحاد دو آلمان می باشد. اما بدون حل مشکلات کشورهای همسایه آلمان در اروپا امنیت حاکم نمی‌شد. بدون آزادی اروپای شرقی جهان در آرامش نمی‌بود. در این مورد بیش از همه مشکل کشور لهستان بود که به رهبری لخ والنسا[2]، جنبش آزادی خواهانه براه افتاده در اثر فعالیت "جنبش همبستگی"[3] هرچه بیشتر شدت می‌گرفت که طبق ارزیابی متداول در شوروی، منشاء بزرگ ناپایداری و بی‌ثباتی بود.

در شرایط بحرانی مذکور، مقام نخست وزیر کشور افسر کادر تحصیل‌کرده ارتش شوروی، ژنرال "وویتسخ یاروزلسکی"[4] را احراز کرده بود. ارزیابی من بدین گونه است: وی میهن پرست بزرگ لهستان و فردی دلیر و عاقل است. جنبش والنسا، سراسر لهستان را فرا

---

1 . Niko Lekishvili
2 . Lekh Valensa
۳. نام جنبش سراسری ضد کمونیستی در لهستان
4 . Voytsekh Yaruzelski

گرفت لذا سرنوشت سیاسی یاروزلسکی دیگر روشن بود اما در بین ما کسانی بودند که حاضر به از دست دادن لهستان نبودند و دخالت ارتش را بعید نمی‌دانستند.

دو یا سه بار نزد یاروزلسکی بودم که وی تنها درخواست داشت که نیروهایمان را وارد لهستان نکنیم. گورباچف نیز مخالف ورود نیروها به لهستان بود. من نیز تمام تلاشم را کردم تا این اتفاق صورت نگیرد. حتی به واتیکان نزد پاپ، جان پل دوم که اصالت لهستانی داشت رفتم. او نفوذ بسیاری بر لهستان داشت. یک کلمه از جانب وی می‌توانست جلوی بروز جنگ داخلی را بگیرد. واقعاً هم پاپ به لهستان رفت و خطر بروز جنگ داخلی را از بین برد. یاروزلسکی هم بطور مسالمت‌آمیز مقام خود را ترک کرد و لهستان از قید رژیم تحمیلی آزاد و کشوری دموکراتیک شد.

در فوق ذکر کردم و مجدداً می خواهم چند کلمه‌ای راجع به پاپ سخن بگویم. جان پل نه تنها نقش بسزایی در حل مسالمت‌آمیز مسئله لهستان ایفا نمود بلکه در حل سخت‌ترین مسائل اروپا و کل جهان نیز نقش مهمی داشت. من با وی آشنایی کاملی داشتم. در دوره وزارتم در وزارت امور خارجه سه بار با وی دیدار کردم که یکی از آنها همراه با گورباچف صورت گرفت. گفتگوهای ما طولانی مدت و جالب بود. یادم می‌آید پس از یکی از دیدارهایمان گفتم: "پاپ رم شهروند درجه یک جهان است".

پس از بازگشت به گرجستان علاقه وافری داشتم که پاپ به وطن من سفر کند و در سال ۱۹۹۹ موفق نیز شدم. اسقف اعظم ایلیای دوم نیز از من جانبداری کرد. با در نظر گرفتن این مسئله که سفر پاپ رم به روسیه و هیچ یک از کشورهای ارتدوکس میسر نشد، برای ما گرجیان، این واقعه‌ای منحصر به فرد بود. گرجستان بار دیگر تلاش و کوشش دیرین خود در احیای جایگاه تاریخی خویش در تمدن اروپایی را به اثبات رساند. گویی به آرزوی سولخان- صبا اوربلیانی[1]، رجل اجتماعی و روشنفکر بزرگ گرجی قرن ۱۸ که گرجستان را بخشی از اروپای مسیحی می دید، جامه عمل پوشانده شد. همه می‌دانند که گرجی‌ها به تفرقه بوجود آمده بین کلیساها در سال ۱۰۵۴ یعنی شکاف بین کلیسای قسطنطنیه و کلیسای روم که نتیجه آن ممکن بود به انزوای کشور از فضای اروپا منجر شود، ملحق نشدند.

---

[1]. Sulkhan-Saba Orbeliani

سفر پاپ رم به گرجستان دو روز به طول انجامید. درباره مسائل بسیار مهم و جالب بشری صحبت کردیم. این گفتگوها یکبار دیگر مرا مطمئن ساخت که عقیده من که سالها پیش آن را ابراز نمودم، درست بوده است، پاپ رم واقعاً شهروند درجه یک جهان است.

یک روز پس از درگذشت پاپ، یکی از مجله های معروف فرانسوی عکس من و پاپ را که پیش از آغاز دیدار، در فرودگاه تفلیس عکس‌برداری شده بود در صفحه میانی مجله به چاپ رساند. از دیدن این عکس احساس خوشحالی توأم با اندوه به من دست داد.

دیگر کشورهای بلوک شرق نیز از لهستان پیروی کردند. این فرایند نیز به طور مسالمت‌آمیزی ادامه یافت. تنها کشور رومانی بود که در این روند شرکت نکرد[۱]. انقلاب خونین به تازگی پایان یافته بود که من به گورباچف گفتم، بسیار حائز اهمیت است که ما از برقراری دولت دموکراتیک در رومانی جانبداری کنیم و فکر می‌کنم که هم اکنون رفتن من به آنجا ضروری است. گورباچف موافقت کرد. به بوخارست رفتم؛ در آنجا هنوز همه چیز در غلیان بود. رهبر جدید رومانی، ایلیسکو[۲]، من را در یکی از خانه‌های معمولی حومه بخارست که در اطراف آن تانکها حلقه زده بودند، پذیرفت. با تشکر فراوان جانبداری مرا ارج نهادند و در نتیجه، هنگامی که من رئیس جمهور گرجستان شدم همیشه توجه و حسن نیت رومانیائی‌ها را احساس می‌کردم. شاید این نیز شایان ذکر باشد که روابط بین گرجیان و رومانیائی‌ها را شخصیتی همچون آنتیموز ایوریایی[۳] پایه‌گذاری نمود. وی رجل دولتی و مذهبی رومانی بود که توسط کلیسای رومانی قدیس شناخته شد.

مجازات کردن گرجیان در ۹ آوریل خونین

پیش از استعفای من از سمت وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰، رویدادهای خونینی رخ داد که باعث شد همچون دیگران، در من نیز این تفکر شکل گیرد که در شوروی به موازات فرآیندهای دموکراتیک، جریاناتی نیز از طریق اعمال زور به منظور حفظ نظام شوروی ایجاد شود. دلایل اثبات این امر، وقایع سومگائیت، تفلیس،

---

۱. رهبر آن کشور، دیکتاتور چائوشسکو تغییر زمان را درک نکرد. او نتوانست مردم و حتی خانواده خود را از خونریزی رهائی بخشد. چائوشسکو و همسرش را به طرز شرم آوری بقتل رساندند. این درس عبرت بیرحمانه ای بود. (م)

2 . Iliyesku

۳. Antimoz گرجی تباری بود که در قرون ۱۸-۱۷ به کشور و فرهنگ رومانی خدمت بزرگی کرده بود.

باکو و کمی دیرتر ویلنیوس بود. در تمامی این حوادث، نظامیان و کادر ثابت و منظم ارتش شوروی را علیه مردم بی‌سلاح به کار گرفتند.

در پایتخت کشورم تفلیس، تراژدی رخ داده با رد پای خونینش، بر روح من نیز اثر گذاشت؛ در فوق، برایتان درباره درس خونینی که به مردم من در سال ۱۹۵۶داده شد سخن گفتم و اکنون نیز در تاریخ ۹ آوریل ۱۹۸۹بار دیگر تمام ملت گرجستان را شدیداً مجازات کردند. نباید به عنوان ترحم و تسلی خاطر تلقی شود اما در این بدبختی گرجیان تنها نبودند.

در دوره "پروسترویکا" در سال ۱۹۸۶، زمانی که در قزاقستان جابجایی "مقامات رده نخست" حزب باعث تظاهرات جمعی جوانان دانشجو گردید و برخورد با پلیس و ارتش تبدیل به تسویه حساب خونین گشت، واکنش دفتر سیاسی به مصوبه‌ای سنتی ختم شد که در آن از "محرکان بی نظمی" بعنوان "ناسیونالیستها" و "افراطیون" یاد شده بودند.

در سال ۱۹۸۸حوادث سومگائیت در آذربایجان باعث اوج گرفتن مناقشات در قره‌باغ شد و "اصلاحات" مجدداً در شرایط بغرنج و بن بست رویارویی بین ملیتها ناتوان ماند.

در پائیز همان سال، در جمهوری‌های شوروی فعالیت‌های "جبهه مردمی" و یا "جنبش ملی" شدت گرفت. رهبران آن جمهوری‌ها متوجه علائم ضعیف زمامداری خصمانه مرکز کمونیستی شده و در اهداف برنامه های خود، امکان انجام "انقلاب از بالا" را گنجاندند. اما در "بالا" ترسیدند که این حرکتها "تبدیل به جنبش های ناسیونالیستی ضد شوروی" گردد. بنابراین به اقدامات پیشگیرانه دست زدند. در برخی جمهوری‌ها اتحادیه‌های "غیر رسمی" که توسط حزب قابل کنترل باشد را تشکیل دادند. بعلاوه، در مرکز، لایحه‌ای مبنی بر اصلاح قانون اساسی شوروی ارائه گردید که به موجب آن، اختیارات جمهوری‌ها به میزان قابل ملاحظه‌ای محدودتر می‌گشت. به عقیده برخی از رهبران، این تصمیم، اقدامی فوری و مسالمت‌آمیز برای "متوقف کردن ناسیونالیزم" بود. در پاسخ به این اقدام تجمعات گسترده جدیدی آغاز گشت.

در نوامبر سال ۱۹۸۸ در تفلیس گروهی از جوانان در مقابل ساختمان دولت خواستار رد لایحه پیشنهادی مسکو شده و اعلام اعتصاب غذای نامحدود کردند. بزودی دیگران نیز به این گروه از دانشجویان ملحق شده و هزاران نفر به این جنبش پیوستند. علائم اولیه ضعف جسمانی در افراد ضعیف نمایان گشت.

من به گورباچف پیشنهاد کردم برای آنان پیامی شفاهی بفرستد و درخواست کند که اعتصاب را متوقف کنند و به آنها قول دهد که تقاضای شرکت کنندگان در این تظاهرات را بررسی خواهد کرد. ترجمه گرجی خطابه را یادداشت کردم و آن را تلفنی برای یکی از دبیران کمیته مرکزی، نوگزار پوپخادزه[1] قرائت کردم. (جومبر پاتیاشویلی دبیر اول کمیته مرکزی در مسکو بسر می‌برد). تجمعات با کف زدن‌ها متوقف شد- وجهه گورباچف هنوز هم در اوج بود اما بحران بی‌اعتمادی کاملاً نمایان بود و اقداماتی نظیر تجدید نظر در اصلاحات ظالمانه قانون اساسی و دموکراتیزه کردن سیستم انتخابات نیز نتوانست آن را متوقف سازد.



پیش از تراژدی ۹ آوریل من و گورباچف دو روز در کوبا بودیم. علیرغم آنکه نظرات ما با فیدل کاسترو مطابقت نداشت، متفاوت از برخورد با چائوشسکو، سعی داشتیم رابطه خوبی با وی داشته باشیم. فیدل فردی روشنفکر و خردمند است و برای مردم مانند یک قهرمان و نزد همسایگان (آمریکای جنوبی) از وجهه و محبوبیت بزرگی برخوردار بوده و می‌باشد. من در این مورد یک بار دیگر هنگام سفرهای رسمی‌ام به کشورهای آمریکای جنوبی (مکزیک، برزیل، اوروگوئه و...) به این یقین رسیدم. به همین جهت آمریکائیها برای برکناری وی از حکومت دچار مشکل شدند.

فضای دیدار ما دوستانه بود- بحث، مجادله و کشمکش آراء اما نه آشتی‌ناپذیر. تقریباً هر سال فیدل را ملاقات می‌کردم. هنگام بازگشت از جلسه مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک، همیشه در کوبا می‌ماندم. زیاد اما خردمندانه صحبت می‌کرد.

دو روز در کوبا ماندیم. سپس در بریتانیای کبیر دیداری با تاچر و هاو داشتیم. تاچر و گورباچف در حدود ۶-۵ ساعت به بحث و گفتگو نشستند. من در دیدارهای آنان حضور نداشتم اما همیشه یادداشت‌های دیدار را مطالعه می‌کردم.

در تاریخ ۷ آوریل به مسکو بازگشتیم. طبق روال همیشگی تمامی اعضای دفتر سیاسی در فرودگاه از ما استقبال بعمل آوردند. گورباچف پرسید: اوضاع در کشور چگونه است؟ لیگاچف هنگام غیبت گورباچف جانشین وی بود. درباره اوضاع مناطق به گورباچف

[1]. Nugzar Popkhadze

اعلام داشتند: "در گرجستان اوضاع بغرنج است اجتماعات مردمی وسیع است اما متوقف نمودن آن مشکل نیست. در این روزها فعالین حزب تجمع خواهند کرد و در این باره مباحثه خواهند نمود".

گورباچف خطاب به من گفت: <"ادوارد، بهتر است با همین هواپیما به آنجا پرواز کنی. رازومووسکی[1] را هم همراه خود ببر."> (رازومووسکی یکی از دبیران کمیته مرکزی بود).

- مخالف نیستم اما بهتر نیست ابتدا نظر رهبر جمهوری گرجستان را نیز جویا شویم که آیا رفتن ما کمکی به وی است یا اوضاع را پیچیده‌تر می سازد؟

به وزارتخانه رفتم و با رهبر آن زمان گرجستان جومبر پاتیاشویلی تماس گرفتم. برایش توضیح دادم که در فرودگاه چه شد و گورباچف به من چه گفت. از وی پرسیدم نظر تو چیست؟

جومبر پاسخ داد: "همیشه از آمدن شما خوشحال هستیم اما اکنون حضور شما اوضاع را متشنج خواهد کرد. فردا جلسه فعالین تشکیل خواهد شد و شاید در آن جلسه تصمیم بگیریم که صبح زود وقتی تعداد مردم کم است، تجمعات مردمی را به طور مسالمت‌آمیز متفرق کنیم. شاید با آمدن شما اوضاع بحرانی شود."... (منظورش هجوم موج تازه‌ای از مردم بود).

تمامی جریان را به عرض گورباچف رساندم. گفت که واقعاً رفتن به تفلیس فایده‌ای نخواهد داشت. از وی تقاضا نمودم فردا صبح گردهم آئیم و وضعیت را ارزیابی کنیم. آن شب من در مسکو ماندم...

صبح ۸ آوریل، در حدود ساعت ۱۰ گرد هم آمدیم. جلسه را لیگاچف رهبری می‌کرد: "جلسه فعالین در گرجستان در جریان است و رهبران جمهوری گرجستان قصد تسلیم مواضع خود را ندارند".

جلسه فعالین در تفلیس با گزارش پاتیاشویلی آغاز گشت. بعد از آن نطق دیگران شروع شد. اگر اشتباه نکنم، همه آنها موافق متفرق کردن مردم بودند و تنها رجل شناخته شده دولتی، نودار چیتاناوا [2]، شاعر معروف جانسوغ چارکویانی و اگر اشتباه نکنم خانم

---

1 . Razumovski
2 . Nodar Chitanava

سسیل گوگیبریدزه[1]، دبیر اول کمیته مرکزی سازمان کمونیستی جوانان گرجستان، مخالف متفرق نمودن مردم با توسل به زور بودند.

در این هنگام گروه نظامیان به رهبری ژنرال کوچیتوف[2] در جلسه حضور یافتند و حضار با کف زدن از آنها استقبال نمودند. نطق کوچیتوف در جانبداری از دستگاه رهبری بود اما خواستار استفاده از نیروی نظامی نشد گرچه به خودی خود، حضور نظامیان با مقام ارشد در جلسه فعالین رخدادی عادی به شمار نمی‌رفت (با توجه به مقام ژنرال کوچیتوف و رادیونوف[3] در ساختار دفاعی شوروی).

در جلسه مذکور قطعنامه‌ای به تصویب رساندند که بر اساس آن، تمامی توان خود را برای متفرق نمودن مردم به کار خواهند برد. به این ترتیب جلسه فعالین به پایان رسید. من در مسکو از تمامی این جریانات مطلع می شدم.

شایعاتی مبنی بر اینکه در ۸ آوریل هواپیمایی در فرودگاه تفلیس به زمین نشسته و من در آن بوده‌ام، پراکنده شد. اما اگر من به تفلیس آمده بودم، پس چه کردم؟ با چه شخصیتی دیدار کردم؟ چه گفتم و او چه گفت؟

وقتی این شایعه پخش شد، از دبیرخانه برنامه کاریم را جویا شدم ـ جلسات، دیدار با سفرا و غیره. طوری همه چیز برنامه‌ریزی شده بود که من واقعاً موفق به پرواز به تفلیس نمی‌شدم.

آن طور که می گویند گویی به راستی هواپیمایی در فرودگاه تفلیس به زمین نشسته بود اما نمی‌دانم چه هواپیمایی بود؟ چه کسی در آن بود؟ چه می‌خواست، چه موقع پرواز کرد و به کجا رفت؟ نمی‌دانم. این موضوع البته شایع نشده بود اما من چیزی در این باره نمی‌دانم.

عصر آن روز تصمیم نهایی مبنی بر متفرق کردن تظاهرکنندگان را اتخاذ نمودند: در ابتدای صبح مردم کمتری باقی می‌ماند ـ تقریباً ۴۰۰-۳۰۰ نفر و آنها را متفرق می‌کنیم. اطمینان داشتند که همه چیز بدون مشکل انجام خواهد گرفت اما حضور نظامیان در جلسه

---

1. Sesil Gogiberidze
2. Kochetov
3. Rodionov

فعالین حزب و قدرت‌نمایی ارتش در خیابانها کار خود را کرد: حتی آنهایی نیز که قبلاً به آنجا نمی‌رفتند، آمدند. جمعیت بزرگی شکل گرفت. شمار کشتگان زیاد بود _ ۱۹نفر.

همان روز به تفلیس پرواز کردم. در ساختمان کمیته مرکزی، رهبران نظامی را نزد خود خواندم تا بفهمم چه رخ داده است. همه جریان را از من پنهان می‌کردند. منع عبور و مرور اعلام گردید و یک فرد جوان قربانی گلوله پلیس گشت. خطر تشدید درگیری‌ها بسیار زیاد بود.

نتوانستم نظامیان را وادار به اعتراف نمایم که از بیلچه های جنگی علیه مردم استفاده کرده‌اند و از بزرگ و کوچک همه را مسموم و قلع و قمع کرده‌اند، این پنهان‌کاری‌ها وضعیت را بحرانی‌تر کرد. همان روز به همراه پاتیاشویلی از خانواده قربانیان دیدار به عمل آوردم. برخورد شایسته‌ای با من کردند. درد طاقت فرسایی را متحمل می‌شدند. گورباچف روزی دو بار با من تماس می‌گرفت. ما وقع جریانات را برایش شرح می‌دادم.

بطور کلی این تصور به وجود آمد که در کشور کسی به خاطر این جریانات بازخواست نخواهد شد. چطور ممکن بود که کسی بدون کسب اجازه از فرمانده کل قوا، از ارتش استفاده کند؟ ضمناً این مسئله تنها در تفلیس رخ نداده بود. مگر گورباچف در جریان نبود؟ - طرح این پرسشها برایم بسیار سخت است اما تا امروز هم پاسخی به آنها داده نشده است. اگر اهمیتی برای فرمانده کل قوا قائل نبودند و بدون وی تصمیم می گرفتند و خون مردم را می‌ریختند، بدان معناست که وی قادر به کنترل وضعیت نبوده و در واقع کودتا در شوروی رخ داده بود.

در آن زمان وزیر بهداشت و درمان گرجستان، ایراکلی مناغاراشویلی[1] بود. وی با دقت هر سانحه غم‌انگیزی را به ثبت می رساند و به زخمی شدگان رسیدگی می‌کرد. با حمایت وی بود که اولین گروه غیر دولتی ۹ آوریل که جلسات خود را با توافق وی در وزارت بهداشت تشکیل می‌داد شکل گرفت. هیئت مذکور غیر دولتی بوده و در نتیجه آزاد بود و کارشناسان خبره و شخصیت‌های بی‌باک و اصولی را در بر می گرفت. نخستین بار وی بود که این جریانات را نامگذاری کرد- گازهای مسموم کننده، بیلچه های جنگی، دروغ نظامیان.

---

[1] . Irakli Menagharishvili

سپس هیئت دولتی و بعد از آن کمیسیون آناتولی سوبچاک[1] تشکیل و در شورای عالی گزارش کمیسیون سوبچاک ارائه گردید.

در آن زمان مهمترین مسئله برای من آرام کردن اوضاع در تفلیس بود تا تظاهراتی برپا نگردد و بهانه‌ای بدست نظامیان برای ادامه وضعیت منع عبور و مرور داده نشود. آرام کردن مردم از این جهت نیز با مشکل مواجه می‌شد که نظامیان اغلب رفتاری تحریک‌آمیز داشتند.

من به همراه پاتیاشویلی در دانشگاه دولتی تفلیس، کارخانه سی‌ام، آکادمی علوم، استودیو سینما و فکر می کنم در کارخانه ذوب آهن روستاوی[2] حضور داشتیم. من درباره استعفا به وی اشاره‌ای کردم و هنگامی که به آکادمی رفتیم، جومبر استعفای خود را اعلام داشت، اتفاقاً گورباچف جداً مخالف استعفای وی بود و من نیز نمی‌خواستم.

بیشترین جنجال درباره مقررات منع عبور و مرور در استودیو فیلم رخ داد، خصوصاً دوست دیرینه من، کارگردان سینما خانم لانا غوغو بریدزه[3] داد و بیداد می‌کرد: "تو چطور اجازه این کار را دادی؟ باز هم چه فکری در سر دارید؟"

با مسئولیت من بعنوان عضو دفتر سیاسی، مقررات منع عبور و مرور را لغو گردید. گرچه رسماً اجازه این کار را نداشتم اما در این مورد با گورباچف صحبت کردم و او موافقت کرد که لغو آن ضروری است. سپس مجمع عمومی کمیته مرکزی گرجستان برگزار گردید. من نطق خود را ایراد کردم. تمامی جریانات و درخواست پاتیاشویلی را مورد ارزیابی قرار دادم. وقایع به آرامی فروکش کرد. چند روز در تفلیس باقی ماندم.

کتمان حقیقت بعدها نیز ادامه یافت. کمیسیون دولتی بررسی واقعه، در مسکو شروع بکار کرد. از تمامی افراد به جز گورباچف بازپرسی بعمل آورده شد. سپس مسئله به منظور بررسی در جلسه شورای عالی مطرح شد. آکادمیسین تاماز گامقرلیدزه[4] به نمایندگی از گرجستان در این جلسه سخن راند. بعد از آن نوبت سوبچاک بود که نطق کند اما گورباچف به جای او، رشته سخن را به کاتوسف[5]، دادستان نظامی و معاون دادستان کل داد. این اقدام گورباچف باعث ایجاد سر و صدا در سالن شد.

---

1 . Anatoli Sobchak
2 . Rustavi
3 . Lana Ghoghoberidze
4 . Tamaz Gamghrelidze
5 . Katusev

کاتوسف شروع به توجیه اقدام نظامیان نمود. حاضرین در سالن، بخصوص نظامیان از وی جانبداری می‌کردند. هنگام نطق وی، من به نشانه اعتراض از سالن خارج شدم. خود را ملزم به انجام این کار می‌دانستم. کاتوسف را با تشویق بسیار بدرقه کردند. سپس سوبچاک گزارش بسیار خوبی ارائه کرد. بعد از آن گورباچف سخن گفت: طبق عادت همیشگی، نطق وی "دوپهلو" بود. سپس تنفس اعلام شد.

هنگام تنفس، اعضای دفتر سیاسی در اتاق دیگری تجمع کردند. قادر به پنهان کردن آشفتگی‌ام نبودم: "سخنان دادستان تنفرانگیز بود. تحریف وقایع بدین شکل درست نیست. من باید سخنرانی کنم. موضوع مربوط به شرف و وجدان من است. در غیر این صورت من استعفا خواهم داد".

گورباچف مرا آرام کرد و نزد هیئت گرجستان رفت. تلاش وی در جهت تنش‌زدائی بود : <"وقایع تفلیس درد مشترک همه ماست. من مخالف ادامه بررسی این مسئله هستم. بهتر است این مهم را برای رسیدن به نتیجه منطقی به شورای عالی واگذار نماییم".>

گرجیان هم دیگر وضعیت را بیشتر از آن حاد نکردند. به این ترتیب گویا در آن مرحله همه چیز پایان یافت، اما در هر حال کنگره مصوبه ای را به تایید رساند که در آن سرکوب تظاهرات با اعمال زور مورد نکوهش واقع شده بود.

بعد از آن دیگر گورباچف درباره ۹ آوریل با من صحبت نکرد. گناهکار واقعی کیست؟ هیئت‌هایی که بعدها در این خصوص تشکیل یافت نتوانست به این سئوال پاسخ دهد. این پرسش امروز نیز بدون پاسخ باقی مانده است.

* * *

پس از واقعه ۹ آوریل همه جا اوضاع متشنج گشت. شوروی حتی در اوج قدرت و یکپارچگی نیز، از دیدگاه ملی، همیشه با اعمال زور و نیرنگ به عنوان یک دولت واحد باقی می‌ماند که آن را تنها ایدئولوژی کمونیستی و مدیریت اقتصاد متمرکز متحد می‌ساخت. همگون سازی و روس شدن ملت‌های بزرگ میسر نگشت. خدا را شکر که امکان‌پذیر نشد اما ده‌ها ملت کوچک از بین رفته و به قوم روس پیوستند.

تلاش برای استقلال جمهوری‌هایی که دارای سنت دیرینه دولتمداری بودند و با توسل به زور وارد "اتحاد بزرگ و قدرتمند" شده بودند، دیده می‌شد."پروسترویکا" این

امکان را به روشنفکران و رهبران جنبش ملی داد تا اسنادی که بر پایه آن، غیرقانونی بودن حضور روسیه و زمامداری کمونیستی در کشورهایشان اثبات می‌شد، انتشار یافته و در بین مردم توزیع گردد. همین مورد به گرجیان امکان استیناف نقض "پیمان گیورگیوسک"[۱] در سال ۱۷۸۳و قرارداد روسیه- گرجستان در سال ۱۹۲۰[۲] را داد.

در کشورهای حوزه بالتیک نیز در اقدامی مشابه، علناً بحث غیر قانونی بودن "پیمان مولوتف- ریبنتروپ و پروتکل الحاقی سری آن" آغاز گردید. شوروی تا سال ۱۹۸۹ منکر وجود پروتکل سری این پیمان بود. به موجب این پیمان دوستی بین آلمان و شوروی و پروتکل الحاقی سری آن که در سال ۱۹۳۹ به امضاء رسید، حوزه نفوذ مجدداً تقسیم شد: آلمان حاضر به "واگذاری" کشورهای فنلاند، لتونی، استونی، لیتوانی و بسارابیا[۳] و بخشی از لهستان شد. با این پیمان و پروتکل، استقلال سه کشور حوزه بالتیک لغو شد و آنان همچون گرجستان که در سال ۱۹۲۱ توسط نیروهای روسیه شوروی اشغال شده بود، به اشغال قوای شوروی در آمد.

مراسم بزرگداشت دویستمین سالگرد پیمان "گیورگیوسک" در گرجستان در سال ۱۹۸۳ تا حد معینی باعث افزایش توجه و علاقمندی به روابط با روسیه از بُعد حقوقی شد. این سالگرد و انتشار متن پیمان انگیزه ای برای بحث درباره مسئله حاد ملی و نقض قرارداد گشت. این مراسم، غیرقانونی بودن بیانیه امپراطور روسیه را در سال ۱۸۰۱ مطرح نمود که به موجب آن امپراطوری روسیه با لغو پیمان "گیورگیوسک" و با نقض تمامی قوانین حقوقی، پادشاهی گرجستان را منحل و آن را به عنوان یک استان به امپراطوری روسیه ملحق کرد. جریان مشابه‌ای نیز در سال ۱۹۲۱رخ داد. هنگامی که لشکر یازدهم روسیه علیرغم قرارداد ۱۹۲۰ بین روسیه و گرجستان، کشور گرجستان را به تصرف خود درآورد.

هیچ چیزی نمی‌تواند مانع از کشف حقیقت شود و پس از آن که مباحث درباره این موضوعات ممنوعه آغاز شد، جنبش‌های ملی و تقاضا برای اعاده استقلال گرجستان ادامه یافت. جریانات مشابه‌ای در کشورهای حوزه بالتیک شکل گرفت و شاید به همین دلیل بود

---

۱. طبق" پیمان گیورگیوسک" (Giorgievsk Treaty) روسیه متعهد شد برای نظام اجتماعی، حقوقی، اقتصادی گرجستان شرقی (کاختی و کارتلی) احترام قائل شده، فقط در مسائل روابط خارجی از گرجستان حمایت کند.

۲. در سال ۱۹۲۰ بین جمهوری فدرال روسیه شوروی و جمهوری دموکراتیک گرجستان " پیمان دوستی " در مسکو به امضا رسید.

۳. منطقه Bessarabia در سالهای ۱۹۴۰-۱۹۱۸در قلمرو رومانی بود.

که پس از آغاز "پروسترویکا"، جنبش‌های ملی در کشورهای حوزه بالتیک و گرجستان ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر ایجاد کردند.

ساکنین کشورهای حوزه بالتیک هدفمندانه و مصرانه خواستار انتشار و ارزیابی "پیمان مولوتف ـ ریبنتروپ" سال ۱۹۳۹و پروتکل الحاقی سری بودند زیرا طبق این پیمان بود که کشورهای حوزه بالتیک و بسارابیا تحت حاکمیت شوروی درآمدند. اتفاقی نبود که همه کشورها (منجمله ایالات متحده آمریکا) قانونی بودن آن را به رسمیت نشناختند.

رهبران کشورهای حوزه بالتیک اغلب به مسکو آمده و درباره تمامی این موضوعات خواسته‌های خود را بیان می‌کردند. آنها ابتدا حتی با استقرار نظام کنفدراسیونی شوروی موافق بودند در آن هنگام آنها با میخاییل گورباچف، الکساندر یاکوولف، من و دیگر اعضای دفتر سیاسی نیز دیدار می‌کردند. در مطبوعات نیز جنجال بزرگی به پا شده بود.

موضع گورباچف هنگام دیدار با آنان به دلایل قابل فهم به مراتب از موضع من و یاکوولف تندتر بود. گورباچف حتی به کشورهای حوزه بالتیک سفر کرد و در استونی با فعالین حزب دیدار نمود. وی با رضایت خاطر از آنجا بازگشت. به یاد دارم، در جلسه دفتر سیاسی گورباچف با رضایت خاطری که آن را پنهان نمی‌کرد درباره دلایل قانع کننده ارائه شده توسط وی در استونی تعریف می‌کرد اما همان طور که واقفید، دیدار با فعالین حزب چیز دیگریست و روحیه واقعی مردم چیز دیگر.

موضوع کشورهای حوزه بالتیک اغلب در دفتر سیاسی مورد بررسی قرار می‌گرفت. واضح بود باید تصمیمی را اتخاذ می‌کردیم که متناسب با زمان باشد. با استفاده از زور این مسئله حل نمی‌شد. جهان دیگر تغییر کرده بود، در شوروی نیز فضای دیگری بود، ما هم انسان های متفاوتی شده بودیم.

در ۹ مارس ۱۹۹۰ یعنی سه روز پیش از اعلام استقلال لیتوانی، هنگامی که مجدداً خطر حل مشکل با توسل به زور آشکار شد، من به سفیر آمریکا جک. اف. متلوک گفتم: "جک باید موضوعی را به تو بگویم، اگر ببینم حکومت دیکتاتوری باز خواهد گشت، من استعفا خواهم داد. نمی‌توانم عضو دولتی باشم، که دستهایش به خون آغشته است". تراژدی ۹ آوریل ۱۹۸۹تفلیس در واقع به همه نشان داد که حل و فصل خشونت‌آمیز مشکل بزرگترین جرم در برابر جهان و به مثابه خودکشی سیاسی بود. این واقعه بر همه تاثیر گذاشت و باعث شد تا همگی تغییر کنند.

در جستجوی منشور گمشده

می‌خواهم مجدداً به "منشور مولوتف ـ ریبنتروپ" بازگردم. اگر خواستار حیات "پرسترویکا" بودیم، اگر می‌خواستیم که جهان ما را باور داشته باشد، می بایست منشور را به همراه پروتکل سری آن منتشر و ارزیابی می‌نمودیم. باورکردنی نیست، اما متن اصلی منشور و پروتکل الحاقی یافت نشد. طبق مقررات یک چنین اسنادی در آرشیو وزارت امور خارجه نگهداری می شد اما آن را نیافتیم. بدون هیچ رد پایی ناپدید شده بود.

با موافقت گورباچف، به ریاست معاون من آکادمیسین ایلیچوف[1]، کمیسیون فوق‌العاده‌ای تشکیل دادم که می بایست همه چیز را تفحص و پیشنهاد مربوطه را ارائـه می‌کرد. ایلیچوف که انسانی بسیار روشنفکر و لیبرال بود، در زمان خروشچف دبیر کمیته مرکزی و سپس در دوران گرومیکو و من، معاون وزیر امور خارجه بود. وی بررسی مسائل مربوط به منشور مذکور و پروتکل الحاقی را آغاز نمود اما متأسفانه به اصل متون دسترسی پیدا نکرد. همه چیز را زیر و رو کرد و کل آرشیو را بازرسی نمود اما تلاش وی بیهوده بود. بدون در دست داشتن اصل سند، هرگونه بحث و نتیجه‌گیری از لحاظ حقوقی بی‌اعتبار بود. نسخه اصل منشور می بایست در آلمان نیز باشد اما (در آن زمان) تحقیقات به انجام رسیده در آنجا نیز به نتایج مطلوبی منجر نشد.

بالاخره کمیسیون مذکور سراغ کارمندانی رفت که زمان به امضا رسیدن منشور در وزارت خانه کار می‌کردند. شاید آنها از چیزی باخبر بودند. مسئله عجیبی یافتیم؛ هنگامی که ویاچسلاو مولوتف را از سمت وزارت برکنار کردند، گویا تنها چیزی که وی پیش از رفتن سراغ آنرا گرفته همین منشور و پروتکل بوده است. بعداً هر دو سند ناپدید شد و از قرار معلوم، مولوتف آنها را با خود برده بود.

نهایتاً در وزارت امور خارجه گواهی‌ای صادر شد که وجود منشور و پروتکل را تایید می‌نمود اما در عین حال در آن نیز ذکر شده بود که اصل اسناد یافت نگردید و تنها با استناد به کپی مدارک می‌بایست اظهار نظر می‌کردیم. معاون من آناتولی کووالیف، الکساندر یاکوولف را که در کمیته مرکزی حزب ناظر تشکیلات امور خارجه بود با نسخه امضا نشده این گواهی آشنا کرد. وی جداگانه کمیسیونی تشکیل داد اما حتی این کمیسیون هم

---

[1]. Ilyichov

نتوانست به اسناد اصلی منشور و پروتکل دست پیدا کند. در هر حال به ابتکار الکساندر یاکوولف تحقیقات رسمی در باره منشور و پروتکل آن در سطح عالی آغاز گشت. این را نیز باید بگویم که پیش از این نتیجه گیری، در وجود منشور و پروتکل الحاقی آن شکی نداشته و مخالف بررسی رسمی آن نیز نبودیم. میخاییل گورباچف بررسی این مسئله را بر عهده لوکیانف گذاشت. البته برای بررسی، از منابع یاکوولف استفاده کردند که به نوبه خود بر اطلاعات بدست آمده از وزارت امور خارجه توسط کمیته ایلیچوف متکی بود.

بررسی مسئله با اطلاعات ضد و نقیض پیش می‌رفت. در نشست اول، بخش اعظم نمایندگان به دلیل فقدان اصل اسناد از نتیجه‌گیری حمایت نکردند. رأی گیری بعدی چندین بار صورت گرفت. نمایندگان را تحت فشار قرار دادند چون اسناد اولیه ایلیچوف نیز وجود اصل اسناد منشور و پروتکل الحاقی آن را انکار نمی‌کرد، نتایج گزارشات یاکوولف پذیرفته شد.

مجلس روسیه شوروی تأیید نمود که کشورهای حوزه بالتیک در سال ۱۹۳۹ قربانی توطئه استالین و هیتلر شدند. ساکنین کشورهای حوزه بالتیک از حل مسئله به این شکل راضی بودند. این موضوع باعث قوت بخشیدن به جنبش آزادی خواهانه ملی در این کشورها شد. اکنون دیگر خواسته آنها محدود به کنفدراسیون نمی شد. مسئله استقلال کامل این جمهوری‌ها نیز مطرح گردید. این موضوع نه تنها به آنها بلکه به دیگر جمهوریهای شوروی نیز انگیزه بزرگ مبارزه برای استقلال می داد.

اما در رابطه با اصل اسناد منشور و پروتکل آن، بالاخره این اسناد پس از جستجوی گسترده در آلمان، کشوری که از تک تک برگهای تاریخ مراقبت به عمل می آورد، یافت شدند.

رویارویی یلتسین و گورباچف

همانطور که گفتم، زمانی بود که کشورهای حوزه بالتیک حتی موافق کنفدراسیون نیز بودند اما در این مورد نیز تأخیر کردیم. مردم خواستار تحول اصولی بودند. اتفاقاً در دولت اتحاد جماهیر شوروی نیز نیروهایی بودند که از این خواسته‌ها حمایت به عمل می‌آوردند- نفی حاکمیت حزب واحد، اعطای استقلال بیشتر و حقیقی به جمهوری‌های

شوروی... اما گروه قویتر دیگری نیز بود- آنها خواستار حفظ ساختار شوروی از موضع توسل به زور بودند. بدین ترتیب، کشور به شورش "کمیته دولتی وضعیت فوق‌العاده"[۱] نزدیک شد.

کشور دچار بی ثباتی شده بود و رهبران سردرگم بودند. یکی از علل عمده این مسئله درگیری گورباچف و یلتسین بود که برای امپراطوری شوروی سرنوشت‌ساز گشت. پیش از آن، یلتسین و گورباچف چه در روابط شخصی و چه از نظر جهان بینی، مشکلات عدیده‌ای با هم داشتند. در یکی از جلسات عمومی کمیته مرکزی حزب، یلتسین به شدت ولی در بسیاری از موارد غیر منصفانه علیه گورباچف سخنرانی کرد. در آن زمان بود که گورباچف وی را از سمت رهبری کمیته حزبی مسکو برکنار و به معاونت وزارت مصالح ساختمانی منصوب نمود. من نیز ناچار شدم در انظار عمومی خطاب به یلتسین چند کلمه‌ای ایراد کنم. آن زمان و اکنون نیز بر همین عقیده‌ام که وی نسبت به گورباچف عادلانه رفتار نمی‌کرد اما گویا من نمی‌بایست علیه یلتسین سخن می‌گفتم.

لحظه بودن یا نبودن اتحاد جماهیر شوروی فرا رسید و در آن زمان، موضع روسای جمهوری روسیه، اوکراین و بلاروس نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نمود. راستش را بگویم، یلتسین، رئیس جمهور اوکراین لئونید کرافچوک[۲] و رئیس جمهور بلاروس شوشکویچ[۳] مدتها بود که فکر استقلال و اتحاد اسلاوها را در سر می پروراندند. این موضوع کاملاً آشکار بود و پنهان کاری هم در کار نبود. کشورهای حوزه بالتیک به آرامی و انتظار، روند امور را نظاره می‌کردند. دیگران نیز آینده خود را در نحوه پیشرفت این جریانات و با تلفات کمتر و حفظ توانایی‌های معنوی و اقتصادی خود می‌دیدند. گرجستان روند فروپاشی را تسریع می‌کرد و بدبختانه سرنوشتش، ماندن زیر خرابه‌های امپراطوری بود.

گورباچف در هر حال تلاش کرد تا کشور را با تغییر شکل ظاهری نجات دهد و پیشنهاد دولتهای مشترک‌المنافع را مطرح نمود. حتی در یکی از دیدارهای عمومی که من نیز در آن حضور داشتم، نطقی ایراد نمود. هنگام سخنرانی اغلب به من نگاه می‌کرد زیرا من نزدیکترین دوست و همرزم وی بودم. گویی می‌پرسید: "چطور است؟" (یا شاید اینطور بنظرم می‌رسید).

---

۱. اعضای گروه " گ.ک.چ.پ." (کمیته دولتی وضعیت فوق‌العاده)- معاون ریاست جمهوری، وزرای دفاع، اطلاعات و کشور بودند.

2 . Leonid Kravchuk

3 . Shushkevich

چه باید می‌گفتم: چندی پیش تمامی این سخنان بجا بود اما اکنون دیگر دیر شده است. پیشنهاد کتبی وی را یلتسین، کراوچوک و شوشکویچ که در نزدیکی مینسک، در خانه شکاری گرد هم آمده بودند، حتی شایان بررسی ندانستند که در این خصوص بعداً سخن خواهم گفت.

وقتی به سخنان گورباچف گوش می‌دادم فکر کردم که دیگر نجات امپراطوری شوروی امکان‌پذیر نبود. شاید، تنها می‌توانستیم روند قدرت تخریبی فروپاشی را تضعیف نمائیم.

رویدادهای پس از فروپاشی دولت متمرکز، واکنش‌هائی زنجیره‌ای بود که مناقشات بین ملتها، تجزیه طلبی، قربانیان فراوان، سیل آوارگان، بیرون راندن ساکنان بومی از مناطق تاریخی محل اسکان، قتل عام و نسل‌کشی را به دنبال داشت. دولت متأسفانه به شیوه تجربه شده استفاده از خشونت متوسل شد و این، دیگر سرآغاز پایان بود.

دگرگونی‌ها چه زمانی پایان یافت؟ مورخ، میخائیل گفتلر[1] به این سئوال پاسخی چنین دقیق می‌دهد: ۲۰ ژانویه ۱۹۹۰، کشتار دسته جمعی اهالی غیر نظامی توسط ارتش در باکو روی داد و پیش از این کشتار، سرکوبی ارامنه در باکو بوقوع پیوست. بر همین اساس، می توانیم اثبات نماییم که در ۹ آوریل ۱۹۸۹ در تفلیس و ۱۹۹۱ در ویلنیوس و ریگا از پشت به فرآیند اصلاحات خنجر زدند. مسلماً این موارد تنها یکی از علل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بود. طبق قانونمندی تاریخ، امپراطوری شوروی باید ویران می‌شد و ویران هم شد.

نخستین استعفا

در اینجا می‌خواهم به سئوالات گنشر در فوق بازگردم: "آیا واقعاً گمان آمریکاییها به حقیقت می پیوندد که گورباچف مسئله پیچیده وضعیت امنیتی آلمان را به گردن وزیر امور خارجه می‌اندازد؟... "چه اتفاقی بین این دو شخصیت بزرگ در حال رخ دادن بود؟" حتی در نظر دیگران نیز روند جدایی من و گورباچف محسوس بود. این روند نسبتاً دیر آغاز شد زیرا ما دوست بودیم. شاید پس از دیدار مالت بود یا در واقع هنگامی که وجهه وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی در جهان افزایش یافت و وی در بسیاری از اعمال خود به نوعی استقلال دست پیدا کرده بود (بر پایه توافق حتمی مسائل اصولی با گورباچف).گویا دیگر من

---

[1] . Geftler

باعث ناراحتی گورباچف شده بودم. مسائلی بود که افتخار حل آنها نصیب هر دو می‌شد و مسائلی بود که به تنهایی آن را حل می‌کردم. روابط تازه‌ای با شخصیت‌های اول جهان شکل گرفت و این نیز دیگران را بر می‌انگیخت. بالاخره من یک غیر روس بودم. به همین علت هم بود که از همان ابتدا حاضر به پذیرفتن این سمت نبودم.

اگر من و گورباچف در آغاز "پروسترویکا" با هم بودیم، اگر از همان ابتدا در موفقیت و ناکامی با هم شریک بودیم، آن زمان، من دیگر تنها ماندم لذا استعفای من دلایل خود را داشت؛ دلایل شخصی و دولتی، احساساتی و واقع بینانه، اخلاقی و ناشی از تلاش برای آینده. خود قضاوت کنید. بخش اعظمی از نمایندگان بطور مداوم و هدف‌مند، همیشه و در همه جا وزیر امور خارجه را دشنام داده و با خاک یکسان می‌کنند: در نشست‌های شورای عالی، در جلسات عمومی کمیته مرکزی، در دیدارهای کاری و در رادیو و تلویزیون. در جلسه حزبی وزارت دفاع، دو بار با تقاضای تشکیل پرونده جنایی علیه شواردنادزه به جرم خیانت به منافع ملی به گورباچف مراجعه کردند اما گورباچف در دفاع از آن یک کلمه به زبان نیاورد. من که وزیر وی بودم... در حالی که حق کاملا با من بود: به گفته اندیشه پرداز "پروسترویکا" الکساندر یاکوولف، "گورباچف با توجه به ملاحظاتی که فقط خود او بر آن واقف بود، از دفاع از طرفدارانش به طور علنی پرهیز می‌کرد". (الکساندر یاکوولف، هوای گرگ و میش، انتشارات "ماتریک" مسکو، ۲۰۰۵، ص. ۴۶۷).

یکبار هم خانم استاروویتوا[1]، نماینده مجلس (که بعدها وی را به قتل رساندند) نطق بسیار تندی را در نشست شورای عالی ایراد کرد که اگر عامیانه بگویم، بر سر هئیت رئیسه و شخص گورباچف "هوار شد" و گفت: چه کسی همچون شواردنادزه بیست و چهار ساعته با موفقیت کار می کند؟ چرا به این تهمت زنان پاسخی نمی دهید...

در صورتی که من دقیقاً از گورباچف انتظار دفاع داشتم زیرا چنانچه متذکر شدم، من مسائل عمده را همیشه با وی هماهنگ می‌کردم. این چنین حملات و بی‌حرمتی‌ها یکی و دو تا نبود. من به همه آنها پاسخ شایسته می‌دادم اما با توجه به اینکه این موارد متعدد شد، دیر یا زود در روند کاری وزارت خانه تاثیر بدی می‌گذاشت. بالاخره توهین به وزیر، مقام اول وزارتخانه، "مشت و مال" مداوم وی و تلاش برای خدشه‌دار کردن وجهه او، خود وزارتخانه و کارمندان آن را در وضعیت ناخوشایندی قرار می‌داد. در عین حال، این اقدامات انتقادی،

---

[1] . Starovoytova

نمایان از جریانات پنهان بود که علیه "پروسترویکا" و گورباچف صورت می‌گرفت. این افراد خواهان تجزیه تیم "پروسترویکا" و جدایی من و همچنین یاکوولف از گورباچف و تنها ماندن او بودند.

وضعیت اضطراری بود. حتی خودم به گورباچف گفتم. خبرهایی از ک.گ.ب و از سفرای ما در خارج به دستم می‌رسد. دستیاران من نیز اطلاعات جامعی گردآوری کردند. طبق این اطلاعات، سازمانی جهت انجام کودتا در حال شکل‌گیری بود. همه این اخبار را نه تنها به گورباچف بلکه به دیگران نیز می گفتم. گورباچف ظاهراً به من گوش می‌داد، اما..

نهایتاً با خود فکر کردم: "وزیر امور خارجه هستم و صحبتم درباره امنیت کشور است، دلایل موجهی هم در دست دارم اما کسی به سخنانم توجه نمی‌کند. بودن من در این مقام دیگر چه مفهومی دارد؟ این بدان معناست که دیگر به من اعتماد ندارند و اهمیتی برایم قائل نیستند، پنهانی مرا زیر نظر دارند و استراق سمع می‌کنند...". این مورد نیز در استعفای من نقش داشت.

این را نیز احساس می کردم که در صورت پیروزی "آنان"، خطری واقعی شخص مرا تهدید می‌کرد. حتی آپارتمانی که در آن زندگی می‌کردم، برای شخص دیگری در نظر گرفته شده بود. در آن طبقه‌ای که من بودم، به غیر از من یک مقام عالیرتبه دیگر یعنی دبیر کمیته مرکزی شوروی و عضو دفتر سیاسی لئو زائیکین[1] نیز زندگی می‌کرد. در همان طبقه، آپارتمان یک اتاقه‌ای نیز وجود داشت.

دقیقاً در همان منزل یک اتاقه، معاون رئیس جمهور، گنادی یانائوف[2]، رهبر آتی "کمیته دولتی وضعیت فوق‌العاده " اسکان داده شد. برایم تعجب‌آور بود که این مرد در آپارتمان یک اتاقه چه کار می‌کند! بعدها فهمیدم که آینده سیاسی همسایه من از چشم‌انداز خوبی برخوردار بود اما وضعیت من بسیار مبهم بود... و در صورت پیروزی "کمیته دولتی وضعیت فوق‌العاده" برکناری من قطعی بود. (حتی لیست سیاهی نیز وجود داشت که نام من یکی از اولین‌ها بود). آپارتمان من هم خالی می‌شد و به منزل یک اتاقه او اضافه می‌گشت. خلاصه مرا مورد هدف قرار داده بودند. این را من می‌دانستم و آنها نیز دیگر کتمان نمی‌کردند.

---

[1] . Lev Zaikin
[2] . Genadi Yanaev

در این شرایط چه کسی می بایست جز شخص اول کشور و دوست نزدیک من از من جانبداری می‌کرد؟ به غیر از بُعد شخصی، مسئله مهم دیگری یعنی منافع مملکتی نیز وجود داشت. خطر بزرگی کشور را تهدید می‌کرد ولی جامعه چیزی را نمی‌دید و متوجه نبود. لازم بود که مردم بیدار شوند...

نطق من درباره استعفا، در کنگره نمایندگان خلق در دسامبر سال ۱۹۹۰ کوتاه و مختصر بود. این گونه هم باید می‌بود. گرچه دستیارانم متن سخنرانی مفصل من را (چون موظف به ارائه گزارش بودم) به تقاضای خود من، بین نمایندگان توزیع کردند.

این سخنرانی می‌بایست به مثابه شلیک گلوله باشد؛ غیر منتظره و نگران کننده. در پیش درآمد گفتم که این کوتاهترین نطق من در زندگی‌ام خواهد بود. مفاد نطق من در این عبارت خلاصه می شد: <"حکومت استبدادی در حال فرارسیدن است... کسی نمی‌داند این نظام دیکتاتوری چطور خواهد بود ... بگذارید استعفای من، اگر می‌خواهید، اعتراضی باشد علیه تعرض آن" > (آماج حملات هستیم، به "پروسترویکا " حمله می‌کنند! دیکتاتوری فرا می‌رسد، درون بوته‌زار خزیده‌ایم، دیگر نمی‌توان به این شکل ادامه داد. من به نشانه اعتراض استعفا می دهم) این را گفته و در جایگاه خود در ردیف دولتمردان نشستم.

سپس دیمیتری لیخاچوف[1]، آکادمیسین، دانشمند بزرگ و روشنفکر راستین اهل پطرزبورگ سخنانی ایراد کرد: "من برای ادوارد آمبروسیویچ احترام زیادی قائلم و به نام مردم از او خواهش می‌کنم که در سمت خود باقی بماند و فعالیت کند".

نمی‌توانستم بازگردم و باز نگشتم. در آن زمان ۶۲ ساله بودم، برای یک رجل سیاسی سن مطلوبی است؛ می‌دانی چکار کنی و چطور عمل کنی. ولی می دانستم که چه خطری ممکن بود برای خانواده من بوقوع بپیوندد. این را نیز می‌دانستم که "کمیته دولتی وضعیت فوق‌العاده" چه تصمیمی ممکن بود درباره من بگیرد اما من باید حرف خود را می‌زدم.

در کنگره، بعد از من گورباچف نطق خود را ایراد کرد. از من "تعریف و تمجیدی" بعمل آورد. وی با ابراز تعجب گفت: "من درباره خطر احتمالی چیزی نمی‌دانم. اگر چنین چیزی در حال رخ دادن است پس چرا من خبر ندارم؟"

غیر ممکن بود که گورباچف خبر نداشته باشد: متصدی سرویس امنیتی کشور، چبریکوف[1]، فرد محتاطی بود اما موظف بود که همه چیز را به اطلاع گورباچف برساند.

---

[1] . Dmitri Likhachov

نمی‌دانم چرا گورباچف وجود خطر را احساس نمی‌کرد و اگر هم می‌دانست، چرا اقدامات لازم را بعمل نمی آورد؟ فکر نمی‌کنم کسی جرأت پنهان کردن اخبار را از وی می‌داشت.

این که گورباچف در جریان امور قرار داشت، با اظهاراتش در سال ۱۹۹۱در مینسک، دو ماه پس از استعفای من در جلسه فعالین حزب به اثبات رسید: "خطر دیکتاتوری واقعی است و من تمامی طرفداران "پروسترویکا" را دعوت می‌کنم، هشیار باشند". وی پس از این سخنان به کریمه رفت.

پس از استعفا

در دوران انزوای سیاسی که از دسامبر ۱۹۹۰ تا نوامبر ۱۹۹۱ به طول انجامید، هیچگاه تنها نبودم. در منزلم در مسکو واقع در کوچه پلوتنیکوف[2] و در ستاد "سازمان روابط سیاسی خارجی" در خیابان الیزاروف[3] که با همکاری همفکرانم تشکیل داده بودم، افرادی که می‌توانم آنها را دوست بنامم، اغلب به دیدن من می آمدند. آنها تنها از شوروی نبودند: همتایان سابق من که به دعوت رسمی به مسکو آمده بودند و همان طور که گفتم، وزیران امور خارجه کشورهای خارجی و دیگران، طبق معمول به خانه من می‌آمدند.

من و همسرم از آمدن آنها خوشحال می‌شدیم. آنها نه تنها به زندگی ما تنوع می‌بخشیدند بلکه ما را امیدوار می‌کردند و به ما می‌فهماندند که برای دوستی، همصحبتی، هم مسلکی و علاقه‌ای که به آنها ابراز می داشتم ارزش قائلند. به لطف دیدارهای من با جیمز بیکر، هانس دیتریش گنشر، رولان دیوما و جفری هاو، همچون گذشته، حضور خود در سیاست بزرگ را احساس می‌کردم.

دیدار با شهردار پاریس آقای ژاک شیراک در خیابان الیزاروف، مانند دیروز یادم است. اطمینان داشتم و آن دیدار مرا مطمئن‌تر ساخت که وی نخستین کاندیدای ریاست جمهوری فرانسه خواهد بود و همین گونه نیز شد. وی را به عنوان رئیس جمهور انتخاب کردند.

بعدها، هنگام دوره ریاست جمهوری وی، با او در پاریس در مقام رهبر گرجستان استقلال یافته ملاقات کردم. در این دیدار بود که اصول اساسی روابط دو کشور شکل گرفت.

---

[1] . Chebrikov
[2] . Plotnikov
[3] . Elizarov

سفیر فرانسه در گرجستان خانم میری میوسو[1] در دوران خدمت در گرجستان کارهای نیک بسیاری انجام داد. وی در زمینه مناقشه آبخازیا بسیار فعالیت می‌کرد. درباره مسئله مربوط به توسعه زبان و فرهنگ فرانسوی همکاری خوبی داشتیم و پس از سفر وزیر مربوطه در این رشته، برنامه‌ای جدی نیز تدوین گردید. خانم میوسو عمیقاً مسائل فرهنگ ملی را در عصر جهانی شدن درک می‌کرد. وی رسماً از من درخواست نمود که هنگام بررسی این موضوع در یونسکو از فرانسه جانبداری نمایم. ما فعالانه از فرانسه حمایت کردیم زیرا در عصر جهانی شدن، خطر مشابه‌ای (اگر بیشتر نه)، فرهنگ گرجستان را تهدید می نماید.

از منابع کاملاً موثق مطلع شدم که در سال ۲۰۰۳ پس از استعفایم، یکی از هموطنانم نزد ژاک شیراک به نقل شایعات مطرح شده درباره من پرداخت. رئیس جمهور شایسته فرانسه، "سخن سرائی" او را قطع نموده و خطاب به وی گفته بود: "شواردنادزه دوست من است و میل ندارم درباره وی ناسزا بشنوم". می‌دانستم که حتماً این گونه گفته است.

باز گردیم به صحبت‌های مسکو با مهمانانم که قبل از هرچیز درباره یک مسئله بود؛ چه بلایی بر سر شوروی خواهد آمد؟ آشفتگی هم صحبتان من کاملاً قابل فهم بود: فروپاشی شوروی پیامد مثبتی برای کشورهایشان و برای جهان به ارمغان نمی‌آورد. از این لحاظ می‌خواهم ارزیابی هنری کیسینجر را یادآوری نمایم. در نوامبر سال ۱۹۹۱ یک روز عصر، وی به همراه سفیر وقت ایالات متحده آمریکا در شوروی باب اشتراوس نزد من آمد. او نگاهی به اتاق پذیرائی انداخت و گفت که وزیر ما قبل من آندری گرومیکو فرد مهمان‌نوازی بود اما وی من را فقط در مکانهای رسمی می‌پذیرفت. به وی گفتم آن زمان دوران دیگری بود و آندری آندروویچ نمی توانست طور دیگری رفتار کند.

صحبت درباره گذشته، به بحث پیرامون زمان حال رسید. هنری ادامه داد: یک بار از گرومیکو پرسیدم وظایف وی به عنوان صدر هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی چیست؟ هنگامی که پاسخ وی را شنیدم بسیار متعجب شدم: " یکی از وظایف صدر هیئت رئیسه آن است که وی باید اختلاف بین جمهوری‌های متحد را حل نماید". با خود فکر کردم چه اختلافی می‌بایست بین جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی وجود داشته باشد؟ همه آنها با تسمه‌های فولادی آنچنان به هم فشرده هستند که از آن حتی یک قطره هم نمی‌تواند نشت کند. معلوم شد شما اینجا آن قدر مناقشه برای خود و جهانیان بوجود

---

[1]. Miuso (Mirey Miusom)

آورده‌اید که این تسمه‌ها شل شده و در حال از هم پاشیدن است... معترضان و منتقدان من می‌توانند بگویند: "به این دلیل در حال از هم پاشیده شدن است که گورباچف و گروه دوستان تسمه‌ها را شل کردند و شما آقای کیسینجر، به این امر کمک کردید".

گوئی افکارم را خواند: "چه می‌توان کرد؟ هر کس اجازه دارد که وقایع را طبق برداشت‌های خود توصیف کند"، هنری گفت: طی هفت دهه، ما اتحاد شوروی را دشمن شماره یک می‌پنداشتیم و به هر طریق سعی در فروپاشی آن داشتیم. قبول کنید که حق داشتیم که از خطر شوروی بترسیم؛ ایدئولوژی و سیاست شما در تمام دنیا مبارزه با اعمال زور را تبلیغ می‌کرد. شعایر و هر گونه اظهارات اصولی درباره همزیستی مسالمت‌آمیز دو سیستم، مسئله قابل ملاحظه‌ای نمی‌باشد: در عمل حتی بوی یک چنین چیزی هم به مشام نمی‌رسید. اکنون که شوروی آشکارا از بازی خارج می‌شود، ما نه احساس رضایت داریم و نه احساس شادی می‌کنیم. تنها با تاسف تایید می‌نماییم که غرب برای چیزی که آن قدر خواهان آن بود و در راستای آن تلاش می‌کرد، آماده نبود. ما خودمان در تله‌ای که آن را ساختیم، افتادیم.

کیسینجر لیوان نوشیدنی گرجی- "ترخون" را جلوی چشمهایش برد (جورج شولتز این نوشیدنی را "صاعقه سبز" نامید) و در برابر نور به آن نگاه کرد. گویی هنری با نگاه تیز خود سعی داشت در لیوان کریستال جادویی آینده را بنگرد. سپس لیوان را روی میز گذاشت و با صدای بلند شروع به صحبت نمود، گویی با خودش حرف می‌زد: در ایالات متحده آمریکا سیاستمداران و دانشمندان بانفوذ بسیاری وجود دارند که از تئوری توازن قدرت متنفرند. اکنون، وقتی که این تئوری نقض گردید، آنها ناچار به فراموش کردن مواضع حزبی خود خواهند بود. بطور کلی باید به نفع دیپلماسی کلاسیک، از سیاست حزبی دست بردارند. من می‌بینم که دهه سختی پیش رو خواهد بود؛ زمان آزمایش بزرگ برای جهان، برای شما و برای آمریکا. ما باید بطور دقیق این مسئله را بررسی کنیم.

در آن هنگام، این را نیز به خاطر آوردم که پیش از آن در نیویورک گویی تصادفاً به من گفت: "من نمی‌دانم گرجستان کجاست اما می‌دانم که شما اصالتاً از آن کشور هستید". وی احساس من در رابطه با وطنم را می‌دید و میزان همبستگی متقابل را احساس می‌کرد. دوستان من بیکر و گنشر نیز متوجه همین امر بودند و می خواهم به خاطر این و نیز به دلیل جانبداری دائم از من و گرجستان آزاد تشکر کنم.

کیسینجر بی‌هیچ حرفی به افکار پنهانی من پی برد... من هم بیشتر و بیشتر به بازگشت به وطنم، گرجستان می‌اندیشیدم. وقتی می‌پرسیدند، تحت چه عنوانی می‌توانستم به آنجا بازگردم، پاسخ می دادم: با چهره شخصیت حقیقی خودم ـ گرچه در آن زمان کسی مرا به این شکل فرا نمی‌خواند. خطاب به آنان که فریاد می‌زدند: "کشورت تو را نمی‌پذیرد"، به خود پاسخ می‌دادم: "زمانی که لازم باشد باز می‌گردم و هیچ چیز نمی‌تواند جلو دار من شود". می‌دانستم که اینگونه هم خواهد شد...

گرجستان بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بود و این امر خیر و نیکی را که سزاوارش بود برایش به ارمغان نیاورد اما هنگامی که در نتیجه دو نهضت تکمیلی- اصلاحات و نهضت رهایی‌بخش به استقلال دست یافت، در برابر خطر جدی و واقعی قرار گرفت که در ترکیب "اتحاد قوی ملت‌های آزاد" غیر قابل تصور بود. منظورم مناقشات داخلی و جنگ‌های داخلی است.

من به میهمانانم گفتم ایالات متحده آمریکا باید جمهوری گرجستان را به رسمیت بشناسد. آن زمان باب اشتراوس در این خصوص با لحن دیپلماتیک خاطر نشان ساخت: "آن طور که در خاطرم است، وزیر خارجه آقای بیکر متذکر شد که این موضوع در چه شرایطی ممکن است صورت پذیرد". متأسفانه در آن زمان حتی فکر کردن به چنین شرایطی غیر ممکن بود.

برای تلطیف فضای ناخوشایندی که ایجاد شده بود، کیسینجر گفت: مشکل‌ترین مسئله و یا می‌توان گفت غیر ممکن در سیاست این است که مردم را از وضعیتی که در آن هستند خارج کنی و راهی هرچند دشوار اما قابل اطمینان به آنها نشان دهی. وسوسه راه‌های پیموده شده بسیار زیاد است که بتوانی در راهی که تا آن زمان نا آشنا بوده قدم بگذاری، اما شما و گورباچف این کار را انجام دادید. رها ساختن کشور از احترام و شایستگی مصنوعی و مترسک جهان بودن، مگر این به معنای خدمتی بزرگ به کشور و بشریت نیست؟ اما من فکر کردم که در وضعیت کنونی و احتمالی آینده، شوروی و یا وارث آن ممکن است مترسک بدتری بشود...چرا؟ مگر چه اتفاقی افتاد؟ مگر چه کار کردیم؟

آن چه انجام دادیم آن بود که نظام ارزش‌های رایج در اتحاد شوروی را به نحوی متحول نمودیم که ویژگی آشتی ناپذیری در برخورد با موازین و مقررات بشری را از دست داد، آن را برای جهانی که از ما دوری می‌جست قابل قبول ساختیم و به این قوانین در

مقایسه با "ارزشهایی" که طبق آنها می‌بایست با بقیه جهان مقابله می‌کردیم، اولویت بخشیدیم.

هر چند در ظاهر کاری ضروری و اندک انجام دادیم اما این کار "اندک" کافی بود تا در نظام طغیانی بوجود آورد و در مسیر خود همه چیز را نابود کند. شوروی می توانست دگرگون شود اما تغییر نکرد. اواخر، سرعت آهنگ اصلاحات دموکراتیک بسیار کاهش یافت.

یکی از تحلیلگران سیاسی غربی معتقد بود که "انسانهای محفل آندروپوف"[1] (گورباچف، شواردنادزه و دیگران) زمان زیادی بود که برای فروپاشی شوروی آماده می‌شدند اما هنگامی که به قدرت رسیدند بسیار کند عمل کردند که این امر نتایج تاسف‌آوری را در پی داشت".

صحبت درباره "عملکرد کند" منطقی است اما مهم آن است که گورباچف و همچنین رهبران سیاسی غرب، قصد فروپاشی شوروی را نداشتند. بسیاری از آنان بطور واضح و مشخص تصور آن را داشتند که این غول عظیم الجثه در حال تخریب، چه تهدیدهائی می‌توانست برای جهان به ارمغان آورد. تصدیق می نمایم که آنها تا لحظه آخر در صدد پیشگیری از فروپاشی بودند. راز بزرگی را فاش نخواهم ساخت اگر بگویم که در پائیز سال ۱۹۹۱ بسیاری از آنان من‌جمله جیمز بیکر، بطور جدی از من می‌پرسیدند آیا من اطلاعی درباره افرادی که در غرب از تلاش‌های جدایی‌طلبانه برخی از جمهوری‌های هم پیمان، حمایت می‌کنند دارم؟

اگر گورباچف در مسئله‌ای تأخیر می‌کرد، تنها در به اجرای اصلاحات در ساختار ملی-دولتی اتحاد جماهیر شوروی بود، اما نمی‌توان سخنان گزاف درباره او گفت. وی در دفتر سیاسی به حدی بوسیله اطرافیانش محصور بود که نمی‌توانست سریع و قاطعانه عمل کند. اطمینان داشتم که در روند دموکراتیزه کردن رسمی کشور که به ابتکار گورباچف آغاز شد (مسلماً من نیز در این روند شرکت داشتم) نهایتاً استقلال را برای جمهوری‌های شوروی، من‌جمله برای کشور من گرجستان به ارمغان می آورد. این آرزوی پنهانی من بود. گورباچف و دیگران روند دموکراسی سازی و "پروسترویکا" را به عنوان تنها راه استحکام شوروی بررسی می‌کردند. گمان من چیز دیگری بود اما اطمینان داشتم که حدس و گمان من بسیار دیرتر به حقیقت خواهد پیوست لذا زمان بیش از حدی را برای مانور در اختیار داشتیم.

---

[1] . Andropov

برخی از سیاستمداران برجسته جهان نیز بر همین عقیده بودند اما همان طور که می‌گویند: "آدمی راز و نیاز می‌کرد، خدا می خندید". تقریباً ما هم یک چنین وضعیتی داشتیم.

اما درباره من به عنوان وزیر امور خارجه، بیشتر از همه به آن فکر می کردم که چگونه شرایط مناسب در روابط خارجی را برای غلبه بر بحران داخلی شوروی بوجود بیاورم. برای این کار فائق آمدن بر "رویارویی اردوگاهی"، ایجاد فضای اعتماد و متقاعد ساختن "مخالفان" غربی ما به این که ما دیگر خواهان دشمنی با آنها نیستیم و مایلیم همکار آنها باشیم. من سعی می کردم اثبات نمایم که ما واقعاً قصد داریم کشور را از جنون "ناجی‌گری ژئواستراتژیکی" رها کنیم زیرا این جنون هم برای ما و هم برای جهان هلاکت بار بود. حاکمیت عدالت، برتری موازین اخلاقی در مقایسه با تعصبات ایدئولوژیک و آزادی انتخاب، برای من تبدیل به اولویت حقیقی گشت. گاهی اوقات تصور این که چقدر تغییر کرده‌ام، برای خودم هم دشوار بود، در حالیکه واقعاً بکلی تغییر کرده بودم.

اینکه گویی این اصول تنها در حد آزمایش بکار می‌رفت، با واقعیت مطابقت ندارد. بعد از اقرار نزد جورج شولتز درباره مسئله حقوق بشر در شوروی، در مذاکرات بطور متوالی و گاهی اوقات با موفقیت تلاش می‌کردم که به احیای مسائل مرتبط با حقوق بشر که در کشور ما از هیچ جایگاهی برخوردار نبود کمک کنم. به یاد می‌آوردم که نظام پایه‌گذاری شده بر اساس تابعیت مطلق حقوق انسان از دولت، در حال تزلزل است. می دانستم که شاید این نظام فرو بریزد اما دیوانگی محض بود اگر آرزو می کردم که بهمن ریزش کرده و همه چیز را ویران کند. جدایی معقول و با برنامه ریزی دقیق، چیز دیگری بود. هنگامی که من از تز دولت مشروع دفاع می‌کردم، دروغ نمی‌گفتم. مشروعیتی که نه تنها برای جمهوری‌هایی که شامل آن بودند و می‌توانستند آزادانه از حق انتخاب استفاده بکنند، بلکه و قبل از هر چیز، برای هر فرد مشخصی می‌بایستی کارائی داشته باشد. منطق دیگری برای من غیر قابل قبول بود.

همانطور که ذکر کردم، پس از استعفایم با کمک همکاران وزارت امور خارجه "سازمان روابط خارجی سیاسی" را تشکیل دادیم. هیچ مقام رسمی از این سازمان جانبداری نکرد. افراد تنها به صورت شخصی از ما حمایت بعمل آوردند. به یاد دارم که چگونه بازرگانان جوان به دفتر ما آمده و از لحاظ مالی به ما کمک می‌کردند (یکی از آنها آرکادی وولسکی[1]

---

[1] . Arkadi Volski

رئیس "اتحادیه صنعتگران" بود). در ازای مصاحبه هم پول خوبی پرداخت می‌کردند. آخر ماه نیز دستیار من تیمور استپانف حقوق را تقسیم می‌کرد. این زمانی است که گورباچف قهر کرده بود. حتی یک بار هم تماس نگرفت و نپرسید چکار می‌کنم، چگونه امرار معاش می‌کنم و چیزی احتیاج دارم یا خیر. در حالی که ما دوستان نزدیکی بودیم. ناراحت بودم. من حاضر نبودم با او تماس بگیرم زیرا این من بودم که در سختی بسر می بردم نه او.

بعدها من، الکساندر یاکوولف، آناتولی سوبچاک، گاوریل پوپوف[1]، لاپتو[2] (مدیر روزنامه <"ایزوستیا">) و دیگران، تقریباً پانزده نفر، سازمان "اصلاحات دموکراتیک" را تاسیس نمودیم. من و الکساندر یاکوولف ریاست این سازمان را بعهده داشتیم. از مسکو و سایر شهرها به سازمان ما مراجعه می‌کردند. یلتسین به من پیشنهاد نمود: "برای اینکه سازمان شما وجهه و اعتبار بیشتری کسب کند بهتر است روتسکوی[3] را در سازمان خود به عضویت بپذیرید. اعتبار وی به شما کمک خواهد کرد. هرچه باشد معاون رئیس جمهور روسیه است". پاسخ رد ندادم اما بعدها با روتسکوی دچار اختلاف شدیم و او از سازمان ما خارج شد.

وقتی نخستین کنگره سازمان را برگزار کردیم، سالن مملو از جمعیت بود و حدود ششصد نفر حضور داشتند. من گزارشم را ارائه کردم. صحبت‌های خوبی بود. متأسفانه نمی‌دانم اکنون این گزارش کجا است. من هیچگاه مدارک و اسناد مربوط به کار را در خانه نگهداری نمی‌کردم و به همسرم نانولی هم نمی‌سپردم. او را در کارهایم دخیل نمی‌کردم و وی بسیاری از مطالب را از طریق مطبوعات مطلع می‌شد. درباره تصمیم بر استعفایم نیز تنها عصر روز پیش از آن به وی گفتم. در گزارش من، وضعیت موجود در کشور مورد تحلیل واقع شده بود. در آن گزارش مجدداً تکرار نمودم که خطر جدی است. الکساندر یاکوولف هم گزارش خود را ارائه داد.

در اوت سال ۱۹۹۱، جلسه شورای ما دو روز پیش از شورش تشکیل شد. سوبچاک را عمداً از پطرزبورگ فرا خواندیم. شورا به طور علنی اعلام داشت: " امروز یا فردا حملات به

---

[1] . Gavril Popov
[2] . Laptev
[3] . Rutskoy

"کاخ سفید"[1] حتماً آغاز خواهد شد". جنجالی به پا شد. یلتسین تماس گرفت، وی آگاهی کامل از اوضاع داشت، از گورباچف خیلی بیشتر در جریان بود. خلاصه سازمان ما به موقع و بدون هرگونه طفره رفتن، گفتنی‌ها را گفت.

دقیقاً روز بعد از انتشار بیانیه ما، تانک‌ها به خیابان آمدند و بسوی "کاخ سفید" حرکت کردند. در آن زمان، یلتسین رئیس جمهور روسیه بود و عملاً بر اوضاع تسلط داشت. گورباچف در فوروس بود. یلتسین، کرافچوک و شوشکویچ حرکت خروج[2] را آغاز کرده بودند. پیش از آن نزد یلتسین رفتم و گفتم: "می‌دانید که در صدد حمله به کاخ سفید هستند؟" گفت: می‌دانم. برگه ای را از روی میز برداشت و فرمان امضا نشده "تحت حاکمیت درآمدن نیروهای مسلح واقع در خاک روسیه به رئیس جمهور روسیه" را برایم خواند. پرسید: "امضا کنم یا نه؟"

- همین الان باید امضا کنید، بعداً دیر خواهد شد.

آن را امضا کرد و خود، فرمانده کل نیروهای مستقر در روسیه و مسکو گشت. این قدرت بزرگی بود. عملاً، این فرمان همه چیز را تعیین کرد. قدرت از دست گورباچف خارج می‌شد. هنگامی که تانک‌ها به "کاخ سفید" نزدیک می‌شدند، من در منزل بودم. تیمور استپانوف-ماما‌لادزه، گورام مگلادزه و نوگزار پوپخادزه همراه من بودند. برای اینکه نانولی متوجه نشود، با اشاره حالی‌شان کردم که باید به آنجا برویم. به نانولی گفتم: "همراه پسرها به یک میهمانی کوچک می روم و زود بر می‌گردم" و به سوی "کاخ سفید" روانه شدیم. پیاده نیم ساعت راه بود. خیابان‌ها مملو از جمعیت شده بود.

وارد حیاط "کاخ سفید" شدیم. آگاهی دارید که در این گونه مواقع انسانها با تشنج عمیق‌تری درک می‌کنند که در این روزهای سخت چه کسی در کنار آنها ایستاده است. یک نفر متوجه من شد و فریاد زد: <شواردنادزه با ماست!> و دیگران هم او را همراهی کردند.

از وقایع آن روزها همه یک صحنه را به خوبی به یاد دارند: یلتسین سوار بر تانک. هنگامی که به وی کمک کردند تا بالای تانک برود، آنجا حضور داشتم. گویا یک حرکت

---

۱. منظور کاخ دولت در مسکو است.

۲. منظور خروج از اتحاد جماهیر شوروی است.

سمبلیک در این اقدام وجود داشت، گویی بازتابی بود از گذشته انقلابی- لنین بر روی خودروی زره پوش- اما روسیه امروز تغییر کرده بود، یلتسین روسیه دیگری را می‌ساخت. در هر حال، آرزو و امید تازه شدن واقعاً وجود داشت. یلتسین اعتبار و وجهه بزرگی داشت و همین مسئله کار خود را کرد.

گردهمایی عظیمی برگزار شد. یلتسین سخنرانی نمود. یلتسین از من پرسید: آیا سخنرانی نخواهی کرد؟ من هم سخنانی ایراد نمودم. آن طور که گفتند سخنرانی خوبی بود. به منظور آوردن گورباچف که در چنین لحظات سرنوشت سازی برای تاریخ کشور در کریمه استراحت می کرد، تمام اعضای کمیته دولتی وضعیت فوق‌العاده و بخش اعظم اعضای دفتر سیاسی به آنجا رفتند، اما وی به همراه آنان باز نگشت. وی در کریمه ماند و بعداً تنهایی به مسکو آمد. من در اتاق انتظار یلتسین گفته بودم که: "اگر گورباچف می دانست احتمال یک چنین خطری وجود دارد و برای استراحت به فوروس رفته است، پس او هم خیانتکار است". خودش در مینسک گفت: خطر دیکتاتوری واقعاً وجود دارد. در این حین، یلتسین به حدی اختیار امور را از گورباچف سلب کرده بود که نزدیک بود ورود به کرملین هم برای گورباچف مشکل شود.

"کاخ سفید" مملو از جمعیتی بود که کارکنان آنجا نبودند: نمایندگانی از تمامی اقشار جامعه که سرنوشت دموکراسی در روسیه و بطور کلی سرنوشت روسیه برایشان اهمیت فراوانی داشت. در آنجا بود که شاهد آن صحنه سمبولیک بودم و بطور دقیق بخاطر سپردم (گفته قبلی را تکرار می‌کنم): روستروپویچ روی صندلی به خواب رفته است و در میان دستانش کالاشنیکوف قرار دارد.

می‌دانستم که نانولی نگران خواهد شد. یک نفر را فرستادم و پیغام دادم همه چیز رو به راه است. آن موقع سخنرانی دیگری هم نزدیک شهرداری مسکو انجام دادم. تقریباً ده هزار نفر بودند. آنطور که به یاد دارم ابتدا لوژکوف[1] در این تظاهرات سخنرانی کرد و هدایت و رهبری آن را هم خود او به عهده داشت. فکر می کنم سخنرانی من خوب و وزین بود. صدای کف زدنها و فریادهای <"شواردنادزه، شواردنادزه..."> به گوش می رسید.

یلتسین که روی تانک ایستاده بود اعلام داشت نیروی مرتجع پیروز نخواهد شد و روزهای پایانی خود را می‌گذراند و روسیه دموکراتیک جدیدی دارد به دنیا می‌آید. این

---

۱. شهردار مسکو

سخنان وی نقش مهمی در پیشبرد امور ایفا کرد. او چیزی را گفت که باید می گفت، چیزی که هزاران شهروند و محافظان "کاخ سفید" خواهان شنیدن آن بودند. در بین تظاهرکنندگان هموطنانم را نیز دیدم. پرچم تاریخی گرجستان آزاد گسترده شده بین تظاهرکنندگان همچون سمبل اتحاد دموکراسی‌های تازه بوجود آمده تلقی می‌شد. این جریان در تاریخ ۲۱ اوت در تظاهرات اتفاق افتاد که شرکت‌کنندگان آن پیروزی بر شورش و عصیان را جشن گرفتند.

گورباچف از اسارت در فوروس با حالی پریشان بازگشت. گویی جهت زمان و مکان را از دست داده بود. به آنهایی که گورباچف را از اسارت نجات داده بودند، رحم نکردند. تماشای استیضاح علنی که یلتسین و نمایندگان پارلمان روسیه پس از بازگشت وی از کریمه به مسکو ترتیب داده بودند، دردناک بود. کاملاً واضح بود که هنگام مصاحبه مطبوعاتی پیرامون آزاد شدنش از اسارت در فوروس، حال چندان مساعدی نداشت. آن چنان ضربه‌ای به گورباچف وارد آمد که بعد از آن نتوانست قامت راست کند. تراژدی وی این بود که وی بی‌اختیار، خود باعث و بانی تمامی این مسائل بود و خود نیز در آن گرفتار شد. آیا نگران هستم؟ مسلم است. ما مدت طولانی دوست یکدیگر بودیم. اما نمی‌توان از واقعیت رو گردانید.

اما ظاهراً این هنوز پایان کار نبود. وی به سرعت احیاء شد و مبارزه را برای " اتحاد تجدید یافته " ادامه داد. گرچه یقین بود که این نبرد را باخته است. تاریخ هیچگاه کسانی را که تأخیر می‌کنند، نمی‌بخشد.

پس از آن، اتحاد سه‌گانه اسلاوی (یلتسین، کرافچوک و شوشکویچ) عملاً تبدیل به توطئه گشت، ابتدا پنهانی اما بعداً توطئه‌ای آشکار که با خروج روسیه، اوکراین و بلاروس از اتحاد جماهیر شوروی پایان یافت. اگر آنها از ترکیب اتحاد جماهیر شوروی خارج نمی‌شدند، کسی اجازه خروج به دیگر جمهوریها را نمی‌داد و آنها را در خون غرق می‌کردند.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

در یکی از شب‌های دسامبر ۱۹۹۱، در نزدیکی شهر مینسک در جنگل بلووژسکی[1]، رهبران سه جمهوری شوروی- روسیه، اوکراین و بلاروس نقطه پایانی بر حیات امپراطوری شوروی گذاشتند. یکی از عاملان اصلی گردهمایی، رئیس جمهور وقت اوکراین، لئونید کرافچوک این دیدار را این گونه به یاد می‌آورد: "به ابتکار اوکراین مکان دیدار مینسک انتخاب گردید زیرا از بین سه پایتخت، آنجا کوچکتر از همه بود و شانس بیشتری برای محرمانه نگه‌داشتن دیدار ما وجود داشت، موردي که به خوبی صورت پذیرفت و اذهان عمومی را شگفت زده کرد... یلتسین متن پیش‌نویس گورباچف درباره تشکیل اتحاد را با خود آورده بود. پیشنهاد گورباچف اینگونه بود: اوکراین حق دارد هرگونه تغییرات را در متن قرارداد وارد کند، تمامی بندها را مطالعه نماید، تصحیحات لازم را نیز انجام دهد، به یک شرط- ابتدا باید پیمان را امضا نماید.

یلتسین متن پیمان را روی میز گذاشت و سئوالی که گورباچف از ما می‌پرسید را منتقل کرد:" این اسناد را بدون تغییرات و یا با تغییرات امضا می‌کنید یا نه؟" خود وی اظهار داشت که تنها بعد از من آن را امضا خواهد کرد. به این ترتیب سرنوشت پیمان به اوکراین بستگی داشت. من پاسخ دادم: "نه".

بلافاصله مسئله تدوین مدارک و اسناد جدید مطرح شد. متخصصان تمام شب روی آن کار کردند... ساعت ۶ صبح، ما شش نفر دور میز نشستیم: یلتسین و بوربولیس[2]، شوشکویچ و کبیچ[3]، فوکین[4] و من متن نهایی را خودمان تنظیم کردیم. هیجان آن زمان ما قابل وصف نیست. هنگام خواندن این اسناد، می‌دانستیم که در آن لحظات تاریخ در حال شکل‌گیری بود...".

---

[1] .Belovezhskaya Pushcha
[2] . Burbulis
[3] . Shushkevich ,Kebich
[4] . Fokin

خدمت بزرگ یلتسین و همکارانش در آن است که نخستین بار آنها اعلام استقلال نمودند و با این کار راه را بدون هیچگونه خونریزی و تراژدی برای دیگران هموار نمودند. گرچه به هر حال نتوانستیم از خونریزی پیشگیری کنیم.



بدین ترتیب نبرد تن به تن گورباچف و یلتسین پایان یافت. یلتسین تدابیر لازم را اتخاذ کرد تا گورباچف بدون پست و مقام بماند. او بسیار مبارزه کرد و قدرت را نیز در دست گرفت. یلتسین با اعلام استقلال روسیه نقش منحصر به فردی در روابط روسیه با دولت‌های مستقل آتی ایفا نمود. خلق سناریویی بهتر از این غیر ممکن بود.

در مبارزه تن به تن یلتسین و گورباچف، برتری با یلتسین بود. او دارای سرمایه‌ای بود که نامش شکست شورشیان و ایده بازسازی دولت ملی روسیه بود. یلتسین قهرمان فاتح بود. این مهمترین مسئله برای مردم بود. مردم به رغم میل شان، خود را همسان رهبر می‌دانند.

گورباچف در انجام امور بسیار تأخیر نمود. در فوق متذکر شدم که اگر سه ماه زودتر درباره کنفدراسیون صحبت به میان می‌آورد، حتی کشورهای حوزه بالتیک نیز موافقت می‌کردند. آنها در انتظار چنین تصمیمی بودند. من این را به خوبی می‌دانم زیرا آنها به من اعتماد داشتند و اغلب نزد من می‌آمدند. کنفدراسیون نهایت خواسته آنان بود. به هر صورت، فروپاشی نسبتاً مسالمت‌آمیز شوروی غول پیکر آغاز شد.

به خوبی به یاد دارم، در نوامبر ۱۹۸۸ از جمهوری‌ها نخستین تقاضاها پیرامون عقد پیمان اتحاد جدید و نوسازی ساختار ملی- دولتی اتحاد جماهیر شوروی به مسکو آمد. در آن زمان کلمه " کنفدراسیون" نخستین‌بار شنیده شد و باعث حیرت اکثریت اعضای دفتر سیاسی گشت. اکنون در سال ۱۹۹۱ گورباچف با این تقاضا موافقت کرد. وی موافق هرگونه رشته پیونددهنده بود تا اتحاد جماهیر شوروی را حفظ کند. اما پس از شورش ماه اوت، دیگر خیلی دیر شده بود.

تنها یک نفر قادر به نجات ایده اتحاد جدید و شخص گورباچف بود و آن یلتسین بود. در آن زمان در اوت سال ۱۹۹۱ اینگونه به نظر می‌رسید. مسئله برای من اینگونه بود: آیا یلتسین خواهان این مورد است یا خیر؟ وی پاسخ مثبت می داد. در ۱۴ نوامبر سال ۱۹۹۱

در نزدیکی مسکو در نوواگاریووو[1]، در برابر میلیونها نفر بیننده تلویزیونی، یلتسین با اطمینان و قاطعیت گفت: "اتحاد باقی خواهد ماند". اما پس از گذشت ده روز هنگامی که گورباچف اعلام داشت پیمان جدید اتحاد برای پاراف کردن آماده است، یلتسین و رئیس جمهور بلاروس شوشکویچ معترض شدند که جانبداری از پیش‌نویس قرارداد بدون بررسی در پارلمان‌های جمهوری‌های شوروی امکان‌پذیر نمی باشد.

گورباچف به تنهایی در صفحات شبکه‌های تلویزیونی ظاهر شد و با چهره‌ای مبهوت درباره آرزویی شروع به صحبت نمود که توافق روسای جمهور برایش به ارمغان می‌آورد- پیمان را به پارلمانها بفرستند. اما دیگر هیچ امیدی نبود. در صفحه تلویزیون، رهبر اوکراین لئونید کرافچوک دیده نمی‌شد. دلیل موجهی داشت- یکم دسامبر درباره پیوستن اوکراین به اتحاد رفراندوم برگزار می‌شد. نتایج رفراندوم کاملاً مشخص بود. گرچه در آن زمان من امکان یافتم که رویدادها را تنها از طریق تلویزیون دنبال ننمایم.

در ۲۶ اوت ۱۹۹۱، در مسکو اجلاس فوق‌العاده شورای عالی شوروی افتتاح گشت. یکی از نمایندگان خواستار بازگشت افراد معتمد کشور به مقام‌های عالی دولتی گشت، "افرادی که کشور به آنها اعتماد دارد." در بین افرادی که از آنان نام برده شد من نیز بودم. پس از دو روز در ستاد "سازمان سیاست خارجی" - پناهگاه من پس از استعفاء- همکاران سابق من در وزارت امور خارجه نزد من آمده و خواستار بازگشت من به وزارت خانه شدند. تقاضانامه دسته جمعی کارمندان موسسه را هفت هزار نفر امضا کرده بودند.

با وجود تلاطمات عمیق روحی تکان دهنده اعلام داشتم که برآورده کردن این تقاضا برای من مشکل خواهد بود. در آن زمان ما دیگر "جنبش اصلاحات دموکراتیک" و "سازمان سیاست خارجی" را تشکیل داده بودیم و ضمناً این خواسته از جانب همکاران من بود و نه از جانب رئیس جمهور. به آنها گفتم، پس از وقایعی که پشت سر گذاشتیم، کار کردن با وی برایم مشکل خواهد بود. تنها من نبودم که درباره توطئه احتمالی هشدار می‌دادم بلکه دیگران نیز بر این اعتقاد بودند. حتی اسامی شرکت‌کنندگان در آن را نام می‌بردند. گورباچف به حرف هیچ کس گوش نمی‌داد. من به او در سخنرانی‌های علنی خود امان نمی‌دادم. در آن زمان معتقد بودم و امروزه نیز بر همین عقیده‌ام که مسئولیت سیاسی و اخلاقی عمده شورشها دقیقاً بر عهده وی می‌باشد.

---

[1]. Novoogaryevo

ظهر همان روز، گورباچف با من تماس گرفت. پس از استعفای من در دسامبر سال ۱۹۹۰ ما عملاً روابطمان را با یکدیگر قطع کرده بودیم. دیواری حائل ما را از هم جدا می‌ساخت که من خواهان فائق آمدن بر آن نبودم ولی گورباچف قادر به این کار نبود. شرایط بوجود آمده این کار را به جای او انجام داد اما حتی زمانی که وضعیت کاملاً تغییر کرد و نقش و تواناییهای او تغییر یافت، گورباچف باز هم به مقررات بازی خود وفادار مانده بود. او بازی را کاملاً باخته بود اما طوری به کارهای خود ادامه می‌داد که گویی اتفاقی رخ نداده است.

- جمهوری‌ها درباره تشکیل شورای امنیت اعلام موافقت کردند. می‌خواهیم تو را در ترکیب آن وارد نماییم. باید بر مجموعه سیاست خارجی نظارت داشته باشی. باید همدیگر را ملاقات کنیم و صحبت کنیم.

- من کاملاً متوجه نشدم که این چه نوع کاری است. اگر می‌توانید برایم دقیق‌تر توضیح دهید، نظرتان درباره این کار چیست؟

- بسیار خوب من بعداً تماس خواهم گرفت...

عصر همان روز انتصاب بوریس پانکین[1] را به مقام وزارت امور خارجه اعلام داشتند. یکی از نزدیکانم در این خصوص اشاره‌ای کرد: "این نوع تصمیم گیری شیوه خاص گورباچف است. او به فکر کشور نیست بلکه به این فکر می‌کند که کار کردن با چه شخصی برایش راحت تر است".

در آن روزها من پذیرای مهمانان زیادی بودم. اغلب آنها همتایان سابق من، وزرای امور خارجه کشورهای خارجی بودند. تقریباً همه آنها می‌پرسیدند که در شرایط فقدان آشکار همگرایی در اتحاد شوروی و سیاست خارجی آن، با چه کسی باید ارتباط برقرار کرد؟ من پاسخ می‌دادم که تمامی جمهوری‌ها علاقمند به حفظ فضای متحد اقتصادی و نظامی- استراتژیک هستند و تخریب آن برای جمهوری‌های شوروی و نیز کل جهان، نتایج سنگینی به بدنبال خواهد داشت. نیاز به مرکز هماهنگ‌کننده‌ای است که در دوره انتقالی، روند فروپاشی را به شکلی هدایت نماید که خسارت‌ها حداقل باشد. این فرآیند باید مستمر بوده و قابل هدایت باشد در غیر این صورت روند فروپاشی از کنترل خارج خواهد شد و این ممکن است زمینه خطر جدید داخلی، منطقه‌ای و یا جهانی را فراهم نماید.

---

[1]. Boris Pankin

می‌دانستم که این خطرات ممکن بود به چه شکلی باشد. پیش از استعفاء و هنگام نطق در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل، تحلیل جدیدی از وضعیت پیش آمده در اثر شکست نظامهای مطلقه را ارائه دادم. در این تحلیل درباره هجوم بی‌رحمانه بحران‌های اقتصادی که کشورهای تازه استقلال یافته به هیچ وجه توان مقاومت در برابر آن را نخواهند داشت، صحبت کردم: "پس از اتمام "جنگ سرد" در عرصه سیاسی جهان مهره‌های سرنوشت‌ساز جدید نمایان می‌شوند. تلاش خواهد شد تا جلوی روند دموکراسی سازی گرفته شود. مناقشات ارضی و جنگهای اقتصادی آغاز خواهد شد، تجزیه طلبی تجاوزکارانه، بیدار خواهد شد، مناقشات داخلی و بین کشوری بوجود خواهد آمد و انتقال پنهانی اسلحه، تروریسم و گروگان گیری شکل گسترده‌ای به خود خواهد گرفت. بی‌ثباتی دائمی مناطق وسیعی را در بر خواهد گرفت و به مناطق نسبتاً امن سرایت خواهد کرد".

تمامی حوادثی که بعداً بر سرمان آمد را من دقیقاً اما بدون اشاره به آدرس‌های مشخص بیان کردم. حکومت مطلقه در شوروی محکوم به فنا شده بود اما در هر صورت تلاش کردند با روشهای مختص به خود یعنی با توطئه‌های سری، نادیده گرفتن قانون و اعمال زور آن را نجات دهند.

شورش ماه اوت روند گریز از مرکز را تسریع بخشید. در عین حال گامهای برداشته شده بعد از سرکوب شورش به این روند کمک بزرگی نمود. لغو یک طرفه قوانین اتحاد شوروی، اعمال محدودیت‌هایی نسبت به اموال اتحاد شوروی و اظهارات مبنی بر تجدید نظر احتمالی در سرحدات و ادعاها پیرامون مسائل ارضی، جمهوری‌های شوروی را آشفته و آنان را مجبور ساخت تا بدنبال یافتن راه نجات در فراسوی ناو محکوم به غرق باشند.

برای هیچ یک از جمهوری‌ها از جمله خود روسیه که در آن، سیاست "کاخ سفید"[1] مبنی بر تلاش برای تصرف اراضی جدید ("همه چیز متعلق به فاتح است") هر چه بیشتر جایگزین دیکتاتوری "میدان قدیم"[2] می شد، فروپاشی بدون نظم کشوری پهناور و تجزیه سریع آن هیچ منفعتی به ارمغان نمی‌آورد. تکرار می‌کنم که در شرایط جدید، انتقال قابل هدایت و نسبتاً بی‌دردسری لازم بود و این مسئله نیاز به مکانیسم هماهنگ کننده جریانات داشت.

---

۱. منظور "کاخ دولت" در مسکو است.

۲. در حاشیه‌ی " میدان قدیم " بنای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی واقع بود.

در ۳۰ اوت گورباچف مجدداً با من تماس گرفت و صحبت‌مان بلافاصله حالت سنگینی به خود گرفت.

- فوراً به کرملین بیا.

- نمی شود فوراً بیایم. کار به همین راحتی صورت نمی‌گیرد. باید با یکدیگر صحبت کنیم.

در عرض ۵ دقیقه چه صحبتی باید می‌کردیم؟ گورباچف خواستار موافقت من مبنی بر عضویت در شورای امنیت بود. اما من خواهان بررسی دقیق یک سلسله مسائل بودم. برای من بسیار مهم بود که پاسخ تعدادی سئوال دردآور را دریافت کنم. چرا این قدر عجله دارد؟ چرا وی علناً از صحبت جدی درباره وضعیت موجود اجتناب می‌کند؟ (آن را نیز توضیح می‌دهم، هر وقت نیاز به سرعت عمل بود، متأسفانه گورباچف عجله‌ای به خرج نمی داد).

صحبت ما با این مطلب پایان یافت که به وی گفتم حرفهایش را باور ندارم. وی بشدت عصبانی شد:

- چرا؟

- می‌توانم برایتان توضیح دهم ولی نه در اینجا، اکنون نه، نه با این عجله. بهتر است یک وقت دیگر و در شرایط دیگر.

به هر حال، پس از آن صحبت کردیم. در گفت و گوی ما الکساندر یاکوولف متفکر عمیق و فرد شایسته‌ای که مسائل بسیاری مرا با وی پیوند می‌داد، شرکت داشت. صحبت ما سخت و سنگین و در عین حال جوانمردانه بود که طی آن من نه نسبت به خود و نه نسبت به گورباچف رحمی به خرج ندادم. تمام حرفهایم را که طی این سالها انباشته شده بود، به وی گفتم. این که چطور کار اساسی زندگی خود را فنا کرد، چگونه به همفکران خود خیانت کرد، چگونه "کودن‌های خوش خدمت" را گرد خود جمع می‌نمود، که نهایتاً خودش را گرفتار ساخت. به او یادآوری کردم که چگونه وی را به سازش با یلتسین فرا می‌خواندم، خواهش می‌کردم که با در نظر گرفتن واقعیت تغییر یافته، عمل کند، چگونه خواستار شفافیت در مبارزه با "حکومت سایه" که به سیاست وی صدمه می زد و چیزی نمانده بود او را هم از کار برکنار سازد، شدم.

صریحاً به وی گفتم: خواه ناخواه، این شما بودید که زمینه تحریک و شورش را فراهم کردید و من زمینه آن را داشتم که فکر کنم شما در این توطئه مشارکت کرده‌اید.

یاکوولف هم آنچه گفتنی بود، گفت. تاریخ روابط من و میخاییل گورباچف شناخته شده است. ما دوستان صمیمی بودیم، وی کارهای تاریخی بسیاری انجام داد و به عنوان یک انسان اکنون نیز احترام فراوانی برایش قائلم. او سیاست مداری جهانی است، اما در چنین شرایطی، اداره کردن امور بر اساس احساسات هلاکت‌بار است. لحن گفتگوی ما بسیار خشن شد، گرچه شکی ندارم که می‌بایست با یکدیگر و در برابر وجدان خویش صادق و راستگو باشیم. همان طور که اشاره کردم، ما سه نفر یعنی میخاییل گورباچف، الکساندر یاکوولف و من با یکدیگر صحبت می‌کردیم.

می‌خواهم چند کلمه‌ای درباره الکساندر یاکوولف بگویم: وی انسانی بسیار فاضل، نجیب و در عین حال اصولی بود. در روزهای سخت "پروسترویکا" ایده‌های وی به ما بسیار کمک کرد تا بتوانیم صحیح‌ترین تصمیم را بیابیم. این مسئله که ما در حقیقت به "پروسترویکا " و نتایج آن دید مشترکی داشتیم، ما را متحد می‌ساخت.

گورباچف به هر دوی ما گوش کرد و همچون همیشه سخنان ما را قطع نکرد. در آخر گفت حاضر است همه چیز را فراموش کند و به اشتباهاتش اعتراف نماید. متوجه نشدم که چه چیزی را باید "فراموش" می‌کرد؟ و اما درباره اعتراف به اشتباهات، ما افتخار نداشتیم شاهد چنین واقعه‌ای باشیم. صحبت ما در این خصوص به درازا خواهد کشید.

* * *

در تاریخ ۵ نوامبر سال ۱۹۹۱ گورباچف با من تماس گرفت و پیشنهاد نمود که در رأس وزارت امور خارجه که برای سازماندهی مجدد برنامه‌ریزی شده بود و من بعد روابط خارجی- اقتصادی را " اداره " می‌کرد، قرار بگیرم. برای گورباچف سه ماه وقت لازم شد تا "همه چیز را فراموش کند" و بر رنجیدگی خود غلبه کند. در حالی که این مدت برای چنان دوره تاریخی که همه چیز با سرعت باور نکردنی جریان داشت و تغییر می‌کرد، زمان بسیار زیادی بود. مانند همیشه گورباچف این بار هم دیر کرد. من نمی‌خواستم دنبال قطاری که به حرکت افتاده است بدوم و اگر این تشبیه را ادامه دهم، باید بگویم که می دیدم که قطار به سوی سانحه‌ای اجتناب ناپذیر بسرعت در حرکت بود و تلفات زیادی در انتظار آن بود. تنها چیزی که ارزش دنبال کردن داشت، آن بود که با ترمز ضد سرعت قطار، آهسته جلوی سانحه و تلفات را بگیریم.

از گورباچف پرسیدم، بدون توافق رهبران جمهوری‌ها، قبل از همه روسیه، اوکراین و قزاقستان این پیشنهاد چه ارزشی دارد؟ گفت، که آنها موافق هستند و من[1] می‌توانم با صحبت با آنان در این مورد اطمینان حاصل کنم. همین کار را کردم و اطمینان یافتم که واقعاً موافق بودند.

در ۲۰ نوامبر سال ۱۹۹۱، ساعت ۱۴من وارد تالار نشست هیات رئیسه وزارت روابط خارجی اتحاد جماهیر شوروی شدم. از لحاظ ظاهری، همه چیز در این تالار همان گونه که در دوران وزارت من بود، باقی مانده بود. به جز دو مورد: به جای تابلوی نقاش معروف نعلبندیان، تصویر لنین در پس او دورنمای کرملین. اکنون کپی نقاشی شده تابلوی عکاس معروف، اُشوپ آویزان بود که بر آن نگاه اصرار آمیز و ناراحت لنین، به تصویر کشیده شده بود. این تصویر گویای نکته‌ای سمبولیک بود...

ترکیب حضار نیز تغییر کرده بود. در چهره‌های آشنای همکاران من، اثر نگرانی ضمنی به وضوح دیده می‌شد. پس از وقایع ماه اوت، وزارت امور خارجه به همراه کارمندانش به گوسفندان قربانی تبدیل شدند و روزی نبود که اسناد متهم کننده‌ای مربوط به حمایت فلان دیپلمات‌ها از شورشیان منتشر نشود. برخی واقعاً عجله به خرج داده بودند و با توطئه‌گران ابراز همبستگی نمودند اما در مجموع آن طور که من دیدم، اکثریت موفق شدند از کلاف سردرگم جریانات سر درآورده و شایسته عمل کنند. علیرغم این، نیروهایی سعی داشتند جامعه را متقاعد سازند که وزارت امور خارجه به عنوان ارگان سیاسی، قابل اطمینان نمی‌باشد. وزارت خانه خود را بد نام کرده و نیاز به پاکسازی دارد. لازم به تیز هوشی زیادی نبود تا بتوان در این تبلیغات، بخشی از استراتژی کلان فروپاشی ساختاری نهادهای شوروی را تشخیص داد.

وقتی به همکارانم نگاه می‌کردم، با خود فکر می‌کردم که چه چیزهای زیادی مرا به آنها پیوند می‌داد و من چقدر مدیون آنها بودم. بازگشت من تنها به این خاطر هم شده ارزش داشت تا خوشبینی و اعتماد به نفس را در آنها احیا نمایم. می‌دانم بازگشت شواردنادزه امید را در بسیاری از "اسمولنسکی‌ها" (وزارت امور خارجه در میدان اسمولنسک واقع است) زنده می‌کرد. یک روزنامه‌نگار با جرات در آن روزها نوشت: " اگر ادوارد آمبروسویچ موافقت کرده است، پس کار ما هم چندان علاج ناپذیر نیست". تصور نمی‌کنم

---

۱. منظور شواردنادزه است.

شور و شوق تنها محدود به انجمن‌های "کارگاه‌ها" و محافل "اصناف" بود. اکنون نیز همچون دسامبر سال ۱۹۹۰، بعد از استعفاء، صدها تلگرام دریافت کردم با ابراز جانبداری و آرزوی موفقیت و چیزی که برایم بسیار گرانقدر و مهم بود، این بود که اکثر تلگرامها از جمهوری‌های شوروی، من‌جمله از گرجستان ارسال شده بود. ابهام و عدم توانایی پیش‌بینی روند جریانات مردم را به وحشت می‌انداخت. آنها منتظر و امیدوار بودند که کسی این آشفتگی را مهار سازد.

جانبداری دوستان خارجی برایم خوشحال‌کننده بود. نخستین کسانی که با من تماس گرفته و بازگشتم را تبریک گفتند، جیمز بیکر و هانس دیتریش گنشر بودند. رئیس جمهور، جورج بوش (پدر) انتصاب مرا با این سخنان تبریک گفت: "شواردنادزه در کشور ما دوستان زیادی دارد. ما با داشتن رابطه تنگاتنگ با یکدیگر همکاری خواهیم کرد". واکنش رجال سیاسی و دولتی جمهوریهای شوروی برایم از اهمیت کمتری برخوردار نبود. به طور کلی واکنش آنها مثبت بود. به غیر از توافق مهم رهبران دولتهای جدید، دانستن عقاید و نظریات نمایندگان پارلمان، به خصوص نمایندگان روسی برایم بسیار جالب بود. آنان نیز نظر مساعدی داشتند. میخاییل تولستوی، عضو کمیته سیاست خارجی پارلمان روسیه گفت: "اگر دیپلمات باتجربه‌ای دیگری همچون ماکیاولی[1]، چرچیل و یا شخص دیگری به جای شواردنادزه می‌بود و مقوله مقدسی که نامش اعتماد است کسب نکرده بود، بدرد کسی نمی‌خورد".ولادیمیر لوکین[2] رئیس همان کمیته، نظرات همکارش را تایید نمود: "نمایندگان می‌دانند که در دوران بی‌ثباتی حقوق، نقش شخصیت در سیاست، خصوصاً در عرصه بین‌الملل بی‌نهایت افزایش می‌یابد". سرگئی یوشنکوف[3] رهبر فراکسیون "دموکراتهای افراطی" مجلس اظهار داشت:" گذشته از همه چیز، شواردنادزه از مشاجره بین کاخ سفید و کرملین مبراست و کسی هم نمی‌تواند وی را درون این جریان بکشاند".

خلاصه، اعتبارنامه‌ای را که دریافت کردم امیدوارکننده و به حد کافی "مجوز" قانع‌کننده‌ای برای ورود به ساختمان واقع در میدان اسمولنسک بود. تنها این باقی مانده بود که به مراسم تهنیت آمیز و رهنمودهای گورباچف گوش دهم و کارم را آغاز نمایم.

---

[1] . Machiavelli
[2] . Lukin Vladimir
[3] . Ushenko Sergei

گورباچف کمی دیرتر آمد و وقایع را به سلیقه خود نامگذاری کرد (من مجدداً موضوع صحبت با گورباچف را ادامه می‌دهم، زیرا معتقدم که گفتگوی ما در آن زمان اهمیت بسیاری داشت). وی گفت: پنهان نمی‌کنم که با شواردنادزه چه روابطی دارم... این روابط مرحله آزمایش دشواری را پیمود اما علیرغم آن، ما هر دو به اهداف بزرگی که آغازگر آن بودیم، وفادار هستیم. مهم همین است، بقیه مسائل گذراست... صحبت ما پیچیده، طولانی و برای هر دو سخت بود. هنگامی که شواردنادزه گفت: "اگر دوران دیگری بود و همه چیز آرام‌تر می‌بود، من تأمل می‌کردم اما اکنون نمی‌توانم شانه خالی کنم- چنین زمانه‌ای در پیش است"، از حرفهایش خوشم آمد. من به اقتضای شرایط، این موضوع را ارزیابی نمودم و به همه توصیه می‌کنم که از توانایی‌های این مرد نهایت استفاده را ببرند، تا کشور را به عنـوان مهم‌ترین تکیه‌گاه استراتژیکی صلح، حفظ نماییم و از ویرانی خود به خود آن جلوگیری کنیم.

هنگامی که به سخنان گورباچف گوش می‌دادم، فکر کردم که دیگر نجات تکیه‌گاه استراتژیک جهان، غیر ممکن بود. تنها می‌توانستیم روند فروپاشی را کند نماییم اما این را علناً اعلام نکردم و تنها از وی به خاطر اعتمادش سپاسگزاری نمودم. پانزده دقیقه بعد به اتاق کار آشنای ساختمان بلند وزارت که یازده ماه پیش آن را ترک نموده بودم، وارد شدم. دوره جدید وزارت احتمالی من را در آنجا بسیار کوتاه مدت پیش بینی می‌کردم. به خود و نزدیکانم می‌گفتم: "حتی برای یک روز هم که شده باید برگردم، این جور مواقع، یک روز هم بسیار مهم است".

وقتی اکنون مطبوعات خارجی و روسی آن زمان را مطالعه می‌کنم، می بینم که آنها تصمیم گورباچف و موافقت من مبنی بر بازگشت به وزارت امور خارجه را با دید مثبت ارزیابی کرده‌اند. خودتان قضاوت نمایید چه دورنمایی وجود داشت: جمهوری‌ها عملاً دست خالی شروع به ساختن ارکان دولتی نمودند، در پایان سال ۱۹۹۱سقوط تولید در صنایع سنگین ۴۰٪ بود به همین مقدار در صنایع سبک، ۲۵٪ در صنایع غذایی. بخش اعظم اتلاف در نتیجه قطع روابط اقتصادی بین جمهوری‌های شوروی و فلج شدن زیربنا حاصل شد. روابط دوجانبه اقتصادی که با آن جمهوری‌ها تلاش می‌کردند "توزیع کار در شوروی" را جایگزین نمایند، چشم انداز موثری نداشت. این بیشتر شبیه به مبادله طبیعی و پایاپای بود.

عملاً تیم یلتسین همه چیز را تحت کنترل خود درآورد. از ساختمان‌ها و عمارات کمیته مرکزی سابق گرفته تا درآمدهای حاصله از صادرات. رهبر حزب دموکراتیک روسیه نیکولاز تراوکین[1]، به تلخی می‌گفت: "دولت روسیه با این شعار عمل می‌کرد: پسرها، پیش روید، هُلش بدهید".

تعداد کل خودروهای لازم برای سرویس نخبگان پیروز تازه به دوران رسیده، ناگهان به میزان هفتصد خودروی شخصی افزایش یافت. به گفته تراوکین، "برای خصوصی‌سازی اموال و دارایی اتحاد جماهیر شوروی، تنها دو روز وقت صرف کردند اما برای اینکه اموال جامعه کارکنان را بازگردانند، دو ماه هم برایشان کفایت نکرد".

بلای شور و اشتیاق نئو بولشویکی عملاً بر سر تمامی وزارت خانه‌های شوروی آمد؛ برخی را منحل می‌کردند و برخی را وارد قلمرو حاکمیت روسیه می‌کردند. چنین اتفاق مشابه‌ای هم ممکن بود برای وزارت روابط خارجی رخ دهد. با تأثر خاطر، مراقب اقدامات رهبران جوان وزارت امور خارجه "جوجه‌های" پرواز کرده از آشیانه بودم. هر یک از آنها با اشتیاقی غیر قابل درک، لحاف را به سمت خود می‌کشید و برای احساسات همکاران سابق و مربیان خود، اهمیتی قائل نبود.

به غیر از آشفتگی اخلاقی، مسائل حقوقی بی شماری بوجود آمد؛ اتحاد جماهیر شوروی طی موجودیت خود بیش از پانزده هزار قرارداد و توافقنامه منعقد نمود. پس از فروپاشی شوروی، روسیه اختیارات و وظایف شوروی را به عنوان صاحب حق در حقوق بین‌المللی، به خود منسوب کرد و در عین حال این عملکردها و امتیازات را با نقض تمامی موازین کسب می‌کرد. این امر موجد روابط مهمل بین‌المللی می‌گشت. چنین تصور می‌شد که در جمهوری‌های شوروی، اراده و توان پی بردن به این مطلب و یا ظرفیت بیان صریح اعتراضات وجود ندارد.

ضعف دولت‌های مستقل جدید، بیش از هر چیز در عرصه سیاست خارجی متبلور شد. در پاسخ به تقاضای آنها پیرامون تقسیم عادلانه اموال اتحاد جماهیر شوروی سابق، نمایندگان دولت روسیه وعده‌های مبهم داده و یا مطلقاً آن را رد می‌کردند. جمهوری‌های

---

[1] . Travkin, Nikolay

شوروی نیز ساختمان، نیروی انسانی، دانش لازم، آرشیو، امکانات مخابراتی و رمزنویسی و... را در اختیار نداشتند. در چنین شرایطی و با "دید صفری"، آنها کار خود را آغاز می‌کردند.

اولویت برنامه‌ام، جانبداری فعالانه از دولت‌های مستقل جدید در تلاش آنها در پایه‌ریزی سیاست خارجی مستقل بود. به منظور نخستین دیدارها، قصد داشتم که به پایتخت‌های آنها سفر کنم. استدلال من به این شکل بود: ستون امپراطوری فروریخت. ما قصد اصلاح آن را داشتیم اما امپراطوری شورش کرد و متلاشی شد. تعداد ابرقدرتها نصف شد و کشورهای در حال توسعه افزایش یافت. میزان امنیت شدیداً کاهش یافت. هیچ کدام از امپراطوری‌ها بدون خون ریزی متلاشی نشده است و اگر میراث تاریخی را در نظر بگیریم، "فروپاشی ما" هم جزو استثناها نبود. فرصت حل مناقشات منطقه ای محدود و جغرافیای جدید برخوردهای داخلی ترسیم گردید.

تقریباً هر یک از جمهوری‌های شوروی، زمانی از نظام دولتی ملی برخوردار بودند که ایده احیای آن در هر یک از آنها همیشه کم و بیش در غلیان بود. انرژی عظیم پنهان شده در این ایده، در آغاز بی شک در جهت انزوا و برکناری آنان و به تجزیه شدن در همبستگی آینده عمل می نمود و در نتیجه به خفه کردن آن ایده در نطفه کمک می‌نمود.

ما چطور می‌بایست از فرو ریختن این آسمان‌خراش جلوگیری نماییم تا زیر قطعات متلاشی شده و خرابه‌های فولاد و بتون نمانیم؟! در هیچ جایی، هیچ کس خواهان یک چنین تخریبی نبود- نه در جمهوری‌های شوروی سابق من‌جمله خود روسیه و نه در غرب.

نیاز به برنامه ریزی هدف‌مند بود. تلاش ما هم بر همین اساس بود اما همه چیز آن طور که ما می‌خواستیم پیش نرفت. بازگشت من به مقام وزارت را یکی از روزنامه‌نگاران با این عنوان توصیف کرد: "آخرین گواه مرکز". دیگری خاطرنشان می ساخت که "روند از هم گسیختگی دولت آن چنان به درازا کشید و ورشکستگی اقتصادی آنچنان محسوس گشت که اکنون کمک به دموکراسی در صورتی امکان‌پذیر است که بتوانیم خود دولت را نجات دهیم، نام آن در آینده هرچه می‌خواهد باشد". سومی اشاره کرد که "... به رسمیت شناختن استقلال واقعی همه جمهوری‌ها برای شواردنادزه گرجی آسان‌تر خواهد بود تا برای گورباچف اینترناسیونالیست "...

من نه می‌خواستم و نه می‌توانستم "آخرین گواه" و "حلقه نجات" باشم- سهم من در ترتیب امور، بسیار بیشتر از اینها بود. اتحاد جماهیر شوروی که در وضعیت فروپاشی

به‌سر می برد، برای جهان خطر بزرگتری به شمار می‌آمد تا "اتحاد قوی، برادرانه...". تحلیلگر سیاسی ک. پلشاکوف نوشت: "اگر بعد از فروپاشی شوروی به جای آن پانزده کشور سوئیس شکل می‌گرفت، در آن صورت می‌شد حتی کف زد، اما وقتی پانزده لبنان شکل می‌گیرد، این به معنای یک فاجعه ژئوپلیتیک است". این موضوع به راستی واقعیت داشت. بحث و جدل پیرامون مالکیت سلاح‌های هسته‌ای و تسلیحات معمولی، تکرار دعاوی قدیم و جدید بر سر اراضی و مرزها، تغییرات فاحش در خط مشی ژئوپلیتیکی این خطر را به وجود می‌آورد که لبنان سازی " یک ششم کره زمین"، به یک کابوس غیر قابل وصف تبدیل می‌شد.

هنوز "برنامه جدید حرکت قطارها " تنظیم نشده بود و "مرکز واحد تنظیم رفت و آمد" شکل نگرفته بود اما قطار جمهوری‌ها حرکت در جهات مختلف را آغاز کردند. فلانی به بن می رفت، دیگری در خاور میانه در جستجوی هم صحبتانی برجسته بود...آن زمان فکر می‌کردم که این بیشتر به دلیل مکانیسم‌های جبری گریز از مرکز صورت می‌گرفت تا نیروی اراده "اقلیت" اما خیلی زود مطمئن شدم که اینجا نیروی جبر دیگری عمل می‌کرد.

همتای ایرانی من، ولایتی، هنگام مذاکرات در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۹۱ از من پرسید: کشور جدید شما را چه بنامیم؟ با تردید پاسخ دادم: اگر می دانستم، به شما می گفتم.

این مسئله شوخی نبود. آن روز، در آخرین نشست شورای دولت، می‌بایست پیش‌نویس قرارداد جدید مبنی بر ایجاد کشورهای مشترک‌المنافع، مورد بررسی قرار گیرد. آن طور که من فهمیدم، صحبت درباره دولتهای کنفدراسیون با فضای اقتصادی و نظامی-استراتژیک واحد بود. من می‌بایست از نظراتم مبنی بر خط مشی سیاسی- خارجی که کسی به جز رئیس جمهور روسیه بوریس یلتسین مخالف آن نبود، دفاع کنم.

مباحثه به مدت طولانی ادامه یافت. فکر می‌کنم توانستم یلتسین را متقاعد سازم که بدون هماهنگی در خط مشی سیاست خارجی دولت‌های آتی مشترک‌المنافع، مشکلات بزرگی برای همه ما بوجود خواهد آمد.

پس از سه روز، روی میز من سند مصوبه دولت فدراسیون روسیه گذاشته شد. این سند به حدی وضعیت سیاسی آن دوران را به دقت توصیف نموده بود که ارزش نقل قول را دارد: <" با توجه به ضروری بودن تامین فعالیت مستمر مؤسسات خارج از کشور اتحاد جماهیر شوروی سابق به عنوان مؤسسات بین جمهوری‌ها در فاصله زمان انحلال وزارتخانه‌ها

و نهادهای اتحاد شوروی و احداث جامعه اقتصادی و همچنین با توجه به نامشخص بودن شرایط تأمین هزینه از منابع مالی اتحاد شوروی، تصویب نامه ذیل را صادر می‌کنم: اموال وزارت امور خارجه شوروی سابق که در محدوده جمهوری روسیه فدرال وجود دارد و همچنین اموال مشترک سفارتخانه‌ها، نمایندگی‌ها و کنسولگری‌های اتحاد شوروی در خارج از کشور تا حل و فصل مسئله به اداره اموال وزارت امور خارجه جمهوری فدرال روسیه واگذار گردد".>

اگر از اصطلاحات بوروکراسی سنتی این سند چشم پوشی کنیم، هدف آن کاملاً واضح بود؛ با نادیده گرفتن اختیارات و منافع قانونی بقیه جمهوری‌ها، روسیه به طور یک جانبه دارایی‌های دیپلماتیک اتحاد جماهیر شوروی سابق را مورد استفاده قرار می‌داد. حتی ماده مربوط به رایزنی با وزارتخانه‌های جمهوری‌های استقلال یافته در این مصوبه نیز کمکی به این کار نمی‌کرد: <"درباره میزان ذینفع بودن در تمدید فعالیت مؤسسات در خارج و همچنین درباره مسائل دیگری که در این تصویب نامه قید شده است">.

ابهام در فرمول بندی بوروکراتیک، به یک‌باره مسئله‌ای کاملاً آشکار و قابل ملاحظه را در بر گرفت و استقلال جمهوری‌ها را براحتی نادیده گرفته شد. در سیاست، همچون دیگر زمینه‌های فعالیت انسان، پرسش "چگونه؟" در مقایسه با "چه؟" از اهمیت کمتری برخوردار نیست. روشها و ابزاری که شما به وسیله آنها برای رسیدن به هدف تلاش می‌کنید بطور مستقیم بر این هدف انعکاس می یابد: این ابزار می‌توانند تمام دستاوردهای شما را نابود کنند.

مصوبه، شخصاً به من هم مربوط می‌شد. این گونه استنباط می‌شد که گویی من دفتر کار فرد دیگری را اشغال کرده‌ام. بعدها برایم تعریف کردند که هنگامی که این مصوبه را برای امضاء نزد یلتسین بردند، گویا وی پرسیده بود: "با شواردنادزه هماهنگ کرده‌اید؟" به وی پاسخ داده‌اند که من موافقت کرده‌ام زیرا این تنها راه جلوگیری از غارت اموال ما در خارج بود.

نمی‌دانم چرا نمی‌توانم اطلاعات مربوط به غارت سفارت خانه‌هایمان و "توافقم" را به یاد آورم. با این روش از غارتی که وجود خارجی نداشت، جلوگیری شده بود. در عوض، صحبت‌های صریح با یلتسین و گورباچف را به خوبی به یاد دارم. به اولی گفتم: " اگر شما شرکت گورباچف را در توطئه ماه اوت بعید نمی‌دانید، پس باید با استفاده از اصل تفویض

اختیارات، اقدام نمایید. با اتحاد با دیگران و قرار گرفتن در رأس دولت جدید شوروی روسیه از ریزش بهمنی که برای خودتان نیز خطرناک است، پیش‌گیری خواهد شد". وی در این خصوص پاسخ داد: "این غیر ممکن است." به دومی گفتم: "برای خودتان روشن کنید، رئیس جمهور روسیه چه می‌خواهد. اگر وی با این شکل قصد حفظ اتحاد را دارد، در آن صورت من جانبدار رفتن شما هستم". گورباچف پاسخ داد: "من برای این کار حاضرم".

در ۴ دسامبر من مجدداً با یلتسین صحبت کردم اما پیش از آن اتفاق بسیار مهمی رخ داد. در تاریخ یک دسامبر سال ۱۹۹۱، نود درصد از شرکت‌کنندگان رفراندوم در سراسر اوکراین به استقلال کشورشان رأی دادند و لئونید کرافچوک به عنوان رئیس جمهور اوکراین انتخاب گردید.

این واقعه برای اروپا به معنای تولد دولتی بزرگ و جدید در مرزهای آن با جمعیت ۵۰ میلیونی، توانایی‌های هسته‌ای، نیروهای مسلح بسیار و مجموعه نظامی- صنعتی قدرتمند که بزرگترین موشک‌های اهداف استراتژیکی را تولید می‌کرد، بود.

این برای روسیه به معنای جدا شدن بخش مهم هسته تاریخی اسلاوی آن و امکان کوچکتر شدن ابعاد آن به خرج دولت اسلاوی دیگر- بلاروس و انتقال محسوس مرزهای آن به سوی شرق بود. خلاصه، مشکلات بسیاری در رابطه با ارتش، ناوگان و کلاً استراتژی نظامی- سیاسی و از دست دادن فرصت "تشکیل" دولت جدید وارث اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمد.

در نظر گرفتن موارد مذکور برای دیگر جمهوری‌ها حائز اهمیت بود.

برای گورباچف، این به مثابه شکست "آرزوی نوواگاریوا" درباره احیاء "مرکز تجدید یافته اتحاد" و خروج شخص وی از صحنه سیاسی بود.

برای یلتسین و تیمش، همچون دیگر رهبران روسیه، به مثابه ضرورت جستجوی سریع برای تشکیلات و گروه‌بندی‌های جدید بود تا به امیدوارانه ادعاهای روسیه مبنی بر جایگزینی اختیارات شوروی را اثبات کنند. برای من چه؟... این واقعه برای من به چه معنا بود؟...



تفاوت در اهداف و منافع باعث اقدامات و گام‌هایی متفاوت و ناسازگار گشت. در تاریخ ۳ دسامبر، گورباچف پیام خود به "نمایندگان کشور" را منتشر ساخت. پس از نامشخص

بودن آدرس (خطاب به نمایندگان کدام کشور؟)، در همان سطر اول پیام، به نمایندگان شوراهای عالی دولت‌های استقلال یافته پیشنهاد کرد خطری که فروپاشی در پی داشت را ارزیابی کنند، "چیزی که منطق تاریخی موجودیت کشور یکپارچه و عظیم را نقض کرد، حد و مرز شعور را شکافت و آنچنان پیش رفت که شکل ویران کننده به خود گرفت".

در این سند همه چیز صحیح بود؛ برشمردن نتایج احتمالی فروپاشی، تشریح آنها، درخواست رعایت قوانین حقوقی، اشاره به منافع دولت های هم مرز و جهان، تقاضای در نظر گرفتن وضعیت انسانهایی که خواهان زندگی در اتحاد جماهیر شوروی بودند...

بله، همه چیز صحیح بود، به غیر از این که گورباچف در حقیقت به دنبال قطار رفته براه افتاد، جایی که دیگر کسی خواهان گوش دادن به وی نبود. این مجموعه‌ای از سخنان آشنای سحرآمیزی بود که دیگر قدرت خود را از دست داده بود.

یلتسین واکنش دیگری داشت. وی با ولادیسلاو شوشکویچ تماس گرفت و تصمیم گرفتند که به اتفاق با کراوچوک مذاکره کنند. در پارلمان روسیه توفانی به پا شد. بیانیه‌هایی به گوش رسید که با آئین‌نامه برنامه کار انتخاباتی جنبش های اجتماعی- سیاسی روسیه در سال ۱۹۸۹ شباهت بسیاری داشت: "مرزهای اراضی روسیه شوروی در دهه دوم قرن بیستم بطور خودسرانه و بی اساس تعیین گردید و سپس طی دهه‌های بعدی نیز به همین شکل تغییر می‌کرد. در صورت خروج یکی از جمهوری‌ها از ترکیب اتحاد جماهیر شوروی، روسیه موفق خواهد شد صلاحیت خود را بر تمامی زمین های متعلق به مردمان کثیرالعده گسترش دهد...".

حکم اصلی مذکور پیرامون تقسیم اراضی خود سرانه، کاملاً صحیح به نظر می‌رسید اما تمامی جمهوری‌هایی که در آن زمان، خود را در "اتحاد قوی" انداخته بودند نیز عملاً دچار همین سرنوشت شدند. علاوه بر این، تایید مالکیت اراضی بومی باستانی استدلال نادرستی است زیرا خود امپراطوری روسیه، این اراضی را از مردمان اسارت زده گرفته بود. تهدید به بازگرداندن این اراضی تحت حکومت روسیه، خبر از یک ماجراجویی سیاسی می‌داد.

در پارلمان روسیه، از اوکراین خواستند تا کریمه را بازگرداند، کریمه که زمانی تحت سیطره خان‌ها بود، همان کریمه‌ای که اشغال آن را پطر اول آغاز کرد، استالین آن را از ساکنان بومی تصفیه کرد و نیکیتا خروشچوف آن را به اوکراین هدیه کرد.

خطر بررسی این موضوع داغ در اتاق کار، کشیدن با مداد قرمز بر روی نقشه‌ها و تکرار "سیاست بریدن و دوختن" بدون در نظر گرفتن واقعیت‌های تاریخی، حقوق بشر، ملل و خواسته های اقلیت های قومی به واقعیت تبدیل شد.

قانون مربوط به امتیازات، مالکیت‌ها و پست و مقام که با منطق غیرقابل فهم رویارویی "گورباچف- یلتسین" ("مرکز- روسیه") امنیت کشور را مختل نمود، اکنون همچون "تیر برگرد" به سمت خود روسیه بازگشت. برای من مهم بود که نه تنها یلتسین را از پیامدهای ممکن در آینده‌ای نزدیک آگاه سازم بلکه خود نیز از نکات دقیق و ظریف شخصی و روانشناسی رفتار لازم در خصوص نادیده گرفتن فاجعه‌آمیز موازین و مقررات سر درآورم. کاری که بر پایه استاندارد دوگانه ساخته شده است چه ارزشی دارد؟ از رهبرانی که قانون اساسی را نادیده می‌گیرند، حتی اگر آن، قانون اساسی شوروی باشد چه انتظاری باید داشته باشیم؟

سند یلتسین یعنی مصوبه مربوط به واگذار کردن اموال و دارایی‌های وزارت امور خارجه شوروی تحت قلمرو حکومت روسیه، در برابر چشمانم بود. با خود فکر می‌کردم چگونه ممکن است؟ تصمیم نقل مکان به وزارت امور خارجه، پس از مشورت با یلتسین اتخاذ شـده بود. یلتسین مرا بخوبی می‌شناخت و باید حدس می‌زد که من به انجام کارهای نمادین راضی نمی‌شدم. او دلایل مرا پذیرفت و قول حمایت گسترده‌ای به من داد ولی ناگهان در عرض یک هفته، پس از انتصاب من، مصوبه‌ای را تصویب نمود که تنها یک راه را برایم باقی می‌گذاشت؛ بیرون می‌رفتم و در را پشت سر خود می‌بستم. این چه کاری بود؟ - انتقام معوقه از اکتبر سال ۱۹۸۸، هنگامی که من به همراه دیگر اعضای دفتر سیاسی بر علیه اقدام انتقادی یلتسین بر ضد گورباچف، سخن گفتم؟ فکر نمی‌کنم اما اگر واقعاً اینگونه بود، در آن صورت من با تحمل بی‌نهایت غیرقابل قبولی برای یک چنین سیاست‌مداری مواجه بودم. تحت الشعاع قرار دادن منافع کاری و کشوری پهناور به وسیله منافع و علایق شخصی به مثابه قربانی کردن نه تنها کار و کشور، بلکه خود نیز می باشد.

البته من مستثنی نبودم. تمامی سیاست سال‌های اخیر شوروی، قربانی رویارویی گورباچف و یلتسین گشت. هر دو برای دادن دست دوستی به یکدیگر عجله‌ای نداشتند و زمانی هم که بالاخره این کار را کردند، دیگر خیلی چیزها را ناامیدانه از دست داده بودیم.

ضمناً اصل مطلب، مشکل من و یا گورباچف و یلتسین نبود. نتایج همه پرسی در اوکراین و اعلام استقلال آن، وضعیت جدید و واقعیت تازه ژئوپلیتیکی را به وجود آورد. ما در آن زمان بطور غیر منتظره دریافتیم که در جهانی بی‌نهایت متغیر و شکننده زندگی می‌کنیم که امنیت آن توسط هیچ شخص و نیرویی تأمین نمی‌شود. هیچ کس من‌جمله خود روسیه نیز خود را از انفجارات داخلی و مرزی امیدوارانه در امان نساخت. قوه جبری فروپاشی و تکه‌تکه شدن، تجاوز جهان مجاور، اولویت‌های معنوی و ایدئولوژیکی که زمانی تحت فشار قرار گرفته بودند ادعاهای همسایگان بزرگ و احیاء دولت‌های قاره‌ای و جهان، خود روسیه را تهدید می‌کرد...

بوریس یلتسین گفته‌ام را تایید خواهد کرد که من تمامی این مسائل را در ۴ دسامبر سال ۱۹۹۱هنگام صحبت محرمانه به او گفتم. گویا پیشگویی‌ها و هشدارهای من "توجه وی را جلب نکرد". آن طور که من متوجه شدم، چیزی شبیه به ایده "اتحاد اسلاوی" بیش از هر چیز به وی انگیزه می‌داد. او می خواست در مثلث روسیه، اوکراین، بلاروس، جایگاهی برتر و قابل احترام‌تر برای روسیه حفظ کند. دیدار تعیین شده سه رهبر یعنی یلتسین، شوشکویچ و کرافچوک برای روزهای آتی در مینسک، شک مربوط به نقشه "پان اسلاوی" دوران شوروی سابق را به یقین بدل می‌کرد. یلتسین تماماً بر این مسئله متمرکز شده بود اما در هر حال گفت که همچون گذشته از من حمایت می‌کند و به محض اینکه سرنوشت اتحاد معلوم گردد، مسئله دارایی و اموال وزارت امور خارجه شوروی را مد نظر قرار خواهد داد.

به وزارتخانه بازگشتم و با گورباچف تماس گرفتم. در گوشی تلفن شنیده می‌شد که چگونه گورباچف سعی داشت با یلتسین تماس بگیرد و چگونه منشی وی پاسخ داد: "بوریس نیکلایویچ اکنون با کوزیروف[1] صحبت می‌کنند و به محض اینکه کارشان تمام شد، خودشان با شما تماس می گیرند".

یلتسین دیگر وقتی برای گورباچف نداشت. دوران گورباچف به پایان رسید. به نظر من این بار هم خود او روزهایش را کوتاه می‌کرد. در آن روزها گورباچف نسبت به قبل در نظر من همچون سیاستمداری ناکارآمد به نظر می‌آمد. ۳ دسامبر من در "نوواوگاریوو" نزد وی

---

[1]. Kozirev دیپلمات روس، پس از مدتی وزیر امور خارجه روسیه

بودم. به اتفاق سخنرانی وی را از طریق تلویزیون تماشا کردیم. وی نظر مرا جویا شد، من که نمی‌توانستم به او بگویم که این "صدای فریادی در بیابان" است!

در آن روزها مشغول مذاکره با مجارها بودیم. قرارداد تازه‌ای برای امضا بین شوروی و مجارستان آماده می‌شد که از توافقاتی بود که بیان کننده واقعیت‌های جدید در روابط بین اتحاد جماهیر شوروی و پیروان سابق آن بود. آیتال و اسنک خواستار اضافه کردن ارزیابی وقایع سیاسی سال ۱۹۵۶به متن بودند اما گورباچف طفره می‌رفت. من پیغام را به وی رساندم: "یلتسین تجاوز نیروهای شوروی به لهستان در سال ۱۹۵۶ را محکوم کرد".

گورباچف خصایص مثبت زیادی داشت اما نمی‌توانست در بازی سبقت بگیرد. وی به وقایع اجازه می‌داد تا هدفمندانه شکل بگیرند و تنها بعد سعی می‌کرد وارد بازی شود. به همین خاطر بود که جریانات، وی را فراتر از کارهایی که خود وی آغازگر آن بود، پرتاب نمود.

پس از دسامبر ۱۹۹۱، هنگامی که "مثلث بلووژ" توافقنامه تشکیل همبستگی دولت‌های مستقل (کشورهای مشترک المنافع) را امضا و اتحاد جماهیر شوروی را منحل نمود، گورباچف کاملاً تنها ماند. تلفن خاموش بود. همچون همیشه همه به فرد مغلوب پشت کردند. وقتی تا نیمه روز، پیش وی نشسته بودم، نشنیدم که کسی با وی تماس بگیرد و او را امیدوار سازد. تنها یکبار هنگام حضورم در آنجا، وادیم باکاتین[1]، رئیس سازمان اطلاعات شوروی آن زمان تماس گرفت.



نخستین اخبار از منطقه قرق گاه بلووژ، از طریق کانالهای اطلاعاتی غرب به دست رسید. "رویتر" خبر داد: از لحظه امضای توافقنامه، استفاده از قوانین کشور ثالث در خاک کشورهای امضا کننده، من‌جمله اتحاد جماهیر شوروی سابق ممنوع می‌باشد...

دستیار من سطور زیر را از توافقنامه با ماژیک قرمز خط کشید: "عملکرد سازمان‌های شوروی سابق متوقف می‌شود". "رسماً اعلام شده است که اتحاد جماهیر شوروی، به عنوان عضو حقوق بین‌الملل و یک واقعیت ژئوپلیتیک، موجودیت خود را ملغی می‌نماید".

---

[1] . Vadim Bakatin

در اینجا از هرگونه تفسیر خودداری می‌نمایم و سخنان گاوریل پوپوف[1] شهردار مسکو که زمانی متحد وفادار گورباچف و یلتسین بود را می آورم: "< آن چیزی که اتحاد جماهیر شوروی نامیده می‌شد همیشه به شکل سلطه ملت روس در کشوری که چند میلیون نماینده ملیتهای دیگر سکنی داشتند بود. این دوران سپری شده است و باید ویران شود. روسیه چندین میلیون روس را که خارج از مرزهایش زندگی می‌کنند و ده‌ها ملیت را که در خاک آن بسر می‌برند نمی‌تواند نادیده بگیرد. با توجه به این موضوع، باید مسئله اتحاد را حل کرد. به نظر من، نفرت از مرکز و تمایل به ویران کردن مرکز قدیمی که دیگر وجود ندارد، دیگر ملاحظات را تحت‌الشعاع قرار داده است. برای من این سوال مطرح است که روسیه از کدام تاریخ جمهوری اسلاوی شده است؟ تکلیف میلیونها نفر از ملیت‌های دیگر در خاک روسیه چیست؟ اگر برای ریاست جمهوری اتحاد قابل قبول نیست و باید آنرا منحل کرد، چرا این اقدام را نباید در چارچوب قانون اساسی انجام داد؟ اگر ما واقعاً می‌خواهیم جامعه‌ای از کشورها را تشکیل بدهیم چطور ممکن است سه جمهوری بجای اکثریت جمهوری‌های دیگر مسئولیت را بعهده بگیرند؟ البته همه می‌توانند نظر خود را داشته باشند ولی به نظر من فرآیند باید مطلقاً قانونی و مطابق با موازین قانون اساسی باشد"<.

من هم آن زمان و امروز همین نظر را داشته و دارم اما کسانی که عقیده دیگری داشتند و کسانی که در مورد غیر منطقی بودن واقعه رخ داده از لحاظ حقوقی سخنی نمی‌گفتند هم ماهیت واقعه را به طور کامل درک کردند. به گفته یکی از تحلیلگران سیاسی با نفوذ مسکو، "مبارزه بین روسیه یلتسین و روسیه گورباچف با توافق بر سر انحلال شوروی، عملاً پایان یافت. با این اقدام، یلتسین و دولت روسیه، از گورباچف و پس مانده‌های مرکز سابق خلاص شدند. اوکراین خود را از مرکز، گورباچف و روسیه خلاص کرد. بلاروس علیرغم میل خود، از لحاظ حقوقی از هسته تاریخی روسیه بیرون رانده شد. عمل جراحی جهت جدا کردن گورباچف و مرکز، مدت مدیدی بود که ضرورت پیدا کرده بود اما در عین حال باید اعتراف کنیم که روسیه هزینه هنگفتی را برای مبارزه یلتسین علیه گورباچف و انتزاع از شوروی پرداخت کرد"... تایید می‌کنم که نه تنها روسیه بلکه دیگران هم برای این کار هزینه هنگفتی پرداخت کردند و متأسفانه این هزینه بعدا باز هم چند برابر افزایش یافت.

---

[1] . Gavril Popov

در تاریخ ۱۶ دسامبر، جیمز بیکر به مسکو آمد و با گورباچف و یلتسین ملاقات نمود. سپس ما رو در رو با یکدیگر ملاقات کردیم. گفت‌وگوی ما ثبت نمی‌شد. این دیدار خداحافظی بود. بیکر به پرسشی پاسخ داد که مدتها بود مرا آزرده می‌ساخت. وی گفت: اتفاقی که اکنون به وقوع پیوست، احتمالاً با نتایج دهشتناک‌تری باید رخ می‌داد. شما جرأت کافی برای آغاز جریانی که بی‌شک مردمان این کشور را به سوی خوشبختی و آبادی خواهد برد، به خرج دادید.

در تاریخ ۱۸ دسامبر، یلتسین به ایتالیا پرواز کرد و تصمیم خود را مبنی بر انتقال اموال و دارایی ادارات دیپلماسی شوروی به قلمرو روسیه تأیید نمود. در ۱۹ دسامبر، معاون آندری کوزیروف، گیورگی کوپادزه وارد دفتر کار من شد (گرچه این دفتر دیگر متعلق به من نبود) تا دستور رئیس جمهور روسیه را به من ابلاغ کند.

- من وظیفه دارم تا دستور را با شما هماهنگ سازم. من پرسیدم، از من چه می‌خواهند؟

- تشکیل کمیسیون انتقال اموال و اجازه برای اینکه در این طبقه کارمندان من مستقر شوند. به وی گفتم: بفرمایید، تنها خواهش من مربوط به کارمندان می‌باشد. بیش از حد به آنها سخت‌گیری نکنید.

- ما توصیه‌های شما را در مسائل پرسنلی به کار خواهیم بست.

- مگر لازم است؟ شما که مردم را کمتر از من نمی‌شناسید.

تصادف تاریخی- در تاریخ ۲۱ دسامبر سال ۱۹۹۱ یعنی روز تولد استالین، اتحاد جماهیر شوروی که پایه‌گذار آن خود وی بود و پس از یک سال به هفتادمین سالگرد خود می‌رسید به موجودیت خود پایان داد. رهبران جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق در آلماآتا توافقنامه بلووژ را امضا کردند.

* * *

اتحاد جماهیر شوروی چندین دوره را پشت سر گذاشت و نام هر دوره را شعار دوره‌ای معین که یکی از رهبران، آن را عنوان می‌کرد، تعیین می‌شد و به این ترتیب سیر تاریخی کشوری بزرگ با بدبختی‌ها و یا بهروزی‌های خود صورت می‌گرفت: عصر مالکیت اشتراکی و صنعتی شدن، انقلاب فرهنگی، جنگ بزرگ میهنی، احیای اقتصاد متلاشی شده در اثر

جنگ، کیش شخصیت، رفتن به فضا، اراده گرایی، رکود، دوران اصلاحات و... همیشه "تغییر دوران" را اراده چند نفر و صدور فرمان تغییرات از بالا موجب می‌شد. آنهایی که تمامی این کارها برایشان انجام می‌شد، نقش توده گنگ و یا گروه کر تمجیدکنندگان را ایفا می‌کردند.

این بار نیز چنین چیزی رخ داد و من مطمئن نبودم همبستگی دولت‌های مشترک‌المنافع که از این راه شکل گرفته بود به راستی همبستگی باشد. در همان بدو تشکیل آن، ژن‌های حریص امپراطوری ویران شده خود را بیش از حد نمایان ساختند.

نمی دانستم که دوره جدید چه نام خواهد داشت. تنها اثبات این نکته امکان‌پذیر بود که این دوره همچون دوره‌های پیشین، با رقابت گورباچف- یلتسین، آن اصل علمی مارکسیسم که نقش فرد را در تاریخ نادیده می‌گرفت، نفی می‌نمود و در بهترین مورد، به فرد تنها امکان اجرای خواسته و اراده توده را محول می نمود.

بدین ترتیب آخرین امپراطوری قرن بیستم- اتحاد جماهیر شوروی- که خونین و خیالی و بر خلاف اراده خدا و قوانین طبیعی ساخته شده بود، فرو پاشید. به قول لنین که درباره امپراطوری روسیه گفته بود "زندان خلق" و به قول ریگان "امپراطوری شر".



قرن بیستم یکی از رسالت های تاریخی خود را به اتمام رساند و امپراطوری‌ها را از امپراطوری بریتانیای کبیر گرفته تا امپراطوری شوروی ویران کرد. مسلماً از شوروی شناسان خارجی گرفته تا نظریه‌پردازان رسمی دولت کمونیستی، جملگی این قانونمندی تاریخی را که هر امپراطوری، دیر یا زود باید ویران گردد، می‌دانستند. من نیز می‌دانستم اما هرچه باشد انتظار پیشبرد امور را با این سرعت نداشتم.

همانطور که قبلاً نوشتم، در بدنه اتحاد جماهیر شوروی مواردی که با یکدیگر در تضاد و ناسازگار بودند، به زور منظور شده بود که همین امر نیز باعث فروپاشی آن گردید: تفاوت اصولی فرهنگ و مذاهب انسانها و دولت‌های آنها، نادیده گرفتن قوانین اقتصادی، فراهم نمودن شرایط زندگی برای یک ششم جمعیت جهان طبق عقاید ایدئولوژیکی خیالی، ادعای حاکمیت بر جهان، نادیده گرفتن حقوق شخصی انسان و نقش فرد در تاریخ و مهم تر از همه عدم درک نیازهای اصلی زمان و در نظر نگرفتن آن، تمامی این مسائل یک جا جمع

شد و وضعیتی انفجاری بوجود آورد که انتظار نتایج غیر قابل پیش بینی آن، نیروهای غربی که اتحاد جماهیر شوروی برای آنها "امپراطوری شر"بود را آشفته و نگران ساخت.

رسالت تاریخی "پرسترویکا"ی گورباچف، همانند نقش سیاسی من، تنظیم این جریان پیچیده و متناسب نمودن آن با زمان بود اما ما مرتباً تأخیر می‌کردیم و این دیر کردن‌ها عواقب سختی در پی داشت. تخریب مسالمت‌آمیز تنها تا حدی میسر گشت که علت آن شرایط برونی و نظرات شخصی بود.

متأسفانه فروپاشی امپراطوری شوروی تمایلات استکباری را از بین نبرد. روح امپراطوری هنوز هم زنده است. از اقدامات افراد مشخص گرفته تا تصمیمات دولت روسیه، تمامی این مسائل عواقب بسیار سختی برای ساکنان اتحاد جماهیر شوروی که دولتهای مستقلی را تشکیل داده بودند، در پی داشت. برای کشور من، گرجستان نیز عواقب سختی به ارمغان آورد.

منشأ مناقشات داخلی در گرجستان را دقیقاً باید در سیاست نیروهای امپراطوری روسیه جستجو کنیم که تلاش می‌کردند و اکنون نیز تلاش می‌کنند تا کنترل ژئواستراتژیکی روسیه را در قفقاز حفظ کنند. عملاً در مقایسه با اوایل دهه دوم هنگامی که جنبش های جدایی طلب در آبخازیا و کارتلی داخلی (به اصطلاح اوستیای جنوبی) برای "آغاز حرکت" (به گفته سرگو اورجونیکیدزه و سرگئی گیروف) به منظور برقراری حاکمیت امپراطوری به کار می‌رفت، چیزی تغییر نکرده است. هنگامی که روسیه با مشکل واقعی از دست دادن نفوذ گسترده خود بر منطقه روبرو گشت، بلافاصله شبکه جاسوسی خود را فعال کرد.

اکنون نیز دهه دوم تکرار شد اما جهان قرن بیست و یکم و گرجستان قرن بیست و یکم نیز تغییر کرده است لذا مقاصد امپراطوری، شاید تنها موفقیتی موقت را برای طراحان و مجریان آن به ارمغان آورد اما برای خود روسیه، شاید اگر "موضع زور" را به طور اصولی تغییر ندهد، باعث بدبختی بزرگی شود.

اعلام گسترده فروپاشی شوروی ما را به نابودی حقیقی آن نکشاند. فکر می‌کنم که در دولت روسیه هنوز تفکرات استکباری از بین نرفته است. روسیه باز هم سیاست سلطه طلبانه معمول خود را ادامه می‌دهد. مناقشات در آبخازیا و در به اصطلاح اوستیای جنوبی (همچون در مولداوی و آذربایجان) دقیقاً، نتیجه تداوم این سیاست بود. می‌دانستیم که چه چیزی در

انتظارمان خواهد بود. سابقه تاریخی جلوی چشمانمان بود اما نتوانستیم جلوی بدبختی صدها هزار نفر را بگیریم. نتوانستیم از جدایی موقت اراضی گرجستان، جلای وطن صدها هزار گرجی و نیز آواره شدن غیر گرجیانی که امروزه در کشورهای مختلف در شرایط طاقت فرسایی زندگی می‌کنند، جلوگیری نماییم. زهر امپراطوری محتضر، باز هم زندگی ما را مسموم می‌کند اما چیزی نمی‌تواند جلوی گذر زمان را بگیرد.

بازگشت به گرجستان

در تاریخ ۷ مارس سال ۱۹۹۲ با پرواز عادی از مسکو به تفلیس آمدم. آن روز، روز تولد همسرم نانولی بود و من صبح آن روز همچون همیشه تولدش را به او تبریک گفتم. پاسخ داد: این روز تولد تو نیز هست، امروز همه چیز را از ابتدا آغاز می‌کنیم. گفتم: نه، این تنها ادامه آن خواهد بود. حرفم را تایید نکرد و گفت: تو به گرجستان دیگری باز می‌گردی، تو نیز تغییر کرده‌ای و زندگی مانند سابق نخواهد بود.

حق با او بود. واقعاً هم زندگی من تا آن زمان طور دیگری بود. در دورانی دیگر و کشوری دیگر. من نیز طور دیگری بودم. بعد از هفتم جولای سال ۱۹۸۵، هنگامی که وطنم را ترک کردم، یک عمر سپری شد. طبق معیار زمانی معمولی، هفت سال آنقدر وقایع را در خود جای داد که فکر می‌کنم برای آن چندین دوره زندگی هم کفایت نمی‌کند.

در هواپیما گلهای فراوان و نسل جوان برومند و نوجوانان قدرتمندی که در سالهای در هم شکستن اعصار رشد کرده و برای من ناآشنا بودند، حضور داشتند. برخی از آنها حتی فرصت نگاه کردن در چشمان مرگ و از دست دادن همه چیز- دوستان و نزدیکان- و خداحافظی با فراغ بالی سالهای جوانی را یافته بودند. برای چه؟

به یاد سخنان یکی از هم وطنانم افتادم که در سال ۱۹۲۱ بیش از هفتاد سال پیش، هنگامی که میهن ما استقلال خود را از دست داد، اظهار داشت: "دولت دموکراتیک گرجی به اروپا گریخت و به فعالیت سه ساله خود در سرزمینی که همه چیز را در اختیارش قرار داد و به او اعتماد کرد، با فاجعه ملی پایان داد. این افراد به فراموشی سپرده می‌شوند و اشتباهات آنها را نیز خاکستر فراموشی خواهد پوشاند... اما گرجستان کهن با قطرات آب حیات زنده خواهد شد و تنها فرزندان ترسوی گرجستان می‌توانند باعث مرگ مجدد آن شوند...".

بازگشت من به گرجستان چه چیزی را در پی داشت؟ تا آن زمان وضعیت چگونه بود و من به کجا می‌آمدم؟ پس از آنکه استقلال را از دست دادیم، نسل‌های متعدد گرجی، جان خود را فدای مبارزه علیه نظام اقتدارگرا نمودند. سازمان‌های زیر زمینی ملی- آزادی خواه، تشکیل شده و فعالیت می‌کردند. گرچه تعداد آنها اندک بود اما در هر حال خود را احـزاب

سیاسی می‌نامیدند و برنامه‌های حزبی آنها اهداف مشابه‌ای را در نظر داشت که مهم‌ترین آن استقلال گرجستان بود.

عده قلیلی درباره فعالیت های مخفیانه این سازمان‌ها در دوران شوروی پیش و پس از جنگ، خبر دارند. ارگان‌های امنیتی نیز به طور پنهانی آنها را تحت تعقیب قرار می‌دادند. دولت نمی‌خواست اطلاعات مربوط به وجود مخالفین رژیم، فاش شود لذا جریان دادگاه رهبران این تشکیلات به طور غیر علنی برگزار می‌شد. تنها در دهه هفتم، هنگامی که جنبش‌های دگراندیش در ابعاد گسترده‌ای اتحاد شوروی را در بر گرفت، خروج جنبش ملی از حالت زیرزمینی امکان‌پذیر گشت. با حمایت روشنفکران، دانش آموزان و دانشجویان، رهبران این جنبش‌ها خواسته‌هایی را مطرح می‌کردند که کاملاً منطقی بود: کسب استقلال بیشتر از مرکز، آزادی بیشتر برای انجام برنامه‌های رشد ملی و دفاع از زبان، فرهنگ و تاریخ. افراطیون این جنبش‌ها، مسئله دستیابی به استقلال کامل دولتی را مطرح می‌کردند، اما آنها تنها پس از آغاز اصلاحات توانستند توده مردم را در اقدامات خود دخیل سازند. نهایتاً در پائیز سال ۱۹۸۸، جنبش ملی گسترده‌ای در گرجستان به عنوان نیروی مهمی علیه امپراطوری، شکل گرفت.

پس از آوریل سال ۱۹۸۹، هنگامی که نظام با این مبارزه همگانی به مبارزه برخاست و به منظور متفرق ساختن تظاهرات، نیروهای خود را به تفلیس اعزام نمود، حزب کمونیست عملاً قدرت خود را از دست داد. خون ریخته شده در ۹ آوریل در تفلیس عملاً راه را برای رهبران آن زمان گرجستان شوروی مسدود نمود. در نتیجه انتخابات ۲۸ اکتبر سال ۱۹۹۰، اتحاد احزاب ناسیونالیست افراطی "میزگرد- گرجستان آزاد" به ریاست زویاد گامساخوردیا[1]، رهبر شناخته شده جنبش ملی و مدافع حقوق، به قدرت رسید. وی فرزند نویسنده بزرگ گرجی کنستانتین گامساخوردیا، میهن پرستی بزرگ، دانشمند عالی و فردی بسیار روشنفکر بود اما هیچگونه تجربه‌ای در زمینه مدیریت دولت نداشت. این مسئله به همراه دیگر خصوصیات اخلاقی وی، زندگی سخت ناموفق و محیط کریه، بعدها نقش فجیعی را در زندگی وی و کشور ما ایفا نمود.

در آن زمان جنبش ملی دچار شکاف شده بود. بعضی از احزاب و دسته‌بندی‌ها، انتخابات را تحریم کرده بودند و اپوزیسیون دولت جدید را تشکیل دادند. در سخنرانی‌های

---

[1]. Zviad Gamsakhurdia

عمومی، اتهامات ضد دموکرات بودن، کمک به نیروهای امپراطوری، "ناسیونال- بولشویک" بودن و همکاری با کمیته امنیت شوروی به چشم می خورد.

شورش مسکو در ۲۱-۱۹ اوت سال ۱۹۹۱، در سپتامبر همان سال در تفلیس انعکاس یافت. در روزهای کوتاه حاکمیت کمیته شورشیان، گامساخوردیا موضعی مبهم و مشکوک اتخاذ نمود: به خواست مسکو، عنوان رسمی را از گارد سلب نموده و آن را تحت تابعیت وزارت امور داخله درآورد. با این کار وی نه تنها داوطلبان خیال پرور گارد را غیر قانونی اعلام کرد بلکه از آن به بعد، نیروی مسلح کثیری را به صورت گارد به رویارویی با خود کشاند. بخش مهمی از گارد ملی به رهبری همرزم سابق گامساخوردیا، تنگیز کیتوانی[1] از تفلیس خارج گشت و بیرون از تفلیس در رکانی[2] مستقر شد. نخست وزیر، تنگیز سیگوا[3] استعفا داد و به اردوگاه نیروهای گارد پیوست.

ایولیانه خایندراوا[4]، مدیر روزنامه‌ای که به دستور گامساخوردیا تعطیل شده بود درباره آن روزها می‌نویسد: "حتی بیش از حد احساس خطر کردن که خصیصه رئیس جمهور بود، به او خیانت کرد زیرا او متوجه خطر مرگبار حاصل اتحاد سیگوا- کیتووانی بود، نگردید. این اتحاد از جهاتی بر نیروی نظامی که کم و بیش مسلح بود، تکیه داشت... بزودی نیروی متخاصم با گامساخوردیا، با گروه اجتماعی مراب کوستاوا[5] افزایش یافت[6]. شکاف عمیقی در اتحاد "میزگرد" به وجود آمد و مشخص شد رئیس جمهور و اطرافیانش برای همیشه احساس درک واقعیت را از دست داده‌اند... زندگی محبوس بین دشمنان متعدد و سایه دوستان متظاهر، خط مشی مستمر مقابله و ناسازگاری، تکیه بر نیروهای خشونت طلب و از دست دادن تدریجی این نیرو، پایان این نظام را سرعت می بخشید".

رویارویی‌ها در ماه سپتامبر به خیابانها کشیده شد. در دوم سپتامبر در تفلیس و جنب خانه سینما، پلیس ویژه به سوی شرکت‌کنندگان در تظاهراتی که توسط اپوزیسیون سازمان‌دهی شده بود، آتش گشود. تعدادی زخمی شدند. نظامی که بر امواج خشم مردم علیه خشونت و استبداد شوروی روی کار آمده بود، خود علیه مردم به زور متوسل شد. این

[1] . Tengiz Kitovani
[2] . Rkoni-اردوگاهی در نزدیکی تفلیس
[3] . Tengiz Sigua
[4] . Ivliane Khaindrava
[5] . Merab Kostava
[6] . این رهبر مشهور جنبش ملی، پیش از آن در سانحه مشکوک تصادف اتومبیل جان خود را از دست داده بود. (م)

بار دیگر "اشغالگران روس" نبودند که به زور متوسل می شدند بلکه رئیس جمهور گرجی و دگراندیش سابق بر علیه هموطنانش به پا خاست. این کار واکنش شدیدی بدنبال داشت.

در ۱۱ سپتامبر، تعداد ۲۷ سازمان سیاسی گرجستان اعلامیه‌ای را مبنی بر درخواست برکناری رئیس جمهور صادر کردند. فرمانده "نافرمان" گارد ملی، تنگیز کیتوانی اعلام داشت که اگر تظاهرات ۲ سپتامبر تکرار گردد و رئیس جمهور با توسل به زور سعی در حفظ قدرت نماید، گارد ملی نسبت به این مسئله بی تفاوت نخواهد بود.

در ۱۶ سپتامبر، تظاهرات چند هزار نفره در تفلیس با شعار احیای دموکراسی و استعفای گامساخوردیا برگزار شد. طرفداران رئیس جمهور نیز تظاهراتی برگزار کردند. در آن روزها و بعداً نیز، دولت برخی از رهبران مخالفین را دستگیر کرد. نیروهای مخالفین در خیابان روستاولی اقدام به سنگر سازی نمودند. در روزهای ۲۱ و ۲۲ سپتامبر، جمعیت هزار نفره هواداران گامساخوردیا ستادهای احزاب مخالفین را تخریب کرده و دهها نفر از طرفداران آنها را کتک زده و زخمی کردند.

بخش‌هایی از گارد ملی کیتوانی وارد شهر شدند و در کنار ساختمان اداره کل رادیو و تلویزیون اردو زدند. مخالفین، این ساختمان را از همان ابتدا به تصرف خود درآورده بودند و هدف آنها، دفاع از شرکت کنندگان در تجمعات صلح آمیز بود اما نظریه پردازان نظام، روایت "شورش" را که گوئی توسط مسکو سازماندهی شده بود به کار بستند. این مسئله، به مثابه ریختن نفت بر روی آتش بود. با تجمع نیروهای مسلح علیه نیروهای مخالفین، احتمال اقدامات تلافی جویانه وجود داشت، هرچند مخالفین آنها را به آغاز گفتگو فرا می‌خواندند. چندین بار هم تلاش‌هایی برای گفتگو با گامساخوردیا صورت گرفت. گاهی اوقات به نظر می‌آمد که هیچ مانعی برای پایان موفقیت‌آمیز مذاکرات وجود ندارد اما همواره در لحظات آخر، توافقات نقض می شد.

با فراخوان رئیس جمهور، دسته‌های مسلح و گروه های شهروندان از مناطق مختلف، عمدتاً از غرب گرجستان به تفلیس می‌آمدند. نظام، با شعار مبارزه علیه جاسوسان روسیه آنها را بسیج می‌کرد. در خیابان روستاولی کنار ساختمان دولت یعنی محل زندگی موقت طرفداران گامساخوردیا چادر زدند. دولت بدون اعمال تبعیض، بین نمایندگان "برادر خوانده‌های" تشکیل شده در مناطق گرجستان اسلحه توزیع می کرد. افراد خشمگین به صورت گروهی در شهر به حرکت در آمده و به هر کسی که از نظر آنها "ضد زویادیست"

محسوب می‌شد، حمله می‌کردند. در روزهای۴ و ۵ اکتبر، مجدداً به سوی تظاهرکنندگان آتش گشودند و تعدادی قربانی شدند. دولت، مخالفین را مقصر دانست.

در آغاز دسامبر، وضعیت بشدت بحرانی گشت. مبارزه برای دستیابی به رسانه‌های جمعی به منظور اطلاع رسانی به مردم در خصوص وقایع، آغاز شد. اوضاع آشکارا بسوی درگیری پیش می‌رفت. بن بست قانون اساسی نیز اوضاع را پیچیده‌تر می ساخت. اکثریت مطلق در پارلمان، قانونی را به تصویب رساند که امکان آغاز روند طبیعی را عملاً غیر ممکن می‌ساخت. تنها امید به اراده سلیم رئیس‌جمهور باقی می‌ماند تا وی موافقت کرده و استعفا دهد. این کار، بحران را بدون هیچ گونه مشکلی حل می‌کرد. وی اراده سلیمی در این مورد نشان نداد و مخالفان نظام خودکامه نیز صبرشان لبریز شد. گامساخوردیا با اقداماتش، خود باعث بوجود آمدن مخالفین تحکیم و تقویت آنها شد.

در ۲۲ دسامبر از کاخ دولت بسوی دسته‌های گارد که به ساختمان نزدیک شده بودند تا یکبار دیگر پیشنهاد آغاز مذاکرات را مطرح نمایند، آتش گشودند. نیروهای گارد بسوی ساختمان دولت پیش رفتند و در خیابان روستاولی شروع به تخریب سنگرهای تلنبار شده و کنار زدن خودروهای وسط راه نمودند. از زیرزمین کاخ دولت ("پناهگاه")، جایی که روزگاری سالن غذاخوری و خدمات اقتصادی کاخ دولت در آن قرار داشت، گامساخوردیا مردم را به کمک فرا خواند، اما کسی واکنشی نشان نداد.

"جنگ دو هفته‌ای در خیابان روستاولی" با تخریب اصلی‌ترین خیابان، کشته شدن صدها نفر از شرکت کنندگان و فرار رئیس جمهور از تفلیس خاتمه یافت. هنگامی که وی از مرز گرجستان خارج شد، هواداران خود را به مخالفت فراخواند. "تنها فرزندان ترسوی گرجستان می‌توانند باعث مرگ مجدد آن شوند"... نه، در دوران ما گرجستان با جبن و بزدلی پنجه نرم نکرده است، نفرت، حرص، بی‌رحمی، یأس و ناامیدی که تنها مختص فرزندان گرجستان نیست، برای گرجستان مرگ آور است.

زویاد گامساخوردیا، نخستین رئیس جمهور گرجستان چه کسی بود؟ با چه اهدافی به قدرت رسید و در رأس دولت قرار گرفت؟ هنگام تصدی عالی‌ترین مقام، به چه چیزی دست یافت و چرا در گروه پناهندگان قرار گرفت؟ چه چیز باعث صعود گیج کننده و شکست تکان دهنده وی گشت؟ منشاء و منبع ایمان فراوان هزاران علاقمند رئیس جمهور پناهنده شده چه بود؟

پاسخ‌های بی‌شماری برای این پرسش‌ها وجود دارد؛ برخی گامساخوردیا را اسقف اعظم جنبش ملی می‌نامند، دیگران "پیامبر ابلیس"، بسیاری وی را شوالیه عدالت و نیکی و به همین میزان، تعدادی او را مظهر بزدلی و غداری می‌دانند. صرفنظر از این که در این بحث حق با چه کسی است، یک مسئله انکارناپذیر است؛ زویاد گامساخوردیا به حدی پدیده‌ای پیچیده بود که قضاوت درباره او به سادگی و یکجانبه امکان ندارد. نباید رئیس جمهور گرجستان را با رنگ‌های سیاه و سفید به تصویر کشاند.

سخنانم را تکرار می‌کنم: "زویاد گامساخوردیا، بیش از هر چیز، شخصیت محزونی بود که می‌توان تراژدی شخصی او را با بزرگترین تراژدی‌های جهان مقایسه کرد". زویاد سوار بر امواج انقلاب‌های "مخملین" در اواخر دهه ۸۰، هنگامی که در جهان سوسیالیستی نسیم نوسازی وزیدن گرفت، روی کار آمد. در اروپای شرقی، ائتلاف‌های ضد کمونیستی بیان‌کننده اراده و احساسات تحریک شده مردم، از محبوبیت فراوانی برخوردار بودند. دقیقاً در این دوران بود که"مجمع مدنی"در چکسلواکی، "همبستگی" در لهستان، "سایودیس" در لیتوانی، "جبهه مردمی" در استونی و لتونی به قدرت رسیدند. پس از انتخابات اکتبر سال ۱۹۹۰، جوانمردان به قدرت رسیده "میزگرد"، ایدئولوژی کمونیستی را منحل کرده و "اندیشه ملی" را پیش کشیدند. تلاش آنها برای احیای اصالت ملی، در بازگشت به منشاء شعور و آگاهی ملی نمایان گشت اما افراد ضد کمونیست، هنگام اداره دولت، در حقیقت نتوانستد چیز جدیدی بسازند و ناچار شدند از اسلوب قدیمی پیروی کنند. عملکردهای دولت گامساخوردیا رنگ و بوی کمونیستی داشت.

زویاد گامساخوردیا بسیار ماهرانه از نقاط ضعف موجود در روان‌شناسی جمعی استفاده کرد. به خواست رئیس جمهور معجزه‌گر، هزاران نفر از افراد ناموفق شانس این را یافتند که خود را به منصه ظهور برسانند و نقش اشراف جدید را ایفا کنند. زویاد قادر بود مجرم را به وزیر، دامپزشک را به حقوقدان، خواننده تمبک زن را به رجل دولتی و دندانپزشک یا نقاش را به نابغه نظامی مبدل نماید. ایمان به توانایی‌های فوق بشری وی هرچه عمیق تر در "انسان‌های ساده" ریشه می دواند و "رئیس جمهور معجزه گر" برای آنها به نوعی ضمانت نجات و آغاز زندگی جدید مبدل گشت. "زویادیسم" رنگ مذهبی به خود گرفت و شبیه به یک فرقه دینی شد.

زویاد گامساخوردیا امروزه نیز برای جامعه ما به عنوان یک مشکل بزرگ باقی مانده است و به همین علت، بخشی از جامعه می‌خواهد پدیده وی را انکار نماید، تحقیر و یا پنهان کند که با این کار شبیه به کسانی می‌شوند که سعی در پنهان نمودن آتش در خرمن خویش دارند.

نه "زویادیست‌ها" و نه "ضد زویادیست‌ها" قادر به توضیح پدیده گامساخوردیا نیستند. تنها جامعه نجات یافته از این بیماری می‌تواند درباره جریانات سال ۹۱-۹۰ و بازیگر اصلی آن که با تمامی نقص های آشکار و پنهان، به عنوان نخستین رئیس جمهوری وارد تاریخ گرجستان شد، اعلام استقلال کشور کرد و در برابر جریانات مخالف شکست خورده دست به خودکشی زد، قضاوت کند. دلیل و یا دلایل این خودکشی باید بررسی و تحقیق گردد.

من زویاد گامساخوردیا را به خوبی نمی شناختم، به صورت رو در رو، یک یا دو دیدار اتفاقی و همچنین یک یا دو مکالمه تلفنی داشتیم. در عوض، پدر وی کنستانتین گامساخوردیا را به خوبی می‌شناختم. نویسنده بزرگ و رجل اجتماعی، کنستانتین گامساخوردیا در دوران حیاتش یک نویسنده کلاسیک ادبیـات گرجی شناخته شده بود. نسل‌های متعددی از گرجیان به رمان های وی بالیدند و مطمئن هستم که بعدها نیز تربیت خواهند شد. وی تحصیلات عالی را در یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های آلمان به اتمام رساند و منتقد آشتی ناپذیر کمونیسم بود. در زمان خود نامه‌های شدید اللحنی به لنیـن می‌نوشت، سپس مکاتباتی نیز با لاورنتی بریا در خصوص اعطای جایزه استالین در زمینه ادبیات که بدخواهان این جایزه را به وی ندادند، داشت. وی تلاش کرد درباره استالین نیز رمان "پیشوا" را بنویسد اما در هر حال نثر تاریخی- میهن پرستی برایش شهرت و افتخار به ارمغان آورد.

یک بار وی نامه‌ای هم به من در جواب به تبریک سال نو نوشت. فکر می‌کنم که این نامه ارزش آوردن در این کتاب را داشته باشد.. در زمینه وقایع توصیف شده، او می تواند گویای مطالب بسیاری باشد:

"جناب ادوارد بسیار محترم، دوست ارجمند گرجیان!

از تبریکات شما بسیار سپاسگزارم.

ما اثبات می‌کنیم که پس از گیورگی درخشان[۱] و باگرات پنجم[۲]، گرجستان یک چنین دولت مشهوری به خود ندیده است. اگر خداوند متعال این امکان را به من دهد، من عملاً آن را در کشور به اثبات می‌رسانم. طیِ سالیان، دبیران کمیته مرکزی، مامولیا، ل. غوغوبریدزه، پ. ماخارادزه، م. کاخیانی، آ. مگلادزه[۳] مرا به دستگیری و تیرباران تهدید می‌کردند و نهایتاً آن طور که من بعدها شنیدم، استالین از دست آنها به خشم آمد و گفت: دست از سر این مرد با سگ‌های شکاری و بازهایش بردارید[۴]. ما نویسنده‌ای همتای او نداریم. یکبار پس از بازگشت از مسکو، مگلادزه از من عذر خواست. نامه وی در آرشیو من موجود می باشد. در برابر شما سر تعظیم فرو می‌آورم و برای مردم گرجی آرزومندم که شما را به مدت طولانی به عنوان رهبر وطن رنجدیده ما ببینند. خواهش سال نو من این است که به حفظ مجموعه تاریخی داوید گارجی و دست نوشته های گرجی کمک کنید".

وفادار ابدی شما

کنستانتین گامساخوردیا

برج کلختی[۵]، ۰۷/۰۱/۱۹۷۴

پس از به قدرت رسیدن گامساخوردیا، هنگامی که یکی از دوستان تفلیسی من این متن را منتشر ساخت که زویاد بسیار خشمگین شد. به روزنامه‌های مطیع خود دستور داد اعلامیه‌ای منتشر سازند که در آن اثبات می ساخت که پدر وی ابتدا واقعاً نسبت به من نظر لطفی داشت، اما بعدها دلسرد شد و از من انتقاد می‌کرد. صادقانه می‌گویم که چنین چیزی را به خاطر ندارم.

زویاد گامساخوردیا در دوران حکومت خود و پس از فرار از گرجستان، چندین نامه علنی منتشر ساخت و خواستار پاسخ‌گویی من به تمامی بندهای ارائه شده بود. من پاسخی به وی ندادم. هنگامی که او تفاوت اصولی در افکار سیاسی را به آشتی ناپذیری شخصـــی

---

۱. گیورگی درخشان، پادشاه گرجستان در سال‌های ۱۳۱۴ - ۱۳۴۶

۲. باگرات پنجم، پادشاه گرجستان در سال‌های ۱۳۶۰- ۱۳۹۳

3. Mamulia, L.Ghoghoberidze, P. Makharadze, M. Kakhiani, A. Mgeladze.

۴. کنستانتین گامساخوردیا دوستدار شکار سنتی گرجی بود (م).

۵. منظور خانه مسکونی نویسنده است که به سبک معماری برج‌های قرون وسطائی ساخته شده است.

می‌کشاند، به من این انگیزه را می‌داد تا مدارکی را منتشر سازم که برایش چندان خوشایند نبود و می‌توانست نام او را مخدوش سازد و اوضاع پیچیده گرجستان را بحرانی‌تر سازد.

در دسامبر ۱۹۹۱، گامساخوردیا موفق به نابودی آرشیو کمیته امنیت شوروی، من‌جمله آرشیوهای بایگانی شده کمیته امنیت در موزه ادبیات شد اما این مطلقاً به معنای محو کامل آثار و علائم به جا مانده از گذشته نمی‌باشد. من اکنون نیز به وقایع زندگی وی که برای همگان شناخته شده است، اشاره‌ای نمی‌کنم. شاید به شکل جزئیات اندکی نه در رابطه با سیمای شخص زویاد گامساخوردیا بلکه در جهت تشریح دورانی که ما در آن بسر می‌بردیم، تنها دو مکالمه تلفنی را ذکر کنم. نخستین مکالمه در ۲۱ مارس ۱۹۹۱ صورت گرفت. در آن زمان من دیگر از سمت وزارت امور خارجه شوروی استعفا داده بودم. اخبار نگران کننده‌ای از گرجستان به گوش می رسید. در دسامبر سال ۱۹۹۰، دولت وقت منطقه خودمختار اوستیای جنوبی تصمیم به تشکیل جمهوری دموکراتیک اوستیای جنوبی در ترکیب اتحاد جماهیر شوروی گرفت. مجلس گرجستان با مصوبه خود غیرقانونی بودن این اقدام را خاطر نشان ساخت و خودمختاری را منحل نمود، در آن زمان، این امر نمونه بارزی از تجلی "جنگ قانونها" ویژه آن زمان بود که یا از جریان مناقشات پیشی می‌گرفت و یا همراه آن بود. بنظر من لغو خودمختاری نیز همچون تشکیل جمهوری، اقدام حساب نشده‌ای بود که ممکن بود منجر به تشدید عملیات نظامی و خونریزی گردد. در مسکو، مسئله ورود نیروهای ارتش شوروی به منطقه مناقشه تحت بررسی بود. من به گورباچف گفتم که این اقدام باعث جنگ داخلی در گرجستان می شود. در هر صورت برای هرگونه برنامه‌ریزی، نیاز به موافقت رهبران گرجستان بود.

اینگونه نیز شد. رئیس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، آناتولی لوکیانف با گامساخوردیا تماس گرفت و پیش‌نویس حکم شورای عالی را که به موجب آن تصمیم رهبری منطقه خودمختار اوستیای جنوبی و پارلمان گرجستان لغو می شد را قرائت کرد. بند سوم، ورود نیروهای وزارت امور داخله شوروی را به منطقه مناقشه پیش‌بینی کرده بود. گامساخوردیا موافقت کرد. هنگام مکالمه تلفنی وی از من خواست تا درباره وقایع تسخینوالی، نظر خود را بیان کنم. من مخالفت کردم: اولاً، چنین اعلامیه‌ای خدمت بزرگی به آن گروه از آدم‌های مسکو بود که از استعفای من سوء استفاده می‌کردند و آنرا مرتبط با وقایع گرجستان می‌دانستند. ثانیاً، این کار نفت را بر روی آتش می‌ریخت و نهایتاً و مهمتر از

همه، شما می‌خواهید مسئولیت تصمیمی را که اتخاذ کرده‌اید، به عهده من بگذارید. من آن را صحیح نمی‌دانم. برای لغو خودمختاری پرداخت غرامتی سنگین و طولانی لازم خواهد شد.

گامساخوردیا شروع به صحبت درباره فرمان گورباچف کرد و گفت ورود نیروهای ارتش داخله به منطقه مناقشه، می‌تواند اوضاع را وخیم تر سازد. من یادآوری کردم که حکم را با شما هماهنگ کرده‌اند. وی تأیید نمود که درست است اما من با بند سوم موافق نبودم.

به وی گفتم در آن صورت اصلاً نباید با کل حکم موافقت می‌کردید. در هر حال، می‌بایست درباره بررسی این سند، مردم را در جریان کار می‌گذاشتید. تا جایی که من اطلاع دارم، چنین کاری صورت نگرفته است.

در پایان، گامساخوردیا پرسید، آیا نمی‌توانستم تقاضای استعفایم را پس بگیرم و در سمت وزارت امور خارجه شوروی باقی بمانم؟ شما در آنجا می‌توانستید برای گرجستان مفید واقع شوید. من پاسخ دادم این امکان‌پذیر نیست. باید مرا درک کنید، من نمی‌توانم حرفم را پس بگیرم.

پس از مدت زمانی، شورای عالی شوروی از گورباچف خواست تا حکم اجرای قوانین نظامی در تسخینوالی را صادر کند. من وی را منصرف ساختم و برایش توضیح دادم که این کار چه عواقبی در پی خواهد داشت اما مناقشه در حال گسترش بود. هزاران آواره، این دیار زیبا را که سیاستمداران آن را به میدان جنگ مبدل ساخته بودند، ترک می‌کردند.

گامساخوردیا مجدداً خواستار صحبت با من شد. این مورد مربوط به شنبه ۶ آوریل سال ۱۹۹۱بود. من از جریانات به دور بودم و دیگر هیچگونه رابطه‌ای با گورباچف نداشتم. گوشی را که برداشتم، تلفن از شدت فریاد گامساخوردیا داغ شده بود اما توانستم بعضی از حرفهایش را تشخیص دهم: از من می‌خواستند تا بلکه بتوانم تصمیم مربوط به ورود ارتش به گرجستان را لغو کنم.

به سختی توانستم سخنانش را قطع کنم: آقای زویاد، چرا با من تماس می گیرید؟ با گورباچف تماس بگیرید. من بازنشسته‌ای بیش نیستم، دیگر با هیچ یک از رهبران این کشور رابطه نداشته و نفوذی ندارم...

- در مقابل جامعه جهانی اعلامیه صادر کنید!

- تا سیاست شما را که مطلقاً موافق آن نیستم، تبرئه کنم و مسئولیت کارهای شما را به عهده بگیرم؟

- شما... شما، بیکر و دیگر خارجیان را علیه من تحریک کرده‌اید. در آوریل سال ۱۹۸۹ شما به تفلیس آمدید تا گورباچف را نجات دهید! هنگامی که در لیدزاوا، خانه گامساخوردیا را آتش می زدند شما کوچکترین اقدامی نکردید.

- اجازه بدهید من هم سخنی بگویم!

- شما برای آن کشور همه کاری انجام دادید ولی شما را بیرون انداختند.

- علیرغم این، هرکاری که من انجام دادم، برای مردم ما باقی خواهد ماند.

- اگر شما موفق به خروج نیروها از گرجستان نشوید، برای همیشه، گرجستان و مردم خویش را از دست خواهید داد. جلوگیری از آن برایم دشوار خواهد بود. تا بحال مانع می‌شدم اما دیگر ممانعت نخواهم کرد! همه خویشاوندان شما را اخراج خواهیم کرد.

- شما مختارید، زویاد، فقط باید بدانید که نه شما و نه شخص دیگری نمی‌توانید مانع بازگشت من به وطن شوید.



هنگامی که گامساخوردیا در گرجستان به قدرت رسید، برای وی تلگرام تبریکی فرستادم. من درباره وی مطالبی می‌دانستم که می‌توانست مرا از چنین اقدامی باز دارد اما در هر حال به خود این اجازه را دادم. این تبریک تنها مختص به گامساخوردیا نبود بلکه خطاب به مردمی بود که پس از سال ۱۹۲۱ برای نخستین بار، برخلاف سنت همیشگی کمونیستی، آزادانه اراده خود را بیان کرد. "این که انتخاب وی صحیح است یا نه، در این خصوص خود باید یقین حاصل کند. آن زمان این گونه فکر می‌کردم و دلیلی نداشت که بگویم: "شما اشتباه کردید."...

هرقدر هم که تبلیغات "زویادیستی" درباره من سعی در اثبات آن داشته باشد اما من هیچگاه علیه مردم خویش اقدام نکرده‌ام. درست است که همیشه موافق وی نبوده‌ام اما "جاسوس شماره یک کرملین" هیچگاه منافع مردم را نادیده نگرفته است. در سالهای اخیر، گامساخوردیا چندین "کیفر خواست" را با مجموعه‌ای از "اتهامات" استاندارد منتشر ساخت. اگر من دچار بیماری انکار بودم، تمامی این دروغ‌ها را بدون هرگونه مشکلی منکر می‌شدم.

بدتر از همه آن است که وی این را به منظور سوء استفاده از فکر هموطنان ناامید و فریب خورده به کار می برد.

در ۱۵ دسامبر سال ۱۹۹۱، هنگامی که رویارویی در تفلیس به اوج خود رسید، وی گروهی از گرجیان آواره از منطقه تسخینوالی را به مسکو اعزام نمود. در اثر مناقشه بوجود آمده، بسیاری از آنها خویشاوندان، محل زندگی، مزار درگذشتگان و املاک خود را از دست دادند. چه کسی را جز آن که گرجیان و اوستی‌ها را به جان هم انداخت، می‌بایست در این کار مقصر دانست؟ اما به آنها گفتند که "شواردنادزه مقصر تمامی مسائل است" و آنان با طومار بزرگی از "گناهانم" که گامساخوردیا به آنها داده بود، نزد من آمدند. من تنها با آنها صحبت نمی کردم بلکه مخاطبم تمام مردم بود.

اتفاقاً می‌دانستم که آغاز کردن جنگ در اوستیای جنوبی چه خطای تلخی بود و بعدها پس از سال‌ها، هنگامی که در گرجستان بودم، من از اوستیایی‌ها به خاطر تصمیم کاملاً غیر قابل توجیه و خطا، معذرت خواستم. فکر می‌کنم آنها نیز باید از گرجیان به خاطر دامن زدن و تحریک این مناقشه طلب پوزش کنند. همه باید به وجدان خود رجوع کنند.

هنگام مذاکرات و صحبت‌های خصوصی نیز همکارانم اغلب می خواستند بدانند که درباره گامساخوردیا چه عقیده‌ای دارم. تک‌تک آنها می‌توانند شاهد باشند که به پرسش‌های آنان پاسخ می دادم که به انتخاب مردم احترام می‌گذارم.

تنها پس از ۲ دسامبر سال ۱۹۹۱، هنگامی که برای پراکنده ساختن تظاهرات صلح‌آمیز در تفلیس به استفاده از خشونت متوسل شدند و خونریزی شد، هنگامی که رهبران مخالفین را در زندان‌ها حبس کردند، هنگامی که دولت، لیست نفی بلد شدگان "دشمنان ملت" را منتشر نمود (در۶ دسامبر در این لیست نخستین نام متعلق به من بود)، هنگامی که وی مرکز و استان را با هم درگیر نمود، ساکنین روستاها را با شهری‌ها، کارگران و دهقانان را با روشنفکران، خلاصه، هنگامی که کاملاً آشکار شد که رئیس جمهور آن زمان گرجستان، حامی سابق آزادی، نظامی ملی- فاشیستی برقرار کرده است، به خود این اجازه را دادم که در مصاحبه تلویزیونی بگویم من تمامی این مسائل را پیش بینی کرده بودم.

شاید مرا متهم سازند و متهم نیز خواهند ساخت که چرا این مسائل را زودتر نگفتم! برخی، نتیجه‌گیری‌های عمیقی از این مسائل می گرفتند مبنی بر این که شواردنادزه به این دلیل سکوت اختیار کرده بود که می‌دانست تمامی این وقایع چه پایانی خواهد داشت، افزون

بر این حتی جریانات را به سمت و سویی که خود نیاز داشت، هدایت می‌کرد. تمامی اینها همخوان است با نقل قولهای گامساخوردیا در خصوص چیزی شبیه به ستاد ضد گرجی در مسکو به رهبری شواردنادزه، تحت عنوان "دستان مسکو " که به کمک آن او را از کرسی ریاست جمهوری گرجستان بر زمین افکندند.

خدای من، با خود فکر می‌کنم، چه اتفاقی می‌افتاد اگر رئیس جمهور سابق، "اطلاعات" در دسترس وی را منتشر می‌کرد، حتی یک واقعه، تا به موجب آن، من شرکتم را در انفجاری که توسط خود وی توطئه چینی شده بود، باور کنم. امکان نداشت وی از اینکه افراد بسیاری در مسکو نزد من می‌آمدند و تنها محدود به دوستان هم نبودند، خبر نداشته باشد. اطرافیان رئیس جمهور، اغلب با موافقت وی نزد من می‌آمدند و خواهش می‌کردند که از وی حمایت کنم. به همه آنها می‌گفتم در صورتی از وی جانبداری خواهم کرد که سیاست وی در چارچوب یک رفتار دولتی مسئول و متمدن قرار گیرد. متأسفانه این طور نشد...

علیرغم این، من در هر حال از وی حمایت می‌کردم. این جانبداری بیشتر از کشورم بود تا گامساخوردیا. بیشترین کاری که در آن زمان می‌توانستم انجام دهم این بود که تلاش کنیم تا از فروپاشی شوروی به صورتی که به جمهوری‌های آن، من‌جمله گرجستان آسیب رساند، جلوگیری نماییم. اما برای این کار نیاز به اقدامی هماهنگ بود و از جانب دولت گرجستان چنین هماهنگی دیده نمی‌شد. تماشای این که چگونه مفتون شدگان هوس‌های اسرارآمیز، کشور را به سوی نابودی می‌کشاندند، ثقیل بود. در چنین شرایطی، امکان نداشت که کسی به سخنانت گوش فرا دهد، اما متهم شدن به تخریب اوضاع حتماً شنیده می شد...



مراب ماماردشویلی[1]، هموطن متفکر، دانشمند برجسته و فیلسوف من، کمی پیشتر اعلام داشت: "اگر گامساخوردیا به قدرت برسد، من ناچار خواهم شد علیه مردمم اقدام کنم". تنها یک فیلسوف قادر به بیان چنین سخنانی بود و نه یک سیاستمدار. کشف حقیقت برای یک فیلسوف، نه تنها وظیفه حرفه‌ای و ماهیت وجودی وی محسوب می‌گردد بلکه

---

1 . Merab Mamardashvili

بخاطر آن حاضر است زندگی خود را هم فدا کند و همین نیز شد: سلامتی مامارداشویلی نتوانست در مقابل مردم خود، به عبارت دیگر، در برابر وخامت و تشنج غیرانسانی بوجود آمده در نتیجه رویارویی با بخش افراطی مردم دوام بیاورد. در نوامبر سال ۱۹۹۰، وی از پاریس (با عبور از مسکو) به تفلیس، جایی که گامساخوردیا و طرفدارانش پیروزی را جشن می‌گرفتند باز می‌گشت. وی که از حمله قلبی ناگهانی در فرودگاه مسکو رنج می‌برد، نزدیک پلکان هواپیما ایستاده بود و روح وی بیشتر از درد و ناراحتی قلبی که داشت، از نگاه خصمانه هموطنان حاضر در آنجا به وحشت افتاده بود زیرا وی نقطه مقابل بت آنها بود، مردی که جرأت یافت با سخنانش مردم را علیه خود بشوراند؛ "حقیقت برتر از ملت است". وی همان جا در فرودگاه، در حالیکه با نفرت هم قبیلگان، بی‌آنکه حقیقت وی را درک کرده باشند، احاطه شده بود، دار فانی را وداع گفت.

من فیلسوف نیستم که حاضر باشم در راه عقاید شخصی‌ام، جان خود را از دست بدهم. سیاستمدار به خاطر عقایدش باید زندگی کند تا به آنها تحقق ببخشد. به تصور من در بسیاری از موارد آن چیزی که نگاه بی‌علاقه متوجه آن نمی‌شود، سیاستمداری وظیفه‌شناس است که همواره در بحبوحه فعل و انفعال رستاخیزی باشد تا برای عقیده‌ای که به آن ایمان آورده است، زندگی کند.

عقیده من چیست؟ از بیانات اضافه خودداری می‌کنم. به جای من، آشنایم از دیار دور ایراد خواهد کرد: "پیشتر هنگام صحبت، من بارها درباره راه انتخابی گرجستان از شما سئوال کردم. در پاسخ‌های کوتاهتان، من درد پنهانی را احساس می‌کردم. اکنون لحظه‌ای فرا رسیده است که مسئولیت شخصی شما برای آن و در برابر آن چندین بار افزایش یافته است. اگر گرجستان شما را فرا می خواند، دیگر نمی توانید "نه" بگویید".

این سخنان را هانس دیتریش گنشر، وزیر امور خارجه آلمان به من گفت. ما در وین، در سفارت آلمان، در ۲۱ فوریه سال ۱۹۹۲، پانزده روز پیشتر از بازگشتم به گرجستان، با یکدیگر صحبت کردیم. گنشر تنها فردی نبود که تصمیم خود را با وی در میان گذاشتم. در بین هم‌صحبتان آن زمان من، بوریس یلتسین، نور سلطان نظربایف، لئون ترپطروسیان، جیمز بیکر، یاسوهیرو ناکاسونه، هنری کیسینجر، ژاک شیراک، باب اشتراوس و همکارانی از "جنبش اصلاحات دموکراتیک" نیز بودند. برای رفع اتهام "وطن پرستان" خودی، پیرامون نادیده انگاشتن عقیده جامعه گرجی، می‌گویم که تصمیم بر بازگشت، بیش از هرچیز، دقیقاً

در نتیجه تأثیر قومی عقاید جامعه گرجی، نضج گرفت. خودی‌ها نزد من می‌آمدند (اوتار لیتانیشویلی، راماز چخیکوادزه، ایراکلی باتیاشویلی[1] و غیره)، در بین آنها «خائنین» نیز بودند- متحدان سابق گامساخوردیا و تظاهرکنندگان دشنام دهنده دیروز به من. نامه‌های رسیده از گرجستان که در ماه‌های گذشته به دستم رسید، بی‌حاصل بود و اکثراً پر از دشنام و سخنان ناسزا بود. اکنون ناگهان در نتیجه درخواست‌های جمعی، خطابه‌ها، تقاضاها و التماس کردن‌ها افزایش یافت.

من نیاز به حمایت سیاسی و اخلاقی دوستان داشتم و آنرا نیز دریافت کردم. لازم به اعتبارنامه مردمی روشن و واضحی بود که آن نیز نوشته شد. پرسش‌های مطرح شده درباره نظر جامعه در گرجستان، نتایج حسادت باری را برای هر سیاستمداری به ثبت می‌رساند.

علیرغم این، من باز هم ناراحت بودم. یکی از نویسندگان آمریکایی مرا دلگرم ساخت و گفت که وی در خصوص بازگشت من، به یاد مورد مشابه‌ای افتاد؛ بازگشت شارل دوگل. از این مقایسه تشکر کردم و گفتم: اکنون که در مورد چنین مسائل سطح بالایی صحبت کردیم، من یک مورد مشابه دیگر یعنی بازگشت ناپلئون را مثال می‌زنم. دستیار تلخ زبان من ادامه داد: که با سنت هلن[2] پایان یافت!

آن نویسنده، با پروژه انتشار مشترک روزنامه‌ای بزرگ، به" انجمن سیاست خارجی" آمده بود. وی نمی‌خواست که صحبت ما با لحن حزن انگیزی پایان یابد، لذا افزود: اگر ژنرال ژیرو، مسیر درستی را انتخاب می‌کرد، بناپارت در نبرد واترلو پیروز می‌شد.

- شاید منظورتان این است که اگر گروشه دیر نمی‌کرد!...

- اگر این طور یا آن طور نمی‌شد... بالاخره نمی‌توان از سرنوشت گریخت.

گرجستان سرنوشت من است و اگر در آنجا سرنوشتی همچون سرنوشت ناپلئون در انتظارم است، در آن صورت این برای انتشارات شما ضربه نابودکننده‌ای خواهد بود.

انتخاب من صحیح بود اما در این راه آن قدر دام گسترده شده بود و راههای پیچیده و منتهی به بن بست در انتظارم بود که هیچ گاه فرد دیگری به جای من با قدم گذاشتن در این راه خود را به خطر نمی انداخت. هیچ سیاستمدار واقع بینی که از قوانین سیاست را قانون احتمالات می‌داند، با چنین ماموریت مشکلی موافقت نمی‌کرد. می‌دانستم که این

---

1. Otar Litanishvili , Ramaz Chkhikvadze, Irakli Batiashvili

۲. سنت هلن محل اقامت ناپلئون بعد از کناره گیری او در سال ۱۸۱۵

ماموریت به راحتی و به زودی انجام نمی‌گرفت. هیچ کس بهتر از من متوجه نبود که این بار خطر بیش از حد زیاد بود و شاید همه چیز را از دست می‌دادم، حتی زندگیم را.

از خودم می‌پرسیدم "چرا چنین انتخابی کردم؟" و به خود پاسخ می‌دادم که به این خاطر باز می‌گردم چون نمی‌توانم باز نگردم و این نه پاسخ سیاستمدار بلکه پاسخ یک انسان و فرزند کشور خویش بود.

به وضوح در خاطرم است که سرگو گاخوکیدزه، خلبان هواپیمای مسافربری، با اطمینان خاطر هواپیما را هدایت می‌کند، خبرنگاران مشغول کارهای خود هستند، مهمانداران هواپیما در حال سرو پیش غذا هستند - نان گرجی، پنیر سولگونی، سبزی، خیار نوبر و گوجه فرنگی. یکی از مسافران در هواپیما به من نزدیک شد و نسبت به بازگشت من ابراز شادمانی کرد...

اکنون پس از گذشت سالها، گویی پیش‌بینی آن نویسنده آمریکایی به حقیقت پیوست. باید بگویم تصمیم آن زمان من صحیح بود زیرا تا حدودی، با آمدن خود، کشور از فروپاشی، گرسنگی و بدبختی‌های بیشتری نجات یافت. من کاری را که می‌بایست انجام دهم، خوب یا بد، انجام دادم. نسل جدید هم کار خود را انجام دهد. می‌خواهم باور داشته باشم که آنها می توانند این کارها را بهتر انجام دهند.

* * *

لرزه و تکان خاکِ میهن هنگام بر زمین نشستن هواپیما... گویی کشورم مرا لمس کرد. از روزنه پنجره مدور هواپیما تجمع مردمی را می‌بینم که بلافاصله به پلکانها هجوم آوردند.

چند روز پیشتر از پرواز از مسکو، یکی از همکاران آتی من در مصاحبه‌ای اعلام داشت که "این یک سفر شخصی خواهد بود". به تقاضای روزنامه نگاران روسی، درباره این سخنان گفتم "گرجستان لابد احتیاج به فرد خاصی ندارد". اینکه گرجستان به چه کسی نیاز دارد، این کاملاً در چهره استقبال کنندگان خوانده می‌شود؛ مأیوس کردن آنها غیرقابل قبول است، اما مگر قدرت و استعداد برای برآورده کردن انتظار آنها کفایت خواهد کرد؟...

جایی بین مردم، روزگاری گزارشگر جوان روزنامه تعطیل شده توسط گامساخوردیا، در بین همکارانش به تیتر نشریه آتی خود فکر می‌کند: "هلو شوی!" (مطبوعات خارجی نام مرا به این اختصار می نوشتند) و گزارش دیدار در فرودگاه را در ۲۰ سطر می‌گنجاند:

"صحبت کردن برایم مشکل است" - این نخستین سخنان ادوارد شواردنادزه پس از بازگشت به خاک وطن بود. پس از مدت کوتاهی، وقتی احساسات فروکش کرد و صحبت کردن برای شواردنادزه آسان‌تر شد، وی جمله بسیار عجیبی را به زبان آورد: "در طول زندگی‌ام، پر مخاطره‌ترین گام را برداشتم. "شوی"، "روباه مکار"، همیشه نابغه شکست‌ناپذیر بازی‌های سیاسی بود. در هر حال در آن زمان این گونه فکر می‌کردند. هفت سال پیش دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان، رفیق ادوارد شواردنادزه از تفلیس سفر کرد. امروز مردی به گرجستان بازگشت که باید او را "مستر شواردنادزه" خطاب کنی. در تمامی طول شهرت سیاسی وی همیشه کسی، لااقل یک نفر بالاتر از سمت وی قرار داشت و علیرغم برخورداری از آزادی تام در بحث و استدلال، در رفتارهایش کم و بیش محدود بود. امروز، وی نه مقامی دارد و نه کسی بالاتر از اوست. "مستر شواردنادزه! تاب خواهید آورد"؟

به هیچ وجه پرسش کم اهمیتی نبود و جوابی برای آن نداشتم اما این را می‌دانستم که با تمامی قوا کار خواهم کرد. نه به خودم و نه به همکارانم امان نمی‌دادم اما در حال حاضر تیمی نداشتم. تنها دو دستیار داشتم که به همراه من استعفا کردند و همچون من در این راه پرخطر قدم نهادند. نه مقامی داشتم و نه اختیاراتی و نه پایه و اساس قانونی برای اقدام کردن... خلاصه من تنها با یک زونکن بازگشتم. در حالیکه یک عضو شورای نظامی، گروه مسلح مخدریونی[1] را در دست داشت، دومی، گارد مسلح را و اما سومی، دستگاه دولتی را.

لازم بود هرچه زودتر انتخابات را برگزار کنیم و آن خط مشی دموکراسی را که از آن حمایت می‌کردیم اعلام نمائیم. بدون شکستن انزوای بین‌المللی، نمی‌توانستیم استقلال گرجستان را به دنیا بشناسانیم. (در آن زمان تنها اوکراین ما را به رسمیت شناخته بود). باید خونریزی در تسخینوالی و جنبش پنهانی برای مناقشه را متوقف می‌کردیم. لازم بود چرخه تولید را بکار می انداختیم و اصلاحات اقتصادی را آغاز می‌کردیم. برای این کار مجموعه‌ای از قوانین ضروری بود و برای تصویب آنها نیز نیاز به دستگاه قانونگذاری قانونی بود.



---

1. Mkhedrioni

کنار پلکان هواپیما، اعضای شورای نظامی که پس از براندازی گامساخوردیا تشکیل شده بود، به استقبالم می‌آیند: تنگیز کیتوانی و جابا یوسلیانی[1]. اولی، نقاش و سفالگر و دومی، پروفسور انستیتوی تأتر و نمایش است. اولی با رئیس جمهور سابق رابطه نزدیکی داشت و گارد ملی را اداره می‌کرد، دومی، مخالف آشتی‌ناپذیر رئیس جمهور سابق بود که پیش از همه با خصلت نظام قهار او دست به گریبان شد.

سپاه امدادگران "مخدریونی" تشکیل یافته توسط یوسلیانی، در ایران و ارمنستان هنگامی که در آنجا زمین لرزه رخ داد فعالیت می‌کرد و طرفهای درگیر در منطقه تسخینوالی را از هم جدا می‌کرد اما گامساخوردیا از جانب آنها احساس خطر نمود و "مخدریونی" و رهبر آن را غیرقانونی اعلام کرد. حتی پایگاه وی در کوه شاوناباداً[2] را توسط بخشی از نیروهای ارتش شوروی مستقر در تفلیس نابود کرد، یوسلیانی و نزدیکترین همرزمانش را دستگیر و به زندان کمیته امنیتی شوروی انداخت. این کار آسیب بزرگی به وجهه گامساخوردیا وارد ساخت. هنگام جنگ در خیابان روستاولی، گاردهای کیتوانی رهبر "مخدریونی" و مردمانش را آزاد کردند. آنها بلافاصله به حمله کنندگان به کاخ دولت پیوستند.

یوسلیانی و کیتوانی هر دو برخورد پیچیده‌ای با من و قانون داشتند. هر دو مانند تنگیز سیگوا عضو سوم شورای نظامی، همرزم سابق گامساخوردیا و نخست وزیر دولت موقت، اوایل مخالف بازگشت من بودند. آنها تحت فشار زیاد روشنفکران نیز بودند و پیش از آن که تصمیم نهایی را اتخاذ کنند، مدت زیادی مردد بودند. کفه ترازو را جابا یوسلیانی پائین کشید. اگر در آن زمان رهبران اکثریت احزاب و شهروندان عادی با تقاضای مشترکی به من رجوع نمی‌کردند و نیز خطر جنگ داخلی گسترده‌ای وجود نمی داشت، من پیشنهاد آنها را نمی‌پذیرفتم. در آن زمان می‌نوشتند و می‌گفتند که "شواردنادزه نمی‌تواند بخوبی محیطی را که در آن باید کار کند، ارزیابی نماید." بسیاری اثبات می‌کردند- بی‌پایه و اساس هم نبود- که شورا به وجود من نیاز دارد تا احترام کسب نماید. این مسائل همه بدین گونه بود اما برای من محیط دیگری نیز اهمیت داشت و آن، انسان‌هایی بودند که تلاش می‌کردند ابراز امیدواری و حمایت نمایند.

---

[1]. Jaba Ioseliani,Tengiz Kitovani

[2]. Shavnabada

واقعاً هم قادر به صحبت نبودم. گویی توپی در گلویم گیر کرده بود. در پایان وقتی بر احساساتم غلبه یافتم، سخنانی ایراد نمودم. من بدنبال آنها نگشتم، خود آنها مرا یافتند. پس از گذشت یک ساعت وارد کلیسای جامع صیونی شدم. بعدها برخی به استهزا می‌پرسیدند: "با چه حالی از کلیسا بیرون آمدید؟". چه پاسخی باید می‌دادم؟! در آن زمان به عنوان یک سیاستمدار وارد کلیسا نشدم بلکه مانند انسانی که در این کشور بیشتر از همه نیاز به تکیه‌گاه معنوی داشت و این تکیه‌گاه را دقیقاً با صحبت با اسقف اعظم کلیسای گرجی، ایلیای دوم بدست آوردم... وی با سخنان اعجاب انگیزی به شکاکان پاسخ داد: " فکر می‌کنم وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی بودن نقش بسزایی را در زندگی آقای ادوارد ایفا نمود. این مسئولیت بسیار بزرگ و سنگینی بود. افرادی که در یک چنین سمت‌های پر مسئولیتی قرار دارند، اغلب در شرایطی واقع می‌شوند که احساس می‌کنند غیر از خدا هیچ یار و یاوری ندارند. آقای ادوارد آشکارا و بی پروا، فرد مومنی از روسیه بازگشتند. زمانی که به گرجستان آمدند، ابتدا به کلیسای صیونی آمدند. در این خصوص پیشاپیش هماهنگی صورت نگرفته بود. این خواسته وی بود... اراده خداوند بسیار عظیم و کارهای وی بس شگفت انگیز است. زندّگی آقای ادوارد (گیورگی) صحه‌ای بر این سخنان است. رسالت بزرگی نصیب وی شد و خطر بزرگی را پشت سر نهاد اما آن که این صلیب سنگین و افتخارآمیز را به او اعطاء فرمود، هم او نیز وی را یاری خواهد داد تا این صلیب را بدوش کشد. مهم این است که پیوند بین انسان و خداوند قطع نگردد، به عبارتی، اراده انسان در برابر اراده خداوند قرار نگیرد. در آن صورت این خدمت برای خداوند و مردم نیز نیکوکارانه خواهد بود".

* * *

در آن روزها به بزرگترین بازار تفلیس یعنی به اصطلاح "بازار فراری‌ها" رفتم. می‌خواستم با چشمان خویش ببینم مردم چه می‌خرند و با چه چیزی تغذیه می‌شوند. چیزی که دیدم، مرا به حیرت واداشت: نمی توانستی یک کیلو محصول گرجی بیابی. نه کلم، نه سیب زمینی، نه تخم مرغ، نه گوشت،... همه چیز از ترکیه وارد می‌شد. مردم کار نمی‌کردند، زمین رها شده بود. با خود فکر کردم " کشاورز تنها در صورتی بر سر زمین باز خواهد گشت که آن را به مالکیت وی در آوریم". بعدها به همین صورت عمل کردیم:

اصلاحات ارضی انجام دادیم و نفس راحتی کشیدیم. یک میلیون و دویست هزار خانوار و بسیاری از شهرنشینان نیز تقریباً تمام گرجستان، مالک قطعات زمین گشتند. نتیجه این کار آن است که امروز بازار گرجستان مملو از محصولات گرجی است. در اقتصاد نیز کم کم حرکت‌هایی آغاز شده است؛ راه آهن به کار افتاده، مراکز تولیدی تازه‌ای گشایش یافته، اشتغال‌زایی صورت گرفته و سیستم بانکی، پایه و اساس اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد شکل گرفته است. کارخانجات هواپیماسازی شروع بکار کرد، انستیتو ایزوتوپ‌ها توانایی‌های خود را حفظ کرد و با محصول تولیدی خود با فن آوری بالا، وارد بازارهای خارجی شد. کارخانه شکر، سیمان، شراب، آب معدنی بورجومی، کنسروسازی و "کوکاکولا " شروع بکار کرد، ساخت و ساز منازل مسکونی به شکل انبوهی آغاز گشت، کشور به حرکت درآمد.

به گفته جک متلوک، سفیر اسبق ایالات متحده آمریکا در اتحاد جماهیر شوروی، در نتیجه احیای جزئی قانونمندی و متشکل شدن مجلس متمرکز شده بر اصلاحات، اقتصاد ویران شده، تا حدودی رو به بهبودی نهاد. دولت موفق شد کسری حیرت‌انگیز بودجه را بطور قابل توجهی کاهش دهد (تقریباً نیمی از تولید ناخالص کل داخلی سال ۱۹۹۴) و اواخر سال ۱۹۹۵ با کمک صندوق بین‌المللی پول، واحد جدید پول، لاری را وارد چرخه نماید. بعد از آن پول ملی ارزش خود را حفظ کرد. فروشندگان تفلیسی دیگر دلار مطالبه نمی‌کردند. این مسئله به تجارت و سرمایه گذاری کمک شایانی نمود.

قانون اساسی جدید گرجستان بین نهادهای ریاست جمهوری و قانونگذاری تعادل ایجاد نمود، موردی که در جمهوری های شوروی سابق به ندرت دیده می شد. در نیمه دوم سال ۱۹۹۷مجلس گرجستان لایحه قانونی را تنظیم نمود که اصلاحات در ساختار قضایی را مد نظر داشت و به دفاع قانونی از مالکیت خصوصی و تجارت کمک خواهد کرد. روسای دو کمیته پارلمانی افرادی هستند که نه تنها دست پرورده شوروی نمی‌باشند،

مسئله‌ای که در دیگر پارلمانهای جمهوری‌های سابق شوروی به وفور یافت می‌شود، بلکه جوانانی هستند که با مدارک لیسانس حقوق دانشگاه کلمبیا فارغ التحصیل شده‌اند. یکی از آنها، میخائیل ساآکاشویلی، به ما گفت که شواردنادزه سعی در مدیریت مجلس و شرکت در جزئیات کار دولت ندارد. "وی به ما پیشنهاداتی ارائه می‌کند اما در عین حال، این امکان را به ما می‌دهد تا شخصاً تصمیم‌گیری کنیم".

با این همه، فساد مالی باز هم بیداد می‌کند و مقامات رسمی، از افرادی که خواهان دریافت قراردادهای دولتی، مجوز و یا طفره رفتن از پرداخت مالیات هستند، رشوه دریافت می‌کنند. نرخ بیکاری باز هم بالاست. فقر، به خصوص در بین آوارگان آبخازی بیداد می کند. تنها اکنون بازسازی مجدد کارخانجات احساس می‌شود و رشد اقتصادی آینده در گرو خط لوله نفت دریای خزر تا دریای سیاه و دیگر امکانات حمل و نقل می‌باشد که جایگزین و یا در صورت لزوم تکمیل کننده خطوطی خواهند شد که از روسیه عبور می‌کنند. در مرحله نخست خصوصی‌سازی نیز مشکلات فراوانی وجود دارد. سیستم آموزشی به دلیل کسری بودجه و کمبود سوخت و برق، متحمل ضربه سنگینی گشت. قضات نه از لحاظ سطح حرفه‌ای و نه از لحاظ درستکاری، نمی‌توانند ادعایی داشته باشند.

پلیس، اساساً بازمانده گذشته شوروی می‌باشد و شایعات مربوط به نقض حقوق بشر، می تواند با واقعیت مطابقت داشته باشد. علیرغم این، واضح است که در سال ۱۹۹۷، گرجستان "دو عامل مهم برای پیشرفت دارد که همین را دو سال پیش هم نداشت: ثبات سیاسی و ایمان فزاینده به توانایی‌های خود".[۱]

هنگامی که در سال ۲۰۰۳ استعفا دادم، تفلیس ویران شده، بار دیگر بازسازی شده بود، تلاش گرجستان به سوی همگرایی در اروپا به عنوان سیاست ثابت شکل گرفت، به کمک ایالات متحده آمریکا، پایه های استواری برای آماده‌سازی نیروهای نظامی گرجستان مطابق با معیارهای ناتو ایجاد شد، ارتش منظم گرجی که با موفقیت در برنامه‌های بین‌المللی شرکت می‌کرد، شکل گرفت، ساخت و ساز خط لوله نفتی باکو- تفلیس- جیحان در دست اجرا بود. احیای جاده ابریشم نیز بتدریج از ایده به حقیقت می پیوست، بازسازی جاده پوتی- پل قرمز مطابق با استانداردهای بین‌المللی با موفقیت آغاز شد (این کار از خدمات بزرگ ریاست وقت وزارت راه و ترابری، بوریس سالاریدزه به شمار می‌رود). دولت گرجستان عملکرد بین‌المللی سیاسی، اقتصادی و نظامی را بدست آورد.

علیرغم مشکلات اقتصادی، در سال ۲۰۰۳ گرجستان دارای مجلس مستقل و دادگاه اصلاح شده، مطبوعات آزاد و شبکه عظیم سازمان‌های غیردولتی بود. کشور به طور هدف‌مندی در حال ایجاد دولت دموکراتیک و جامعه مدنی بود. نمی‌توان از اصلاحات صورت

---

۱. رجوع کنید به Jack Matlock ,Autopsy on an Empire , 1996 (م)

گرفته در زمینه پزشکی و مدارس و مسائل بسیار دیگری که خیلی‌ها اکنون آن را به فراموشی سپرده‌اند، چشم‌پوشی کرد. هیچ زمینه‌ای از زندگی باقی نمانده است که اصلاحات در آن صورت نگرفته باشد.

صد روز تنهایی ...

"ویلایی در میان کوه‌ها". یکی از روزنامه‌نگاران خارجی محل اقامت جدید مرا در تفلیس اینگونه نامید. مسئولیت اخلاقی راست و دروغ این ارزیابی بر عهده خود اوست. از مارس سال ۱۹۹۲ همه چیز در زندگیم آن قدر مشمول اغراق و زیاده روی گردید که این مبالغه خبرنگاری در مقایسه با دیگر موارد، کاملاً ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد.

کانون جدید من در تفلیس، مهمانسرایی در اقامتگاه دولت شد که در بخش جنوب شرقی حومه تفلیس، کرتسانیسی[1]، در پای سلسله جبال آتشفشانی تلتی[2] قرار داشت. سراشیبی‌های تلتی برای محافظان شخصی من به دردسر دائمی مبدل گشت. محل سکونت من، برای تیراندازی که می‌توانست به راحتی در بوته‌های خاردار، که سرتاسر سراشیبی اطراف خانه را احاطه کرده است کمین نماید، هدف عالی بشمار می‌رود. محافظان مرا متقاعد می‌کردند که در آن مکان نه تنها می‌توان تفنگ دوربین‌دار نصب نمود بلکه خود توپ را نیز می‌توان در آنجا جاسازی نمود و با یک شلیک مستقیم تمامی ساختمان را تبدیل به ویرانه ساخت. محافظان اکیداً از من می‌خواستند که دفتر کارم را به اتاق خواب منتقل کنم و یا اصلاً این خانه را ترک کنم.

کرتسانیسی، ترموپیل[3] گرجی است. در سپتامبر سال ۱۷۹۵در نزدیکی این محل بین لشگر شاه گرجی ایراکلی دوم و سپاه شاه ایران، آقا محمدخان جنگ درگرفت. مبارزه نابرابری بود. شاه ایراکلی به منظور نجات نیروهایش، آنها را به ارتفاعات قفقاز برد و به جنگجویان دره آراگوی[4] دستور داد مانع پیشروی نیروهای مهاجم شوند. آنان سیصد نفر بودند و همه آنها در دشت کرتسیانی بر خاک افتادند. این مثالی بر فدا شدن برای هدفی بزرگ است. در تاریخ گرجستان چنین قربانی‌هایی بارها صورت گرفته است اما من به همرزمانم پیشنهاد کردم برای رسیدن به هدف بزرگ زندگی کنیم تا به اتفاق بر مشکلات فائق آییم.

---

1 . Krtsanisi

2 . Teleti

۳. در سال ۴۸۰ قبل از میلاد ۳۰۰ جنگجوی اسپارتی تحت رهبری Leonidas در گردنه Termopiles (منطقه Tessaly یونان) کوشیدند سپاهیان خشایارشا را متوقف کنند.

4 . Aragvi

در آن روزها هیچگاه تنها نبودم. در کرتسانیسی، از تعدد ملاقاتها راه گریزی نداشتم. مسلماً انتخاب با من بود اما وقتی فهرست روزانه ملاقات کنندگان را مرور می‌کردم، تقریباً مطمئن می‌شدم که برای دیدار به هیچیک از آنها نمی‌توانستم پاسخ رد بدهم. هر چقدر هم این گفته اغراق‌آمیز به نظر آید اما گرجستان به شکل این افراد با من صحبت کرد: رهبران احزاب و جنبش‌های دارای اهداف و عقاید متفاوت، من‌جمله طرفداران اسبق زویاد گامساخوردیا و مخالفان آشتی‌ناپذیر من، نویسندگان، نقاشان و کارگردانان، کارمندان دستگاه رهبری جدید و قدیم، دانشمندان، کارگران کارخانجات تفلیس، خبرنگاران گرجی، روسی و غربی، آوارگان مناطق درگیری گرجی- اوستیایی و ساکنین مناطق غربی گرجستان که از موج فزاینده اعمال زور در آنجا ابراز نگرانی می‌کردند. آنان مشکلات، سئوالات، عقاید، اعتراضات، پیشنهادات و نظراتشان را نزد من مطرح می‌کردند. در مجموع، تمامی این مسائل تبدیل به اعترافات پایان‌ناپذیری می‌گشت که موضوع اصلی آن گرجستان بود. این که گرجستان باید نجات یابد و این که من باید آن را نجات می‌دادم...

اعتراف می‌کنم که همه این مسائل مرا به فکر وا می‌داشت. آیا تحمل این بار امید و انتظار را داشتم؟ هنگامی که در بازار مرکزی تفلیس، مردم اطرافم را احاطه کردند و همه تنها یک کلمه را می‌گفتند: "امید"، مضطربانه می‌اندیشیدم. بعضی از آنها، بیشتر خانم‌های مسن دورم حلقه زدند و خواهان کمک و برآوردن نیازهای ابتدایی شان بودند: "به کودکان شیر بدهید"، "به بازنشستگان نان بدهید"، "ما را از گزند غارتگران حفظ کنید". ذکر آن خوشایند نیست اما برخی حتی به زانو می‌افتادند، دیگران سعی داشتند بر دستانم بوسه زنند.

در برخورد با زندگی هم وطنانم، دیدارهایی داشتم که روحم را آرامش می‌داد. دیگران زخم‌های عمیقی را در من ایجاد می‌کردند و مرا لعن و نفرین می‌کردند اما آنهایی را که مدت زیادی دوستان وفادار و قابل اعتماد خود می‌پنداشتم، از من دوری می‌جستند.

اکنون نیز روزهای بازگشت به گرجستان در مقابل چشمانم قرار دارد. دقیق‌تر بگویم، روزهای تولد دوباره من، نو شدنم و چهره هم وطنان و خواسته های بدون شرط آنها در برابر چشمانم قرار دارد: "باید کمکمان کنی، موظف هستی!". این انسان‌هایی که از من طلب کمک و دفاع می‌کردند نمی‌دانستند که خود من تا چه حد به حمایت و کمک آنها نیاز داشتم.

در روستای کوهستانی چرمی[۱]، خانمی مرا پیشگو نامید و من احساس خوشبختی کردم. برای این نیز دلیل داشتم. روزگاری در دهه پنجاه، این روستای قدیمی کوهستانی را به بهانه کوچ دادن مردمش به مناطق جلگه‌ای، از بین بردند. در آن روز لعنتی برای اهالی روستای چرمی، همه آنها را در میدان روستا گرد هم آوردند، سوار خودروهای باری کرده و به روستاهای مناطق جلگه‌ای منتقل نمودند.

همیشه اعتقادم بر این بود که اقتصاد گرجستان و کشاورزی آن را بدون رشد مناطق کوهستانی نمی‌توان توسعه داد. ما در دهه هفتاد ساخت‌وساز جاده‌های کوهستانی، ایستگاه‌های تجدید پخش رادیو- تلویزیونی و مراکز اجتماعی- فرهنگی و اختصاص وام‌های کلان به کسانی که تمایل داشتند به خانه‌های متروکه خود بازگردند را آغاز نمودیم. به برخی توصیه و از آنها خواهش می‌کردیم که این گام‌ها را بردارند. به اهالی همان روستا که در زمین‌های جلگه‌ای سکنی گزیدند، می‌گفتم: "در مکان‌های اجدادی شما زمین‌های بسیار خوبی وجود دارد. این دارایی بسیار ارزشمندی است. به زودی این زمین مال شما خواهد بود. برگردید".

و اکنون این خانم صحبت آن زمان را به یادم آورد. اگر این را در نظر بگیریم که او و نزدیکانش چگونه مرا می نگریستند و او و هم ولایتی‌هایش در چه خانه‌هایی زندگی می‌کردند، می‌توان گفت که در روستای چرمی آشکارا زندگی به جریان افتاده بود.

سخنان دیگری با لحن آمرانه این بار در روستای ناپارئولی[۲] کاختی به گوشم رسید: "دیگر این طرف و آن طرف گشتن بس است. وقت آن رسیده که به کشورت رسیدگی کنی. دست به کار شو و ما نیز حمایتت خواهیم کرد".

و این هم دانشگاه تفلیس، تالار اجتماعات، در بین نگاه های نیک خواهان، هواخواهان و طرفداران، چهره‌هایی مملو از عدم اعتماد با ظاهری خصمانه و تمسخرآمیز، فریادهایی از سوی جایگاه دانشجویان: "خود را در محیط دزدان قانونی، دوستان جدیدت چگونه احساس می‌کنید؟". "شما گفتید، تمام آن چیزهایی را که برای سازندگی گرجستان مستقل لازم است در دست دارید، این حقیقت ندارد. شما عشق و علاقه مردم ما را ندارید".

---

[1] . Cheremi

[2] . Napareuli

حملات به خوبی سازمان‌دهی شده بود، ضربات هم به کمر به پایین بود و این نیز از پیش تعیین شده بود. وقتی که شروع به پاسخ دادن به سئوالات نمودم، طبق معمول ساعتم را روی تریبون گذاشتم، صدایم آهسته شد و بلافاصله از سالن صدای فریادی به گوش رسید: "بلندتر صحبت کنید تا همه بشنوند!" پاسخ دادم: "اشکالی ندارد، کم کم جرأت پیدا خواهم کرد". صدای خنده و کف زدن به گوش رسید، کمی احساس راحتی کردم.

صحبتم را تمام کردم، دستم را به سوی ساعتم دراز کردم اما آن را نیافتم یا به عنوان یادگاری "کش رفتند" یا تصمیم داشتند دردسر ایجاد کنند، (پس از دو روز ساعت را بازگرداندند) مانند این تذکر مستقیم شلیک شده: "شما حتی یک کلمه هم درباره جوانان کشته شده در جریانات دسامبر و ژانویه تفلیس[1] سخنی نگفتید".

این هم درست نیست. روز بازگشتم به گرجستان به قبرستان رفتم و مزار آنها را با گل آراستم، دیگر نپرسیدم چه کسی طرف چه کسی بود. آری سخنان عزاداری بر زبان نیاوردم اما این اصلاً بدان معنا نبود که حرفی نزدم. مگر رفتن من به آنجا خود به این معنا نبود؟

اتفاقاً در دوران اتحاد شوروی و بعد از آن نیز در رابطه با رویدادهای مهم در کشور، اغلب مهمان دانشگاه و آکادمی علوم بودم. نظرات و حتی تذکرات انتقادی را که در آنجا می‌شنیدم، به یافتن راه رهایی از وضعیت‌های بسیار پیچیده کمک می‌کرد. اکنون نیز به وارثان خود پیشنهاد می‌کنم که از این سنت امتناع نورزند.

گفتگوهای من با هم وطنانم اغلب بدون صدا و بدون کلام بود. ما صحبت می‌کردیم بی‌آنکه کلامی بر زبان بیاوریم. بارها قلبم در نتیجه ضربات و اتهامات ناعادلانه، گستاخانه و به خوبی حساب شده، فشرده می‌شد، بی‌اختیار این میل در من به وجود می‌آمد که خطاب به تمام گرجستان فریاد بزنم: "خداوند یاریتان فرماید، عزیزان من! این طور میل ندارید، لزومی ندارد!". همچنین، ذهن اغلب پریشان با یک ایده نجات بخش غیر منتظره، آرامش می‌یافت: "تو برای شهرت، کسب احترام و نیک روزی به وطن بازنگشته‌ای، بلکه برای اینکه کاری را که وظیفه توست انجام دهی".

چشم‌های زیادی به دقت مرا نظاره می‌کرد و اعتراف می‌کنم که در آن روزها واقعاً هم موضوع جالبی برای مشاهده بودم. یکی مرا زیر نظر داشت تا آرام و امیدوار شود و به وجود

---

۱. منظور رویارویی جناح های مختلف است که بالاخره به ترک دیار کردن گامساخوردیا انجامید.

راه حل اطمینان یابد و دیگری برای شنیدن پاسخ و اثبات عقاید خود اما برای برخی تنها موضوع تحلیل بودم. به عنوان مثال، یکی از آنها بازگشت مرا با یک چنین سبک "جالبی" تحلیل می نمود: "پس از براندازی گامساخوردیا، دولت نظامی- مدنی به قدرت رسیده، ادوارد شواردنادزه را دعوت نمود تا با این کار ظاهر خود را شرافتمند جلوه دهد و حداقل تا حدی مشروع شود. او هیچ دلیل سیاسی دیگری به جز منفی‌گرایی ندارد و بر پایه و اساس ایدئولوژیکی، ضدیت با زویاد گامساخوردیا را انتخاب کرد. در هر صورت این برای سیاستمداری جدی، دلایلی ناکافی می‌باشد. فقدان سرعت در اصلاحات و برنامه‌های جدی می‌توانست مجدداً گرجستان را به بن بست تاریخی بکشاند و ظهور شواردنادزه در عرصه سیاسی گرجستان همچون تولد یک سیاستمدار تلقی گردید"...

چنین حاشیه‌هایی، گذار از مخاطراتی که من آنرا انجام می‌دادم و مقایسه‌های خوشایند با زندانی جزیره الب، همچنین سر پالمرستون، وینستون چرچیل، ایندیرا گاندی و دیگر "بازگشتگان دوباره" را بهمراه داشت که با نتیجه تسلی‌ناپذیر درباره ناممکن بودن ورود دوباره در یک رودخانه پایان می یافت.

در مجموع، این مشاهدات قابل اطمینان، خیرخواهانه و گاهی اوقات بی‌رحمانه بود. مسلماً تلاش برخی از ناظران برای اینکه بازگشت مرا در قالب سرنوشت همگانی ملی بررسی نمایند، نه تنها مرا نمی‌آزرد بلکه خوشحال می‌ساخت اما برخی از نتیجه‌گیری‌ها، علیرغم آنکه موافق آنها بودم یا نه، مرا آزرده خاطر می‌ساخت. چرا؟ زیرا صحبت درباره مردم من بود که من بخش جدایی‌ناپذیر آن بودم، هستم و خواهم بود.

"زویاد گامساخوردیا از گرجستان رفت، ادوارد شواردنادزه بازگشت. در خصوص آنکه این گامی به پیش بوده است یا نه، شاید مدت‌ها بحث کنیم. تنها واضح است که با رفتن زویاد گامساخوردیا از گرجستان، "زویادیسم" نرفته است. با بازگشت شواردنادزه نیز گذشته کمونیستی بازنگشته است. قابل درک است که این دو مهره برای مردم گرجی، دو «قطب» گرایش باقی خواهد ماند".

راستش را بخواهید نمی‌خواستم "قطب" باشم اما راه گریزی از این واقعیت وجود نداشت. جامعه گرجی از لحاظ سیاسی به شدت قطب بندی شده بود و این مسئله از هر چیز دیگر بدتر بود. جامعه چند قطبی سیاسی که از لحاظ جهت‌یابی با توجه به رهبران مختلف تقسیم بندی شده است و نسبت به همه چیز و همه کس دچار بیماری عدم اعتماد است،

جامعه‌ای شکننده، بی‌دفاع و به راحتی قابل ویران‌کردن می‌باشد. مثلاً من بلافاصله با شک و تردیدهایی درباره مقاصد و اهدافم رو به رو شدم که در رابطه با کشورهای مشترک‌المنافع بود. طوری وانمود می‌کردند که گویی من می‌خواهم گرجستان را وارد این همبستگی و متعاقباً بستر روسیه نمایم. کار به جایی رسید که شرکت ورزشکاران گرجی در بازی‌های المپیک تابستانی در ترکیب تیم کشورهای مشترک‌المنافع همچون اقدامی جهت خیانت ملی تلقی گردید. چنین بزرگ نمایی آغاز ناسیونالیسم، مجدداً مرا به فکر ریشه‌های زویادیسم و جوانه‌های آن انداخت. پس از انتخابات مجلس در اکتبر سال ۱۹۹۰، همان مراب مامارداشویلی در خصوص زویادیسم پیروز شده گفت که این "بلشویزمی تمام عیار است که کنجاله مارکسیستی از آن جدا شده است". زویادیسم نه تنها در معترضان آشتی‌ناپذیر من بلکه در بعضی از "همرزمان" نیز من‌جمله آنهایی که بسیار با نفوذ بودند عمیقاً رسوخ کرده بود و به حساب نیاوردن آنها صحیح نمی‌بود، همانگونه که به قول تنگیز گوداوا[1]، هم رزم سابق زویاد، " لغو آن توسط فرمان دولتی و یا فرونشاندن آن با اعمال زور" غیر ممکن بود.

به چه کسی و یا به چه چیزی باید تکیه می‌کردم؟ یکی از ناظران خارجی در آن روزها می‌نوشت: "حیرت‌انگیز است که رهبر حزبی سابق گرجستان و سپس وزیر امور خارجه شوروی را، نه تنها مردم گرجی بلکه احزاب سیاسی و گروه‌های کثیرالعده در تفلیس، چقدر سریع پذیرفتند...".

متأسفانه همه چیز به همین راحتی هم نبود. معذالک من تنها بودم. در تاریخ ۱۰ مارس سال ۱۹۹۲، سه روز پس از آمدن من، شورای نظامی صلاحیت خود را از دست داد. این مسئله در جلسه شورای هماهنگی و مشورت که رهبران احزاب مخالفین رژیم گامساخوردیا آن را تشکیل دادند، صورت گرفت. آنها می بایست پیشاپیش سازمانی شبیه به مجلس تشکیل می‌دادند که تا برگزاری انتخابات، نقش رهبری و اداره کشور را عهده‌دار گردد. طبیعی است که صحبت به نقش و اختیاراتم کشیده شد. تنگیز سیگوا دو راه پیشنهاد نمود. نخست: شورای دولتی به رهبری هیئت رئیسه تشکیل می‌گردید که در ترکیب آن اعضای شورای اسبق نظامی یعنی کیتوانی، یوسلیانی، سیگوا و من قرار داشتیم. راه دوم این بود که نقش هماهنگ کننده را به من اعطا می‌کردند. هیچ یک از موارد مخالفت خاصی در پی نداشت اما درباره پست ریاست شورای دولتی، بحث و مجادلات تندی صورت گرفت. چه

---

[1] . Tengiz Gudava

کسی رئیس شورای دولتی را انتخاب می‌کند؟ خود شورای دولتی چه طور؟ هیئت رئیسه آن؟

تا جایی که من توانستم بفهمم، تمامی شرکت کنندگان آن جلسه- از کمونیست‌های سابق گرفته تا افراطیون- تنها نگران یک حالت از پیشبرد امور بودند- تبدیل رئیس شورای دولتی به حکمران بلامنازع اوضاع، ساده‌تر بگویم دیکتاتور. این سخنان را به جز رهبر سازمان ایلیا چاوچاوادزه، تامریکو چخیدزه[1]، کسی با صدای بلند بر زبان نیاورد و دقیقاً آن چیزی را گفت که شاید دیگران نیز به آن فکر می‌کردند: "ما بر علیه زویاد گامساخوردیا مبارزه نمی‌کردیم بلکه علیه ادعاهای وی مبنی بر اینکه او یگانه رقم زننده سرنوشت گرجستان است مبارزه می‌کردیم. مردم ما دوران سختی را گذراندند و ما به جای اینکه برای غلبه بر این بیماری به آن کمک کنیم، می گوییم که یک زویادیسم را با زویادیسم دیگری جایگزین می‌کنیم".

بالاخره پس از چند ماه تامریکو صراحتاً، ناعادلانه و توهین‌آمیز سخنان ناگفته آن روز را بر زبان آورد: " اگر شواردنادزه بخواهد، ممکن است دیکتاتور شود". آیا واقعاً می‌خواستم دیکتاتور باشم؟ آن زمان و بعد آن نیز من همکارانم را متقاعد می‌ساختم که "نه، آقایان محترم، من نه می‌خواهم دیکتاتور باشم و نه می‌توانم". شاید اوضاع از این هم مضحک‌تر می‌شد اگر شرایطی به وجود نمی‌آمد که به خاطر آن مجبور می شدم به "دیکتاتور بودن" جواب رد دهم؛ جنگ در آبخازیا، مناقشه گرجی- آسی، عملیات خرابکارانه در بزرگراه‌ها، منفجر نمودن دکل‌های برق، گروگان گیری، تلاش‌های ناموفق برای تثبیت اوضاع لازم بود تا اقدامات سختی اتخاذ گردد اما شوک متحمل شده در اثر "سندرم زویادی" باعث نفی تمامی آن چیزهایی شد که می توانست ما را به یاد نظام دولت مطلقه بیاندازد. من این را درک می‌کردم و تمامی تلاشم را به کار می‌بستم تا تردید همکارانم را برطرف سازم. بعدها در قانون تصویب شده درباره دولت، مورد سلب اختیارات رهبر دولت وجود نداشت که با خواهش مصرانه من، این موازین را به آن افزودیم. قانون، اختیارات بسیار بزرگ و گسترده‌ای را به رهبر دولت می‌داد که به موجب آن وی موظف نبود تصمیمات خود را برای تصویب در مجلس طرح کند. علیرغم این، من هیچ تصمیم مهمی را بدون حمایت دستگاه عالی قانونگذار کشور اتخاذ نکردم.

---

[1]. Tamriko Chkheidze

اما در آن روز همه چیز در حال آغاز شدن بود و تامریکو حق داشت ابراز تردید نماید. برای او به عنوان مدافع اسبق حقوق که به خاطر عقاید و اعمالش چندین سال را در اردوگاه‌های تبعید شدگان به سر برده بود، چندان راحت نبود با پیشی گرفتن فردی که نظام منفور کمونیستی را همیشه با وی یکسان می‌دانست، در مقام عالی‌ترین پست دولت تازه تشکیل یافته موافقت نماید و او تنها کسی نبود که اینگونه فکر می‌کرد. و بالاخره مرا به اتفاق آراء به عنوان رئیس شورای دولتی انتخاب نمودند.

چند لحظه پیش از انتخابات پرسش هانس دیتریش گنشر درباره جهت‌یابی دولت گرجستان به دستم رسید. من پاسخ دادم: "در مدت زمان کوتاهی در گرجستان انتخابات مجلس بر پایه دموکراسی به طور وسیعی برگزار خواهد شد. دستگاه‌های قانونی دولت تشکیل شده است". آن را امضا کردم و سمت جدیدم را به وی خاطرنشان ساختم. رئیس شورای دولتی جمهوری گرجستان.



"چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ، دست به هر کاری می‌زدم تا قدرت قبلی به کشورم بازگردد و دیگر نیازی به کمک بیگانگان نداشته باشد و کاملاً مستقل گردد اما یا به خاطر گذر زمان و یا بخت برگشتگی، شاید بخاطر هر دو، چنان ضعیف شدیم که می‌بایست تسلیم دیگران شویم اما عاقلانه‌تر آن است به آنهایی وابسته باشیم که میانه‌روتر و عادل‌تر هستند، کسانی که در حفظ دوستی خود با هم پیمانانش ثبات دارند...". این سخنان را در قرن ششم، هموطن من، پارتاز[1] که از طایفه لازها است در جلسه بزرگان، زمانی که درباره جهت‌گیری کشور بحث می‌کردند، ایراد نمود اما این سخنان را می‌توان در دوران ما و اواخر قرن هجدهم، هنگامی که گرجستان ناچار شد با همسایه‌ای امپراطوری که بعدها سرنوشت مردم را رقم زد رابطه سیاسی را برقرار نماید، گفت...

به تازگی شمارش "صد روز" من در گرجستان آغاز شده بود که به درخواست من هیئت‌هایی از بانک جهانی و صندوق پول بین‌الملل به گرجستان آمدند. هنگام صحبت با روسای آنها، من مجدداً قصدمان را مبنی بر برگزاری هرچه زودتر انتخابات آزاد دموکراتیک،

---

[1] . Partadz

مورد تأکید قرار دادم. ما اذعان داشتیم که برای تحقق بخشیدن به برنامه‌های درازمدت توسعه اقتصادی در گرجستان، نیاز به ثبات سیاسی بود. در عین حال به نظر من عضویت کشور ما در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، خود عاملی برای ثبات سیاسی می‌شد.

ایده عملی نشده مبنی بر به رسمیت شناخته شدن در عرصه بین‌المللی، تلاش‌های ناموفق در گذشته برای اینکه همچون دیگران به عضویت اتحادیه جهانی درآیند، باعث شد تا گرجی‌ها نسبت به این مسئله به شدت حساس شوند. نظام گامساخوردیا بدون نتیجه‌ای برای برقرار ساختن پل‌های بین‌المللی تلاش می‌کرد و هنگامی که موفق به این کار نمی‌شد به "غرب گندیده" حمله‌ور می‌شد و آن را به خیانت در آرمان‌های دموکراسی متهم می‌نمود. واضح است که به گفته وی، مهمترین مانع بر سر راه به رسمیت شناختن گرجستان در عرصه بین‌الملل من و دوستان خارجی‌ام بودیم. به آنها نیز کمتر از من توهین نشده است. مثلاً رئیس جمهور بوش (پدر) که گرجستان را جزو کشورهایی که می‌توانستند به کمک آمریکا امیدوار باشند قرار نداد، مانند من "جاسوس کرملین" نامیده شد.

به رسمیت شناخته شدن گرجستان در عرصه بین‌الملل و برقراری رابطه دیپلماتیک با آن توسط کشورهای توسعه یافته، بعنوان عامل ثبات سیاسی تلقی می‌شد. من از کسی تقاضای به رسمیت شناختن نکردم- چنین درخواستی از جانب رهبرانی که صاحب مشروعیت کامل نبودند و اگر دقیق‌تر بگوئیم رهبرانی که اصلاً هم مشروع نبودند، بی‌نزاکتی سیاسی بی‌سابقه‌ای محسوب می‌شد.

در واقع جهان از ما انتظار یک چیز را داشت: تاییدی واضح، روشن و معین از جانب گرجستان مبنی بر اینکه او پیمان هلسینکی، منشور پاریس، اروپای جدید و اصـــول بین‌المللی حقوق بشر را به رسمیت می شناسد. جهان در انتظار اعلام آمادگی ما در خصوص برگزاری انتخابات آزاد دموکراتیک بود و بی‌درنگ چنین تاییدی را هم دریافت نمود. همان وقت- این جریان مربوط به نیمه اول مارس سال ۱۹۹۲ می‌باشد- ابتدا داگلاس هرد به دستور جان میجر و سپس رولاند دیوما و دیگر وزیران امور خارجه دولت‌های عضو اتحادیه اقتصادی اروپا، علائمی مبنی بر تمایل به برقراری روابط عادی دیپلماتیک با گرجستان برایم ارسال داشتند.

* * *

در ۲۳ مارس سال ۱۹۹۲، کشور پرتغال که در آن دوران ریاست اتحادیه اقتصادی اروپا را به عهده داشت، به رسمیت شناختن گرجستان از جانب اعضای اتحادیه را اعلام نمود. این اقدام، گامی فعال برای شکسته شدن انزوای بین‌المللی بود که رژیم سابق باعث آن بود.

در ۱۲ آوریل، معاون صدر اعظم و وزیر امور خارجه آلمان، هانس دیتریش گنشر با هواپیما به تفلیس سفر کرد. از زمان "کنت بیکو نسفیلد دیزرائیلی"[1] تاکید شده است که در عالم سیاست، دوستی و روابط شخصی وجود ندارد و تنها منافع ملی- دولتی مطرح است. هر دوی ما این اصل را رعایت نموده و برای منافع کشورهایمان تلاش می‌کردیم اما هنگام انجام این کار دشوار و به عقیده من بسیار ظریف، مخصوصاً در مرحله اتحاد دو آلمان، ما روابط غیررسمی نیز برقرار کردیم که این به دو دولت کمک می‌کرد تا راحت‌تر بتوانند زبان مشترکی بیابند.

اما اشتباه می بود اگر می‌گفتیم که تنها، احساسات دوستانه گنشر را به گرجستان آورده بود. گنشر، سیاست مدار و دیپلمات برجسته و یکی از طراحان "سیاست شرق" آلمان و معمار اروپای جدید، دیگر گنشر نمی‌بود اگر برای سفر به گرجستان، که اقدامی غیر معمولی به شمار می‌آمد، اهمیت سیاسی قائل نمی‌شد.

هنگام گفتگوهای فراموش نشدنی، گنشر گفت که گرجستان جایگاه ویژه ای در کل اروپا و جهان دارد و بیرون افتادن تکه کوچک گرجی از آن، ممکن است باعث ایجاد مشکل برای اروپا و جهان گردد. من و گنشر، هنگام ملاقات‌های مکرر خودمان درباره وضعیتی که در دوره کمونیستی سابق شکل گرفته بود صحبت کرده و به طور جزئی آنرا تحلیل می‌کردیم. مسئله مناقشات داخلی که به عقیده هر دوی ما برای صلح و امنیت بین‌المللی خطری محسوب می‌شد را با دقت خاصی بررسی می‌کردیم. با کمک گرفتن از برخی کشورهای اروپایی و سرمشق گرفتن از هم بستگی دولت های مستقل، گنشر، این موضوع را از دیدگاه عدم تجاوز به مرزها بررسی می‌کرد. سخنان وی را به خوبی به یاد دارم: "تحت هیچ شرایطی نباید به مرزها تجاوز شود. ما در این مدت توانستیم به لطف رعایت این اصل

---

۱. Benjamin Disraeli 1st Earl of Beaconsfield (۱۸۰۴-۱۸۸۱). دولتمرد معروف انگلستان، اشغال قبرس (۱۸۷۸) و ترتیب دادن پیش شرط ادغام مصر از جمله ابتکارات اوست.

امنیت را در اروپا حفظ کنیم. هیچ مرزی وجود ندارد که ارزش به خطر انداختن زندگی انسان‌ها و مردم را داشته باشد".

تحولات بعدی در اروپا و گرجستان، صحت این سخنان را اثبات نمود. هنگام تلاش برای بازنگری و بازسازی مرزها، "اثر دومینو"ی اجتناب‌ناپذیر، نه تنها جهان را به لرزه در می‌آورد بلکه پایه زندگی مردم را ویران و بشر و بشریت را نابود می‌سازد.

برخی از مردم اغلب می‌پرسیدند: "شواردنادزه گرجی، هنگامی که در مقام وزارت امور خارجه شوروی بود، برای وطن خود گرجستان چه کاری انجام داد؟" من پاسخی نمی‌دادم اما اکنون از حضور گنشر استفاده کرده و گفتم: "هنگامی که به اتحاد مردم آلمان تقسیم شده و تخریب دیوار برلین، بیان خواسته‌های شخصی در مسائل نظام ملی و دولتی کشورهای بلوک شرق و رشد دموکراسی در اتحاد جماهیر شوروی کمک می‌کردم، با این کارها به مردم خود نیز خدمت کرده‌ام. هنگام روند تغییرات در اروپا و جهان که در آن هنگام آلمان متحد گشت و گرجستان استقلال خود را به دست آورد، از دست‌آوردهای آن می‌باشد".

کشور من ضعیف و بی دفاع است، از داخل و خارج تحت تاثیر است و تمامی افکارم به طور طبیعی با شکل‌گیری آن شرایط و عواملی که به آن کمک خواهد کرد تا خود را حفظ کند، در ارتباط است. وضعیت ژئواستراتژیکی این کشور کوچک به ما نقاط ثابت تعادل و توازن قدرت‌ها را نشان می‌دهد. جهت‌یابی یک طرفه بیش از حد مصنوعی و فانتزی است. من تلاش می کردم با روسیه روابط عادی و حسن همجواری برقرار سازم اما برایم خیلی سخت بود، البته باید بگویم که مشکل از جانب ما نبود.

اوایل آوریل سال ۱۹۹۲، وزیر امور خارجه روسیه، آندری کوزیرف که ارزش فراوانی برایش قائل بودم، به تفلیس آمد. علیرغم زیبا بودن بهار تفلیس، زمینه دیدار ما تلخ بود. وزیر از بیان تمجیدات دریغ نمی‌کرد: "ما همگی بزرگ شده مکتب شواردنادزه هستیم". اما وقتی صحبت درباره برقراری روابط دیپلماتیک بود، وی پیشنهاد می‌کرد تنها در خصوص نمایندگی‌های حافظ منافع صحبت کنیم. در شورای عالی روسیه برای بررسی به اصطلاح "مسئله اوستیا" آماده می‌شدند. من تقاضا کردم از هیجانات پرهیز کنند، گرچه می دانستم عدم ثبات در خود روسیه باعث القای جریانات می شد. گفتم: "علیرغم این، لازم است بین

کشورهایمان پایه‌های جدید روابط حقوقی- قراردادی تشکیل دهیم و شروع به تدوین قرارداد بزرگ گرجستان با روسیه نماییم".

من بعدها نیز بر تصمیم خود، مبنی بر دستیابی به چنین رابطه‌ای با روسیه، استوار ایستاده بودم. در عین حال ما نمی بایست نگاهمان تنها به سوی روسیه باشد. زمان تغییر می‌کند و به دنبال آن اوضاع نیز تغییر می‌یابد. ما در کنار همسایگان تاریخی‌مان، ترکیه و ایران زندگی می‌کنیم و باید به زمینه‌های جدید همکاری دست یابیم و مسلماً باید بی‌عدالتی تاریخی را ریشه‌کن نماییم. باید روابط عادی را با غرب و مسلماً با ایالات متحده آمریکا احیا کنیم. حتی به گنشر هم گفتم: "هرچند باری که اروپا به گرجستان پشت کرد، به همان میزان، شکست نصیب کشورمان شد؛ در سال ۱۴۶۰، گرجیان از پاپ رم درخواست کردند با شرکت کشورهای غربی و شرقی با پرچم "جنگ‌های صلیبی جدید"، ائتلاف ضد ترک تشکیل دهد اما این ایده به نتیجه‌ای نرسید. در آن دوران سفرای گرجی برای درخواست کمک نزد پادشاه فرانسه، شارل هفتم رفتند، اما بیهوده بود. اواخر قرن پانزدهم، سفیران گرجی در اسپانیا در دربار فردیناند و ایزابلا کاستیلی حضور داشتند. پاپ رم، کلیمنت یازدهم در سال ۱۷۱۳ مربی واختانگ ششم، سولخان - صبا اوربلیانی را در واتیکان به حضور پذیرفت اما کاری از پیش برده نشد. پس از یک سال در کاخ ورسای، سولخان- صبا از لوئی چهاردهم برای گرجستان تقاضای کمک نمود اما بی‌نتیجه بود. "خورشید شاه"[1] کاری انجام نداد.

نقطه اوج دوران روابط بسیار موفق و کوتاه مدت گرجستان و آلمان، به رسمیت شناختن گرجستان توسط آلمان در سال ۱۹۱۸و انعقاد قرارداد بین دو کشور بود. روسیه با این عمل آلمان اعلام موافقت نمود اما آلمان در نتیجه حملات دولت‌های هم پیمان و نیز انقلاب، سقوط کرد و پیش نویس به امضا رسیده قرارداد نیز به همراه خرده تکه‌هایش در گذشته مدفون شد. حالا دیگر کشورهای "توافق سه‌گانه" اداره جهان را عهده‌دار شدند. ابتدا آنها به ارتش داوطلبین دنیکین- ارتشی که بر گرجستان تاثیر می‌گذاشت، در جنگ علیه بلشویک‌ها کمک می‌کردند. متفقین مدت زمانی طولانی از به رسمیت شناختن گرجستان امتناع می‌کردند. همچنین به دلیل "عامل روسیه"، کاخ ورسای متأسفانه تصمیم مبنی بر پذیرفتن گرجستان را در جامعه ملل وتو کرد. وقتی بالاخره کنفرانس کشورهای بزرگ مقرر

---

[1] . Louis XIV- " the Sun king " (1638-1715)

نمود که آن را از لحاظ حقوقی به رسمیت بشناسد، دیگر چرخ تصرفات بلشویکی به حرکت درآمده بود.

به گنشر گفتم: " امروز که نظام دولتمداری ما احیا شده است، ایمان داریم که اروپا و غرب دیگر به ما پشت نخواهند کرد و حضور شما در اینجا گواه خوبی بر این مسئله است".

سفر وی، یک مراسم تشریفاتی نبود. در کنار برقراری روابط دیپلماتیک (در ترکیب هیئت آلمانی، سفیر منصوب شده، آقای گونتر دیلهوف- مقدم السفرای آتی نمایندگی‌های سیاسی در گرجستان- نیز حضور داشت)، گرجستان یک حامی سیاسی و اقتصادی بزرگ به دست می‌آورد. مبلغ قابل توجهی که گنشر به همراه آورده بود، از نخستین کمک‌های بی‌غرضانه به گرجستان بود (اتحادیه اروپا مبلغ سیصد هزار دلار به ما اختصاص داد).

به طور علنی اعلام داشتم که انتخابات مجلس تا پایان سال ۱۹۹۲ برگزار خواهد شد. ما کمی دیرتر تاریخ دقیق آنرا ۱۱ اکتبر اعلام کردیم. نباید فراموش کنیم که در آن زمان جنگ داخلی هنوز در جریان بود. کمک‌های بشردوستانه به سوی گرجستان سرازیر شد. کمک‌ها بیشتر از آلمان، ایالات متحده آمریکا و ترکیه بود. کشورهای متعددی به دعوت من از "این سوی دیوار" که در ده‌ها روزنامه معروف جهان به چاپ رسید، پاسخ دادند. این کمک ضامن نجات ما در روزهای گرسنگی و زمستان سرد در پیش رو بود. من برای جهانیان توضیح می‌دادم: "در این روزها در وطن من گرجستان، یکی از جمهوری‌های شوروی سابق، من در چشمان ناامیدی نگاه کردم و یأس و ناامیدی مرا به وحشت انداخت. ناامیدی مادرانی که نمی‌توانند یک لیوان شیر برای فرزندانشان بخرند، ناامیدی سالمندانی که دیگر امیدی به هیچ کس ندارند اما بیش از همه، غم و اندوه لانه کرده در چشمان کودکانی که به ترس و تنگ دستی همیشگی عادت کرده بودند، مرا به وحشت انداخت...

... اکنون من تنها به آنان می اندیشم و افکارم به سوی شما متوجه است. تمامی کارهایی که برای فروپاشی دیوار برلین، به هم پیوستن قاره‌ها و اتحاد دو آلمان، آزاد ساختن اروپای شرقی برای اینکه زندگی شما را دیگر هیچ وقت خطر جنگ تهدید نکند، را به خاطر می آورم. درباره هزینه‌ای فکر می‌کنم که برای تمامی این مسائل، مردمان شوروی سابق و مردم کشورم، ناچار به پرداخت آن هستند.

به تمامی این مسائل به خوبی فکر کنید و یاری نمایید تا بر مشکلات فائق آییم. به خاطر آینده فرزندان خودتان به مردمی که از یوغ استبداد رها شده‌اند کمک کنید، کمی

محبت و گرما را به آنها مبذول نمایید، اندکی کمکشان کنید، به عبارتی به پیشرفت و آبادانی بشریت کمک نمایید.

امروزه، هنگامی که نظریه اتحاد بشریت پیروز می‌شود و جهان را بدون مرز و دیوار بنا می‌کنیم، شما را فرا می‌خوانم تا آخرین دیوار را که دیوار بی‌تفاوتی است، تخریب کنید. خودتان را از ما مرزبندی نکنید، نگاهی هم به این سوی دیوار خراب شده بیاندازید.

تنها زمانی که خلاء سیاسی، تخریب اقتصادی، مبهم بودن وضعیت زندگی انسان و تمامی چیزهایی را که خرابه‌ها آن را پنهان می‌کنند، ببینید، ما خواهیم توانست با هم گام بعدی را به سوی آینده‌ای بهتر برای تمامی مردم برداریم". همانطور که در فوق گفتم، جهان این فریاد ناامیدی را شنید. ما دیگر تنها نبودیم.

در ۲۳ آوریل، سفارت ایالات متحده آمریکا در گرجستان گشایش یافت. سه روز پس از آن، سفیر انگلستان، سر رودریک بریتویت استوارنامه را تسلیم من‌نمود. غرب، آمادگی وسیع و بی‌دریغ خود را در حمایت از گرجستان اعلام داشت و من در خصوص این آمادگی اشتباه نمی‌کردم. اتفاقاً تنها غرب نبود که گام‌های متقابل را بر می‌داشت. ایده "ترانزیت ایران" که اگر بخواهیم به زبان راهنمای قدیمی بگوییم، "واسطه روابط تجاری بین اروپا و آسیا" بود، در پیشنهادات هیئت دولت ایرانی که در آن زمان به تفلیس آمده بودند، مطرح شد. در ۲۲ مه، ترکیه با گرجستان روابط دیپلماتیک برقرار نمود و من دعوتنامه شرکت در کنفرانس رهبران دولت‌های حوزه دریای سیاه را در استانبول که سران دولت‌های روسیه، ترکیه، بلغارستان، یونان، آذربایجان، ارمنستان، اوکراین، مولداوی، رومانی و آلبانی در آن شرکت داشتند دریافت کردم.

آثار تمامی این دیدارها که موجب حضور گرجستان در عرصه بین‌الملل و بیان‌کننده جانبداری معنوی، سیاسی و اقتصادی از گرجستان تنها طی چندین هفته بود، باعث افزایش توان من می‌شد. کم کم امیدهایی تثبیت گشت؛ راهی برای خروج از بحران وجود دارد، ثبات سیاسی قابل دسترسی و رشد اقتصادی امکان‌پذیر است. بدیهی است من در ارزیابی واقعی اوضاع داخلی گرجستان که به مرور در روند سریع شکل‌گیری سیاست خارجی گرجی تاثیر می‌گذاشت، اشتباه نمی‌کردم اما موفقیت در سیاست خارجی، در مبارزه برای حل مشکلات داخلی نقش محرک و ویژه‌ای را ایفا می‌کرد.

* * *

در ۹ مارس۱۹۹۲، در شهر زوگدیدی[1] در غرب گرجستان، شورش درگرفت؛ گردان محلی گارد ملی به کمیته عدم اطاعت مدنی که طرفداران رئیس جمهور اسبق آن را تشکیل داده بودند پیوست. شورشیان به پاسگاه‌های کم تعداد دولتی پلیس و ارتش یورش برده، شش سرباز را به قتل رساندند و پس از سوزاندن اجساد آنان، زنده‌ها را به اسارت گرفتند. فرمانده گارد ملی، کیتوانی و معاون وزیر دفاع، سریعاً عازم زوگدیدی شدند. هنگام رسیدن به آنجا، آنان را نیز دستگیر کردند.

به پیشنهاد من، هیئتی از دولت به زوگدیدی رفت. تجربه فعالیت‌های پیشین، مرا به سوی گفتگوی مسالمت‌آمیز می‌کشاند و همانطور که آن زمان فکر می‌کردم- بی‌اساس هم نبود- مذاکرات در زوگدیدی با رهایی گروگان‌ها پایان یافت. آنها قراردادی را به امضا رساندند که طبق آن، می بایستی از تکرار حوادث مشابه خودداری گردد اما تنها پس از یک هفته، توافق صورت گرفته نقض شد، البته این کار از سوی شورای دولتی صورت نگرفت. همان روز در تفلیس، خانه- موزه کنستانتین گامساخوردیا آتش گرفت و اشیاء بسیاری که از آتش در امان ماند، ربوده شد.

حیوان ددمنش نفرت و انتقام از قفس بیرون آمد و رد پای به جا مانده‌اش راهنمای آتش‌افروزان، غارتگران و زورگویان شد. درباره تمامی وقایعی که اکنون پس از ۷ مارس در گرجستان رخ می‌داد، من پاسخگو بودم. کسی که خانه گامساخوردیا را به آتش کشید، عملاً مرا قربانی کرد.

در اواخر ماه آوریل، نیروهای ویژه وزارت کشور روسیه، منطقه مناقشه گرجی- اوستیایی را ترک کردند. این پیشامد خوبی بود زیرا ما خواستار خروج آنها بودیم تا فرماندهی این نیروها طبق قوانین مرسوم اقدام نماید. متأسفانه حتی ما را نیز از رفتن‌شان مطلع نساختند بلکه آنان به طور پنهانی مواضع خود را ترک کرده و خارج شدند. در آن مکان بلافاصله مبارزان غیر قانونی اوستیایی مستقر شدند. آنها بدون هرگونه ممانعتی به خطوط آتش مسلط شدند که به خوبی مجهز شده بود و به آنها امکان توسعه عملیات‌های رزمی علیه جمعیت گرجی که عملاً بی‌دفاع بودند را می‌داد.

در واقع، آن زمان بود که شورای دولتی در مورد دو مسئله تصمیم‌گیری نمود؛ نخست این که گروه‌های پلیس به منظور دفاع از جمعیت گرجی از گزند مبارزان به مناطق همسایه

---

[1]. Zugdidi

اعزام گردند. دوم، موافقت گردید انتخابات مجلس در ۱۱ اکتبر سال ۱۹۹۲ برگزار گردد. معترضان با لحنی پر طمطراق می‌پرسیدند: "انتخابات در شرایط بی‌ثباتی روزافزون؟" اما در نهایت، تصمیم گرفتم که انتخابات را به هر قیمتی برگزار کنیم.

بی‌ثباتی واقعاً رو به افزایش بود. در اوایل ماه مه سال ۱۹۹۲، به دو کانون اصلی بی‌ثباتی- مناطق کارتلی داخلی (اوستیای جنوبی) و سامگرلو- ، کانون سومی نیز اضافه شد که آبخازیا بود. به طور کلی، بحران خطرناک در آن منطقه بسیار زودتر به وجود آمد اما اقدامات بخشی از رهبران آبخازی در آن زمان آشکارا شکل جدایی طلبی به خود گرفت و شکاف عمیقی بین جمعیت گرجی و آبخازی به وجود آورد. ظاهراً این اقدامات از الگوی مرسوم مناقشات ملی- نژادی پیروی می‌کرد اما من دلایل جدی دیگری داشتم تا اتفاقاً مانند مناقشه گرجی- اوستیایی چیز دیگری را گمان زنم.

هر دو جریان از بیرون هدایت می‌شد. هر روز از آبخازیا اطلاعاتی به دست می‌رسید که تمامی آنها به اتفاق حاکی از آن بود که برخی از رهبران آبخازیای خودمختار، خط مشی تفکیک از گرجستان را در پیش گرفته اند.

به تمامی این مسائل اعتصاب رانندگان لوکوموتیو های برقی نیز اضافه گشت. خواسته‌های آنها منطقی بود زیرا این خطر وجود داشت که بخش راه آهن سامگرلو و آبخازیا در قفقاز جنوبی، بدون تضمین امنیت توسط نظامیان، هدف حملات خرابکارانه قرار گیرد.

هنگام دیدار با رانندگان قول دادم که حفاظت از آنها را تأمین کرده و حقوقشان را نیز افزایش دهم. کارکنان راه آهن موافقت کردند قطارها را به راه اندازند. با این حال، پیشاپیش می‌دانستند که مسیر تخریب شده بود و پل‌های منفجـر شده، آنها را وادار می‌ساخت، هرگونه جدول زمانی را نقض کنند.

وضعیتی که گرفتار آن شدیم، هرچه بیشتر مرا به یاد وضعیت رئیس دسته آتش‌نشانان می‌انداخت که برای کل شهر تنها یک ماشین آتش نشانی در اختیار داشت، شهر آتش گرفته بود و ماشین هم "بین کانون‌های مختلف آتش گرفته" در رفت و آمد بود. یک جا آتش را خاموش می‌رد اما شعله آتش در جایی دیگر زبانه می‌کشید.

در ماه مه، آتش در کارتلی داخلی شعله‌ور شد. وقتی مبارزان اوستیایی محدوده وسیع‌تری را برای عملیات خود در دست گرفتند، به روستاهای گرجی نشین منطقه یورش بردند. معاینه افراد زخمی نشان داد که بیشتر جراحات در اثر شلیک از بالا به وجود آمده

بود. مسئله از این قرار بود که در محدوده تسخینوالی، هنگ هلی‌کوپترهای نیروی هوایی روسیه مستقر بود. مبارزان غیر قانونی اوستیایی چهار عدد هلی‌کوپتر در اختیار داشتند که از لحاظ ظاهری تفاوتی با واحدهای هنگ هلی‌کوپترها نداشتند. دقیقاً از هلی‌کوپترها به سوی روستاهای گرجی آتش می‌گشودند. رهبر جدایی‌طلبان اوستیایی، تورز کولومبگوف[1] در شورای عالی روسیه با اعلام اتهام نسبت به گرجستان و درخواست برای ورود جمهور اوستیای جنوبی در ترکیب فدراسیون روسیه سخن گفت.

در ۱۳ ماه مه، نیمروز در تفلیس، خیابان روستاولی توسط آوارگان فراری از منطقه مناقشه مسدود شد. صدها شهروند وارد عمارت شورای دولتی شده و خواستار دیدار با من شدند. دیدن این انسان‌ها- زن‌ها، سالمندان و کودکان- مرا به هیجان انداخت. بسیاری از آنها لباس خانگی و مندرس به تن داشتند که حتی فرصت تعویض آنرا نیافته بودند و به همین شکل خانه‌های ویران شده را ترک و به سمت تفلیس روانه شده بودند. آنها می‌گفتند اگر دولت نمی‌تواند از ما دفاع کند، اسلحه بدهید تا ما خودمان دفاع کنیم. به آنها گفتم که دفاع از شما با اسلحه، خون تازه‌ای را خواهد ریخت. تنها باید به نحو مسالمت‌آمیز عمل کرد...

به این انسان‌ها قول دادم که پس از دیدار با آنها بی درنگ به تسخینوالی پرواز خواهم کرد و اگر در آنجا نتوانستم به آتش بس دست یابم، فرمان ورود نیروهای گارد به روستاهای آنها را صادر خواهم کرد.

در حومه تسخینوالی، رهبر آن منطقه، تورز کولومبگوف به دیدار من و معاونم جابا یوسلیانی در شورای دولتی، آمد و گفت من شدیداً مخالف ورود شما به شهر هستم، ما نمی‌توانیم امنیت شما را تضمین کنیم. پاسخ دادم: این مشکل مربوط به من است. وی پاسخ داد: پس بدون محافظ و اسلحه وارد شوید. دیدن مردان مسلح شما، می‌تواند عواقب غیرمترقبه‌ای در پی داشته باشد.

ما با دو محافظ غیر مسلح وارد تسخینوالی شدیم. شهر به حدی ویران شده بود که آن را نشناختم. انسان‌ها دیگر شبیه انسان نبودند.... در خیابان‌های مترو که قدم می‌زدیم، پشت سر ما خودروهای مجهز مبارزان در رفت و آمد بودند. آنها مانند راهنما، شهر ویران شده در اثر موشک و آتش توپخانه را به ما نشان می‌دادند. می‌دانستم که چگونه و به چه

---

[1]. Torez Kulumbegov

علت این مناقشه به وجود آمد اما در آن زمان فکرم حول این مسئله می‌چرخید که چگونه اوضاع را آرام کنیم. خانمی به من گفت: " همه باید درک کنند که جنگ نه توصیه به قربانی کردن می‌کند و نه قربانیان را انتخاب می‌نماید. در برابر آن همه یکسان‌اند، ما هم مانند مادران گرجی عذاب می‌کشیم". پس از چند ساعت در روستای تاماراشنی[1]، مادران گرجی همان جملات را تکرار کردند.

در ۱۴ماه مه، در تسخینوالی، هنگام ظهر درباره آتش بس به توافق رسیدیم، مذاکره در محل هنگ هلی‌کوپترهای روسیه در جریان بود. در منطقه می‌دانستند کجا بودیم و درباره چه موضوعی صحبت می‌کردیم. تصمیم گرفته شد که آتش بس اعلام کنیم، ارتباط شهر با تمامی مناطق گرجستان برقرار شود و رساندن پست، روزنامه‌ها و تهیه اطلاعات بی‌طرف و نشر آن امکان‌پذیر گردد. این مسائل برای من اهمیت کمتری از آتش بس نداشت.

مطبوعات روسی به طور گسترده‌ای خسارات اوستیایی‌ها را منعکس می‌کردند اما از خسارات وارد آمده بر گرجیان سخنی نمی‌گفتند. به افسران روسی گفتم: "چنین روزنامه نگارانی با اعمالشان جنایت مجددی مرتکب می‌شوند و زمانی که تنها بر ملیت کشته‌شدگان تأکید می‌کنند، آنها عدالت، حقیقت و ارزش‌های انسانی را زیر پایشان لگدمال می‌کنند. گویی اوستیایی‌های کشته شده، شهروندان گرجستان و هموطنان ما نیستند و گویا گرجیان هم به همراه آنان کشته نشده‌اند. جنگ اطلاعاتی که منکر آوای عقل است و دعوت‌کننده نفیر خون، مناقشه را عمیق‌تر می‌کند و امکان فروکش کردن به آن نمی دهد"...

صحبتمان را غرش شلیک موشک قطع کرد. مخاطبانم به یکدیگر نگاه کردند. فرمانده هنگ گفت: نیروهای شما در تلاش‌اند به ما شلیک کنند. این حقیقت داشت و طرف گرجی شلیک می‌کرد. یک نفر از هم وطنانم برخورد خود را نسبت به سیاست من اینگونه ابراز داشت. پس از سه روز، توافق آتش بس نقض گردید.

هنگامی که انسان‌ها در دو طرف جبهه، این همه در فضایی پر از نفرت زندگی می‌کنند که مرگ خویشان، از دست دادن دارایی، تهاجم اطلاعاتی و افراط گرایی باعث دامن زدن به آن می‌شود، کافی است صدای کوچکی از "آن طرف" برخیزد تا بلافاصله صدای غرش پاسخ به گوش برسد.

---
[1] . Tamarasheni

ما در انتظار ماموریت تعیین‌کننده سازمان همکاری و امنیت اروپا بودیم که در نزدیکی روستای کخوی[1]، افراد ناشناس به اتوبوس حامل آوارگان اوستیایی حمله کردند. این فاجعه غیرقابل تحمل بود. کشتار نزدیک روستای کخوی در فهرست طویل عملیات‌های خرابکارانه و تروریستی، به آتش کشیدن مدارس، انفجار پل‌های خطوط راه‌آهن، گروگان‌گیری و ارعاب غیر نظامیان قرار گرفت. این جنگی علیه مردم و آنهایی بود که این جنگ را با هماهنگی نیروهای متخاصم خارجی آغاز نمودند.

قاتلان، صلح و آرامش را در تسخینوالی بر هم زدند. روز بعد، گاز رسانی بوسیله لوله‌های گاز که از خاک روسیه عبور می‌کرد، متوقف گشت. اعلام داشتند که دولت همسایه اوستیای شمالی، گرجستان را از لحاظ سوخت و انرژی تحریم کرده است اما می‌دانستم که آنها نمی‌توانستند به طور مستقل چنین تصمیمی را اتخاذ نمایند. تحریم گرجستان و ارمنستان محدوده مناقشه را گسترش داد، جان چندین میلیون انسان را به کام خود کشید و آنها را برای مصائب جدیدی قربانی نمود. در اوستیای شمالی دستی که شیر گاز را بست، عمداً یا سهواً، به دستی که در غرب گرجستان ماشین انفجار را فعال می‌کرد، کمک می‌نمود.

به تمامی این مسائل، این را نیز باید اضافه کرد که دوست خوش قلبم و مؤسس "جنبش اصلاحات دموکراتیک"، "ژنرال الکساندر روتسکوی"[2] معاون رئیس جمهور روسیه با من تماس گرفت و تهدید کرد: "من گروه هواپیماها را به هوا خواهم فرستاد و تفلیس را بمباران خواهم کرد". بازتاب عمل خلبان بمب‌افکن در افغانستان، بر دوستی و سمپاتی سیاسی و فرزانگی دولتی غلبه کرد. این هم تمام مسئله نبود. طبق اطلاعات اداره امنیتی ما، در ۲۶ ماه مه تظاهرات مسلحانه طرفداران رئیس جمهور سابق طرح ریزی شده بود.



سفر وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا، جیمز بیکر به گرجستان در ۲۵ ماه مه، یک روز پیش از روز جشن ملی ما- احیای نظام دولتمداری گرجی، تاجی بر "شکاف

---

[1] . Kekhvi

[2] . Rutskoy

دیپلماتیک" هفته مذکور بود. جیمز به همراه گروهش از لیسبون به گرجستان پرواز کرد. وی زمان حضور خود را در کنفرانسی که مسئله کمک به کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سابق را بررسی می‌کرد، کوتاه نمود. برای آمدن به تفلیس وی مسیری طولانی را در هوا دور زد. هیچکس بهتر از من نمی‌توانست به طور شایسته این حرکت را با تمامی اهمیت سیاسی و انسانی ارزیابی کند.

در حضور دیگران، در فرودگاه تفلیس که جمعیت انبوهی گردهم آمده بود، جیمز گفت: ما آمده‌ایم تا از تلاش دستگاه رهبری کشور شما حمایت به عمل آوریم. ایمان داریم که گرجستان در مسیر اصلاحات دموکراتیک باقی خواهد ماند... نزد همکارانم، بیکر به شکل دیگری صحبت کرد. وی گفت: ما آمده‌ایم تا برای همه کسانی که می‌خواهند و می‌توانند از تلاش دوست ما، ادوارد شواردنادزه برای ساخت گرجستان جدید حمایت به عمل آورند، یک پیام سیاسی ارسال کنیم. ایالات متحده آمریکا همچون دیگر کشورها خیلی زود کشورتان را به رسمیت نشناخت. من در زمان خود برای نخست وزیر سیگوا توضیح دادم که چرا این گونه شد.

آمریکا دو قرن است که اصول دموکراسی و آزادی را رعایت می‌کند و نسبت به اینکه با این اصول در کشورهای دیگر چگونه برخورد می‌شود، بی‌تفاوت نمی‌باشد. ما اطمینان نداشتیم که در گرجستان این اصول رعایت می‌شود اما اکنون هنگامی که ادوارد اینجاست، باور داریم اگر در اینجا تمامی قوانین پذیرفته شده در جهان را رعایت و انتخابات آزاد را که سخت‌ترین آزمون برای هر دموکراسی است برگزار کنند، ما حمایت گسترده‌ای از گرجستان به عمل خواهیم آورد.

این سخنان خطاب به من بیان نشد. ما هر دو می‌دانستیم که "جیمز" این حرف‌ها را خطاب به چه کسی و به چه علت می‌زند و هنگامی که تنها ماندیم، فقط پرسید: کارها چگونه است؟ به جای پاسخ گفتم: شما به موقع آمدید.

آری، بیکر واقعاً می‌دانست چه زمانی بیاید. من همیشه فراست و جوانمردی وی را تحسین می‌کردم اما این بار این عمل وی تنها باعث شیفتگی‌ام شد. برای من مهم‌تر از همه آن بود که در چنین لحظه‌ای وی در تفلیس به سر می‌برد، لحظه‌ای که به همراه دیگر مسائل حائز اهمیت بسیار بود؛ ۲۶ مه سال ۱۹۹۲، گرجستان هفتادمین سالگرد احیای نظام دولت مداری خود را جشن می‌گرفت. روز خوبی بود؛ روشن، پاک و آفتابی، همان گونه که

چنین روزی باید باشد و من می‌خواستم برای دوستم تعریف کنم که این روز برای ما گرجیان چه اهمیتی دارد. خیلی دوست دارم که الان هم همین کار را انجام داده و برای خواننده درباره این روز توضیح دهم زیرا که این روز مسائل بسیاری را مربوط به رفتار امروزی ما، تمایلات و انتخاب ما شرح می‌دهد. این که چرا اینگونه رفتار می‌کنیم و نه طور دیگری، این را انتخاب می‌کنیم و نه چیز دیگری... گرچه شاید بهتر است به دیگری اجازه سخن گفتن بدهیم، بهتر آن است که گرجی نباشد، انسان بی طرفی باشد که در عین حال گرجستان را به خوبی می‌شناسد تا در مورد مهم‌ترین مسئله دچار خطا نشود. منظورم روبرت پارسونس[1]، گزارشگر رادیو بی بی سی است که زمانی تاریخ گرجستان و زبان گرجی را می‌آموخت.

"کشور کوچک گرجستان که توسط همسایگان قدرتمندی احاطه شده، تجاوزات فراوانی را پشت سر گذاشته است و همیشه پس از شکست، همانند ققنوس از خاکستر زنده می‌شود. همان طور که در آوازی گفته شده: "هر آنچه را که دشمنی نابود ساخته است، عشق و محبت احیا کرده است...دشمن بر ما فائق نماند...هرگز هم فائق نمانده است". نام این آواز "مراوال ژامیر"[2]، آوازی از بین مجموعه برنامه‌های آوازهای عاطفی مختلف‌الالحان است اما اهمیت"مراوال ژامیر" برای گرجیان بسیار بیشتر از یک آواز معمولی است. این سرود استعلا و تجلیل حضور آنها در تاریخ است".

من و بیکر از اقامتگاه دولتی خارج شدیم تا به سمت فرودگاه برویم. از جیمز پرسیدم: "مایلید خیابان روستاولی را ببینید؟ هرچه باشد این خیابان یادبود غم انگیز بخش جدید تاریخمان می‌باشد." بیکر موافقت نمود و ما مسیرمان را تغییر دادیم.

از کنار خرابه‌های منازل ویران شده در اثر جنگ‌های زمستان، عبور کردیم. اسکورت ما به میدان جمهوری نزدیک می‌شد که از دور صدای مبهمی به گوش رسید. از طریق بی‌سیم به رئیس محافظان اطلاع دادند که بیش از پنجاه هزار نفر در میدان تجمع کرده‌اند. طبق دیگر اطلاعات، چند محله آن طرف‌تر از میدان، کنار ساختمان تالار کنسرت فیلارمونی، طرفداران رئیس جمهور سابق تجمعاتی برگزار کرده‌اند. جمعاً دو هزار نفر بودند اما با توجه به این که آنها زویادیست بودند، مسئله نمی بایست نادیده گرفته می‌شد.

---

[1] . Robert Parsons

[2] . Mraval Zhamier زمانه‌ات دراز باد

می‌دانستم که سعی خواهند کرد به سمت میدان جمهوری بروند و آنها را متوقف می‌کردند، اما در هر حال کمی مضطرب شدم اما وقتی میدان را مملو از جمعیت دیدم، اضطرابم برطرف شد. روی صحنه، کولاک رنگ‌های سرخ و سفید به راه افتاده بود. گروه رقص و آواز، رقص مناطق کوهستانی را اجرا می‌کردند. سد بوجود آمده توسط انسان‌ها، اتومبیل را متوقف ساخت. چهره‌های آشنا کنار پنجره خودرو آمدند. شخصی فریاد زد: "مردم، بیکر و ادوارد اینجا هستند!". دیدم که چطور محافظ وزیر خارجه متشنج شد و علائم آشفتگی در چهره آرام او نمایان گشت. از مهمانم پرسیدم ـ بیرون برویم؟ وی به آرامی پاسخ داد: هر طور که شما صلاح می‌دانید.

از بین مردمی که راه را برایمان باز کردند، عبور کرده و نزدیک صحنه رفتیم. صدها دست به سویمان دراز شده بود. می‌شنیدم چگونه بیکر را دعا می‌کردند. احساس غریبی است وقتی که سخنان خوشایندی را که خطاب به یک خارجی گفته می‌شود، به زبان مادری خود می‌شنوی. احساسات این مردم برایم قابل درک بود. هر انسانی که در جشن و شادی شما سهیم می‌شود، برایتان ارزشمند می‌شود و او نه تنها انسانی عادی، بلکه مهمانی محترم و نماینده عالی مقام کشوری بزرگ بود که از کشور ما در شرایط بحرانی حمایت می‌کرد، در چنین روزی همراه شما می‌آید، امنیت شخصی را نادیده می‌گیرد و اهمیتی برای مقررات و محدودیت‌های آن قائل نمی‌شود.

دستان قوی شخصی ما را برروی صحنه برد. پسران با کلاه‌های پوستی سفید و لباس‌های سنتی قرمز صحنه را ترک کردند. جیمز به لبه صحنه رفت و سخنانی را بر زبان آورد که همه ما و نیاکان ما نیز این چنین در انتظار شنیدن آن بودیم. وزیر خارجه ایالات متحده آمریکا، نماینده کشوری که بیش از هفتاد سال پیش از استقلال گرجستان حمایت نکرد، امروز در این مکان، در مرکز تفلیس این روز را تبریک می‌گوید و به همراه ما این روز را جشن می‌گیرد.

بیکر به آمریکا پرواز کرد و همه چیز روند خود را با سرعتی که در فیلم‌های جنایی ارزان قیمت دیده‌ایم، ادامه یافت؛ دستی نامرئی اما واقعی، وقایع را رقم می‌زند اما دیگران نیز وارد بازی شدند. اواخر قرن بیستم دیگر جهان تغییر کرده بود و این مرا سرشار از امید می‌ساخت. دیگر نمی‌توانستند گرجستان را همچون سال ۱۹۲۱ تار و مار کنند. این نیز گفتنی است که برای رهبران جهان اهمیت فراوانی داشت که گرجستان در مسیر برقراری

دموکراسی قرار گیرد. گویا این را نیز به حساب می‌آوردند که در رأس این کشور رهبری با چهره من قرار داشت که برای آنها شناخته شده و قابل پیش بینی و دوست بسیاری از آنها بود.

جیمز به محض بازگشت به آمریکا، تمام سعی خود را نمود تا کمک‌های اولیه و فوری را که رئیس جمهور، بوش (پدر) به ما اختصاص داده بود (۱۰۰۰۰۰تن گندم) بلافاصله دریافت نماییم. خیلی زود به دستمان رسید. این را نیز باید بگویم که دولت ایالات متحده آمریکا، علیرغم اینکه رئیس جمهور آن چه کسی باشد- جورج بوش (پدر)، بیل کلینتون و یا جورج بوش (پسر)، به طور دائم از لحاظ برنامه‌های سیاسی، اقتصادی، مالی، انسانی، اجتماعی و یا دفاعی کمک کرده و اکنون نیز کمک می‌نماید. در شرایط روابط پیچیده با روسیه، آمریکا سپر دفاعی ما شد.

آمریکا یکی از امضا کنندگان و ضامن طرح خط لوله نفتی باکو - جیحان می‌باشد که گرجستان به وسیله آن نه تنها دارای درآمد نقدی تضمینی و گاز و نفت خواهد بود بلکه مهم‌تر از همه در عرصه اقتصاد و سیاست بین‌الملل عملکردی مهم نیز خواهد داشت. با توجه به آن که اخبار متعدد مبنی بر بی‌فایده بودن خط لوله نفتی باکو- تفلیس- جیحان و خط لوله گاز باکو- تفلیس- ارزروم برای گرجستان به گوش می‌رسید، می‌خواهم اعلام دارم که این جهالتی بیش نیست. اگر حیدر علی‌اف و روابط خاص من نمی‌بود، خدا می‌داند درباره این دو مسئله بسیار مهم چگونه تصمیم گیری می شد.

به خوبی به یاد دارم پس از چندین دیدار، حیدر علی‌اف، در تفلیس اعلام داشت برای اینکه خط لوله نفتی باکو- تفلیس- جیحان برای گرجستان سودآور باشد، آذربایجان به نفع گرجستان از درآمدهای مالیاتی مربوط به عبور خط لوله انتقال نفت از کشورش صرفنظر می‌کند. این (وقتی که لوله پر می شود) برابر با ۴۰ – ۵۰ میلیون دلار درآمد در بودجه ما می‌باشد و ۶ درصد از گاز حمل شده به طور رایگان و ۱۲ درصد آن با تخفیف در اختیار گرجستان قرار می گیرد. گرجستان می‌تواند به قیمت جهانی هر مقدار گاز را که نیاز دارد، تهیه کند. تمامی این مسائل، چشم انداز تأمین کامل گاز را برای کشور به وجود می‌آورد. این در حالی که روسیه اکیداً خواستار عبور ذخایر نفت و گاز دریای خزر از خاک خود بود.

ایالات متحده آمریکا میلیون‌ها دلار خرج کرده و اکنون نیز میلیون‌ها دلار برای تشکیل کادر حرفه‌ای ارتش و مسلح نمودن آن هزینه می‌کند. گرجستان در این فضای

ژئوپلیتیکی، تبدیل به همکار وفادار و استراتژیکی مهم آمریکا شد و این را با جانبداری از آمریکا در مناقشات مختلف اثبات نمود. دقیقاً به کمک آمریکا و دیگر دوستانمان، گرجستان عضو سازمان‌های جهانی گشت و اکنون نیز برای عضویت در ناتو آماده می‌شود.

* * *

اتفاقاً آماده‌کردن برنامه نظامی متناسب و کمک مالی برای گرجستان، به عنوان یک همکار استراتژیک زمانی آغاز شد که من در سال ۲۰۰۰ در تفلیس با وزیر دفاع ایالات متحده آمریکا، دونالد رامسفلد ملاقات داشتم و نقشه از پیش آماده شده را باز کرده و درباره نقش ژئوپلیتیک گرجستان با وی صحبت کردم. پیش از آن، گفتگوی مشابه‌ای با وزیر پیشین، ویلیام کوهن داشتم. به مدت یک ساعت محترمانه و لبخند بر لب به سخنانم گوش می‌داد اما بی نتیجه بود. دونالد رامسفلد بلافاصله متوجه ماهیت کار و اهمیت مسئله شد و خیلی زود پنجاه متخصص نظامی به گرجستان اعزام داشت که نتیجه آن چیزی است که امروز داریم؛ چندین گردان مسلح و تعلیم دیده در سطح امروزی و دفاع متناسب از مرزها... مشکلات ما به صورت مستمر در بودجه ایالات متحده آمریکا منعکس می شود.

پس از آن که آمدن متخصصان آمریکایی به گرجستان قطعی شد، در یکی از نشست‌های رهبران کشورهای مشترک‌المنافع به پوتین گفتم آمریکایی‌ها باید نیروهایمان را تعلیم دهند. پی بردم که رنجیده خاطر شد. وی گفت، ما هم می‌توانستیم نیروهایتان را تعلیم دهیم...

همان روز پس از اتمام مصاحبه مطبوعاتی، یکی از خانم‌های خبرنگار گرجی بانگ برآورد و پوتین را که برای رفتن آماده شده بود، مخاطب قرار داد، از وی پرسید: نظر شما درباره شرکت آمریکایی‌ها در تکوین ارتش گرجی چیست؟

پوتین که روی پله قدم گذاشته بود، ایستاد و به عقب برگشت. ما نیز برگشتیم. وی پاسخ داد: <گرجستان کشور مستقلی است و خود باید تصمیم بگیرد که با کی و چگونه ارتش خود را تشکیل دهد>.

با این جمله، سخنان پوتین پایان یافت. راستش را بگویم دلم سبک شد، زیرا در پی تکوین ارتش، چیزی مهمتر از ارتش قرار داشت... ظاهراً روسیه با این قضیه کنار آمد اما دیگر به راحتی نمی‌توانست در مسائل داخلی ما دخالت کند.

* * *

در ۲۹ ماه مه، در منطقه مناقشه گرجی- اوستیایی، بار دیگر توافق آتش‌بس نقض شد. همان روز طرفداران گامساخوردیا در زوگدیدی، ساختمان شهربانی را تصرف کردند و تمامی کارکنان آن را به اسارت گرفتند.

اوایل ماه ژوئن، کارکنان دایره تجسس حقوق جنایی دست به اعتصاب زدند. علت اصلی آنرا فقدان شرایط برای انجام وظایف کاری به دلیل خودسری تشکلات مسلح، پیش از هرچیز، خودسری رهبران "مخدریونی" و گارد اعلام داشتند. آنها دیگر حتی مطیع فرماندهان عالی خود هم نبودند. یکی از این روسا، جابا یوسلیانی، معاون من در شورای دولتی، دیگری تنگیز کیتوانی، معاون نخست وزیر و وزیر دفاع گرجستان که نیروهای مسلح، پلیس و سازمان اطلاعات را اداره می‌کرد، بود. این افراد قدرت بسیار زیادی در اختیار داشتند.

به سئوال بیکر مبنی بر کودتای نظامی احتمالی توسط زویادیست‌ها و یا "متحدان" من، پاسخ دادم: "بدتر از همه این است که دست‌هایم بسته است و ناچارم مسامحه کنم ـ مجبورم با همان وزیر دفاعی همکاری کنم که باید درباره صلح و یا جنگ در منطقه تسخینوالی تصمیم بگیرد".

در ۱۲ ژوئن ۱۹۹۲، رئیس جمهور روسیه، بوریس یلتسین با من تماس گرفت. ما درباره ضرورت تاریخی قرارداد بزرگ گرجستان- روسیه در مورد پایه‌گذاری روابط جدید بین دو کشور صحبت کردیم. روز بعد گروهی از کارمندان وزارت امور خارجه روسیه که به دستور یلتسین می‌بایست، عملکرد برقراری روابط دیپلماتیک بین کشورهایمان را بررسی نمایند، به تفلیس آمد. مسائل رسمی کم اهمیتی باقی مانده بود اما در آن زمان چندین واقعه غیر قابل باور رخ داد.

در ۱۳ ژوئن در مرکز تفلیس، نزدیک خانه جابا یوسلیانی، عمل تروریستی رخ داد: چند ثانیه پس از عبور آخرین خودروی تشریفات معاون رئیس شورای دولتی، در آن مکان خودروی "زاپاروژتس" پر از مواد منفجره، منفجر شد. انفجار به کمک دستگاه هدایت از دور صورت گرفت. پنج نفر کشته و شش نفر زخمی شدند که در میان کشته شدگان یک کودک دیده می‌شد، تعدادی خانه نیز فروریخت.

همان روز در شهر گوری، به فاصله چند کیلومتری شهر تسخینوالی، بین نیروهای گارد گرجی و کارمندان نظامی هنگ توپخانه روسیه برخوردی صورت گرفت که در آنجا نیز تعدادی کشته شدند. رانندگان تانک، خودروها را به حرکت درآوردند و آنها را به خیابان‌های شهر بردند... ترس و وحشت شهر را فراگرفت...

در ۱۵ ژوئن، رئیس شورای عالی روسیه، روسلان خازبولاتف اعلامیه‌ای صادر کرد که مفهوم آن عملاً دعای خیر سیاسی برای تجاوز به تمامیت ارضی و حاکمیت گرجستان بود (تاریخ تکرار می‌شود: امروز نیز بعضی از نمایندگان بیانات مشابه‌ای را در دومای روسیه اعلام می دارند).

در ۱۸ ژوئن، سه هلی‌کوپتر هوانیروی روسیه به مواضع نیروهای گارد گرجی در منطقه تسخینوالی حمله کرد. فرمان مربوطه را نیز کوندراشوف معاون وزیر دفاع روسیه صادر کرد که بعدها آشکار گشت، به دعوت تنگیز کیتوانی به آنجا رفته بود. در این خصوص من اطلاعی نداشتم. من این سانحه را نوعی عمل تهاجمی ارزیابی کردم.

در تاریخ ۲۰ ژوئن، دولت روسیه و معاون رئیس جمهور این کشور، الکساندر روتسکوی، همزمان بیاناتی اظهار داشتند که در آن مجدداً به قدرت نمایی و تهدید به دخالت در امور داخلی گرجستان و مولداوی پرداختند.

در همان روزها ما اطلاعاتی از نیویورک دریافت کردیم که طبق درخواست روسیه، تقاضای گرجستان مبنی بر بررسی پذیرش آن در عضویت سازمان ملل متحد به تعویق افتاده است. خلاصه، علیه کشور من حملات گسترده‌ای را از چندین جبهه انجام می‌دادند. حملات اقتصادی (تحریم سوخت و حمل و نقل)، نظامی (شرکت ارتش روسیه در مناقشات داخلی)، دیپلماسی (مسدود نمودن مسئله پذیرش گرجستان در سازمان ملل، مربوط ساختن توسعه روابط دوجانبه با شرط حل مسئله مناقشه گرجی- اوستیایی)، اطلاعاتی (تحریم اطلاعات گرجی در مطبوعات روسی و نشر اطلاعات تحریف شده درباره گرجستان).

در ۲۴ ژوئن، هنگامی که من می‌بایست به منظور دیدار با رئیس جمهور روسیه به سوچی پرواز کنم تا درباره راه حل های مناقشه گرجی- اوستیایی به توافق برسیم، گروه مسلح طرفداران رئیس جمهور اسبق، انبار مهمات نیروهای داخلی را تحت کنترل خود

درآورده و سپس ساختمان رادیو و تلویزیون گرجستان را در دست گرفتند که از آنجا خطاب به مردم با اطلاعات دروغین اعلام داشتند که "دولت قانونی" احیا شده است و مردم را فراخواند تا زیر لوای آن گرد آیند. هیچ کس به این فراخوان پاسخی نداد. خیلی زود جلوی تلاش برای شورش گرفته شد، چیزی که به مطبوعات مبتذل روسیه و تحلیل گران سیاسی "جدی" بهانه داد تا این عمل را شبه شورش بنامند که گویی از جانب دولت برای حل مشکلات سه گانه سازماندهی شده بود؛ پیش از ملاقات سوچی به دستگاه رهبری روسیه وجود خطر واقعی به وجود آمده برای دموکراسی در گرجستان را نشان دهد، سرکوب طرفداران گامساخوردیا را توجیه و اثبات نماید، تثبیت اوضاع را در تفلیس تحقق بخشد و به تقویت نیروها پیرامون رئیس شورای دولتی دست یابد.

پایان "صد روز" تنهایی من، با مجموعه‌ای از انفجارات مصادف شد، در روابط با روسیه، مناقشات داخلی، در شاهراه‌های بخش غربی گرجستان، تحریف اطلاعات در صفحات روزنامه های روسی و تلویزیون...

رهایی از این احساس که تمامی این وقایع با گسترش عملیات جنگی در تسخینوالی و نقض چند باره حالت آتش بس در ارتباط بود، مشکل بود. در عین حال، بی ثباتی موجب تشدید اوضاع در پایتخت کشور شده بود. انفجار صورت گرفته همان روز در شهر گوری، حلقه‌ای بود در زنجیره وقایع که می‌توانست شاهرگ حیاتی گرجستان را قطع کند. نمی‌توان بیانات مقامات عالی روسیه را در روز به دست گرفتن ساختمان رادیو و تلویزیون توسط زویادیست‌ها، در ۲۴ ژوئن و حمله به وزارت امور داخله در سوخومی توسط دولت جمهوری خودمختار آبخازی و بیرون راندن وزیر نامطلوب گرجی، گیوی لومینادزه[1] از آنجا را تصادفی دانست.

وقایعی بیش از حد شبیه به هم در این فاصله زمانی کوتاه روی داد که حاکی از هماهنگی قبلی بود. به عبارتی، بین طرفداران گامساخوردیا، جدایی‌طلبان آبخازی و اوستیایی و محافل استبدادی روسیه واقعاً ارتباطی وجود داشت.

آن گونه که آشکار شد، تجمعات ۲۴ ژوئن برای اوایل جولای برنامه‌ریزی شده بود و آنرا تعمداً به ماه ژوئن منتقل و با دیدار تعیین شده من و رئیس جمهور روسیه در سوچی (داگومیس)، مصادف کردند. نتیجه ملاقات ما، توافق درباره اصول حل مناقشه و بیانیه‌ای بود

---

[1]. Givi Lominadze

که در آن گفته شده بود گرجستان و روسیه "حاکمیت، استقلال، تمامیت ارضی و خلل‌ناپذیری مرزهای یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند. آنها نسبت به اراضی یکدیگر ادعایی ندارند و مسئولیت دارند تا بدون توسل به زور، تمامی مسائل موجود را تنها با روش مسالمت‌آمیز و مذاکرات سیاسی حل نمایند". این نیز گفته شد که فدراسیون روسیه از خواسته گرجستان مبنی بر عضویت در سازمان ملل متحد استقبال نموده و به عنوان عضو دائمی شورای امنیت سازمان، همه گونه مساعدت در جهت الحاق گرجستان به این سازمان مبذول خواهد داشت.

طبق ماده دوم "توافقنامه"، روسیه متعهد شد "در عرض بیست روز، هنگ ۳۷ مهندسی و ساختمان و هنگ رزمی ۲۹۲ هلی‌کوپترها به همراه بخشهای خدماتی را از منطقه تسخینوالی خارج سازد". همچنین، "نیروهای مشترک" به منظور برقراری صلح تشکیل شد اما تمامی این توافقات در حد حرف و وعده باقی ماند. در آن مکان که نظامیان روسی مستقر بودند، امروزه "مبارزان غیر قانونی" منطقه جدایی طلب، با تسلیحاتی بسیار بیشتر نسبت به آن چیزی که تا به حال داشتند مستقرند. برای ورود اسلحه به آنجا تنها یک راه یعنی تونل روکی[1] موجود است که از خاک روسیه همه چیز و همه کس از جمله تسلیحات، قاچاق، مبارزان غیر قانونی و نیز ساکنان شمال قفقاز وارد می‌شوند. سیاست همیشگی روسیه در گرجستان اینگونه ادامه یافت.



در هر حال به رقم تمامی این مسائل، ما کار می‌کردیم و شورای دولت- نوعی الگوی مجلس آینده- نیز به کار خود ادامه می‌داد. قانون انتخابات را تصویب و تشکیل نیروهای مسلح ملی را آغاز کردیم. پلیس قوت می‌گرفت و عملاً وزارت اطلاعات در فضایی خالی شکل می‌گرفت. سازمان‌های دادستانی نیز تکمیل شد. اصلاحات ارضی را آغاز کردیم. تقریباً شصت درصد از زمین‌های کشور را باید در اختیار مالکیت خصوصی قرار می دادیم.

این حرکت بدان گونه که من می‌خواستم، سریع نبود. ما تصمیمات فراوان و به موقعی اتخاذ کردیم اما اجرا نمی‌شدند. به عنوان مثال، تصمیم گرفتیم که تمامی تشکیلات مسلحی

---

[1]. Roki

که مایل بودند به نیروهای نظامی دولتی بپیوندند، در مدت زمان معینی وارد سربازخانه‌ها شوند. کسانی که این کار را انجام نمی‌دادند، تشکیلات آنها غیرقانونی اعلام می‌شد. در زمان تعیین شده نه نیروهای گارد و نه تشکیلات "مخدریونی" وارد پادگان‌ها نشدند، زیرا همواره طبق سفارش، اتفاقی نظیر عملیات تروریستی پر سر و صدا، یا حمله به ساختمان رادیو و تلویزیون و ... روی می‌داد.

غایب شدن هم رزمان مسلح و غیر مسلح من، به ویژه هنگامی که هر زمانی مورد نیاز بودند بصورت یک قاعده در آمده بود. این مورد، همیشه با نقض متناوب خط مشی اعلام شده دولت در جهت حل صلح آمیز مسائل مورد اختلاف مصادف بود. به عنوان مثال، خبر می‌دادند که هنگ‌های گرجی به شهر تسخینوالی نزدیک و ارتفاعات مستحکم را اشغال کرده‌اند. من می خواستم فورا با نخست وزیر و وزیر دفاع تماس بگیرم اما آنها را پیدا نکردم. پس از مدتی، هنگامی که کار به پایان رسیده بود، تنگیز کیتوانی را یافتم و او گفت که در خصوص حمله، فرمانی صادر نکرده است. پس چه کسی فرمان حمله را داد؟ آنطور که معلوم شد، یکی از فرماندهان صحرایی که اجازه این کار را نداشته است این فرمان را صادر کرده است، اما بالاخره چه کسی به او این اختیارات را داده بود؟

تعاریف سیاسی گاهی اوقات به حدی غیر قابل فهم می‌شود که نمی‌توان ماهیت وقایع را به درستی تشخیص داد. در هر حال، برایم دشوار است حقانیت نویسنده‌ای را بپذیرم که می‌گفت آمدن من به گرجستان "سپری دموکراسی" به وجود آورد و "قله نظامی- سیاسی را که توسط آن رئیس جمهور گامساخوردیا و دستگاه وی را از دولت برکنار ساخت، شرافتمند جلوه داد". مسئله این است که چرا چنین کاری انجام دادم ؟- "شرافتمند جلوه دادم" و "سپر سیاسی به وجود آوردم"- ... چنین "نیکوکاری" در برنامه‌های من نمی‌گنجید و اطمینان دارم که حتی همرزمان من هم چنین خیالی واهی نداشتند. جیمز بیکر این اجازه را به من نخواهد داد تا در برابر حقیقت گناهکار باشم: در ماه مه سال ۱۹۹۲ دیگر قصد پنهانی حداقل دو نفر از اعضای هیئت رئیسه شورای دولتی برایم آشکار گشت- حتی آن زمان این مسئله را با دوست آمریکایی‌ام در میان گذاشتم. در خصوص اشاره وی مبنی بر اینکه یکی از آنها قصدش را با وی در میان گذاشته است که در رهبری کشور باشد، من صریحاً پاسخ دادم: "این یک بازی دو پهلو است".

اتفاقاً هنگام صحبت‌های آن زمان با وزیر خارجه دولت آمریکا، به یاد دارم که چگونه احساس شادی بر من مستولی گشت: باز هم همچون گذشته در محیط آشنا خواهم بود، باز هم طبق همان قوانین آشنا بازی خواهم کرد، بدون این که ناجوانمردانه پشت پا بخورم. جریان زندگی با دسیسه‌جویی و پیمان‌شکنی افراد و عقاید و افکار محدود محلی رد و بدل نمی‌شود- ریاکاری آنها از همان ابتدا به راحتی آشکار بود... باید اعتراف کنم که آن زمان من هم مجبور به "بازی دو پهلو" بودم. شرکت اجباری من با برخی از "همرزمان" تاوانی بود که من باید برای به عهده گرفتن بخشی از بدبختی وطنم پرداخت و خود مسئولیت آینده آن را به عهده می‌گرفتم. همان طور که این مسئولیت پذیری قبل از هر چیز به معنای آزاد ساختن کشور از رهبرانی بود که آزادی کشور را به معنای آزادی اختیار خود و به بهای بدبختی کشور و ثروت اندوزی برای خود می پنداشتند.

در صد روز نخست "اداره بدون قدرت" حکومت توسط من، همواره با رذالت سیاسی، دورویی و فریب برخورد می‌کردم. تمایل داشتم همه چیز را به یکباره پایان داده و نقطه پایانی بر همه چیز بگذارم. دوست داشتم همه چیز را آشکار سازم، در را پشت سرم محکم بکوبم و بروم.

مسلماً می توانستم به جایی آرام در غرب بروم. به آلمان نیز دعوت شده بودم. از زندگی آرام سیاستمداری برکنار شده برخوردار بوده و با حق‌الزحمه‌ای که از طریق سخنرانی‌ها و خاطرات کسب می‌کردم، به زندگی خود ادامه می‌دادم. اما این فقط و فقط به معنای در قید حیات بودن است و بس. در گرجستان، جنگ داخلی به همراه قحطی، بیکاری، بحران اقتصادی و صف‌های طویل نانوایی‌ها و پمپ بنزین که در آن یکدیگر را به قتل می‌رساندند، باقی می‌ماند. (شایان ذکر است زمانی که من در دوران کمونیست‌ها رهبر جمهوری گرجستان بودم، حتی یک گدای گرجی وجود نداشت چه برسد به کودکان بی خانمان. یافتن کار هم دشوار نبود).

واقعاً هم مایل به رفتن و ترک همه چیز بودم، مانند زمانی که پس از اختلاف با جابا یوسلیانی خواهان ترک همه چیز شدم. اما کشور را در چنگ چه کسانی می‌انداختم- کیتوانی و یوسلیانی؟ این کار همه چیز را در یک هرج و مرج خونین فرو می برد. نه، من تنها زمانی استعفا دادم که دیگر کشور شکل گرفته بود و هر طور که بود بالاخره سیاستمداران جوان دست پرورده من در رأس آن قرار گرفتند.

روسیه، قفقاز و گرجستان

مرور تاریخ شاید برای برخی امری غیر ضروری به نظر آید اما تاریخ نه تنها اعمال و کارهای انسان‌ها و کشورها، بلکه اعمال امروز و فردای هر یک از ما را تعیین می‌کند. هر آنچه امروز در قفقاز، روسیه و گرجستان و در روابط ما رخ می‌دهد، اغلب انعکاس ناخودآگاه و ادامه وقایع مدفون شده در شعور و غرایز تاریخی می‌باشد.

می‌خواهم هر آنچه که بود و هرگونه که بود، همه بدانیم و یا به یاد آوریم و بسیاری از مسائل را تشریح و تفسیر کنیم تا از بسیاری مسائل رهایی یافته و روابط تازه‌ای را از لحاظ کیفی- روابطی حقیقتاً برابر و دوستانه- بین روسیه و گرجستان آغاز کنیم.

"تامل در گذشته و آینده" زمانی نگاشته شد که در منطقه‌ی تاریخی گرجستان- کارتلی داخلی (که بخشی از آن را بلشویک‌ها در سال ۱۹۲۲ پس از اشغال گرجستان توسط روسیه به آن عنوان ایالت خود مختار اوستیای جنوبی را اعطا کردند) مناقشات مجدداً از سر گرفته شد. یک طرف مناقشه- جدایی‌طلبان اوستیایی- مبارزان غیرقانونی و شهروندان روسیه و طرف دیگر گرجیان قرار دارند؛ یک طرف پارلمان روسیه، رهبری روسیه، ارتش منظم روسیه و ساکنان شمال قفقاز حامی روسیه، قرار دارند و طرف دیگر- دولت تازه تشکیل یافته گرجی، ارتش گرجی و دستگاه رهبران جوان و بی‌تجربه گرجستان. مسلماً رویارویی نابرابری است، به ویژه آن که روسیه تمام توان خود را به کار می‌برد تا نهایتاً به اصطلاح، جمهوری اوستیای جنوبی و آبخازیا را که بخش‌های لاینفک دولت چند صد ساله گرجی بودند و در زمان خود به شکل یک دولت واحد با فرهنگ، مذهب، زبان و الفبای مشترک، گذشته و آینده‌ی مشترک بودند، به خود ملحق کند.

برای معاصرین، امروزه تمامی این مسائل فاجعه‌ای شخصی و یا دولتی است اما اگر این مسائل حل نشود، قرنها خواهد گذشت و تنها مورخان خواهند دانست که در واقع چه اتفاقی رخ داده است. دیگر کسی اعمال زور و فشار را به یاد نخواهد داشت و روسیه هر دو را همچون دیگر مناطق و مردمان، در دیگ امپراطوری خود طبخ خواهد کرد. گرچه من به آن نیز فکر می‌کنم که این تلاش برای فروپاشی نظام دولت گرجی ممکن است ما را مجدداً به انفجار خونین و فاجعه ملی آبخازیها، اوستیایی‌ها، گرجی‌ها و خود روسها بکشاند.

با دردمندی فراوان اعلام می‌دارم که روند چند صد ساله توسعه ارضی روسیه و اشغال اراضی، امروزه نیز در قرن بیست و یکم ادامه دارد و اگر جهان، اروپا و آمریکا این بار هم اقدامات تجاوز طلبانه روسیه را نادیده بگیرند، این تراژدی از محدوده گرجستان فراتر رفته و تبدیل به یک فاجعه جهانی خواهد شد.

این روند موسوم به "اثر دومینو"[1] طی قرنها باعث جابجایی گسترده مردم در اطراف روسیه در اروپا، آسیا و قفقاز شد. ساکنان محلی که از سوی روسیه مورد اجحاف قرار گرفته بودند، توسط امپراطوری روسیه به سلسله جبال قفقاز که حصار دفاع طبیعی گرجستان محسوب می شد رو آوردند. این سلسله جبال، گرجستان را در زمستان نفوذناپذیر می‌کرد اما در دیگر اوقات سال، آلانی‌ها (آسی‌ها)، کیست‌ها (چچن‌ها) و دیگر ساکنان بخش کوهستانی قفقاز که از سربازان روسی، فقر و تنگدستی گریخته بودند آرام آرام از طریق کوره راه‌های کوهستانی تک نفره و یا خانوادگی وارد گرجستان می‌شدند و به عنوان پناهنده در مناطق ساحلی دریای سیاه، دره پانکیسی[2]، کارتلی داخلی و یا به اصطلاح، اوستیای جنوبی سکنی گزیدند. بخشی از آنها با جمعیت گرجی همگون شدند و برخی دیگر نیز به طور متراکم و دسته جمعی در مناطق مختلف گرجستان سکنی گزیدند و مانند سالهای نخست موجودیت گرجستان استقلال یافته (۱۹۱۹)، در گرجستان معاصر نیز نه تنها مدافع منافع خود، بلکه به حامی منافع روسیه نیز تبدیل گشتند. آنها نه تنها خواستار مزایا بلکه خواهان زمین نیز شدند- یکی برای پیوستن به امپراطوری روسیه، دیگری برای تشکیل دولت تابع روسیه.

بر اساس منطق امپراطوری روسیه، چچن‌ها و دیگر ساکنان قفقاز شمالی، شایستگی کسب استقلال را ندارند اما مردم اوستیا که از قبل و یا به تازگی به خاک گرجستان مهاجرت کرده و اکثریت آنها از دوران اواخر قرن نوزدهم با توجه به سرشماری انجام شده به وسیله خود امپراطوری روسیه بعنوان "پناهندگان" تشخیص داده شده‌اند، شایسته کسب استقلال هستند. سرنوشت کل آبخازیا را باید اقلیتی که روسیه آنها را به شهروندی خود در آورده است تعیین کند، اما از اکثریت گرجی مطرود در اثر تعقیب‌نژادی (بیش از سیصد هزار آواره) کسی چیزی نمی‌پرسد. نه به آنها اجازه بازگشت به خانه‌های خود را می‌دهند، نه

---

۱. Domino Effect-اثر حادثه‌ای جهت به وقوع پیوستن و تراکم حوادثی شبیه به آن

2 . Pankisi

می‌توانند به دیدار مزار آباء و اجداد خود بروند و نه امکان دارند به مراقبت از آثار تاریخی چند صد ساله که دارای کتیبه‌های قرون وسطایی‌اند، بپردازند.

تضاد در این است که جهان از ترس روسیه با آرامش خاطر نظاره گر این جریان است در حالی که با چنین منطقی، ایتالیایی‌ها و ارمنی‌ها در آمریکا و ترک‌ها در آلمان می‌توانند اعلام استقلال نموده، روس‌ها به ساکنین آلاسکا شهروندی اعطا نمایند و سپس با اسلحه از آنها دفاع کنند. آیا تا به حال کسی به این سفسطه حقوقی خطرناک اندیشیده است؟ امروزه در روسیه میلیونها چینی زندگی می‌کنند، آیا آنها می‌توانند جمهوری مستقل سیبری تشکیل دهند و دولت چین از شهروندان خود دفاع کند؟ این که یاوه و مهمل است اما به کمک روسیه، در گرجستان نزدیک به تحقق است.

کاری که روسیه در گرجستان طی قرنها انجام داده و اکنون نیز انجام می‌دهد با نتایج منفی و مثبت آن، بخشی از سیاست قفقازی امپراطوری روسیه محسوب می‌شود که از قبل تعیین، آماده و محقق شده‌است. به همین جهت، سیاست را باید حتی به طور خلاصه بررسی نمایم تا خواننده- قبل از همه خوانندگان جوان من‌جمله خود روسها- بدانند که علیرغم تغییر در طرز فکر پادشاهان، ساختار اجتماعی و تفکرات جامعه روسیه، سیاست امپراطوری روسیه در قفقاز و گرجستان، موضوعی همیشگی و تغییرناپذیر بوده است.

مناقشات قومی تصنعی قرون بیستم و بیست و یکم در گرجستان، تنها تجلی همین سیاست است. در آستانه استعفا، درباره ضروری بودن برقراری روابط کاملاً جدید بین روسیه و گرجستان، هنگام آخرین دیدارمان در سوچی با ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه صحبت کردم. یکی از موضوعات اصلی همانا مسئله آبخازیا بود. برای پوتین، مسئله بازسازی خطوط راه آهن جالب بود و برای من، آغاز بازگشت آوارگان و ایجاد شرایط تضمین امنیت برای آنها مهمترین مسئله بود. صحبت‌های ما در حد حرف باقی نماند و هزاران نفر به منطقه گالی[1] بازگشتند. آنها در انتخابات ریاست جمهوری آبخازیا نیز فعالانه شرکت کرده و نقش تعیین کننده‌ای ایفا نمودند. باز سازی خطوط راه آهن نیز در جریان است، گرچه باید برای این مورد مسایل بسیاری حل گردد و نیاز به سرمایه‌گذاری کلانی است. به هر ترتیب، عملاً این نخستین باری است که حرف به عمل منتهی شده است. اکنون بازسازی روابط

---

[1] . Gali

اقتصادی با آبخازیا امکان‌پذیر است و با این عمل شاید سردی حاکم بر روابط انسانی به گرمی بگراید. فکر می کنم در مسیر درستی در حرکت هستیم...

اشغال قفقاز

از پایتخت روسیه مسکو تا پایتخت گرجستان تفلیس، با هواپیما تقریبا ۲ ساعت و ۱۰ دقیقه راه است در حالی که در این مدت زمان، هواپیما از ۱۸۰۰ کیلومتر و چندین اقلیم و نماد در سطح زمین و از فضای پهناوری که در آنجا هنگام تصرفات امپراطوری روسیه، فرماندهان بزرگ ارتش روس که در میدانهای نبرد اروپا افتخار کسب کرده بودند در جنگهای استعماری با "اقوام وحشی" محلی عظمت اسلحه روسی را به اثبات می رساندند، عبور می‌کند. روسیه قلل قفقاز را با عبور از دشت‌های جنوب به تسخیر خود در می‌آورد و از آنجا سرکشان "غیر روس" را بیرون می‌راند. کنت الکساندر سوورف[1] که با پیروزی بر ترکها و دیگران و نیز پیروزی‌های بسیار دیگر، نام خود را جاودانه ساخت و شبه جزیره کریمه را جزو ایالات روسیه درآورد و در جبهه قوبان[2] در راس سپاه قرار گرفت که وظیفه آن نه تنها دفاع مرزی بود بلکه می‌بایست "اخیال" نوغای[3] و آن سوی قوبان را به تبعیت درآورد و در صورت برخورد با هرگونه مخالفتی هرچند ناچیز، ضربات مرگباری را وارد سازد.

در زمانی که اصل اشغالگری امپراطوری حاکم بود و بی‌رحمی هم مشاهده می‌شد، روسیه مستثنی نبود. اشغالگران[4] روس در تمام دنیا اخلاف شناخته شده‌ای داشتند. همه آنها قتلها و کشتارهای خود را با ایده رسالت تعمیم تمدن، توجیه نموده و شرافتمند جلوه می‌دادند اما نظریه‌پردازان "گرد هم آوردن اراضی روسی" امروزه هم بر "رسالت خاص

---

۱. Alexandr Suvorov (1730- 1800) سردار مشهور روسیه که در سال ۱۷۹۹عالیترین درجه نظامی-ژنرالیسم- به او اعطا شد.

۲. منطقه قوبان در شمال غربی پشت کوه سلسله جبال قفقاز واقع است.

۳. منطقه ترک زبان نوغای بی رود ولگا و دریای آزوو تا اواسط قرن ۱۸ میلادی تحت نفوذ خان کریمه و ترکیه عثمانی بود.

۴. مولف از واژه conquistador استفاده کرده است که به معنی اشغالگران اسپانیایی است که "فعالیت" آنها (قرن۱۶)در آمریکای جنوبی تلفات کلان مردم بومی را در پی داشت.

معنوی" روسیه تاکید نموده و موضوع بی‌رحمی ناخودآگاه را مطرح می‌کنند. اکنون نیز در قرن بیست و یکم، آنان همانند گذشته با همان شقاوت و حیله گری عمل می‌کنند.

<" قفقاز نمی تواند برای ما مکان غریبی باشد. در آنجا تلاش و نیروی بسیاری صرف شده است و قفقاز به نحو جدایی‌ناپذیری با رسالت بزرگ جهانی روسیه ارتباط تنگاتنگ دارد">. این است سرمنشأ تمامی مسائل: "رسالت جهانی". چه ابعادی در ارتباط با قفقاز بکار برده شده‌است. سخنان نقل قول شده، در اواخر قرن نوزدهم، هنگامی که قفقاز مدتها است در تاج امپراطوری روسیه می‌درخشد بیان شده است. اکنون این اعترافات مهیج را با برهانی که از احساسات کمتری برخوردار نیست مقایسه کنیم- متن فرمان سووروف که در ۲۳سپتامبر سال ۱۷۸۲صادر شده است:

<" تا شکست فاحش، نابودی و به اسارت گرفتن دشمن، استراحت سربازان ممنوع است. عملیات با اسلحه سرد، صرفه‌جویی در استفاده از فشنگ ... غنایم به دو قسمت تقسیم شود: نیم اول برای امپراطور، نیم دوم برای لشکریان، دو سوم آن برای قزاقها"> کازاکها[1] و یا به عبارتی اسلاف آن قزاقانی که در آبخازیا گرجیها را به قتل می رسانند، نیاکان آن استعمار گرانی که اکنون نزدیک تسخینوالی با گرجیان مبارزه می‌کنند و در قرن بیست و یکم نیز با قتل و کشتار مردم ثروتمند می‌شوند.

خلاصه، روسها می بایست سکنی می‌گزیدند و بر کشتزارها و مراتع دست می‌یافتند تا بتوانند بر زمین‌های اشغال شده مستقر شده، ریشه بدوانند. <" نماد تاریخی وقایع قابل توجه در مناطق قفقاز و خطه ماوراء قفقاز">. تقویم منتشره در سال ۱۸۶۹ به دستور نایب‌السلطنه روسیه بیان‌کننده سه بعد اصلی سیاست روسیه در قفقاز می باشد؛ تشکیل نقاط قابل اتکا و بهره‌برداری از مناطق تصرف شده توسط اشغالگران؛ عملیات های نظامی روز افزون علیه رقبای ژئوپلیتیکی و مردمان متفق آنها که هدف آن شکست مخالفـــت آنها و در نهایت یافتن آن نیروهایی که می‌توانستند از روسیه برای "حل مسئله جهانی رم سوم" حمایت به عمل آورند و" نقش اهرمهای کمکی طبیعی را برای حل این مسئله در آسیای غربی" تحقق بخشند. (آنها در گرجستان چنین نیروهایی را به شکل جدایی‌طلبان اوستیایی و آبخازی یافته و تربیت کردند).

---

۱. برای کسب اطلاع درباره قزاقها / کازاکها به پاورقی صفحه ۳۴۲رجوع کنید.

نخستین جهت حرکت در قرن شانزدهم مشخص گشت. در سال ۱۵۸۷ روسها در مصب رودخانه تِرک به احداث قلعه پرداختند. "ترتیب زمانی حوادث" به طور دقیق مبدأ حرکت را به ثبت می‌رساند: "احداث دهکده نظامی در تِرک به منظور سلطه بر مردمان قفقاز" چندین دهه بعد، هنگام حکومت پادشاه الکساندر فرزند میخائیل، تیراندازان و قزاقان دن را در منطقه ترک اسکان می‌دهند. سپس ژنرال دریا سالار آپراکسین[۱]، قزاقها را که تا آن زمان در امتداد "کوههای مقدم چچنی" در۱۶۰ کیلومتری قلعه تِرک ساکن بودند، در مکانهای جدید ساکن می‌کنند. قزاقان جلودار چچن‌ها را از محل سکونتشان بیرون راندند. آنها با موفقیت این مسئله را پیش برده و ضمن تصرف مسافت قابل توجهی از قلعه، مناطق پیشین کوه را که از آنجا راه رو به جلو باز می شد اشغال کردند.

دورترِ از این مکان، در دره ترک استعمارگری اوج می‌گیرد و در دوران امپراطریس کاترین دوم در ایستگاه‌های تِرک چند صد روس را سکنی داده و محل اقامت را هنگ موزدوک[۲] می‌نامند. ابعاد استعمار در آن زمان با سرعت غیر قابل تصوری در حال افزایش بود. نه ده‌ها و صدها، بلکه هزاران روس (۲۰ هزار) در اراضی کناره دریای سیاه اقامت گزیدند.

قبل از آن، مراتب استعمارگری گروههای اعزامی و تنبیه بدنی در کار بود. ابتدا قلعه، سپس مبارزه و در نهایت ساخت و ساز شهرها و دهکده‌های نظامی انجام شد. دستاوردهای نظامی نه به دلایل نظامی و یا لیاقت شخصی بلکه با توجه به توانایی و استعداد مدیریت در امور اقتصادی و اسکان استعمارگران در اراضی اشغال شده، استدلال می‌شد. در این خصوص ژنرال یرمولوف[۳]، قهرمان جنگ با ناپلئون، همتا نداشت: <"او اولین کسی بود که اهمیت عامل مردمی روس را به مثابه زمینه‌ای جهت نزدیکی بیگانگان[۴] به روسیه و نهایتاً تحکیم حکومت روسیه در منطقه بخوبی درک کرد. یرمولوف مخترع و مروج روش استعمارگری روس با کارآیی بالا است. وی اصل ساکن کردن سربازان متأهل را در قفقاز تعمیم داد.">

---

[1] . Apraksin
[2] . Mozdok
[3] . Ermolov

۴. در متن روسی از واژه inoverets به معنی "پیرو دین دیگر" استفاده شده است.

لازم به ذکر است که این روش عملی استعمارگرانه روسی تنها پس از آن که در قفقاز به سربازان امکان اسکان با خانواده‌هایشان در این مناطق داده شد، مورد استفاده قرار گرفت. برای این کار حداقل به دو چیز نیاز بود: تشکیل میدان‌های عملیات سوق‌الجیشی به منظور غلبه بر قفقاز و مطیع ساختن ساکنان آن منطقه. میدان‌هایی را در جنگ با ترکیه و ایران به دست می‌آوردند و در عین حال مردمان سرکش قفقاز را "آرام" می‌کردند. "نمونه تاریخی" با چنین مشخصاتی به وفور یافت می شود: همان ژنرال یرمولوف دو بار لشکرکشی کرد و شخصاً فرماندهی آنرا بر عهده گرفت، ابتدا برای "آرام کردن داغستان" و سپس به چچن بزرگ رفت. وی پس از آن بلافاصله در ۱۸۲۶ نگاهش را بسوی ایران معطوف کرد که روسیه با آن وارد جنگ شده بود.

گرجستان زجر کشیده در اثر حملات و تجاوزات همسایگان نیرومند، گویی شانس نجات برایش فراهم شد. در پایتخت آن تفلیس، نایب‌السلطنه روسیه و ستاد ارتش قفقاز اقامت یافتند. روسیه در مجموع، موضع مناسبی اتخاذ نمود اما تلاش روسیه برای گسترش امپراطوری و اعمال حاکمیت باعث شد تا جریانات مخالف با به اصطلاح "جنگ های قفقاز" به وجود آید.

"جنگ‌های قفقاز" تقریبا نیم قرن به طول انجامید (۱۸۶۴-۱۸۱۷) و روسیه سالیانه یک ششم بودجه دولتی خود را صرف نگهداری از ارتش ۳۰۰ هزار نفری می کرد اما چه کسی تعداد کشته شدگان و یا معلولین طرفین درگیر در این جنگ‌ها را شمرده است؟ عملیات جنگی در دو منطقه اصلی در جریان بود؛ چچن و داغستان در شرق و در غرب در ناحیه مسکونی با قبایل آدیغه که در نزدیکی دریای سیاه و دریای خزر واقع است. این بدان معنی است که این جنگ با منافع حیاتی ایران و ترکیه در ارتباط بود. در زمانها و مکانهای مختلف جنگ، رهبران قفقازی خردمند و با استعدادی که اراده آنها با ایمانشان استحکام یافته بود نمایان می‌شدند. به عنوان مثال، یکی از این رهبران، شیخ منصور بود که طی شش سال در چچن، سربازان روسی از دست وی در وضعیت وحشتناکی به سر می‌بردند. نهایتاً او را دستگیر کرده و به صومعه سولووتسکی[1] فرستادند که بعدها امپراطوری شوروی وارث آن گشت و زندانیان سیاسی را به آنجا، تبعید می‌کردند.

---

۱. Solovetski در شمال روسیه

پس از گذشت چهل سال، نوبت به قاضی ملا رسید که در داغستان "عملیات علنی" را آغاز نمود. وی بر دربند استیلاء یافت اما در سال ۱۸۳۱ شکست خورد و سال بعد کشته شد. مسابقه دو امدادی رهبران نظامی و روحانی با دستگیری و یا کشته شدن آنها قطع نمی‌شد. پس از کشته شدن قاضی ملا، حمزه بیک جانشین وی شد و پس از کشته شدن او در خونزاخ[1] امام شامل نمایان گشت. جنگهای قفقاز وارد مرحله جدیدی شد و در دوران شامل، بالاخره امامت یعنی اتحاد نظامی- یزدان سالاری ویژه به رهبری پیشوای روحانی- امام شکل گرفت. امام شامل، تلاش مشترک ساکنان قفقاز شمالی را زمینه غزوات خود علیه "بی دینان" ساخت. با اتحاد چچنستان کوچک و بزرگ و بخش مهمی از داغستان، وی عملاً دولت روسیه را مجبور ساخت تا برای حل مسائل قفقاز در جستجوی راه مسالمت‌آمیزی باشد. در پطرزبورگ این آمادگی وجود داشت تا دولت شامل را به رسمیت بشناسند اما وی در پاسخ به آنها اعلام داشت که پس از فتح مسکو و پطرزبورگ به استامبول، جایی که به مقدسات اسلام بی احترامی شده است، خواهد رسید. این خطای سرنوشت ساز شامل بود.

توافق صورت نگرفت. جنگ شکلی سخت و بی رحمانه‌ای به خود گرفت، جنگ تا نابودی کامل متخاصم پیش می رفت. فرماندهان ارتش روس در قفقاز تاکتیک "زمین سوخته" را به اجرا درآوردند. افسر جوان توپخانه، لئو تولستوی، نویسنده بزرگ و بشردوست آتی روسیه و جهان در نابودی روستاهای کوهستانی شرکت داشت و برای این کار سپاس فرماندهان ارتش را نیز کسب نمود. گرچه با به تصویر کشیدن این جنگ، بعدها شاهکاری همچون "حاجی مراد" را به جهان هدیه داد.

افسران برجسته روسیه تحصیلکرده اروپایی "مسابقه دو امدادی افتخار" را ادامه می‌دادند. شرکت‌کنندگان نبردهای بارادینو، بائوتسن، کولم و ماینتس[2]، بعدها شورش لهستان را "آرام" ساختند و پس از آن، برای عملیات جنگی به قفقاز اعزام شدند. یکی از شرح حال نویسان می‌نویسد:< "حرکت از تمیرخان شورا به طرف گومرو را باید به عنوان ادامه ماموریت در لهستان تلقی کرد"..."مأموریت جدید شامل عملیات ضد کیست‌ها و گالگاها در چچن، کوههای ایچکریا بطرف ده بنت جهت نابود کردن این ده">.

---

۱. دهکده‌ای در داغستان

۲. میدان‌های درگیری‌های خونین۱۸۱۳-۱۸۱۲-Mainz,Kulm (Chlumac),Bautzen-Borodino

پس از خاتمه جنگ کریمه، دستان روسیه در قفقاز بیش از پیش باز شد. ارتش قفقاز را مجدداً مسلح نمود و در مناطق تسلیم ناپذیر چندین ماموریت انجام داد. هنگامی که در سال ۱۸۵۹ شامل را به اسارت گرفتند مخالفت کوه‌نشینان تضعیف شد ولی جنگ‌های قفقاز تا ۵ سال بعد ادامه یافت.

جنگ‌های پنهانی به اشکال دیگر ادامه یافت و هزاران کوه‌نشین را که در جنگ بر علیه روسیه شرکت داشتند از وطن خود راندند و اگر بخواهیم به زبان امروزی آنرا بیان کنیم، تبعید کردند. استالین دوچرخه‌ای اختراع نکرد بلکه او تنها از اسلاف خود مواردی را به قرض گرفت و در شرایط تشکیل امپراطوری، در سطح تکنیک های امروزی این نوع از جنگ را به راه انداخت. هنگامی که استالین می گفت: "من تنها شاگرد لنین هستم"، در ادامه می‌توانست از بسیاری از مستخدمان تزار نیز نام ببرد که به جریان به اصطلاح مهاجرت- راندن دسته جمعی مردمان قفقاز شمالی به کشورهای مسلمان همسایه- کمک نمودند. هزاران آبخازی (امپراطور الکساندر آنها را به دلیل مسلمان بودن و مبارزه بر علیه روسها "ملت مجرم" نامید) آدیغه‌ای، قاباردویی، چچن و اینگوش را که اکنون در ترکیه زندگی می‌کنند، از موطن خود راندند. پراکندگی جمعیت چند هزار نفری چرکسی در اردن، سوریه، عراق و کشورهای اروپایی پژواک دور جنگهای قفقازی است، همچون آن بخش از گرجیان مسلمان ساکن ترکیه که بازتاب دور جنگهای روسیه و ترکیه هستند که نیاکان آنها را نیز به ترکیه کوچاندند.

طبق اطلاعات مورخ گرجی، ایوانه جاواخیشویلی "از سال ۱۸۲۸ که روسیه مناطق سامتسخه، جاواختی، اروشتی و پالاکاتسیو[1] را که در آن جمعیت گرجیان مسلمان ساکن بودند از عثمانی‌ها گرفت و ساکنان آنها را در چنان وضعیت روحی گرفتار ساخت که بریدن از خانه و کاشانه اجدادی و کوچ کردن به ترکیه را ترجیح دادند. کنت پاسکویچ اجازه کوچاندن گرجیان را از لیخت ایمرتی[2] به آن مکان نداد و به جای آنها ۳۰۰۰۰ نفر ارمنی کوچ کرده از ترکیه را به مسختی[3] راند ... جایی که تا سال ۱۸۲۸، جمعیت گرجی آن بیش از ۹۰ درصد بود اما در سال ۱۸۳۰ به لطف مامورین روسی، اکثریت را ارامنه تشکیل

---

[1] . Palakatsio,Erusheti,Javakheti,Samtskhe
[2] . Likht-Imereti
[3] . Meskheti

می‌دادند. (گزارش ایوانه جاواخیشویلی برای دولت گرجستان در سال ۱۹۲۶) دوی بردزنیشویلی، مجله " آرتانوجی" ۱۹۹۸، شماره هفت، صفحه ۲۴)

به همین علت بود که عکس پاسکویچ با متن ذیل مدت زیادی سربازخانه ارتش روسیه را "مزین" می‌کرد: <"بدون احتیاط فرمانروای این سرزمین باش، ارتش روسیه از تو حافظت خواهد کرد.">

گشایش شعبات دانشگاه دولتی تفلیس در جاواختی و مسختی گام بسیار مهمی بود که جوانان گرجی و ارمنی را با رشته های خاص به هم نزدیک نمود. باید بگویم که مبتکر گشایش شعبات، رئیس آن زمان دانشگاه دولتی تفلیس روئین متروولی[1] بود. من به همراه او از این شعبات بازدید نمودم و از نتایج کار به وجد آمدم (جوانان ارمنی در حال آموختن زبان گرجی، یعنی زبان رسمی کشور بودند و گرجیان نیز زبان ارمنی را فرا می‌گرفتند که این امر حاکی از وجود سطح جدیدی در روابط بین مردم گرجی و ارمنی بود). گرجیان با ارامنه کوچانده شده به جاواختی همچون برادران خود رفتار می‌کردند اما پاسکوویچ از کار خود قصد دیگری داشت. وی می‌خواست یک کانون مناقشه ایجاد نماید تا برای گرجستان تبدیل به یک معضل دائمی گردد.

جنگهای قفقاز از بی‌رحمانه‌ترین انواع جنگها بود. طبق گفته مورخ، عمل سووروف در حوالی قوبان چنان تاثیر سنگینی بر "کوچ‌نشینان نیمه وحشی" گذاشت که آنها دیگر جرات شورش بر علیه روسها را نداشتند و زمینهای اطراف رودخانه دن و مانیچ را نیز به چشم مایملک خود نگاه نمی‌کردند. به لطف سووروف ناحیه پهناور خطوط ساحلی دریای سیاه برای روسیه باقی ماند اما نیروی فرماندهٔ روس، نه تنها بر "وحشی‌ها" بلکه بر ترکیه و ایران-مخالفان ژئوپلیتیک دیرینه روسیه در آن منطقه و بر اروپا نیز که از آن طریق روسیه برای انجام "رسالت بزرگ جهانی" خود تلاش می‌کرد و بر دیگر مردمان قفقاز نیز که سرنوشت نوغایی‌ها در انتظارشان بود، تاثیر گذاشت.

شاید به خاطر آوردن وقایع گذشته ارزشی نداشته باشد اما در هر حال همه چیز نه در اسناد تاریخی و نه در یاد و حافظه ملت از بین نرفته است و نادیده گرفتن آن نیز صحیح نمی باشد. نمی‌توان جریانات معاصر را به روال گذشته پیاده کرد زیرا نه تنها برای قفقاز بلکه

---

[1]. Roin Metreveli

برای تمام جهان نیز این بازی خطرناکی است. هم اکنون در قرن بیست و یکم تمامی این وقایع ما را به جنگی تازه در قفقاز تهدید می‌کند.

به نظر من جنگ‌های قفقاز ادامه جنگ‌های کریمه بود. شایان توجه است که در آن سالها یکی از نویسندگان روس در این خصوص نوشت: <" سربازان و مردم ما نیز قفقاز را مکان "ملعون" نامیدند زیرا رام نمودن آن با نهایت تلاش، رشادت بی سابقه و تلفات سنگین توام بود اما مردم ما در وادی قربانی شدن خست به خرج نمی‌دهند: مردگان شرمنده نیستند و رشادت با اعطای تاج افتخار سرافراز شده است. "ملعون" بودن قفقاز شکل دیگری نیز به خود گرفت. شاید وجه هلاکت بار بودن و یا وجه مفید بودن اما اختلالات درونی زندگی ما، سستی روح ما، خطاها و گناهان سیاست ما در مناطق حاشیه، حتی ابهام و یا پایداری جهان بینی دولتی- ملی بسیاری از روس‌ها را نمایان ساخت".>

اگر در اینجا کلمهٔ "مناطق حاشیه" نبود، انسان تصور می‌کرد که این سخنان توسط یکی از "میهن پرستان واقعی" بیان شده است که به شدت نگران آن سیاست" نابود کننده" و "ملعون" در قفقاز و گرجستان می‌باشد که با "رسالت جهانی روسیه" مخالفت می‌نماید. خیر، این نیز اواخر قرن نوزدهم نگاشته شده و به خوبی چگونگی سیاست قفقازی روسیه را نمایان می‌سازد. برخورد نگارندهٔ سخنان نقل شده نسبت به این منطقه تفاوت چندانی با جهان بینی امپراطوری ندارد. این مسئله را خود وی به این شکل توضیح می‌دهد: <"آنها فکر می‌کنند که هر چیز بیگانه، حتی قابل دسترسی، باید از صفحه روزگار محو گردد اگر در کوتاه مدت با نیروهای قهار طبیعت ما بدون پس مانده ادغام نشود.">

با چنین تفکر دولتمداری، امپراطوری روسیه به مرزهای طبیعی گرجستان، سلسله جبال قفقاز رسید و اگر تا به حال استپ‌های قبایل کوچ‌نشین آن را از این بخش مسیحی محصور در کشورهای مسلمان دور می‌ساخت، اکنون دیگر تبدیل به همسایه و نیز امیدی گشته است که مدتها بود این کشور باستانی مسیحی- گرجستان- بیهوده در غرب در جستجوی آن بود.

سیاست روسیه در قبال گرجستان کماکان سیاست تصرف و اشغال اراضی بود اما این سیاست به طور اصولی از سیاست گستاخانه و خونین محقق در قفقاز شمالی متفاوت بود. ماهیت این سیاست آن زمان و اکنون نیز، یک بازی دوگانه بود؛ به وجود آوردن وهم و خیال

برای شریک خود و تضعیف نمودن تعمدی و قرار دادن آن در وضعیتی که خود به خود ناچار شود در ترکیب امپراطوری که حکم ناجی را داشت وارد گردد و تحت الحمایه آن قرار گیرد.

در آن زمان گرجستان که به دو پادشاهی و پنج شیخ نشین تجزیه شده بود، تبدیل به موضوع مورد اختلاف عثمانیها و ایرانیان شده بود. اختلاف در سال ۱۶۳۶ بدینگونه پایان یافت که ایرانیان و عثمانیها گرجستان را تقسیم کردند؛ گرجستان شرقی به عنوان حوزهٔ نفوذ ایرانیان و گرجستان غربی حوزهٔ نفوذ عثمانی‌ها شناخته شد و هنگامی که روسیه نیز با دو کشور وارد مبارزه شد، دیگر هیچ یک از سه قدرت مذکور منافع گرجستان را در نظر نگرفتند.

مراحل تاریخی روابط روسیه و گرجستان در قرون۱۸-۱۱

روابط گرجستان با روسیه یا بهتر بگوییم روسیه کیف، از سال ۱۰۲۱ در رابطه با جنگ بیزانس و گرجستان ثبت شده‌است و این هنگامی است که گرجیان و جنگجویان فرمانروای آن زمان روسیه کیف و متحد بیزانس یاروسلاو ولادیمرویچ[۱]، یکدیگر را به خاطر آذوقه اسب، کاه کتک کاری کردند. موارد دیگری هم بوده است.

سپس در سال ۱۰۳۷ معماران گرجی در ساخت کلیسای سوفیای کیف شرکت کردند. طی دهه اول قرن دوازدهم، ولادیمیر مونوماخ[۲] روابط دوستانه‌ای با داوید "بانی" داشت. در نیمه همان قرن، فرمانروای روسها ایزیاسلاو مستیسلاوویچ[۳]، نوهٔ داوید بانی و دختر شاه دمیتری اول[۴] را به همسری خود درآورد.

در سال ۱۱۸۵ در "عصر طلایی" گرجستان، ملکه تامار با یوری بوگولوبسکی[۵] فرزند یکی از اشرافیان روسیه ازدواج کرد. گرچه این ازدواج نافرجام بود اما در آن زمان گام برداشته شده از جانب قویترین دولت وقت گرجستان به سوی روسیه از لحاظ سیاسی اهمیت ویژه‌ای داشت. اتفاقاً پیشتر، جد بزرگ ملکه تامارا، شاه داوید بانی، گوران دخت زن قپچاغی را به همسری خود درآورد و بعدها نیز ملکه تامار با داوید سوسلان نمایندهٔ شاخه

---

[1]. Yaroslav Vladimirovich
[2]. Vladimir Monomakh
[3]. Izyaslav Mstislavovich
[4]. Demetre I
[5]. Yuri Bogolubski

اوستیایی باگراتیونها ازدواج کرد که این ازدواج حاکی از آن است که گرجستان در دوران شکوفایی خود نیز دست دوستی به سوی ساکنان آن سوی کوههای قفقاز دراز می‌کرد. لذا کشش به سمت شمال اتفاقی نبود و این موضوع زمانی محرز گشت که علیرغم تلاشهای مکرر گرجستان، اروپا نخواست و یا نتوانست دست یاری به سوی آن در میان کشورهای مسلمان محصور و به هفت قسمت تجزیه شده بود دراز کند.[۱]

ظاهراً کاملاً منطقی بود که روسیه ارتدوکس و در حال جنگ با ایرانیان و عثمانیها، نیرویی به نظر می‌رسید که روابط با آن می‌بایست گرجستان را از مسلمان شدن و تغییر هویت نجات دهد. گرجیان می‌خواستند این باور را داشته باشند و طی قرنها نیز این را به خود قبولانده بودند. در سال ۱۵۶۴ در دوران ایوان مخوف، از روسیه براستی هم کمک‌هایی رسید، زمانی که با خواهش پادشاه کاختی (گرجستان شرقی) لوان، سواره نظام کمکی روسیه برای نخستین‌بار وارد گرجستان شد اما در سال ۱۵۷۱ به درخواست سلطان سلیم ترک، خارج شد.

طی سالهای بعد، سفیرانی همواره با درخواست یاری به روسیه اعزام می‌شدند، اما بی‌نتیجه بود. سوگند وفاداری ۲۸ سپتامبر سال ۱۵۸۷ و فرمان سال ۱۵۸۳ که حمایت کاختی توسط روسیه را اثبات می‌کرد نیز در حد کاغذ پاره باقی ماند. نه شاه کارتلی و کاختی، تیموراز (۱۷۴۴-۱۷۳۳) نه شاه ایمرتی (گرجستان غربی) الکساندر (۱۷۵۲-۱۷۲۰) نه واختانگ ششم (۱۷۳۷-۱۷۰۳) و نه ایراکلی دوم، کمک واقعی از جانب روسیه نصیبشان نگشت. برای امپراطورهای روسیه، تنها منافع ملی روسیه اهمیت داشت و وجود دولت قوی

---

۱. یکی از نمونه‌ها در خصوص ناکام ماندن تقاضای گرجیان نامه ایراکلی دوم به پادشاه فرانسه لوئی شانزدهم بود:
"اعلی حضرت پادشاه شفیق و والا مقام فرانسه :

گرچه چنین تقاضایی از شما برایمان بسیار دشواراست. همانطور که در نامه پیشین خدمتتان عرض کردیم، این بار نیز جرأت به خرج داده و خاطرنشان می سازیم که در خواست ما آن است که هزینه لازم جهت نگهداری از دو لژیون را در اختیارمان قرار دهید تا سربازان را جمع آوری کرده و طبق روشهای اروپایی چنان ارتشی تشکیل دهیم که دشمنان ما وقتی از این موضوع مطلع شوند دیگر جرأت مبارزه با ما را نداشته باشند.

شاه کارتلی، کاختی و غیره ایراکلی"

(رجوع کنید. دیوید لانگ – سالهای آخر پادشاهی گرجستان، تفلیس، ۲۰۰۳، ص۱)(م)

گرجستان با سیاست مستقل و بلندپروازی‌های خود به هیچ وجه جزو اهداف و منافع آنان به شمار نمی‌رفت[1].

گرچه گرجستان همیشه به سوی جهان مسیحیت (بیزانس، فلسطین، اروپا، روسیه) تمایل داشته است اما گرجستان از جهان مسلمان خارج منزوی نبود. مسائل بسیاری (سیاست، اقتصاد، فرهنگ) آن را با این کشورها مرتبط می‌ساخت و شاید هم به همین خاطر بود که در داخل کشور بسیاری از روابط با آن کشورها حمایت می‌کردند. اصلی‌ترین مسئله برای روسیه جدا ساختن گرجستان از دوست و دشمن دیرینه آن بود، به عبارتی "انزوای منطقه‌ای"، چیزی که در زمان شاه واختانگ ششم و ایراکلی دوم رخ داد. در اینجا دو مثال دیگر را عنوان می‌کنم:

پطر اول، واختانگ ششم را به کمک والینسکی[2] استاندار آستاراخان متقاعد ساخت که به اتفاق علیه ایران لشکرکشی کنند. واختانگ طبق نقشه پطر اول با ۴۰۰-۳۰۰ هزار سرباز به سوی گنجه لشکرکشی کرد، اما پطر اول با ارتش خود بسوی آستاراخان حرکت کرد و گرجیان را با دشمنان تنها گذاشت. از طرفی گرجستان که در آن هنگام بدون شاه مانده بود، مورد حمله عثمانیها قرار گرفت و لزگی‌ها نیز شروع به غارت و کشتار مردم نمودند. واختانگ با همراهان ۱۲۰۰ نفری خود، بزرگان و روشنفکران ملت، ناچار به مهاجرت به روسیه شد. این نخستین ضربه بزرگ به قدرت بالقوهٔ فرهنگی- اندیشه گرایی گرجستان بود.[3]

در ۱۲ ژوئن سال ۱۷۲۴ پطر اول با عثمانیها صلح کرد و گرجستان غربی را به عثمانیها واگذار کرد (بوتکوف، اسناد.. جلد اول، صفحات ۵۹-۵۷ و صفحات ۶۷-۶۳). (اتفاقاً بوتکوف در لشکرکشی‌های روسیه به ایران در سال ۱۷۹۶ شرکت داشت و آجودان فرماندهٔ ارتش روسیه بود. وی می داند که چه می‌نویسد).

امپراطریس روسیه کاترین دوم نیز سیاست مشابه‌ای را در برابر گرجستان در پیش گرفت. او همواره ایراکلی دوم را ترغیب می نمود تا به همسایگان مسلمان خود پشت کرده و

---

۱. به موجب "پیمان گیورگیوسک" سال ۱۷۸۳ (Giorgievsk)، ایراکلی می بایست از روابط دیپلماتیک با دولت‌های خارجی بدون توافق دولت روسیه صرفنظر نماید. روسیه این بند از پیمـان را به جدی و همیشه تحت کنترل خود داشت همانطور که هیچگاه بند مربوط به عدم دخالت وی در امور داخلی گرجستان را رعایت نمی‌کرد. (رجوع کنید، دیوید لانگ، گرجستان ... ص ۱۹۸)(م)

2 . Volinski

۳. سرکوبگریهای بعدی و سالهای ۱۹۳۷-۱۹۲۴ ۱۹۳۸- نیز نابود کننده بود.

جانب وعده‌های روسیه هم‌کیش را بگیرد اما روسیه هیچگاه از گرجستان در مقابل عثمانی و ایرانی‌های عصبانی حمایت نکرد. در زمان ایراکلی دوم بود که روسیه توانست چشم‌انداز استقلال دولت گرجی را نابود کند، چیزی که عملاً با حمله کشورهای مسلمان به گرجستان به تحریک خود روسیه و ویرانی تفلیس توسط آغا محمدخان به نقطه پایان خود رسید.

پیش از حمله آغا محمدخان، با در خواست ایراکلی دوم مبنی بر آنکه روسیه تعهدات پیمان منعقد شده را رعایت کند، سنت پطرزبورگ به کنت گودوویچ، فرماندهٔ ارتش قفقاز دستور داد: <" در صورتی که آغا محمد واقعاً قصد تجاوز به گرجستان را داشته باشد ایراکلی را به کمکتان "امیدوار" سازید، تنها "امیدوار" سازید و نه بیش از این".

چنین سیاستی اهداف مشخص خود را داشت- "نقض عهد روسیه و ناتوان گذاشتن گرجستان در مبارزه با دشمنان نه تنها باعث از بین رفتن رابطه بین‌المللی و گستاخ نمودن دشمنان خارجی می‌گشت بلکه باعث آشفتگی در حیات داخلی و تشدید مبارزه بین گروه‌های سیاسی متفاوت و از بین رفتن احترام و اختیارات پادشاه و دولت نزد مردم می‌شد. بسیاری شاهد بودند که تمامی سیاست دولت برای گرجستان چیزی جز بدبختی به ارمغان نمی‌آورد و به همین جهت طرفداران سازش با عثمانی‌ها و ایرانیان، بی‌رحمانه با محافل طرفدار هم پیمانی و تحت‌الحمایه بودن روسیه جدل می‌کردند.

این رقابت و تضاد در داخل به خودی خود تیشه بر ریشه دولتی می‌زد که خود نیز در اثر جنگهای بی پایان و حملات دشمنان تضعیف شده بود (ایوانه جاواخیشویلی، "روابط بین روسیه و گرجستان در قرن ۱۸"، تفلیس، سال ۱۹۱۹صفحه ۵۶).

پیش از آن در ۲۴ جولای سال ۱۷۸۳ در قلعه گیورگیفسک (قفقاز شمالی) نمایندگان تام‌الاختیار ایراکلی دوم و کاترین دوم قراردادی را به امضا رساندند که به موجب آن بخش بزرگی از گرجستان، پادشاهی کارتلی و کاختی به ضمیمه تفلیس، به اختیار خود تحت‌الحمایه روسیه واقع می شد. از طرفی امپراطریس کاترین به نام خود و اخلاف آتی رسماً متعهد می‌گشت که از گرجستان و حق و حقوق دولت آن دفاع کند و به قوانین ملی، دادرسی و نیز اختیارات کلیسای مستقل احترام بگذارد. همچنین گرجستان نظام اقتصاد ملی و ارتش خود را حفظ می‌کرد.

"ابتدا تصمیم گرفته شد که قرارداد سال ۱۷۸۳می بایست با کل مناطق غرب و شرق گرجستان منعقد شود و پیش‌نویس اصل این قرارداد نیز دقیقاً به همین صورت تنظیم شده

بود، در آن به همراه ذکر نام شاه ایراکلی و پادشاهی کارتل- کاختی "شاه ایمتری، سولومون" و "پادشاهی ایمتری" نیز اضافه شده است اما از ترس وخیم شدن احتمالی روابط با عثمانی، عقد قرارداد با گرجستان غربی به بعد موکول گردید" (ایوانه جاواخیشویلی "روابط بین روسیه و گرجستان در قرن ۱۸، صفحه ۲۷) و این جریان نیز با پیوستن آخرین شیخ‌نشین گرجستان یعنی آبخازیا به روسیه در سال ۱۸۱۰ پایان یافت. طبق ماده ۲۰ پیمان، این قرارداد برای همیشه منعقد می‌گشت و تغییرات در متن آن تنها با توافق طرفین امکان‌پذیر بود.

این پیمان مخالفانی در گرجستان داشت. بسیاری نگران چشم‌انداز وخامت روابط با برخی از همسایگان بودند که ایراکلی دوم توانسته بود با آنها روابط مناسبی برقرار سازد و همین گونه نیز شد. طبق گفته ایوانه جاواخیشویلی، اوضاع گرجستان پس از عقد پیمان شدیداً به وخامت گرایید. به موجب این قرارداد دو گردان از ارتش روسیه به گرجستان وارد شد. خوانین آذربایجانی با این اقدام احساس خطر کردند، بین هم خصومت را فراموش کرده و بر اساس قرارداد ویژه‌ای متحد شدند. پاشای آخالتیسخه[1]، سلیمان، به ایراکلی پشت کرد. با فراخوان ترکیه، داغستان به پا خاست و ۳۰ هزار جنگجو به کاختی هجوم بردند. دوست و برادر خوانده شاه گرجستان، خان شوشی هم به وی پشت کرد، قزاق، شامشادیل وشامکور را شوراند که با این کار تعداد نفرات ارتش ایراکلی به شدت کاهش یافت.

این پیمان می‌بایست به گرجستان کمک می نمود تا فضای خصومت را بشکافد. لکن تنها، اوضاع ژئوپلیتیکی کشور رو به وخامت گرائید؛ همسایگانی که چندی پیش متحدان گرجستان بشمار می‌رفتند علیه ایراکلی از سه جهت عرض اندام کردند.

روسیه چنین "وضعیت ناخوشایند" ژئوپلیتیکی را حتی پیش از عقد پیمان برای گرجستان بوجود آورده بود. در سال۱۷۶۸ ترکیه خواستار خروج نیروهای روسی از گرجستان شد. ایراکلی به این تقاضا پاسخ رد داد و ترکیه اولتیماتوم مشابه‌ای را به روس‌ها داد. پس از مدت کوتاهی روسیه به ترکیه اعلام جنگ نمود و گرجستان که وارد این جنگ شده بود بدون کمک مورد انتظار تنها ماند.

به گرجستان نقش دستگاه کمک کننده را دادند و روابط با آن متناسباً به همین شکل بود. کنت نیکلولوز پازین در نامه سری به فرمانده ارتش، توتلبن توصیه می‌کند کارها را

---

[1]. Akhaltsikhe

طوری در گرجستان پیش ببرد که همه چیز به رهبری ما انجام بگیرد، اما گرجیها فکرکنند که آنها در حال اجرای دستورات دولت خود هستند (مقایسه کنید با فرمان فرستاده شده خطاب به گودوویچ) حتی خود دولت نیز باید اطمینان یابد که همه چیز طبق اراده او صورت می‌گیرد اما طوری که خواسته‌های ما محقق گردد در یک کلام این که "روح آن اینجایی باشد (یعنی روسی) اما جسم آن گرجی" (ایوانه جاواخیشویلی روابط روسیه و گرجستان در قرن ۱۸ در صفحه ۵۱) ژنرال هم همان کاری را که به او دستور داده بودند انجام داد. پادشاهی کارتل- کاختی و یا ایمتری را تضعیف کرده با عثمانی‌ها و ایرانیان وارد جنگ دائمی نمود.

در سال ۱۷۷۰ شاه ایراکلی به همراه نیروهای گرجستان و توتلبن به همراه نیروهای روسیه به قلمرو عثمانیها در آخالتسخیه حمله ور شده و به قلعه آتسقوری[1] رسیدند. پس از یک نبرد سه روزه، فرمانده ارتش روسیه ناگهان صحنه نبرد و نیروهای گرجستان شرقی را بحال خود رها کرده و با تمامی لشگر خود برگشت. (بوتکوف، ۱، ص.۲۸۲-۲۸۱).

این خیانت فرمانده ارتش روسیه تکان دهنده بود و به همین خاطر "شاه ایراکلی از توتلبن بسیار خواهش و تمنا نمود" اما "وی به او گوش نکرد" (ایوانه جاواخیشویلی، روابط...، صفحه ۱۹-۱۸).

دقیقاً به همین ترتیب در سال ۱۷۷۲ ملکه روسیه "مبارزان را از غرب گرجستان فرا خواند" (بوتکوف، ۱، ص. ۲۸۵-۲۸۶). ایراکلی بیهوده به امپراطریس نامه می‌نوشت و از وی خواهش می‌کرد تصمیم خود را تغییر دهد: "خروج نیروهای اعلی حضرت از این جا ما را در مشکلات غیر قابل تصوری انداخته است و ما در شرایط سنگین و غیر قابل تحملی قرار گرفته‌ایم، مانند آنکه روح از بدن خارج می شود".

ایراکلی رها شده توسط روسها در سال ۱۷۷۳ با شاه ایمرتی، سولومون اول (۱۷۵۲-۱۷۸۴) توافقنامه‌ای منعقد کرد و با قوای مشترک علیه ترکها لشکرکشی کرد و شهر گرجی آخالکالاکی[2] واقع در جاواختی را آزاد ساخت. در این لشکرکشی ۱۰۰۰ نفر اوستیایی و اینگوش در صفوف قوای گرجی مبارزه می‌کردند (دیوید لانگ، گرجستان... ص۸۷).

---

[1]. Atsquri
[2]. Akhalkalaki

تنها توتلبن نبود که دستور می‌داد تا سر نیزه‌ها را پایین بیاورند و توپ‌ها را به عقب بازگردانند بلکه دیگر فرستادگان ویژه روسیه نیز اینگونه رفتار می‌کردند. در خصوص فرمان ابلاغ شده به گودوویچ مبنی بر این که ایراکلی را فقط "امیدوار" سازند، صحبت کردیم.

سفیر روسیه که فردی بسیار عاقل و نسبت به گرجیان حسن نظر داشت، ناچار بود طوری که سنت پطرزبورگ مایل است و فرمان می‌دهد رفتار کند. خلاصه روسیه نه تنها تمایلی به استحکام دولت گرجستان و دفاع از آن نشان نمی‌داد بلکه خواهان استقرار کامل روسیه در گرجستان و قفقاز بود. از این لحاظ تاریخ توپهای لوله کوتاه نیز شایان توجه است.

همان طور که می‌دانیم در رأس شکل‌گیری توپخانه روسیه الکساندر باگراتیونی گرجی، پسر شاه آرچیل و دوست پطر کبیر قرار داشت که پطر به او سمت عالی نظامی اعطا کرد و به ریاست توپخانه روسیه منصوب نمود. پس از آن چند نسل از توپچیان گرجی در روسیه فعالیت می‌کردند که دو نفر از آنها سرهنگ دو، چولوقاشویلی و ترخان موئوراوی[1]، کمک به ایراکلی در تشکیل توپخانه گرجی را به عهده گرفتند. این امر را خود فرماندهی روسیه از ابتدا به آنان توصیه کرده بود اما به محض آغاز کار، بلافاصله آنها را به روسیه احضار کردند. در گزارش سری، این کار را با عدم نیاز به تقویت ارتش گرجی توضیح می‌دادند زیرا "می بایست تنها به روسیه امیدوار باشند".

در سپتامبر سال ۱۷۸۷ ایراکلی ناچار شد در مقابل هجوم متناوب داغستان مبارزه نماید. در ترکیب ارتش گرجی، دستجات روسی هم بودند. در لحظه سرنوشت ساز فرماندهٔ نظامی بورناشوف[2] وزیر و نمایندهٔ سیاسی روسیه در گرجستان دستور یافت که به روسیه بازگردد. ایراکلی از وی خواهش کرد تا پایان لشکرکشی باقی بماند اما بی‌نتیجه بود.

پیش از تهاجم آغا محمدخان در سال ۱۷۹۲، ایراکلی در مقابل تقاضای مصرانه خود از روسیه برای اعزام دو گردان پاسخ منفی دریافت کرد و در پاسخ به خواهش وی، ژنرال گودوویچ حکم عالی را دریافت نمود که بر اساس آن، اعزام نیرو به گرجستان به نفع روسیه نخواهد بود. (ز.آوالوف، پیوستن گرجستان به روسیه. سنت پطرزبورگ، ۱۹۰۱. ص ۱۵۵). تنها در ۴ سپتامبر سال ۱۷۹۵ به خواست و اراده عالی امپراطوری تصمیم گرفته شد تا به گرجستان کمک کنند: "شاه ایراکلی بعنوان تبعه روسیه با توجه به پیمان منعقده با او جهت

---

[1]. Choloqashvili,Tarkhan-Mouravi
[2]. Burnashov

مرتفع ساختن تهدیدات علیه او، بوسیله دو گردان کامل پیاده نظام تقویت گردد". (ز. آوالوف، پیوستن... ص. ۱۵۶-۱۵۷). این فرمان در یکم اکتبر پس از سقوط تفلیس در۱۲ سپتامبر) به دست ژنرال گودوویچ رسید. خان ایران که مرتباً اطلاعات مربوط به مذاکرات محرمانه گرجستان و روسیه را دریافت می‌نمود، کشور رها شده بدون حمایت روسیه را به تاراج برد، ویران کرد و تفلیس را به آتش کشید.

بعد از آن، گرجستان دیگر به سختی توانست کمر راست کند و امکان اشغال آن بدون توسل به زور و خونریزی بسیار ساده بود، چیزی که به زودی با لغو یک جانبه پیمان گیورگیفسک از جانب روسیه و پیوستن گرجستان به روسیه به شکل چند استان صورت گرفت (ز.آوالوف، پیوستن، ص ۱۵۷) .

باید اضافه کرد که از سال ۱۷۸۳ تا سال ۱۸۰۱، پس از انعقاد پیمان گیورگیفسک با روسیه، در نتیجه "حمایت" روسیه، میزان جمعیت گرجستان که در دستان دشمنان خارجی افتاده بود تقریباً به نصف کاهش یافت و اگر در پادشاهی گرجستان شرقی در سال ۱۷۸۳، ۶۱۰۰۰ خانوار ساکن بودند، پس از حملات سال ۱۷۹۵ تنها ۳۵۰۰۰ خانوار باقی ماند (بوتکوف، اسناد، ۲، ۳۴۰-۳۳۹).

"انجـــام چنین وظیفه‌ای از جانب روسیه که از تحت‌الحمایه بودن سرچشمه می‌گرفت، با عدم انجام آن برابر بود و گرجستان می‌توانست خود را از تعهداتش در ارتباط با روسیه آزاد بداند".(ز، آوالوف، پیوستن...).

با گذشت ۱۵ سال از امضای پیمان گیورگیفسک، می‌بایست مذاکراتی در خصوص بازبینی آن صورت پذیرد. صحبت درباره احتمال پیوستن پادشاهی گرجستان به ترکیب امپراطوری روسیه بود اما حق و حقوق آن می بایست همان طور که در پیمان در نظر گرفته شده بود، حفظ گردد.

در ۱۸ ژانویه سال ۱۸۰۱ در خیابانهای پطرزبورگ، اعلامیه پاول اول را منتشر ساختند. امپراطور به طور رسمی احترام به حق و حقوق دولت در حال الحاق شدن را اعلام می‌کرد اما این توافقنامه نیز امضا نشد. وارث ایراکلی، شاه گیورگی دوازدهم به طور ناگهانی درگذشت و پاول را هم خفه کردند. از بخت بد یکی از توطئه گران و قاتلان شاه، یاشویلی گرجی بود. یاشویلی در سال ۱۸۱۲ در کنار پطر باگراتیون بر علیه ناپلئون مبارزه می‌کرد.

پس از چند ماه، در ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۰۱ وارث امپراطور پاول، الکساندر اول، اعلامیه پیوستن گرجستان به روسیه را منتشر ساخت. "نمایندگان کثیر دربار گرجستان، با تصمیم قطعی حل مسئله در اوایل قرن نوزدهم موافق نبودند."... علت آن نیز مشخص بود؛ گرجستان بطور یکجانبه و با نقض شرایط در نظر گرفته شده در پیمان گیورگیفسک، به امپراطوری روسیه می‌پیوست. پس از این، تمامی اقدامات انجام گرفته با نقض حق و حقوق حاکمیت گرجستان صورت گرفته است.

اتفاقاً خود امپراطور الکساندر اول در خصوص عادلانه بودن این اقدام یک جانبه تردید داشت و شورای دولت را موظف کرد تا ابعاد اخلاقی و حقوقی آن را بررسی نمایند زیرا وی خواهان آن نبود که "بی‌عدالتی کند و آب و خاک دیگری را از آن خود نماید". (ز. آوالوف، پیوستن... ص۲۱۶).

آخرین نشست شورای دولت در ۸ آگوست سال ۱۸۰۱ برگزار شد. طبق گفته‌های دوبروین: <"جلسه شورای دولتی پر هیاهو بود ... اکثریت اعضا موافق پیوستن گرجستان به روسیه بودند، کنت‌ها ورونتسوف، کاچوبی و شاهزاده چارتوریسکی[1] نه تنها این دستاورد جدید را رد می‌کردند بلکه پیوستن گرجستان به امپراطوری را خلاف منافع روسیه می‌دانستند. چارتوریسکی می‌گفت که با پذیرفتن تابعیت این کشور، مرزهای روسیه باز هم گسترش می‌یابد در صورتی که مرزهای روسیه به حدی پهناور است که برای حفاظت از آن نیاز به هزینه و وسایل بسیاری است" ... "معاون صدراعظم (یعنی کنت ورونتسوف) توضیح داد که چنین الحاقی را ناعادلانه می‌داند زیرا خاندان باگراتیون در گرجستان، نه از طریق انتخابات بلکه بطور موروثی پادشاهی می‌کنند لذا به این طریق پیوستن نظام پادشاهی، صورت اعمال زور بخود می‌گیرد"[2]. امپراطور الکساندر دلایل اقلیت را در نظر نگرفت و طبق توصیه شورا، اعلامیه را امضا کرد.

همان شورا در خصوص بازگشت شاهزادگان باگراتیونی به وطن مخالفت نمود و شهرهای کیف، کالوگا، کورسک، وروتژ[3] و آستاراخان را جهت زندگی به آنها پیشنهاد نمود.

---

1. Chartoriiski,Kochubey,Vorontsov

2. ن، دو بروین، گیورگی ۱۲، آخرین شاه گرجستان و پیوستن آن به روسیه، سن پطرزبورگ ۱۹۸۷، ص ص -۲۴۱ ۲۴۲(م)

3. Voronezh,Kursk,Kaluga,Kiev

امپراطور این تصمیم را نیز مورد تایید قرار داد. <"ملت از سرنوشت تازهٔ خود کمال رضایت را حاصل نکرد"..."گرجی‌ها از انتظار دلسرد شدند">[1].

خلاصه، به هر ترتیبی که بود حاکمیت و خودمختاری گرجستان نابود گردید. اعلامیه الکساندر اول در خصوص پیوستن گرجستان به روسیه در ۱۶ سپتامبر سال ۱۸۰۱ در پطرزبورگ انتشار یافت اما این اعلامیه به خاطر نداشتن شروط و نقض تعهدات "برای محافل پیشرو و دولت گرجی" تکان دهنده بود و گرجستان از این موضوع آشفته شد لذا به مدت هفت ماه این اعلامیه را در گرجستان منتشر نکردند و حتی هنگامی که دیگر پنهان کاری امکان نداشت و ضرورت انتشار آن و سوگند مردم مطرح شد، آن هنگام هم ژنرال کنورینگ[2] امیدی نداشت که گرجیان داوطلبانه با لغو استقلال خویش موافقت نموده و واقعیت تابعیت روسیه را بپذیرند. به همین خاطر تصمیم گرفت این کار را با فریب و تهدید انجام دهد. او محافل با نفوذ، اشراف و شهروندان شهر تفلیس را به کلیسای صیونی دعوت نمود و هنگامی که همه آنها جمع شدند، دستور داد تا ارتش روسیه که برای حمله آماده بود آنها را محاصره کند.

طبق اخبار آن زمان، لوله توپ‌های مستقر در آنجا "همچون دهان شیر" باز بود. زمانی که حضار وضعیت را این گونه دیدند، ژنرال کنورینگ به مردم پیشنهاد نمود سوگند وفاداری و تابعیت روسیه را ادا نمایند (اگر اشتباه نکنم روسیه با سناریوی مشابه‌ای گرینلند را به خود ملحق نمود (ادوارد شوارنادزه). گرجی‌ها و گرجستان از چنین حرکت زشتی حیرت زده و آشفته بودند. از میان محافل برجسته، بسیاری با جسارت بسیار، از ارتشی که آنها را محاصره کرده بود نترسیده و به زور حاضر به ادای سوگند نشدند و از کلیسا خارج شدند. بلافاصله ژنرال کنورینگ فرمان داد تا ناراضیان را دستگیر کرده و به زندان بیاندازند. (دوبروین، تاریخ جنگهای قفقاز ۱۲۳، ص.۴۴۴)، (ایوانه جاواخیشویلی روابط روسیه و گرجستان در قرن ۱۸، تفلیس، سال۱۹۱۹، ص ۶۴).

---

۱. همانجا ص ۲۵۳

2 . Knoring

سالهای ۱۹۲۱ - ۱۸۰۱

اعلامیه سال ۱۸۰۱، حاکمیت گرجستان را از بین برد. حق و حقوق وراثتی کاخ سلطنتی باگراتیونها منحل گردید. تقریباً همه باگراتیونها را به روسیه کوچاندند. در کشور تقسیمات استانی انجام گرفت، قوانین ملی لغو گردید و جریانات دادرسی به زبان گرجی منحل گردید. بطور کلی زبان گرجی در تمامی موسسات، حتی در ادارات روستایی و تا حدودی در کلیساها نیز ممنوع گردید، خدمت سربازی اجباری در روسیه جایگزین سیستم نظامی ملی شد که در پیمان تضمین شده بود. کلیسای مستقل گرجی نیز خود مختاری خود را از دست داد، اموال و دارایی آن به خزانه دولتی واگذار گردید، مدیریت مراسم کلیسایی را نمایندگان مقامات اعظم کلیسای روسیه که شورای مقدس کلیسایی آنها را منصوب می‌نمود اجرا می‌کردند. بخش اعظم زمینهای زراعی به دیگران تعلق گرفت و تحت مالکیت امپراطوری روسیه درآمد. دولت روسیه تزاری به طور فعالانه استعمار کشور را تحقق بخشید. در این جهت، به وارد شدگان، برای کسب زمینهای زیاد وام می‌دادند. در حالی که بعدها کمبود زمینهای زراعی علت اصلی آشوب بین دهقانان گردید. متعاقب آن، پس از الحاق آبخازیا، برای گرجی‌ها و آبخازیها متمایز از دیگران، سکنی گزیدن در کمتر از ۲۵ کیلومتری سوخومی ممنوع بود. هیچ یک از اصلاحات انجام شده در روسیه در قرن ۱۹ به جز لغو نظام ارباب- رعیتی (آن هم بسیار دیر)، در گرجستان رواج نیافت. نظام قضات و هئیت منصفه را که در روسیه متداول بود از آن گرفتند، اجازه گشایش دانشگاه ملی و دیگر آموزشگاه‌های عالی، ارسال نامه به "مقام بالا" و امکان شکایت در سازمانهای نمایندگان طبقات مختلف را از آن سلب نمودند.

باید خاطرنشان گردد که هم دینی که مهمترین دلیل برای نزدیکی به روسیه بود، مانع آن نگشت تا کلیسای ارتدوکس روسیه خود مختاری را از کلیسای مستقل گرجستان گرفته و آن را توسط سلسله مراتب ارسالی از "مرکز" مذهبی اداره نموده، بر روی کهن‌ترین نقشهای روی دیوار کلیسا رنگ سفید بزند و هر کاری را برای از بین بردن نشانه‌ها و آثار گرجی در خانه خدا انجام دهد.

مردم گرجستان شامل دربار و بزرگان، روحانیان، دهقانان و پیشه‌وران نتوانستند با سیاست امپراطوری مبنی بر اهانت و نفی تمامی ارزشهای ملی آنان کنار بیایند. از سال ۱۸۰۴ سیر دائمی شورشها آغاز گشت. ملکه مریم، ژنرال روس را که به حیثیت وی توهین

کرده بود به قتل رساند، اهانت به شایستگی و از دست دادن آزادی، چیزی بود که مرد گرجی را از دهقان گرفته تا اعضای خانوادهٔ سلطنتی بیش از هر چیز نگران می‌ساخت. اعتراضات مسلح پراکنده، در سال ۱۸۳۲ شکل قیام ملی به خود گرفت که عامل و بانی آن اشراف گرجی بودند. این قیام برملا شد و شرکت کنندگان آنرا به مناطق مختلف امپراطوری روسیه تبعید کردند.

نمایندگان جامعه گرجی در سال ۱۹۰۷، به کنفرانس لاهه رجوع کردند: "مطابق مفاد پیمان ۱۷۸۳که تحت‌الحمایه بودن روسیه ضمانت تمامیت ارضی و حفظ هویت ملی را می‌دهد خواهش می‌کنیم در امر احیای حق و حقوق حاکمیت گرجستان کمک نمایید". کشوری با دولتمندی دو هزار ساله و تمدن کهن مسیحی سرنوشتش را با روسیه مرتبط ساخت تا خود را به عنوان یک دولت و قومی با فرهنگ مسیحیت و تفکر مسیحی حفظ کرده به اروپا نزدیک گردد و با تمدن اروپاییان آشنا شود اما به جای آن که با چنین روشی به پیشرفت و رشد معنوی دست پیدا کند، سیاست امپراطوری که هرگونه ارزش ملی را نفی می‌نمود باعث تنزل و تخریب کشور شده است. تمایل کشور به پیشرفت به طرز بی‌رحمانه‌ای سرکوب می شود.

گرجستان در پی قطع روابط با روسیه نبود و تنها خواستار وفاداری به تعهداتی بود که روسیه رسماً به عهده گرفته بود. همانطور که گفته شد در سال ۱۷۸۳ تنها یک بخش از گرجستان، پادشاهی کارتلی و کاختی با روسیه قرارداد منعقد نمود. در آن زمان که گرجستان به هفت قسمت تقسیم شده بود، هنوز هم آرزوی احیای دولت واحد در بین مردم زنده بود و دقیقاً به منظور تحقق بخشیدن به این آرزو، ایراکلی در "پیمان" مادهٔ چهارم را وارد نمود که طبق آن روسیه متعهد می‌شد در دوران جنگ و یا صلح، تلاش نماید سرزمین‌هایی که از قرون گذشته به پادشاهی کارتل- کاختی تعلق داشته است به آن بازگردانده شود و در مالکیت آن باقی بماند (ایوانه جاواخیشویلی، روابط...، ص ۲۷) "اما دولت روسیه از عثمانی‌ها هراس داشت" لذا در مورد گرجستان غربی" تصمیم گرفته شد به محض آنکه شرایط فراهم شد چنین قراردادی منعقد گردد". (بوتکوف، پ.گ، ۲، ، ۱۸۶۹، ص ۱۳۵)، (ایوانه جاواخیشویلی، روابط...، ص ۲۹-۲۸).

بعدها این قراردادها با اعمال زور، فریب و یا مهربانی، با مناطق مختلف گرجستان منعقد شد و بخش غربی گرجستان نیز تسلط[1] روسیه را به رسمیت شناخت. در سال ۱۸۱۰ روسیه حکمران آبخازیا، صفر بیگ شارواشیدزه[2] را تحت‌الحمایه خود قرار داد. در سال ۱۸۱۱ حکمران گوریا، ماميا گوریائی[3]، تحت‌الحمایه عصای سلطنتی روسیه درآمد و از امپراطور نشانهای افتخار دریافت نمود.

اگر فرمانروایان سامگرلو، آبخازیا و گوریا به روسها در جنگ علیه ترکیه، کمک می‌کردند، فرمانروای ایمرتی راه دیگری در پیش گرفته بود. سولومون هیچگاه قصد وفاداری به سوگند تابعیت را که در سال ۱۸۰۴ به زور اسلحه وادار به انجام آن شده بود، نداشت. "سولومون تا پای مرگ شجاعانه و فداکارانه با ارتش روسیه مُبارزه می‌کرد". (دیویدلانگ، گرجستان.... ص ۲۸۱).

تمامیت ارضی گرجستان نه آن زمان و نه اکنون، مطابق میل روسیه نبوده و روسیه به صورت هدف‌مند تلاش می‌کرد تا در مناطق مختلف گرجستان مخصوصاً در آبخازیا و سامگرلو، جدایی‌طلبی را دامن زند. برای اینکه این سخنان بی‌اساس به شمار نرود چند مثال می‌آوریم:

<"حوزهٔ مذهبی سوخومی باید از هرگونه نفوذ ناخوشایند گرجی مبرا گردد" >. این سخنان متعلق به اسقف آلکسی، ریاست بخش امور مدنی قفقاز در قرن نوزدهم است. در آن دوران دیگر حوزهٔ مذهبی گاگرا[4] به حوزهٔ مذهبی استاوروپل[5] ملحق شده بود. ویدنبائوم[6]، مداح سیاست امپراطوری در قفقاز به دولت توصیه می‌کرد که < "ایجاد الفبای آبخازی هدفی ساده نیست بلکه ابزاری است جهت تضعیف وابستگی به زبان گرجی از طریق کلیسا و مدارس و جایگزینی تدریجی آن با زبان رسمی">(یعنی روسی)[7] . در آن دوران، در آبخازیا مانند کل گرجستان، زبان و الفبای گرجی در یک فضای متحد دولتی رواج داشت.

---

۱. در متن گرجی Suzeren-oba

2 . Sharvashidze

3 . Mamia Gurieli

۴. Gagra شهری در منطقه آبخازیا

۵. Stavropol شهری در جنوب روسیه،در سال ۱۷۷۷ به عنوان قلعه احداث شد.

6 . Videnbaum

۷. الفبای آبخازی در سال ۱۸۶۲بر اساس سیریلیک روسی تدوین گردید

در سال ۱۸۹۷ مامور ارشد نظامی روسیه شکایت می‌کرد که>"جنبش گرجی در ناحیه سوخومی مانع از روسی شدن منطقه است"<. رئیس کمیته تفلیس در امور اصناف و اراضی، شاهزاده سویاتوپولک- میرسکی[1] به دولت توصیه می‌نمود تا هر چه جدی‌تر به کوچ آبخازی ها به ترکیه کمک نماید تا بر زمین‌های رها شده و خالی، روسها را اسکان دهند: >"اگر اراضی خالی از سکنه دو طرف بزیبی[2] در دستان ما باشد، می توانیم آغاز اسکان جمعیت روس را پایه‌گذاری نماییم"<. نمایندهٔ دولت قوبان، وروبیوف[3] در سال ۱۹۱۸ می‌گفت: "اگر در خصوص مرزهای گرجستان صحبت شود باید آن را تا آبخازیا معین کنیم".

طی قرن نوزدهم روسیه به هر روشی و با تمامی قوا تلاش می‌نمود تا گرجستان را تبدیل به یکی از استانهای روسیه نموده و به گرجیها اصالت روسی ببخشد اما مردم با شورشهای پی در پی، دفاع سرسختانه از زبان، فرهنگ، مذهب و سنت‌ها مخالفت خود را ابراز می‌داشتند که این اقدامات پاسخ‌های سرکوبگرانه، خونریزی، مالیات‌ها، رشوه‌گیری، اعطای مقام‌ها، اولویتها، نشانهای افتخار و غیره را به دنبال داشت.

* * *

دقیقاً چنین سیاستی نسبت به گرجستان در قرن بیستم هم پیش از اشغال دولت دموکرات گرجستان و پس از آن ادامه یافت. در ۲۶ آوریل سال ۱۹۲۱ کارمند ارشد دستگاه نظامی روسیه شوروی در گرجستان، پاول سیتین[4]، در گزارشی محرمانه به دولت روسیه بلشویکی می‌نویسد: >" باید هر چه سریعتر مرزهای روسیه تا سواحل سمت راست رودخانه بزیبی پیشروی کند و به عبارتی، همسایگی مستقیم با آبخازیا برقرار شود. چنین اقداماتی به غیر از اهمیت فراوان استراتژیکی و سیاسی برای روسیه، ثروت طبیعی حائز اهمیتی را در دستان ما خواهد افکند... جدا شدن آبخازیا از گرجستان با در نظر گرفتن تمامی جوانب پیشنهاد می‌شود و درنگ در تحقق آن ممکن است عواقب ناخوشایندی را در پی داشته

---

1 . Svyatopolk-Mirski

۲. نام رودخانه

3 . Vorobyov

4 . Pavel Sitin

باشد. آنجازیا ممکن است به جمهوری کوهستانی[1] ملحق شود و در صورت وخامت اوضاع، جمهوری فدراتیو روسیه شوروی در مقابل خود سدی از دریا تا دریا[2] خواهد داشت ... پس از آبخازیا باید به سرزمین مینگرلی توجه نمود که مستقیماً با آبخازیا بوسیله رودخانه اینگوری تا بخش جنوبی ریونی همجوار می‌باشد. این سرزمین با مصب رودخانه ریونی که در آن قبلا ساخت یک بندر بزرگ طراحی شده بود که می‌تواند جایگزین بندر باتومی گردد. این منطقه بزرگ استراتژیکی می‌تواند تحت نفوذ مستقیم فدراسیون روسیه شوروی قرار گیرد... این راه تقسیم جمهوری گرجستان به چند بخش خودمختار تحت نفوذ جمهوری فدراتیو روسیه است. هر چه این واحدها کوچکتر باشند، شایسته توجه بیشتری خواهند بود ... برای تحقق بخشیدن به این ایده‌ها، سازمان آماده‌ای وجود دارد ... ما همچنین باید نشان دهیم که گرجستان بعنوان دولت واحد، یک مفهوم مشروط که به شکل مرسوم در اروپای غربی، اینجا قابل قبول نمیباشد..."<.

سفیر روسیه بلشویکی در گرجستان - سرگئی گیروف و سرگو اورجونیکیدزه[3] که کاملاً مسبوق بودند، به کمیته مرکزی حزب کمونیست بلشویکی جمهوری فدراتیو روسیه شوروی توصیه‌هایی ارائه می‌کردند: "نمی‌توان امیدوار بود که در داخل گرجستان انفجار سرنوشت‌سازی صورت بگیرد. بدون کمک شوروی، این کار امکان‌پذیر نمی‌باشد... دلیلی برای دخالتمان وجود دارد. برای این کار نیازی به حمله مستقیم به گرجستان نیست بلکه می‌توانیم جنبش را در آبخازیا شروع کنیم".

دستگاه رهبری بلشویـکی روسیه این توصیه‌ها را جدی تلقی کرد و با رعایت دقیق سنت‌های امپراطوری و بر پایه عقاید و معنویات دولت جدید، قرارداد منعقده در سال ۱۹۲۰ با جمهوری دموکراتیک گرجستان که آن را به رسمیت شناخته بود را نقض و در سال ۱۹۲۱ توسط ارتش گرجستان را به تصرف درآورد. آن گونه که لئونید ملچین در کتاب خود خاطر نشان می‌سازد <"برخی از اصول سیاست خارجی شوروی در همان سالهای اول پس از انقلاب بنیان‌گذاری شد. این به معنای بی‌احترامی عمیق به حاکمیت دیگر دولتها و حقیر شمردن پیمان‌های بین‌المللی است. رهبران شوروی معتقد بودند دولت پرولتاریا حق مداخله

---

۱. منظور اتحادیه مناطق مختلف قفقاز شمالی است

۲. منظور از بحر خزر تا دریای سیاه است.

3. Sergo Orjonikidze,Sergei Kirov

سرخ را دارد. لشکرکشی‌های ارتش سرخ به معنای بسط و توسعه سوسیالیزم، حکومت پرولتاری و انقلاب است.">. (لئونید ملچین، وزرای امور خارجه ... ص ۲۶).

جملات آخر متعلق به نیکولای بوخارین[1]، سر دبیر روزنامه"پراودا"[2]" و عضو دفتر سیاسی می‌باشد که در چهارمین کنگرهٔ انترناسیونال بین‌الملل کمونیستی گفته شده است. جای تعجب است که سوسیال- دموکراتهای گرجی، منشویکها، این "تفکر دولتی" همکاران روس خود را هنگام عقد قرارداد با روسیه در سال ۱۹۲۰ در نظر نگرفتند.

در آن زمان در نتیجه تلاش های روسیه، ابتدا ارمنستان و سپس آذربایجان سقوط کرد و گرجستان به عنوان تنها کشور مستقل در قفقاز جنوبی باقی ماند. گرچه به وضوح آشکار بود، قرار داد منعقد شده با گرجستان تنها یک فریب و وسیله‌ای برای آزادی عمل بلشویکها و جاسوسان آنها در خاک گرجستان بود، لکن حمله به گرجستان اقدامی غیرمنتظره بود. پس از به رسمیت شناختن جمهوری دموکراتیک گرجستان توسط روسیه و عقد قرارداد با آن، مردم اطمینان یافتند که روسیه با استفاده از خشونت مرسوم، در امور داخلی گرجستان دخالت نخواهد کرد لکن در ۲۵ فوریه سال ۱۹۲۱، گرجستان به اشغال روسیه در آمد. قبل از این زمان، تاریخ کوتاه مدت اولین جمهوری گرجستان شکل گرفته بود.



در نتیجه جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراطوری روسیه پس از انقلاب، به گرجستان فرصتی داده شد تا بتواند دولتمداری خود را احیا کند. فرصت مشابه‌ای به ارمنستان و آذربایجان نیز که کشوری غنی از نفت می‌باشد، داده شد اما پیش از آن که هر کدام در مسیر جداگانه‌ای قدم بگذارند، تلاش نمودند تا اتحاد سه جمهوری مستقل را تشکیل دهند.

"این خروج صوری از ترکیب امپراطوری روسیه ناشی از ضرورت عملی و واقعیتی بود که قفقاز جنوبی کودتای بلشویکی ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ را نپذیرفت. مردمان قفقاز جنوبی، خود را آشکارا از قلمرو دولت متمرکز روسی جدا ساختند" (زوراب آوالیشویلی).

واضح بود که مردم قفقاز جنوبی می‌توانستند خود مسیر سیاسی و اقتصادی زندگی خود را بیابند و در برابر تهدیدات نظامی ترکیه فقط با نیروهای مشترک مواجهه شوند اما به

---

1 . Nikolay Bukharin

۲. Pravda ارگان کمیته مرکزی حزب بلشویک

غیر از همجواری تاریخی و تنفر ریشه ای از بلشویکها، گویا عامل دیگری برای اتحاد آنها در یک مجموعه وجود نداشت. تفاوتهای قومی، مذهبی و ایدئولوژیکی به طور دائم دولت فدراتیو را که به سختی جوانه زده بود به سوی فروپاشی هدایت می‌کرد.

پس از انعقاد پیمان صلح برست- لیتوفسک در سال ۱۹۱۸[1]، ترکیه به قلمرو قفقاز جنوبی تجاوز و آرداگان و به دنبال آن قارص و باتومی سقوط کرد. امیدهایی را که گویی انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ بوجود آورده بود در آستانه بر باد رفتن بود اما کمک از جایی رسید که انتظار نمی رفت.

آکاکی رامیشویلی[2] که پدر وی نخست وزیر دولت مستقل گرجی بود، در این خصوص خاطر نشان می‌سازد: "آلمان، دیر زمانی بود که نسبت به قفقاز جنوبی و خصوصاً گرجستان توجه خاصی مبذول می داشت. آلمان تمایل نداشت منگنز گرجی و نفت باکو را در دستان متحدان ترک خود ببیند. لذا آلمان علی رغم تمامی بی‌نزاکتی سیاسی، تمام توان خود را برای جلوگیری از توسعه و بسط ترکیه در قفقاز جنوبی بکار برد".

در کنفرانس باتومی در ۱۱ مارس سال ۱۹۱۸ که ترکها در تلاش بودند تا تائیدیه اراضی بدست آمدۀ خود را دریافت نمایند، نمایندۀ نظامی آلمان در قفقاز جنوبی فون لوسوف[3]، به آکاکی چخنکلی[4] وزیر امور خارجه قفقاز جنوبی اعلام داشت در صورتی که گرجستان شرایط پیمان صلح برست- لیتوفسک را به رسمیت بشناسد، آلمان حاضر است استقلال گرجستان را به رسمیت شناخته و از آن دفاع نماید. این به معنای از دست دادن آرتوین، آرداگان و باتومی بود. پس از دو ماه، رهبران حزب سوسیال- دموکرات گرجستان به این نتیجه رسیدند که هیچ راهی جز پذیرفتن پیشنهاد آلمان ندارند.

همین جا اضافه کنم که علی رغم مذاکرات صلح باتومی، ترکیه عملیات جنگی خود را متوقف نساخت. در تاریخ ۲۰ مه سال ۱۹۱۸ خطر تصرف مناطق داخلی گرجستان من‌جمله تفلیس، از جانب ترکیه بروز کرد. در ترکیب هیئت جمهوری فدراتیو قفقاز جنوبی همبستگی

---

۱. Brest-litovsk پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ انعقاد پیمان صلح با آلمان، اتریش، مجار، بلغارستان و ترکیه در ۳ مارس ۱۹۱۸ برای روسیه شوروی تضمین کننده خروج از جنگ جهانی اول و مهلتی برای تثبیت نظام شوروی بود. این پیمان را روسیه در نوامبر همان سال لغو کرد.

2 . Akaki Ramishvili

3 .Von Losov

4 . Akaki Chkhenkeli

وجود نداشت و جمهوری‌های عضو آن هر کدام لبه لحاف را به سوی خود می‌کشیدند. فدراسیون در حال فروپاشی بود و در ۲۵ مه، فون لوسوف با علم به این موضوع، اعلام داشت که از منافع آن دفاع نمی‌کند. ارتش ترکیه به تفلیس نزدیک می شد و در ۲۶ مه اولتیماتوم تازه‌ای منتشر ساخت. نیاز به اقدامی فوری بود که در پاسخ به آن در بعدازظهر ۲۶ مه در سال ۱۹۱۸، سند استقلال گرجستان به تصویب رسید.

نوئه ژوردانیا[1] اعلام داشت: "شهروندان، امروز شما شاهد یکی از نادرترین و در عین حال غم‌انگیزترین وقایع تاریخی بودید. در این مکان، دولت پیشین مرد و اکنون در همین جا، پایه‌های دولت جدیدی گذارده می‌شود. دولت جدید گرجستان که امروز شکل می‌گیرد، علیه منافع هیچ ملت و دولتی اقدام نمی‌کند. هدف آن، نجات خویش در طوفان تاریخ معاصر می باشد".

علی‌رغم خطر موجود از جانب ترکیه، بیانیه ژوردانیا موجی وسیع از رضایت‌مندی ایجاد نمود. یکی از شاهدان به خاطر می‌آورد: "در مقابل ساختمان دولت مردم زیادی اجتماع نمودند، گویی تمام گرجستان از شدت خوشحالی دیوانه شده بود. یکی از رجال معروف در تفلیس (نمایندهٔ مجلس، ولاسا مگلادزه[2] – ادوار شواردنادزه) به سمت کلیسای داوود مقدس در کوه متاتسمیندا[3] به سرعت روان شد. او کشیشی را پیدا کرد و از او خواهش نمود تا ناقوسهای کلیسا را به صدا درآورد. بزودی شهر از صدای ناقوس کلیساها پر شد. می‌گویند که به صدا در آوردن ناقوس‌های کلیسا به روستاها هم سرایت کرد و در پایان روز صدای ناقوسهای کلیسا تمام گرجستان را فرا گرفت. وقتی در تفلیس هوا گرگ و میش شد، مردم شمع در دست به سمت متاتسمیندا به حرکت درآمدند تا از خدایی که آزادی گرجستان را به آنان باز گرداند، قدردانی نمایند".

در داستان مستندی، یکی از شاهدان می‌نویسد: بر سقف کاخ تفلیس پایتخت گرجستان، بالا در آسمان پرچم سرخ کارگران، نشان اتحاد و برادری بین‌المللی به اهتزاز درآمده است اما بر سر در ورودی ایوان کاخ پرچم سه رنگ ملی گرجیان، نشان گذشته سیاه

---

[1] . Noe Zhordania ریاست دولت پیشین

[2] . Vlasa Mgeladze

[3] . Mtatsminda

و حال روشن و آیندهٔ درخشان به اهتزاز درآمده است. (یوسف ایمداشویلی[1]، زندگی دوباره، داستانی از جنگ گرجیان و ارامنه، تفلیس به سال ۱۹۱۹ صفحه ۵).

مشکلات بسیاری در برابر دولت تازه تشکیل یافته قرار داشت. ترکها به اشغال اصلی‌ترین بندر کشور یعنی باتومی ادامه می‌دادند، کشاورزی و ارتباطات داخلی در اثر جنگ و انقلاب مختل شده بود، کشور را رویارویی قومی، طبقاتی و مذهبی تهدید می‌کرد. علاوه بر این، علیرغم کم اهمیت بودن اشغال آلمان، حاکمیت گرجستان از همان ابتدا دچار محدودیت بود. با این حال، گرجیها سربازان آلمانی را به بعنوان ناجی تلقی می‌کردند. ویکتور خومریکی که پدر وی وزیر کشاورزی گرجستان دموکرات بود، در این خصوص می‌نویسد:

"آلمانی‌ها برخورد بسیار خوبی با گرجیان داشتند. به خاطر دفاع گرجیان، کار حتی به برخورد با متحدان ترک کشیده شد. هنگامی که آلمانی‌ها در جنگ شکست خورده وگرجستان را ترک نمودند، متفقین خواستار واگذاری آلمانی‌ها به آنها شدند اما گرجیان اکیدا پاسخ منفی دادند. تقریبا تمام تفلیس برای بدرقه آلمانی‌هایی که با عبور از اوکراین به وطنشان باز می‌گشتند در ایستگاه تجمع کردند".

در نوامبر ۱۹۱۸ گرجستان از خط مشی دفاع از آلمان پشیمان گشت. آلمان تسلیم بلاشرط خود را اعلام کرد و پس از چند هفته انگلیسی‌ها وارد قفقاز جنوبی شدند. آن طور که آکاکی رامیشویلی توضیح می‌دهد، آنها به طور کامل نمی‌دانستند که چه اهدافی را در قفقاز جنوبی دنبال خواهند کرد: "این سیاست دوگانه‌ای بود؛ از یک سو، آنها به دنیکین[2] که استقلال گرجستان را به رسمیت نمی‌شناخت و گرجستان را بخش جدایی‌ناپذیر روسیه می‌دانست کمک می‌کردند و از سوی دیگر، انگلیسی‌ها از ایده استقلال استقبال نمی‌کردند اما طوری رفتار می‌کردند که گویی آنان این خودمختاری را برای گرجستان بوجود آورده‌اند. آنها در امور داخلی کشور مداخله نموده و با رهبران آن مانند استعمارگران رفتار می‌کردند".

همانطور که استیون جونز اشاره می‌کند، عوامل مختلفی پایه و اساس موضع انگلستان در گرجستان را تشکیل می‌داد: "آنها با تردید بسیار به جمهوری گرجستان می‌نگریستند

---

1 . Ioseb Imedashvili

۲. ژنرال Denikin یکی از دشمنان سرسخت دولت شوروی بود و فرمانده گارد سفید در جنوب روسیه

زیرا گرجستان استقلال خود را به کمک آلمان بدست آورد، علاوه بر این، دولت آن سوسیالیستی بود که انگلیسی‌ها از این موضوع خوشنود نبودند. گرجی‌ها نتوانستند بلافاصله در عمل، به رسمیت شناختن گرجستان از جانب انگلستان که دید متفاوتی به دولت‌های کوچک داشت را بدست آورند؛ نخست وزیر لوید جورج و وزیر امور خارجه بالفور از دنیکین حمایت می‌کردند، وزیر دفاع لرد کرزون تلاش می‌کرد از منافع بریتانیا در بین‌النهرین در مقابل بلشویکها با تاسیس دولت‌های پوشالی دفاع کند".

در سال ۱۹۲۰ لوید جرج در این موضوع پیروز شد و به خاطر علاقه انگلیسی‌ها به نفت باکو که از اواخر سال ۱۹۲۰ تحت کنترل شوروی درآمده بود، گرجستان را قربانی کردند. اما هنوز تا قربانی‌شدن گرجستان فرصت زیادی مانده بود زیرا دولت ائتلافی گرجستان در تشکیل دولت ملی به موفقیت دست یافت. طی یکسال در ادارات دولتی تعمیم زبان گرجی صورت گرفت و زبان گرجی زبان رسمی کشور شد. بالاخره در عرض کمتر از یک سال از فوریه ۱۹۱۹ پس از اعلام استقلال، انتخابات در سطح عموم ملت برگزار شد. با رای اکثریت انتخاب کنندگان به سوسیال- دموکراتها و کسب ۱۰۹ کرسی از ۱۳۰ کرسی مجلس موسسان، آنان پیروزی تعیین کننده‌ای بدست آوردند.

پس از انتخابات نوبت به اصلاحات رسید: اصلاح ادارات دولتی، سیستم آموزش ملی، ارتش و حکومت محلی و کشاورزی. تمامی این اصلاحات، به هنگام بحران اقتصادی سال ۱۹۱۹ به ویژه پس از آنکه به گرجستان عدم اجازه ورود به بازار روسیه تشدید شد، صورت گرفت اما مردم بدون تردید به دنبال سوسیال- دموکراتها بودند.

لوان پانتسخاوا[1] که بعدها داماد نخستین رهبر گرجستان استقلال یافته، نوئه ژوردانیا شد، به خاطر می‌آورد چگونه نخستین سالگرد اعلام استقلال را در تفلیس جشن گرفتند: "آن روز تمامی درها و پنجره‌ها باز بود، انسانهای ناشناس همدیگر را در آغوش می‌گرفتند. ۲۶ مه را جشن می‌گرفتند، تقریبا تمامی اهالی تفلیس به خیابانها آمده و همه جا آوازه خوانی و ترانه‌ها به گوش می‌رسید". مردم باور داشتند که گرجستان به استقبال سپیده دم "قرن طلایی" جدید می‌رود و آماده بودند تا هرگونه سختی را تحمل نمایند.

در شرایط مخالفت جدی با دنیکین که انسداد بندرهای گرجستان توسط وی عملاً باعث انزوای کشور از بازار جهانی گشت، ژوردانیا مکرراً درباره همبستگی ملی و وفاداری به

---

[1] . Levan Pantskhava

کشور صحبت می‌کرد. حتی این خطر نیز وجود داشت که صحبت‌های او را از استدلالهای ناسیونالیستی معترضین نتوانند تمیز دهند. البته ژوردانیا به خوبی می‌دانست که چنین سیاستی تا چه حد می‌توانست به افزایش تهدید در گرجستان چند قومی منجر شود.

دولت تمامی توان خود را برای تامین منافع اقلیت ملی به کار می‌بست اما غیر گرجیان مانند هموطنان گرجی حاضر به تحمل برای پشت سر گذاشتن سختی‌ها نبودند زیرا منافع ملی هنوز در حد منافع دولتی نبود. تجمعات دهقانان ناراضی در این مناطق که اقلیت ملی در آن سکونت داشتند، به صورت مکرر اتفاق می‌افتاد و تلاش برای سرکوب آنان تنها موجب افزایش تنش می‌شد. در سال ۱۹۱۹ اعتراضات مسلح اوستیایی‌ها در کارتلی داخلی آغاز گشت. در اواخر سال ۱۹۱۹ گرجیان خیال کردند که در انتهای تونل، نوری پدیدار گشته است. جنبش سفید[۱] در روسیه متحمل شکست گردید. این واقعه به محاصره گرجستان پایان داد و موانع موجود بر سر راه به رسمیت شناختن گرجستان در عرصه بین‌المللی پشت سر گذاشته شد. در ۲۱ ژانویه سال ۱۹۲۰، شورای عالی آنتانتا[۲] گرجستان را عملاً به رسمیت شناخت که این باعث غریو شادی بین مردم گرجستان گشت.

شکست نیروهای داوطلب[۳] و ضرورت بوجود آمده در برابر متفقین برای مذاکره با بلشویکها، به گرجستان این امکان را داد تا روابط خود را با روسیه سر و سامان بخشد. ژوردانیا معتقد بود که اگر لنین استقلال گرجستان را به رسمیت بشناسد، دیگر دولتهای بزرگ نیز آن را به لحاظ قانونی به رسمیت خواهند شناخت و سپس آن را در جامعه ملل خواهند پذیرفت.

طبق اظهارات استیون جونز، پیشبرد اینگونه وقایع برای مسکو منافع معینی داشت: "در سال ۱۹۲۰ سازمان بلشویکی گرجستان روحیه‌اش را کاملاً از دست داده بود. فکر کنم در آن زمان تعداد بلشویکها در گرجستان بیش از ۵۰۰ نفر نبود. در مسکو بر این عقیده بودند که انعقاد قرارداد با گرجستان امکان تجدید گروه بندی را به آنها خواهد داد و در عین حال شرایطی را برای ارتش سرخ در جهت بیرون راندن لهستانی‌ها از اوکراین فراهم می‌نماید".

---

۱. منظور جنبش ضد شوروی است.

۲. Ententa – دولتهای متحابه در جنگ جهانی اول- متفقین (روسیه، انگلستان، فرانسه...)

۳. منظور لشکریان ضد شوروی دنیکین است.

در۷ مه سال ۱۹۲۰، در مسکو قراردادی بین روسیه فدراتیو وگرجستان دموکرات به امضاء رسید که بر اساس آن، فدراسیون روسیه بدون چون و چرا استقلال گرجستان را به رسمیت می‌شناخت و از هرگونه ادعای ارضی امتناع می‌کرد. همچنین، توافق نمود که در امور داخلی گرجستان دخالت ننماید، در عین حال شرایطی نظیر قانونی شمردن حزب کمونیست گرجستان نیز تأیید شد. بنظر می‌رسید که همه چیز بطور مسالمت‌آمیز حل و فصل شده است اما قرارداد بین روسیه و گرجستان فریب بزرگ دیگر و آغاز فلاکت‌باری و یک فاجعه ملی بود. الگوی چند صد ساله- عقد قرارداد با گرجستان و سپس نقض آن- تکرار گشت.

آکاکی رامیشویلی معتقد است که شرایط زیر، نقش سرنوشت‌سازی ایفا نمود: "طبق این قرارداد، گرجستان ناچار بود نیروهای انگلیسی را خارج سازد و مرزهای خود را به نفع روسیه تغییر دهد، سربازان را از خدمت نظام ترخیص و بلشویکهایی را که بیشتر آنها دستگیر شده بودند آزاد نماید، به کمونیست‌ها اجازه تبلیغ دهد و اجازه گشایش سفارت روسیه در گرجستان را صادر نموده، سیصد به اصطلاح دیپلمات روسی آغاز به ترویج ایدئولوژی کمونیستی و تحریک و تشدید شورش در مناطق مختلف نمودند".

وقایع به همین شکل در جریان بود اما معلوم نبود آیا بلشویکها درباره چگونگی عملکردشان در گرجستان همبستگی دارند یا خیر. در نوامبر سال ۱۹۲۰، دستگاه اطلاعاتی گرجستان به دولت خبر داد که تفاوت‌هایی در عقاید بچشم می‌خورد: از یک سو، شرایط قرارداد می‌بایست رعایت شود و از سوی دیگر، بلشویکهای قفقاز (من‌جمله گرجیان) معتقد بودند که می‌بایست بهانه‌ای برای تهاجم به گرجستان پیدا شود.

در بین بلشویکهای قفقازی به جزء استالین و اورجو نیکیدزه، گرجیان زیادی وجود داشتند که امپراطوری بلشویکی بوسیله آنها کار سیاه خود را انجام می‌داد (بعدها بسیاری از آنها قربانی ترور بلشویکی شدند). رونالد سون عقاید نویسنده این گزارش را قبول دارد: "بررسی وضعیت بوجود آمده پس از ۷ مه این امکان را می‌دهد تا تفاوت دیدگاه بین بلشویکهای مسکو و گرجستان را نسبت به استراتژی آنان در قفقاز جنوبی کشف کنیم. جالب است که لنین بسیار کمتر از دیگران موافق استفاده از اعمال زور برای برقراری نظام شوروی در گرجستان بود. موضع وی چنین بود: روسیه شوروی به گسترش روابط در غرب نیاز دارد. به برخی مناطق باید خودمختاری بیشتری اعطا گردد تا از این طریق سازماندهی

تجارت با غرب آسانتر شود. در چنین چارچوبی، وی درباره گرجستان بسیار زیاد صحبت می‌کرد اما سرگو اورجونیکیدزه و دفتر حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در قفقاز علیرغم نظر لنین، خواستار تصرف گرجستان با اعمال زور بودند".

در گزارش اطلاعات مذکور اشاره شده بود که فرماندهی ارتش روسیه فدراتیو در آذربایجان و ارمنستان که در سال ۱۹۲۰ تحت کنترل شوروی واقع شده بودند قصد تجاوز به گرجستان دارد. دلیل این امر، اختلاف بر سر اراضی واقع در بین گرجستان و ارمنستان و شورش دهقانان در بورچالو، منطقه ای واقع در مرز جنوبی گرجستان بود که اکثریت ساکنان آن ارمنی هستند.

در ۱۱ فوریه، ارتش سرخ از ارمنستان و آذربایجان که آن زمان دیگر تحت حاکمیت شوروی واقع شده بودند به گرجستان تجاوز و با این اقدام، تعهدات مندرج در قرارداد را نقض نمود. به موازات عملیات ارتش یازدهم، تجاوز نیروهای روسی به گرجستان از سه جهت صورت گرفت: از شمال، از داریال به رهبری لواندفسکی[1]، از گردنه مامیسون به رهبری سرگئی گیروف و از جنوب شرقی از سمت آجارستان با سواره نظام به رهبری ژلوبا[2].

پیش از آن، مغایر با نظر سون، همانا لنین تذکرات صریح و آشکاری داد: "... از جبهه قفقاز جویا شویم، نیروهای ما برای جنگ فوری یا قریب‌الوقوع با گرجستان تا چه حد آمادگی دارند. بررسی موضوع گستاخی گرجستان را کمیسیونی که در ترکیب آن رفیق تروتسکی، رفیق چیچرین[3]، رفیق استالین و ... می‌باشند بر عهده گیرد. به شورای نظامی- انقلابی جمهوری و جبهه قفقاز دستورات را صادر کنیم... برای جنگ با گرجستان آماده شوند...".

استالین گرجی "شاگرد لنین"، رهنمودهای رهبر را بدرستی درک کرد و به اورجونیکیدزه گرجی در باکو تلگرامی ارسال نمود: "کمیته مرکزی تصمیم گرفت کارهای مقدماتی در گرجستان را به منظور دخالت نظامی و اشغال گرجستان انجام دهد ... به چه نیرویی نیاز است تا بی‌شک بتوانیم گرجستان را شکست دهیم؟".

پس از مدتی، در ۱۵فوریه استالین مجدداً تلگرامی به اورجونیکیدزه، اما این بار به زبان گرجی برای اینکه دیگران متوجه مضمون آن نشوند ارسال داشت: "هم اکنون حمله

---

1. Levandovski
2. Zhloba
3. Chicherin , Trotski

کنید. دستور داده شده که شهر را تصرف کنید" (گرجی‌ها می‌دانستند که در گرجستان به تفلیس "شهر" اطلاق می‌شود). در همان روز ۱۵فوریه، تلگرام دیگری با لحن بی‌صبرانه: "در عرض ۳ روز منتظر خبر تصرف تفلیس هستم".

این کار در عرض ۳ روز میسر نشد. اما در تاریخ ۲۵ فوریه، اورجونیکیدزه به زبان روسی تلگرامی به مسکو می‌فرستد: <"مسکو، کرملین، به لنین و استالین. بر فراز تفلیس پرچم سرخ حکومت شوروی به اهتزاز درآمده است زنده باد گرجستان شوروی- اورجونیکیدزه">.

ویکتور خومریکی که در آن هنگام در تفلیس به سر می برد به یاد می‌آورد که چگونه کم کم غرش جنگ به شهر نزدیک می‌شد: "حمله ناگهانی بود، گر چه دولت می‌دانست که حادثه‌ای در حال وقوع است اما پس از امضاء قرارداد مردم امیدوار شدند. خیلی‌ها گفتند بالاخره هر چه باشد روسیه ما را ظاهراً به رسمیت شناخته، قرارداد منعقد شده است، دیگر همه چیز روبراه خواهد بود و کسی در امور داخلی ما دخالت نخواهد کرد". حمله در لحظه‌ای رخ داد که در گرجستان، مرخصی از خدمت نظام در جریان بود. در نتیجه، نخستین نیروهای اعزامی به جبهه داوطلبان و دانشجویان آموزشگاه نظامی بودند. هنگامی که تردید وارده برطرف شد، مقاومت ارتش گرجی قوی‌تر گشت اما دیگر نتوانستند کاری از پیش ببرند. حملات از جانب آذربایجان بود و هنگامی که ارتش سرخ "جبهه دوم" را نیز باز کرد و حملات از جانب شمال آغاز گشت، دفاع گرجستان در هم شکست.

ناسیونالیست های گرجی، سوسیال- دموکراتها را مقصر این واقعه می‌دانستند زیرا به عقیده آنان به گارد مردمی که متشکل از دهقانان و کارگران اجیر شده بود، اهمیت بیشتری داده می‌شد اما برای تشکیل ارتشی حرفه‌ای توجه کافی مبذول نگشت. سوسیال- دموکراتها توجه کمتری به دفاع از کشور مبذول می‌داشتند. با این حال، اگر گرجستان ارتش آماده‌ای نیز داشت، باز هم نمی‌توانست در سال ۱۹۲۱ از غرب کمکی دریافت نماید.

در آن زمان دیگر نفت باکو در دست شوروی بود. متفقین به ابتکار انگلیس تصمیم گرفتند با حفظ منافع خود در برابر تجاوز روسیه به گرجستان مقاومت نکنند".

"تفلیس اشغال شده توسط دشمن مغموم بود... پایتخت با سکوت مرگباری با ورود ارتش روسیه برخورد کرد. مردم از خیابان‌ها به خانه‌هایشان پناه بردند. تئاتر، سینما و مراکز تفریحی مملو از خارجیان گشت و بلشویکهای گرجی از آشنایان خواهش می‌کردند که به

خیابانها بیایند. آنها می‌گفتند کسی با شما کاری ندارد به تئاتر بروید، بگذارید ارتش روس شما را ببینند. گرجی‌ها با نفرت به بلشویکها نگریسته و از آنها دوری می‌جستند... ارتش گرسنه روس در ادارات دولتی و منازل شخصی مستقر گشت. خانواده‌هایی که طی قرنها شکل گرفته بودند دچار تنش شدند، مقدسات و معنویات رو به انهدام گذاشت... هر گونه وسایل منزل و یا زیورآلات خانوادگی را شبانه یا روزانه توسط خودروها به ایستگاه قطار تفلیس می‌بردند... مادران با چشمهای اشک‌آلود گوشه‌ای کز کرده و وحشت‌زده به ددمنشان و وحشیانی که کلاههای قیفی شکل بر سر داشتند می‌نگریستند... ارتش به انبار مهمات هجوم برد... زرادخانه نظامی تفلیس را غارت و به روسیه منتقل کردند... هیچ کارخانه‌ای از غارت آنها در امان نماند". (ولاسا مگلادزه، "بازگشت روسیه به گرجستان"، پاریس، ۱۹۳۶، تفلیس، ۱۹۹۱، صفحه ۴و ۵).

خلاصه ارتش سرخ فاتح، گرجستان را به یغما برد. تمام بلاهایی که بر سر تفلیس آمد بر سر دیگر مناطق کشور نیز آمد اما مردم ناامید نشدند، نترسیدند و خود را نباختند. این روحیه در تمامی اقدامات آنها نمایان بود. یکی از نمونه‌های بارز این روحیه شکست‌ناپذیر و نترس، زمانی هویدا گشت که کارگران به پیشواز استالین که پس از اشغال گرجستان به تفلیس آمده بود، رفتند: "در نادزالادوی[۱] ، در کاخ کارگر بنام پلخانوف[۲] تمامی طبقه کارگر انقلابی تجمع کرده بودند. در تالار جای خالی پیدا نمی‌شد، حیاط آن مملو از مردم زحمتکش بود. افراد پلیس مخفی و جاسوسان با لباس مبدل در میان مردم در حرکت بودند. استالین آشنای دیرین کارگران تفلیس، "سوسو جوگاشویلی"-"کوبا"[۳] با گامهای آهسته بر روی صحنه ظاهر شد و از بین پرده‌های صحنه بیرون آمد... سالن با سکوتی مرگبار و خاموش از وی استقبال نمود. تنها صدای کف زدن‌های اجباری تعدادی از افراد پلیس مخفی و جاسوسان و هم رزمان به گوش رسید که در پاسخ به آنها مادران فریاد می زدند: "ملعون، روباه مکار".

---

1 . Nadzaladevi یکی از نواحی تفلیس

2 . Plekhanov مارکسیست معروف روسی

۳. Soso - نام مستعمل در خانواده و محفل گرجی (بجای یوسف)، Jughashvili - نام خانوادگی استالین، Koba - نام مستعار حزبی استالین

در آن هنگام استالین شباهتی به یک مبارز بلند قد، مجذوب ایده‌آل‌های بشری، با چهره گشاده که با چشمانی درخشان نگاه می‌کرد نداشت ... "سوسو" به زور لبخند می‌زند، با خضوع صحبت می‌کند و لحن صحبتهایش معذرت خواهانه است، با چشمانی نیمه باز به کارگران تفلیسی می‌نگرد... اینجا همه او را می‌شناسند، او در خانواده های آنها پنهـــان می‌شد، نمک خورده آنهاست. مادران بسیاری به وی غذا داده‌اند، او را پناه داده‌اند، احترام گذاشته‌اند، با وی مانند فرزند خود رفتار کرده‌اند... اما امروز او آزادی آنها را نابود کرد، زندگی را به کامشان تلخ کرد و فردای بدتری در انتظار شان است...

علیرغم سخنرانی محتاطانه و متواضعانه، مردم سخنان استالین را قطع می‌کردند، مرتباً از وی سوال می‌کردند: "چگونه جرات می‌کنی به نام آزادی و سوسیالیزم صحبت کنی، فکر می‌کنی اینجا روسیه است، اینجا با کارگران انقلابی سر و کار داری". از هر سو بر سر وی فریاد می زدند، جمعیت آشفته است، از چشمانشان آتش می‌بارد، افراد پلیس مخفی و جاسوسان از مشت‌های گره کرده کارگران خشمگین نگران شده‌اند. در انتظار فرمان به سر می‌بردند اما استالین گرم صحبت بود گویی احساس نمی‌کرد که به وی توهین می‌شود، مظلوم نمایی می‌کند، صبور است و برای انتقام در انتظار موقعیت دیگری است... ســالـــن می‌غرید و در تلاطم بود. در اعتراضات دشنام به گوش می‌خورد، همه چیز گذشت و جلسه پایان یافت. افراد پلیس مخفی استالین را پنهانی خارج کردند. کارگران تفلیس اینگونه از استالین استقبال به عمل آوردند...

روز بعد، استالین خشمگین و آکنده از احساس انتقام، به زیر دستان خود گفت: "باید روی تفلیس اتوی انقلاب اکتبر کشیده شود". بلافاصله برای انجام آن دست بکار شدند"... (ولاسا مگلادزه "بازگشت روسیه به گرجستان"، صفحه ۲۴-۲۲).

در ۱۷ مارس تقریباً ۶ هفته پس از تجاوز لشکر ۱۱ ارتش سرخ به گرجستان، دولت گرجستان باتومی را ترک کرد. تلاش کوتاه مدت گرجستان برای تشکیل دموکراسی پارلمانی اینگونه پایان یافت، در گرجستان رژیم اشغالگر روسیه مستقر گشت. ویکتور خومریکی که بر روی کشتی به سمت قسطنطنیه در حرکت بود، بعدها در سال ۱۹۹۱ پس از احیاء استقلال گرجستان به یاد می‌آورد:" فکر می‌کنم آن مردم امیدشان را از دست ندادند، در هر حال در ابتدا این گونه بود و آن چیزی که امروز رخ می‌دهد خوشبینی آنها را اثبات می‌کند. من تصاویر تلویزیونی مربوط به جشن ۲۶ مه تفلیس را دیدم و به یاد ۲۶ مه سال ۱۹۱۹

نخستین سالگرد استقلال گرجستان افتادم. هنگامی چنین خاطره‌ای باقی می‌ماند که تمامی گرجستان با تصاویر رهبران ما از تفلیس عبور می‌کند. من آن هیجان و شوق و شعف غیرقابل وصف را به یاد دارم و اینک وقتی دیدم چگونه در تفلیس جشن می‌گیرند، دریافتم که تمامی آن کارها نتیجه بخش بوده است".

در تاریخ ۲۵ فوریه سال ۱۹۲۱ و پس از اشغال گرجستان توسط روسیه، دستگیری‌های گسترده، به خون کشیدن شورش مردمی در سال ۱۹۲۴ و تمامی آن سرکوب‌گری‌ها که همه شوروی را در برگرفت، رخ داد.

* * *

در مجموع، روابط دردناک گذشته که انسان سعی در فراموش کردن آن دارد، بدین‌گونه اتفاق افتاد. علاوه بر آن، در تاریخ چند صد ساله این دو کشور رویدادهای مثبتی هم وجود داشته است؛ عشق و محبت و ابراز همدردی و روابط آتی و یا امروزی این دو ملت نیز باید بر پایه این عشق و همیاری برقرار گردد. نباید فراموش کنیم اگر چه گرجستان در محدوده مرزهای امپراطوری روسیه و در مسیر منافع روسیه قرار گرفت اما توانست توسط روسیه بخشی از اراضی از دست رفته را بازگرداند.

گرجستان توسط روسیه وارد اروپا شد، توسط روسیه سیستم آموزشی و علمی اروپایی شکل گرفت و بسیاری از گرجیان تحصیلات عالیه را در روسیه کسب نموده و در همان جا متخصصان بزرگی شدند. دانش، استعداد، و نام آنها برای گرجستان بسیار مفید واقع گشت. روسیه در گذشته و اکنون نیز کمبود نیروی برق گرجستان را جبران می‌کند که بدون آن، بخش تولید نمی‌توانست رشد یابد و زندگی ما بدون آن مشکل می‌شد و تا آینده‌ای نزدیک نیز مشکل خواهد بود و در پایان، روسیه همیشه بازار بیکرانی بود که در آن محصولات و فرآورده‌های گرجی بدون محدودیت به فروش می رسد و امید است که این گونه نیز باقی بماند.

این را نیز باید بگوییم که گرجیها نیز همیشه فعالانه و صادقانه در تمامی عرصه‌های زندگی روسیه و یا امپراطوری شوروی شرکت کرده و آثار قابل توجهی در حوزه سیاست، علم، هنر، پزشکی، نظامی و یا تکنولوژی‌های مدرن از خود بر جای گذاشته‌اند. گرجیها در جنگ‌ها هم عقب‌نشینی نکرده‌اند (قهرمانان گرجی جنگ‌های روسیه در سالهای ۱۸۱۲،

۱۸۲۹-۱۸۲۸، ۱۸۷۸-۱۸۷۷، ۱۹۴۵-۱۹۳۹ را به یاد می‌آورم) حتی از منافع طبیعی و انسانی خود نیز دریغ نکرده‌اند. تنها راه سودآور برای هر دو کشور، همکاری صادقانه با یکدیگر در جهت منافع مشترک است. امر مسلم این است که گرجستان دیگر هیچگاه مستعمره روسیه نخواهد بود و تنها می تواند همکاری وفادار و همسایه‌ای خوب برای روسیه باشد. اما چه باید کرد که سیاست دوگانه روسیه نسبت به گرجستان همچنان ادامه دارد. چه باید کرد که روسیه همواره در امور داخلی گرجستان دخالت می‌کند؟ چه می‌توان کرد وقتی که روسیه آشکارا در تلاش برای دست یافتن به آبخازیا و به اصطلاح اوستیای جنوبی می‌باشد؟ در مقابل سخنانی که توسط بسیاری گفته شده و تقریباً تبدیل به واقعیت شده است و در نامه مه سال ۱۹۹۳ نوشته شده است چه چاره‌ای باید اندیشید؟: <"روسیه نه سومالی است و نه دولتی تازه کار شبیه آنهایی که پس از نابودی ظالمانه و جنایتکارانه اتحاد جماهیر شوروی تکثیر شدند. ما در سیاست خارجی دارای سنن و رهنمود های آزموده و قابل توجیه هستیم و طبق آنها روسیه موظف است آبخازیا را برای آینده تاریخی آن و جهت مانور در دریای سیاه و کنترل اوضاع در قفقاز تحت حمایت خود درآورد. برای جامه عمل پوشاندن به این سیاست، روسیه ابزار اقتصادی، سیاسی و نظامی زیادی در اختیار دارد که همه مطابق روح و نص موازین حقوق بین‌المللی است، در هر صورت آبخازی‌ها باید بدانند که روسیه میهن پرست در قید حیات است (ماه مه ۱۹۹۳)">.

تکرار می‌کنم این نامه در سال ۱۹۹۳پس از فاجعه تسخینوالی و آبخازیا نوشته شده است. منظور از "میهن پرست"، همان امپراطوری است و قرنها و سالها می‌گذرد و جای روسیه پادشاهی را روسیه کمونیستی و جای شاهزادگان و نمایندگان تام‌الاختیار کلیسای روسیه را کمیسرها گرفتند اما اندیشه اولویت دار سیاست امپراطوری تغییرناپذیر و پایدار، مبتنی بر بلندپروازی‌ها و تمایلات استراتژیکی (کنترل بر قفقاز و دریای سیاه)، عقاید مبتنی بر تجزیه گرجستان به "واحدهای کوچک خودمختار"، نقل قول‌هایی در خصوص تصنعی و مشروطه بودن نظام دولتی واحد و آرزوی اخراج مجدد ساکنین بومی و "روس شدن" منطقه است. سیاست بازی ورق‌های بانکو به منظور حفظ حاکمیت ژئوپلیتیکی همواره ثابت است.

همه این ارباب‌ها یا رفقا-گولیتسین‌ها، ویدنبائوم‌ها، سویاتوپولک- میرسکی‌ها، وروبیوها، دنیکین‌ها، گیروف‌ها، اورجونیکیدزه‌ها، سیتین‌ها، ولودین‌ها، همچنین نمایندگان

تام‌الاختیار کلیسای روسیه و غیره همه مانند یکدیگرند. ممکن است آنها در گروه‌بندی‌های متخاصم و مخالف از "استبدادی‌ها" گرفته تا "دموکرات‌ها " قرار گیرند اما در مورد مسئله نجات "یگانه و ناگسستنی" تا سر حد مرگ بمثابه برادران نسبی باقی خواهند ماند.

در سال ۱۹۲۱، پیش از اشغال دولت دموکرات گرجستان، پاول سیتین افسر تزاری سابق و ژنرال ارتش سرخ آن زمان، ایده زیر را احیاء کرده، به دولت روسیه پیشنهاد نمود: "گرجستان به واحدهای خودمختار متعدد تجزیه گردد- هرقدر این واحدها کوچکتر باشند، بیشتر تحت نفوذ روسیه خواهند بود".

اکنون نیز در قرن بیست و یکم و در شرایط استقلال به دست آمده، باز هم در تلاشند تا در جهت منافع امپریالیستی روسیه، دولت گرجستان مستقل را همچون گذشته تجزیه کنند. عوامل انفجار که به منظور تثبیت نفوذ روسیه شکل گرفت، کماکان در مناطق خودمختار سابق گرجستان عمل می‌کنند. ایده تحقق یافته ژنرال سیتین به عنوان موضوع سیاست روسیه در قبال گرجستان امروزه هم زنده است و کار می‌کند و تا زمانی که روسیه رسماً از این کار دست نکشد روابط ما سر و سامان نخواهد یافت.

جنگ اعلام نشده با روسیه

من هنوز در مسکو بودم که به دنبال شدت یافتن تلاش برای کسب خودمختاری در جمهوری‌های شوروی، مناقشات بین ملت‌ها آغاز شد. گویا شخص واحدی همزمان فرمان شورش‌های داخلی را صادر کرد؛ در ساحل دنیستر (مولداوی) و در آبخازیا و یا اوستیای جنوبی (گرجستان)، برخی از رهبران مناطق شورشی (اعضای فراکسیون شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی "سایوز") از مسکو هدایت می شدند.

اکنون که وقایع را تحلیل و با یکدیگر مقایسه می‌کنم، ارتباط تنگاتنگ جریاناتی که از لحاظ زمانی و مکانی با یکدیگر متفاوتند به وضوح نمایان می‌شود اما در رابطه با گرجستان چشمان تیز بین به راحتی خواهد دید که در اطراف گرجستان اقدامات هدفمند به منظور سرکوب گرجیها و تجزیه گرجستان و با هدف دامن زدن به گرایشات جدایی‌طلبی بین ارامنه، آذربایجانی‌ها، آبخازیها و اوستیایی‌های ساکن در کشور صورت می‌گرفت و صورت می‌گیرد.

در ۱۷ ژوئن ۱۹۸۸، نویسنده آبخازی آلکسی گوگوا[1] و دیگر نمایندگان طبقه روشنفکر آبخازی به نوزدهمین کنفرانس حزب کمونیست شوروی، "نامه آبخازی" می‌فرستند که در آن خواستار جدا شدن جمهوری خودمختار آبخازیا از جمهوری گرجستان شوروی و تبدیل آن به جمهوری شوروی شدند.

در تاریخ ۱۸ مارس سال ۱۹۸۹ با تشکیل سازمان آبخازی "آئیدگیلارا"[2]و با حمایت دستگاه رهبری سازمان حزبی محلی و شورا، در روستای لیخنی[3] تظاهرات چند هزار نفره برگزار گردید که در آن از گورباچف درخواست گردید به آبخازیا عنوان جمهوری شوروی اعطا نموده و نظام "مدیریت اضطراری" از مرکز را اعمال نماید.

---

[1] . Aleksi Gogua

۲. سناریو اقدامات "استقلال طلبانه اقلیت‌ها" چه در اوستیای جنوبی و چه در آبخازیا کاملاً با سناریو اقدامات سالهای۱۹۲۱-۱۹۱۷مطابقت می‌کند. بنا به اطلاع آقای Vadim Bakatin (خلاص گشتن ازKGB، مسکو، ۱۹۹۲، ص ۴۹ بزبان روسی)، آخرین رئیسKGB اتحاد شوروی، در جمهوریهایی که نسبت به مسکو "ابراز نافرمانی" می‌کردند، سازمانها، انجمن‌ها، کنفدراسیونهای مختلفی جهت ترتیب دادن اعتصابها، اغتشاشها و به پیش کشیدن مسائل قومی احداث می‌شد. در آبخازیا تشکیلات "ستون پنجم" عبارت بود از: Aidgilara (آبخازی)، "خانه اسلاوها "(روسی)"، "آلان"(استی)"Krunk" (ارمنی).

[3] . Likhni

تظاهرات چند هزار نفره بود اما سازمان‌دهندگان آن، جمعیت سیصد هزار نفری گرجی و نمایندگان ملت‌های دیگر ساکن در جمهوری خودمختار و همچنین نظر ساکنین کل گرجستان را در نظر نگرفتند. این دقیقاً همان توطئه حساب شده‌ای بود که ما را تا مناقشه خونین بعدی پیش برد.

از ۲۰ مارس تا ۸ آوریل سال ۱۹۸۳، در تمام گرجستان تظاهراتی علیه "تقاضای لیخنی" در جریان بود که اولیای امور شوراها و سازمانهای حزبی گرجستان از آن حمایت نمی‌کردند. تظاهرات بدون مجوز بود و خیلی زود این تظاهرات شکل اعتصاب غذایی عمومی به خود گرفت و تبدیل به جنبش مسالمت‌آمیز ضد شوروی گشت که با تراژدی معروف ۹ آوریل- عملیات مجازات گرجیان با کشته شدگان، زخمی شدگان و مسموم شدگان پایان یافت.

پس از ۹ آوریل خونین، حملات مستقیم، غیر مستقیم و یا پنهانی به گرجستان آغاز گشت. در مناطق حاشیه‌ای کشور، در جمهوری خودمختار آبخازیا، اوستیای جنوبی و مناطقی که در آن ارامنه و آذربایجانی‌ها به طور متراکم ساکنند، جرقه جنبش‌های جدایی‌طلبانه زده شد. مسلمانان که در دهه چهل از گرجستان به ازبکستان در فرغانه تبعید شده بودند را غارت کرده، آنها را از محل سکونت خود بیرون رانده و به سوی گرجستان به آبخازیا سوق دادند. ورود بی نظم و ترتیب آنها کشور را منفجر می ساخت...

در ۸ جولای سال ۱۹۸۹، اجلاس مردمی آبخازیا "آئیدگیلارا" در پیامی خطاب به رئیس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی خواستار آن شد تا بی‌درنگ، شکل خاص اداره امور در آبخازیا مبنی بر تابعیت مستقیم از مرکز را اعمال کنند.

در ۱۵-۱۴ جولای سال ۱۹۸۹، شب هنگام تابلوی یاد بود کشته شدگان ۹ آوریل تفلیس را در مرکز سوخومی تخریب و با این عمل تحریک‌آمیز، به یادبود کشته شدگان بی‌حرمتی کردند.

در روزهای ۱۸-۱۵ جولای سال ۱۹۸۳، تجمعات اعتراض آمیزی در خصوص گشایش شعبه دانشگاه دولتی گرجستان توسط مبارزان "آئیدگیلار" برگزار گردید (پیش و پس از آن نیز دانشگاه آبخازی در سوخومی وجود داشت) که به برخوردهای خونینی انجامید. ۱۷ نفر کشته (۱۱ نفر گرجی، ۵ نفر آبخازی و ۱ نفر یونانی) و ۴۴۸ نفر زخمی شدند. دولت

گرجستان و رهبران سازمانهای غیر دولتی از گسترش ابعاد این مناقشه خونین جلوگیری بعمل آوردند. این اتفاق، توطئه‌ای تمرینی برای جنگ سال ۱۹۹۲ بشمار می‌رفت.

در ۲۶-۲۵ آگوست سال ۱۹۸۹، نخستین اجلاس مردم قفقاز در سوخومی با شرکت آبازها، آبخازها، آدیغه‌ای‌ها، اینگوش‌ها، کاباردی‌ها، چرکس‌ها و سازمانهای غیردولتی چچن‌ها برگزار گردید. در اجلاس مذکور که به منظور تشکیل دولت کوه نشینان قفقازی به مرکزیت سوخومی برگزار گردید، تشکیل مجمع ساکنان کوه‌نشین قفقاز تصویب شد. این امر، فراخوان صریحی برای اشغال خاک یک کشور مستقل بود.

در ۱۰ نوامبر سال ۱۹۸۹، پس از آماده سازی ایدئولوژیکی مطبوعات، شورای نمایندگان منطقه خودمختار اوستیای جنوبی تصمیم بر تبدیل منطقه به جمهوری خودمختار گرفت و با این کار، ناحیه خودمختار را منحل نمود که در پاسخ، شورای عالی گرجستان شوروی این تصمیم را رد کرد. به منظور حمایت از گرجیان شهر تسخینوالی، با فراخوان زویاد گامساخوردیا دسته بزرگی از سازمان‌های غیر دولتی از مناطق مختلف گرجستان به حرکت در آمدند، لکن مبارزان غیر قانونی اوستیایی و نظامیان روس راه ورود به تسخینوالی را بر روی آنها بستند.

من از وقایع پیشی گرفته و به منظور توصیف کامل تصویر خاطر نشان می‌سازم که در ۲۰ سپتامبر سال ۱۹۹۰، اوستیای جنوبی خود را جمهوری اوستیای جنوبی مستقل از گرجستان اعلام نمود. در تاریخ ۱۰ دسامبر سال ۱۹۹۰ شورای عالی گرجستان خودمختاری اوستیای جنوبی را منحل نمود اما شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی هر دو تصویب نامه را لغو کرد. با این کار، جنگ قوانین پایان یافت و رویارویی تبدیل به مناقشه‌ای خونین گشت. در روزهای ۶-۵ ژانویه سال ۱۹۹۱، به منظور دفاع از ساکنین و برقراری نظم، گروه‌های گارد و پلیس گرجستان وارد تسخینوالی شدند که مبارزان غیر قانونی محلی و قفقاز شمالی با آنها به مقابله برخاستند. روسیه نیز با امکانات وسیع و نظامیان خود در کنار و پشت آنها ایستاده بود. ابعاد مشارکت روسیه در این مناقشه به سرعت افزایش می‌یافت و ساکنین گرجی و اوستیایی به طور گسترده‌ای منطقه را ترک نمودند.

تمامی این وقایع در دوران حکومت زویاد گامساخوریا اتفاق افتاد و من در آن زمان در مسکو بودم. سریعاً می بایست جلوی مناقشه را گرفت. در مارس سال ۱۹۹۲، من به وطنم بازگشتم و عمده‌ترین کار من، توقف عملیات جنگی و مسئله آوارگان بود. در کشور

هرج و مرج حاکم بود و بر این اساس، لازم بود بتدریج اوضاع آرام شود. در ژوئن سال ۱۹۹۲ اصلی‌ترین هدف من از دیدار با رئیس جمهور روسیه بوریس یلتسین در داگومیس، توقف عملیات جنگی در منطقه تسخینوالی بود. با عقد قرارداد به توافق هم رسیدیم و برای اجرای این تصمیم، کمیته ۳ جانبه‌ای را به منظور کنترل وضعیت تشکیل دادیم که اوستیایی‌ها هم با آن موافقت کردند. آتش بس اعلام شد اما کمیته نتوانست مانع از ورود مستمر تسلیحات و مبارزان غیر قانونی به منطقه شود. این منطقه امروز هم یکی از منابع اصلی بی‌ثباتی در گرجستان است و گرجی‌ها امروز هم نتوانسته اند به کاشانه‌های خود بازگردند.

در ۳۱ ماه مه سال ۱۹۹۰، تظاهرات برگزار شده توسط کوه‌نشینان قفقاز در سوخومی خواستار خروج آبخازیا از ترکیب گرجستان شد. در ۲۵ اوت سال ۱۹۹۰، نشست غیر قانونی شورای عالی جمهوری خودمختار آبخازیا با نقض دستور کار جلسه، (از ۱۳۸ نماینده ۶۸ نفر در نشست حضور یافتند) <"اعلامیه حاکمیت دولت جمهوری شوروی سوسیالیستی آبخازیا"> و مصوبه <"در خصوص تضمین حقوقی دفاع از دولتمندی آبخازیا"> را به تصویب رساند. روز بعد، در ۲۶ اوت، هیئت رئیسه شورای عالی جمهوری سوسیالیستی گرجستان با بیانیه خود، اقدام ۲۵ اوت شورای عالی جمهوری خودمختار آبخازیا را به عنوان اقدامی غیر قانونی رد کرد و خاطر نشان ساخت که آنها تمامیت ارضی گرجستان را نقض و با قانون اساسی گرجستان مخالفت نموده‌اند.

همانطور که ملاحظه می کنیم، انواع اقدامات جنگی که پیشاپیش برنامه ریزی شده بود، علیه گرجستان به اجرا درآمد اما این تنها سرآغاز همه ماجراها بود. در ۹ جولای سال ۱۹۹۱ شورای عالی جمهوری خودمختار آبخازیا با توافق دولت آن زمان گرجستان (این مسئله شایان توجه است)، قانون انتخاباتی تبعیض آمیزی را به تصویب رساند که بموجب آن، اقلیت آبخازی (۱۷٪جمعیت جمهوری) توانست اکثریت را در شورای عالی آبخازیا به خود اختصاص دهد. نتیجه این اقدام در انتخابات دسامبر سال ۱۹۹۱ متبلور شد و نمایندگان اکثریت بزرگ جمعیت یعنی گرجی‌ها، روس‌ها، اوکراینی‌ها، ارامنه، یونانیان، یهودی‌ها، اوستیایی‌ها و استونی‌ها در اقلیت پارلمانی قرار گرفتند. در شورای عالی جمهوری آنها در مقایسه با آبخازی‌ها یعنی ۱۷٪ جمعیت، دو و نیم برابر کرسی کمتر به آنها اختصاص داده شد.

دقیقاً به لطف این مکانیسم انتخاباتی که بر اساس تبعیض نژادی تدوین شده بود، شورای عالی جمهوری خود مختار آبخازیا که اکثریت اعضای هیئت رئیسه آن را آبخازیها و حامیان آنها تشکیل می‌دادند، قوانین و مصوباتی را به تصویب رساندند که به موجب آن اجرای قوانین جمهوری گرجستان در آبخازیا را محدود و مبانی نظامی و سیاسی- حقوقی جنگهای سالهای ۱۹۹۳-۱۹۹۲ را فراهم می ساخت. علاوه بر این، برخی عوامل شخصی نیز زمینه خروج تدریجی آبخازیا از قلمرو دولت گرجی را تقویت نمود. در سال ۱۹۹۱، زویاد گامساخوردیای روشنفکر و کاملاً بی‌تجربه در دولتمداری را به عنوان رئیس جمهور گرجستان انتخاب کردند و نماینده شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، یکی از رهبران اتحادیه مرتجع "سایوز" یعنی ولادسیلاو آردزینبا[1] با توافق گامساخوردیا در تاریخ ۹ دسامبر سال ۱۹۹۰ به عنوان رئیس شورای عالی جمهوری خودمختار شوروی آبخازیا انتخاب شد.

به موجب تصویب نامه شورای عالی آبخازیا "مورخ ۲۹ دسامبر سال ۱۹۹۱ در خصوص تشکیل شورای موقت وابسته به رئیس شورای عالی جمهوری خودمختار آبخازیا به منظور تامین تجدید تابعیت و هماهنگی بخش های ارتش و پلیس مستقر در خاک آبخازیا"، افسار هدایت نیروهای مسلح اتحاد شوروی سابق که در آبخازیا مستقر بودند در دستان آرزینبا قرار گرفت. این قدرت بزرگی بود.

به موازات اتحاد نیروهای جدایی طلب، رویارویی سیاست داخلی در گرجستان افزایش یافت. اتحاد سیاسی حاکم "میزگرد-گرجستان آزاد" رو به از هم پاشیدگی رفت و گارد ملی به مقابله با رئیس جمهور پرداخت. رویارویی با کمک مالی نظامیان روسی به شورش خونینی مبدل گشت که بدنبال آن زویاد گامساخوردیا تفلیس را ترک گفت. تمام گرجستان دچار هرج و مرج جنگ داخلی گشت و کشور تا مرز از هم پاشیدگی و نابودی پیش رفت. آن چه دشمنان گرجستان خواهان آن بودند اتفاق افتاد.

در آن زمان من در مسکو بودم و با نگرانی، تحول اوضاع در گرجستان را نظاره می‌کردم. به یاد می‌آوردم که چگونه کشور را داخل مرداب خونین می‌کشیدند و وقتی که اقدامات احساساتی و نسنجیده پیشروی غیر منتظره واحد نظامی گرجی در فوریه سال ۱۹۹۲ تا رودخانه پسوئو[2] بدون خونریزی پایان یافت، نفس راحتی کشیدیم. آن زمان آبخازیها

---

[1] . Vladislav Ardzinba

[2] . Psou مرز گرجستان و روسیه

به اتحادیه سیاسی من در مسکو آمدند. آنها نیز نگرانی خود را پنهان نمی‌کردند زیرا می‌دیدند که همه چیز به کدام سو سرازیر می‌شود.

همانطور که در فوق خاطر نشان ساختم، در آن زمان گرجستان در سطح جهانی کاملاً منزوی بود و تنها با اوکراین آنهم در مورد مسائلی که از اهمیت چندانی برخوردار نبودند رابطه داشت. در چنین زمانی من به گرجستان آمدم. روند فروپاشی بسیار عمیق شده بود. مرکز تفلیس به ویرانه‌ای تبدیل و شهر محل تاخت و تاز گروهکهای "برادر خوانده" شده بود. بندر پوتی و راه آهن در محاصره افتاده بود و محموله‌های ترانزیتی به مقصد آبخازیا، اعم از محموله‌های محلی و محموله‌های روسیه، گرجستان، ارمنستان و آذربایجان به طور مرتب و هدف‌مند غارت می‌شدند. میزان ارزش خسارت وارده ۱۱میلیارد منات برآورد می‌شد. کشور در مرز گرسنگی قرار داشت. ربودن افراد چه توسط طرفداران رئیس جمهور اسبق و چه توسط خود آبخازیها به تمامی این مسائل افزوده شد. آبخازیا به یک شهر جنایی و محلی برای تجمع تروریست‌ها و غارتگران تبدیل گشت. لازم بود تدابیری سریع و قاطع اتخاذ گردد.

به تدریج اما به سختی شروع به خاموش کردن آتش برافروخته جنگ داخلی و احیاء قانون نمودیم. طبیعی است که این روند در مورد آبخازیا هم به اجرا در آمد اما رهبران آن از هرگونه مذاکره دوری می‌جستند زیرا "آئید گیلارا" اعلام کرده بود که "روابط بین گرجستان و آبخازیا باید فقط به شکل روابط بین دو دولت مستقل باشد". هر گاه موفق به مذاکره می‌شدیم، بلافاصله به هم می خورد. اضافه بر موارد فوق، مشکلاتی در خود تفلیس بروز کرد که حاکی از برنامه‌های جنایتکارانه‌ای بود که از پیش طراحی شده بود.

در فوق به واقعه ۲ ژوئن سال ۱۹۹۲ اشاره کردم- موج طرفداران زویاد گامساخوردیا در تفلیس به سرباز خانه‌های لژیون نیروهای وزارت کشور هجوم برده و چند دستگاه تانک و صدها قبضه اسلحه گرم را به غنیمت گرفتند و پس از آن، بدون برخورد با هیچگونه مقاومتی، از شهر عبور کرده و ساختمان رادیو و تلویزیون گرجستان را به اشغال خود در آوردند. سر کردگان شورش از طریق تلویزیون، مردم را به "بازسازی دولت قانونی" و "براندازی دارو دسته خونین شواردنادزه" فرا خواندند.

آن روز ۲۴ ژوئن، تقریباً در همان زمان، من می‌بایست به منظور ملاقات با رئیس جمهور روسیه بوریس یلسین به سوچی پرواز می‌کردم تا در خصوص مکانیسم حل مناقشه

گرجی- اوستیایی مذاکره کنیم ... پس از اتمام ملاقات، هر دو می‌بایست به استانبول عزیمت می‌کردیم تا کنفرانس رهبران کشورهای حوزه دریای سیاه شرکت کنیم.

روز پیش از آن مطلع شدیم که روسیه از پذیرفته شدن گرجستان در سازمان ملل ممانعت بعمل آورده است. از خود سوال کردم آیا در چنین شرایطی باید با رئیس جمهور یلستین ملاقات داشته باشم یا خیر؟ تماس تلفنی از سوچی تا حدودی شک و تردید مرا برطرف ساخت. آندری کوزیروف به همتای گرجی خود گفت : عده‌ای خواهان بر هم زدن ملاقات آینده ما در سوچی هستند".

از روند وقایع پیشی می گیرم و می گویم که هنگام مذاکرات سوچی، اهداف و مقاصد روسیه به طور واضح و روشن آشکار گشت و آنان مسئله پذیرفتن گرجستان در سازمان ملل را به حل مناقشه گرجی- اوستیایی مرتبط می‌دانستند. اتفاقاً ماهیت این مسئله در آن است که در تاریخ ۲۴ ژوئن خود ملاقات سوچی مورد تردید واقع شد.

در تفلیس، به آشوبگران در خصوص پایان بخشیدن به مخالفت و تسلیم داوطلبانه سلاحهای خود اولتیمـــاتوم دادند. در مدت زمان تعیین شده پاسخی دریافت نگردید. من می‌بایستی تصمیم سختی اتخاذ می‌کردم. در آن هنگام خبر رسید که واحد گارد تک ملیتی آبخازی در سوخومی قصد دارد به ساختمان وزارت کشور آبخازیا حمله کند تا وزیر گرجی گیوی لومینادزه[1] را از آنجا بیرون کند (این اصطلاح آردزینبا است). به موجب تصمیم یک‌جانبه دولت غیر قانونی آبخازی، او را از پست و مقام خود تنها به سبب گرجی بودنش برکنار ساختند. تظاهرات طرفداران زویاد در تفلیس و"تجمعات" سوخومی کاملاً هماهنگ بنظر می‌رسید. علیرغم مبهم بودن اوضاع و وخامت بیش از اندازه شرایط، تقاضا کردم تا تماس مستقیم با آردزینبا برقرار کنند و کلمه به کلمه سخنان ذیل را به وی گفتم: "مسلماً شما اطلاع دارید که در تفلیس چه خبر است. اگر نه همه چیز لکن مسائل بسیاری به تار مویی بسته است. صادقانه خواهش می‌کنم که نیتتان را عملی نکنید، فرمان را لغو کنید، ما می‌توانیم درباره همه چیز وارد بحث شویم".

آردزینبا با عبارات نامفهومی به من پاسخ داد. همه چیز حساب شده و خیلی ساده بود: تظاهرات طرفداران زویاد با موفقیت به اتمام خواهد رسید و به همین خاطر دولت تفلیس موقعیت چندانی نخواهد داشت زیرا شمارش معکوس موجودیت آن آغاز شده بود.

---

[1]. Givi Lominadze

بعداً آشکار گشت که هنگام صحبت ما، آردزینبا قصد خود را عملی کرده و با حمله به ساختمان وزارت کشور و تصرف آن، وزیر گرجی را از آنجا "بیرون رانده بود". همچنین، پیش از آن وی را به شدت کتک زده بودند. همان روز در سوخومی شایع نمودند که دولت در تفلیس ساقط و "شوارد نادزه در مکان نامعینی پنهان شده است".

پس از سرکوبی سریع توطئه کودتا در تفلیس، به سوچی پرواز کردم. در آنجا با یلتسین صحبت کرده و توافقنامه داگومیس[1] را مبنی بر ورود نیروهای حافظ صلح سه‌جانبه در منطقه مناقشه گرجی- اوستیایی به امضاء رساندیم. در آن زمان این گونه بنظر می‌رسید که این "بازی دیگری" بود. در کنار دیگر مسائل، روسیه موظف به همکاری در جهت ورود گرجستان به سازمان ملل می‌شد. انگار قلبم از سنگینی رهایی یافت، اما باز هم احساس خطر مرا نگران می‌ساخت. دریافتم که واقعه ۲۴ ژوئن سوخومی، بزودی وقایع دیگری به دنبال خواهد داشت که ناشی از تحریکات هماهنگ شده زویادیست‌ها است.

احساس قلبی‌ام صحیح بود زیرا بیش از یک ماه نگذشته بود که مجدداً وقایع ناگوار گوناگونی به شکلی سرنوشت ساز با یکدیگر مصادف شدند. در تاریخ ۹جولای، "زویادیست‌ها" معاون نخست وزیر گرجستان الکساندر کاوسادزه[2] را ربودند و من برای آزاد کردن وی ناچار شدم به سامگرلو بروم. حتی در این خصوص در تاریخ ۲۲ جولای از طریق تلویزیون نیز به اعلام نظر پرداختم. از همه مهمتر آن بود که در ۲۳ جولای سال ۱۹۹۲، پارلمان خود مختاری آبخازیا که توسط قدرت فردی آردزینبا کنترل می شد با اکثریت ناچیز آراء قدرت اجرایی قانون اساسی سال ۱۹۷۸ را متوقف ساخت. این اقدام عملا به معنای خروج آبخازیا از ترکیب گرجستان بود.

این تصویب نامه -<"در خصوص متوقف ساختن اعتبار قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی آبخازیای شوروی سال ۱۹۷۸">- که اعتبار قانون اساسی را داشت، باعث احیاء قانون اساسی جمهوری شوروی سوسیالیستی آبخازیا گشت و جمهوری خود مختار از لحاظ حقوقی از ترکیب گرجستان خارج گشت. اما این بیانیه کاملا اشکال حقوقی داشت زیرا برای تصویب آن، رای دو سوم نمایندگان لازم بود در صورتی که اکثریت ساده (۳۶

---

[1]. Dagomis
[2]. Aleksandre Kavsadze

نماینده به جای ۴۳ نماینده) رای مثبت داده بود. من بلافاصله به تفلیس آمدم. در ۲۵ ژوئیه شورای دولتی گرجستان مصوبه فوق را منحل اعلام نمود.

پس از آمدن من به تفلیس، مذاکرات با طرفداران زویاد گامساخوردیا را افراد مورد اعتماد من انجام می‌دادند. در ۱۲ اوت، آنها را که ۱۱ نفر بودند و وزیر کشور، معاون او، مشاور من و دیگر مقامات رسمی در میان آنها بودند به گروگان گرفتند. گروگانها را به آنجازیا منطقه گالی در روستای کوچارا[1] منتقل کردند.

در روزهای ۱۴-۱۳ اوت پل راه‌آهن در نزدیکی ایستگاه اینگیر[2] را منفجر ساختند. در نتیجه گرجستان شرقی با گرجستان غربی فقط از طریق جاده‌های شوسه با هم مرتبط می‌شد و اگر پل ارتباطی جاده‌ای را نیز منفجر می‌ساختند، این در عمل دو بخش بزرگ گرجستان را از یکدیگر جدا می‌کرد. بدین ترتیب، گرجستان شرقی را از بنادر دریای سیاه جدا کرده و گرسنگی در کشور حکمفرما می‌شد.

خلاصه به هر گونه اقدامی متوسل می‌شدند تا گرجستان گرفتار هرج و مرج شود و آبخازیا را از طریق اقدامات مسالمت‌آمیز یا به زور از دولت گرجستان جدا کنند. یوسف سوسلانبکوف[3] رئیس آتی "مجلس قفقاز" این کار را بسیار پیشتر در سال ۱۹۹۰، مورد هدف قرارداد: <"ما به هر کاری متوسل خواهیم شد تا آبخازیا به آغوش فدراسیون قفقاز بازگردد و پایتخت فدراسیون قفقاز- شهر سوخومی- را به آن بازگردانیم"> (یوسف سوسلانبکوف، "گردش طولانی لب پرتگاه" قفقاز ۱۹۹۰، انتشارات یک اکتبر).

تحقق این مسئله در شرایط همبستگی و اتحاد بین گرجیان خصوصاً استقرار ثبات و آرامش در منطقه مجاور قفقاز، سامگرلو، غیر ممکن بود. به همین جهت طی تابستان سال ۱۹۹۲ در غرب گرجستان صدای انفجار مرتب به گوش می‌رسید.

محدوده عملیات خرابکارانه، شامل تمام منطقه سامگرلو می‌شد اما دستبردهای تحریک‌آمیز اکثراً از منطقه آبخازیای همسایه صورت می‌گرفت. دقیقاً در آنجا در مناطق گالی و اچامچیره[4]، پایگاههای اصلی عملیات خرابکارانه مستقر گردید. هنگامی که نظامیان

---

[1] . Kochara
[2] . Ingir
[3] . Yusup Soslanbekov
[4] . Ochamchire, Gali

دولتی آنها را تحت تعقیب قرار می‌دادند، گروههای عملیاتی همیشه در آنجا پنهان می‌شدند زیرا می‌دانستند فرمان طفره رفتن از برخورد با گروه‌های آبخازی صادر شده است.

چندین بار با آردزینبا تماس گرفتم و پیشنهاد نمودم که با نیروی مشترک پایگاههای مورد نظر را از بین ببریم. پاسخ داد که رهبران آبخازیا خودشان این کار را انجام خواهند داد. در سامگرلو و آبخازیا از ایستگاههای خطوط راه آهن گاگرا، بزیپی، گانتیادی، گودائوتا، دراندا، گالی، آچیگوار، سالخینو، سوخومی، اشرا، اوچامچیره، اینگیری، زوگدیدی[1] و غیره با حملات مسلحانه، کالاهای مختلف به ارزش میلیاردها روبل را که متعلــق به دولت های مختلف بود، غارت کردند که در این خصوص در فوق صحبت کردم. تنها در نیمه نخست سال ۱۹۹۲، تعداد ۱۱۴۴ مورد حملات و انفجار به ثبت رسید.

قطارهای متوقف شده و تریلی‌ها را غارت می‌کردند. چندین بار به وسائط حمل و نقل صلیب سرخ جهانی حمله ور شدند. کمبود مواد غذایی برای ساکنان مراکز صنعتی همچون آرد، شکر، روغن، همچنین کمک‌های اولیه مانند دارو و مواد غذایی نوزادان که از کشورهای خارجی به میزان هزاران تن وارد می‌شد، در دستان غارتگران می افتاد. آنها به خوبی مسلح بودند و شبکه گسترده اطلاع رسانی را در اختیار داشتند.

مدتها قبل از آغاز عملیات جنگی، از مناطق اطراف آبخازیا، گروههای "داوطلبان" که به خوبی مسلح و آموزش دیده بودند به آن منطقه اعزام شدند. آنها به عنوان مسافرانی که برای دیدن فستیوال‌های فرهنگی- قومی و "جشن دوستی" و تفریح به آنجا آمده و در منازل ساکنان بومی اقامت می‌یافتند تا از همان ابتدای درگیری‌های مسلحانه، در عملیات جنگی شرکت کنند.

بدین ترتیب، عملیات تروریستی و خرابکارانه برنامه‌ریزی می‌شد. به عنوان مثال در اسناد گروه‌های به اصطلاح "انتقام جو" که در منطقه گودائوتی شکل گرفته بودند، اسامی آبخازی‌ها و گرجیانی که به خاطر "خیانت به مردم آبخازیا" سزاوار نابودی بودند"، دیــــده می‌شد. طبق شب‌نامه چاپ شده در گودائوتی، رهبران و الهام دهندگان جنگ مهمترین کار خود را نابودی گرجیان می‌دانستند: "نابودی دشمن اجتناب‌ناپذیر خواهد شد". دقیقاً به همین منظور، در آن سالها در آبخازیا و خارج از آن مبالغ هنگفتی برای تبلیغات

[1] . Gagra, Bzipi, Gantiadi, Gudauta, Dranda, Gali, Achigvara, Salkhino, Sukhumi, Eshera, Ochamchire, Ingiri, Zugdidi

جنجال برانگیز و تهیه اسلحه جمع‌آوری می‌شد و در خود جمهوری خودمختار و قفقاز شمالی و در پایگاههای نظامی، مبارزان غیر قانونی را آموزش می‌دادند. بسیاری از آنان من‌جمله شامیل باسایف[1] "قهرمان" جنگ آبخازیا، امروزه ترورهای دهشتناکی را علیه خود روس‌ها ترتیب می دهد.

در ژوئن سال ۱۹۹۲، شورای وزیران آبخازیا با یک شرکت خارجی جهت تهیه پاسپورت برای شهروندان "جمهوری آبخازیا" قراردادی منعقد نمود. در قرارداد قید شده است: "شمارگان آن باید بالغ بر پانصد هزار تا یک میلیون عدد باشد و این موضوع بعداً مشخص خواهد شد". چرا اینقدر زیاد؟ جمعیت کل آبخازیا که خیلی کمتر از این تعداد است. این قرارداد را با سند دیگری یعنی "پیش نویس مصوبه شورای عالی جمهوری آبخازیا طبق خواست شهروندان در خصوص ملیت و نام خانوادگی به منظور اجازه برای انجام تغییرات در مشخصات فردی" مقایسه کنیم. این اقدام نیز در چارچوب برنامه‌ای کلی یعنی تغییر شکل جمعیت قرار می‌گیرد. پس از راندن و کشتار گرجی‌ها و اسکان دادن خارجیان در خانه و کاشانه آنها، برنامه راندن گرجیان مقیم آن منطقه در دراز مدت طراحی شده بود. موضوع تیراژ پاسپورتها تنها پس از آنکه با اقدامات نظامی، "فضای زندگی" برای یک میلیون نفر شهروند آبخازیایی فراهم گردید، روشن شد.

پیگیری این اهداف توسط سرکرده‌های جدایی طلبان در مناطق تحت کنترل آبخازیا مدتها قبل از تصفیه نژادی آغاز شد. در سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۰ افرادی را که از کشورهای مختلف آمده بودند به طور منظم در خاک جمهوری خودمختار اسکان داده و به "داوطلبان" از قفقاز شمالی و جنوب روسیه قطعه های زمین اهدا می‌کردند. به امید چه چیزی و چه کسی ؟ بهتر بگویم، به فرمان و دستور چه کسی؟

هر طور که بود، در سال ۱۹۹۲ جنگ‌طلبان آبخازیا برای جنگ آماده بودند. آنها اسلحه، پول، مبارزان و حمایت روسیه و قفقاز شمالی را داشتند و این موضوع را بدون هیچگونه احتیاطی به دانشمند روس سوتلانا چرونایا[2] اعلام داشتند: "آماده هستیم تا در عرض نیم ساعت کل مردم را مسلح کنیم. زرادخانه‌های ما مملو از مهمات روسی است و هر

---

[1]. Shamil Basaev تروریست معروف

[2]. Svetlana Chervonnaya

لحظه قادر به چند برابر کردن آن هستیم. ما روابطمان را با کازاکها[1] سر و سامان داده‌ایم که شما بزودی همه چیز را خواهید دید. به محض اینکه جنگ آغاز شود، تمام قفقاز و به دنبال آنها تمام روسیه نیز به حرکت در خواهد آمد. ما ماموران مخفی خود را در کشورهای خارجی- ترکیه و کشورهای عربی داریم. کل جهان از ما حمایت می‌کند و با کسی هم که نخواهد با ما باشد، طبق قوانین دوران جنگ عمل خواهیم کرد" (س. م. چرونایا. آنجازیا-۱۹۹۲ مسکو۱۹۹۳-ص۹).

تمامی شرایط برای شروع جنگ در آبخازیا و تجزیه گرجستان مهیا بود. طبق نقشه روسیه، با اوج گیری جنگ داخلی، دولت مستقل که به تازگی پا گرفته است و هیچگونه نیروی نظامی و حمایت سیاسی ندارد، دچار فروپاشی گرجستان خواهد شد. اکنون آرزوی دنیکین در سال ۱۹۱۹ مبنی بر جدا شدن منطقه سوخومی از گرجستان و الحاق آن به "روسیه جدایی‌ناپذیر" امکان تحقق یافته بود.

***

چند ماه پیش از درگیری‌های خونین در ۳ آوریل سال ۱۹۹۲، دستیار من از بین مکاتبات پستی، متن تلگرامی را به من داد که شاید آن را می‌بایست به عنوان متنی مضحک و کم اهمیت به کنار می انداختم اما تیز هوشی و فراست مرا وادار کرد تا آن را با دقت بخوانم؛

"تفلیس، ساختمان دولت،

به رئیس شورای دولت جمهوری گرجستان، شواردنادزه.

---

۱. از قرن ۱۴میلادی روستانشینانی که از اربابهای خود فرار می‌کردند، بعنوان آزادمردان(Volnie) و بعداً اعضای "خودمختار"، دهکده‌هایی در نواحی نسبتاً دوردست روسیه احداث می‌کردند و یکی از عوامل مهم نهضت‌های ضد اربابی در روسیه شدند.دولت روسیه تزاری جهت استفاده از نیروی بالقوه نظامی کازاکها برای سرکوبی اغتشاشات داخلی و دفاع از دشمنان خارجی،امتیازات قابل ملاحظه‌ای برای کازاکها قائل می‌شد و از جامعه کازاکها سوار نظام با مهارت و ورزیدگی بالا متشکل ساخت. در اوایل قرن بیستم رویهم‌رفته بیش از ۴میلیون کازاک در نواحی مختلف روسیه زندگی می‌کرد و در جنگ جهانی اول تعداد سواره نظام کازاکی بالغ بر ۳۰۰ هزار جنگجو بود.

ما خواهان اتخاذ تدابیری به منظور متوقف ساختن توطئه علیه جمهوری آبخازیا می‌باشیم. ما قصد داریم از یلتسین، شورای عالی کشورهای مشترک المنافع و فرمانده ارتش بخواهیم اقداماتی اتخاذ نمایند تا ثبات اوضاع تامین گردد.

هماهنگ کننده فراکسیون روسیه،"بابورین".

نام فرستنده نامه بیش از حد آشنا بود که بتوان این " اثر" را واقعه‌ای اتفاقی به شمار آورد؛ سرگئی بابورین یکی از رهبران سرخ و قهوه‌ای‌ها در شورای عالی فدراسیون روسیه و مخالف آشتی‌ناپذیر یلتسین بود. در یک نگاه، نویسنده آشکارا با منطق ابتدائی در تقابل بود. او خواهان "متوقف ساختن توطئه‌های احتمالی" است، بجای این که خواستار جلوگیری از آنها باشد. البته ممکن است در خصوص زمینه سازی آن اطلاعاتی در دست داشته باشد. وی در تلگرام خود، از نام جمهوری استفاده کرده بود که این عنوان در آن زمان تنها در پیش‌نویس جدید قانون اساسی آبخازیا ذکر شده بود. در پایان نیز، او در لحن و آدرس نامه‌اش، با دخالت در امور داخلی و تهدید به دخالت در سطح دولت عالی روسیه و ابعاد نظامی- سیاسی، خطاهای فاحشی مرتکب شده بود.

در لحظه مطالعه تلگراف، اوضاع به خودی خود وخیم بود. ما به هر اقدامی متوسل می‌شدیم تا وضعیت به حالت انفجار نرسد. من با رئیس شورای عالی آبخازیا، ولادیسیلاو آردزینبا و دیگر رهبران آبخازی تماسهای منظم تلفنی داشته و انجام مذاکره را به آنها پیشنهاد می‌دادم. آردزینبا همیشه مخالف بود و برای اینکار دلایل گوناگونی ذکر می‌کرد. برخی نیز به تفلیس می‌آمدند و براحتی با آنان زبان مشترکی می یافتیم. با آنان همواره به این نتیجه می‌رسیدیم که به هیچ وجه نباید اجازه دهیم درگیری و زد و خوردی صورت پذیرد.

هیئت معتبر شورای دولت به سوخومی رفت و با رهبران گروههای سیاسی آبخازی و گرجی مذاکره نمود. آنها به ما اطمینان می‌دادند که تمایل به توافق و صلح دارند اما در حقیقت، وقایع برخلاف آن پیش می‌رفت. با این حال، امیدوار بودیم بتوانیم به سازش برسیم و ناگهان تلگراف بابورین ...

بابورین در حال حاضر معاون سخنگوی دومای روسیه و عملاً فرد مورد اطمینان رئیس جمهور می باشد که آشکارا و فعالانه در امور داخلی آبخازیا (و متعاقباً در امور داخلی گرجستان) دخالت می‌کند. می‌دانستم چه نیروهایی پشت این مهره ایستاده‌اند بنابراین،

تلگراف او را یک اولتیماتوم جدی به حساب آوردم. این نشانه حمله‌ای بود که پیش از پیشگامان آبخازی، مرتجعین روسیه آن را اعلام کرده بودند.

* * *

آماده سازی برای جنگ در آبخازیا طی چند مرحله انجام شد که هر یک از آنها، اهداف و تعابیر خاص خود را داشتند؛ نخستین مرحله که طولانی‌تر بود و چندین دهه ادامه یافت، در جهت تاثیرگذاری روانی بر شعور جمعی آبخازها و شکل‌گیری کلیشه‌های ثابتی از چهره "دشمن" بود. البته موظف هستم بگویم که بذر ترس و وحشت از گرجیان بر زمینی مساعد می افتاد. نظام تمامیت خواه، آتش جدایی‌طلبی را افروخته‌تر می‌کرد. توطئه‌های دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ که لاورنتی بریای گرجی متولد آبخازیا هم در اتحاد جماهیر شوروی و هم در گرجستان طراح آن بود، غریزه نجات ملی را در آبخازها و گرجیان تحریک می‌کرد. این سهم همه مردم بود اما به نفع جدایی‌طلبان بود که این سیاست را به عنوان تبلور ناسیونالیسم ویژه گرجی جلوه دهند.

رهبران جدایی‌طلب آبخاز هنگامی که از روسیه دفاع از آبخازیا در مقابل گرجستان را درخواست می‌کردند، عمداً این واقعیت را به یاد نمی‌آوردند که دستگاه رهبری روسیه تزاری هزاران آبخازی را به دلیل طرفداری از امام شامل در جنگ قفقاز، از وطن خود به ترکیه راند و همان گونه که ذکر شد، آبخازی‌ها را "ملت مجرم" نامیدند. البته در دوران سرکوب‌گری‌های شوروی، گرجیان نیز کمتر از آنها متضرر نشدند.

در مرحله بعد، فراهم نمودن استدلال‌های دروغین حقوقی به نفع خروج آبخازیا از ترکیب گرجستان آغاز گشت و شالوده قوانینی که قرار بود دو ملت را به درگیری رویارو بکشاند، شکل می‌گرفت.

و بالاخره مرحله سوم، آماده سازی فنی- مالی، سازمانی، نظامی- سیاسی و تبلیغاتی برای درگیری‌های مسلحانه بود که شرکت نزدیکان ایدئولوژیک و قومی جدایی‌طلبی آبخازی و نیروهای ذینفع خارجی در مناقشات داخلی و گرجستان را امکان‌پذیر می‌نمود. این مهم با تشکیل " کنفدراسیون ساکنان قفقاز شمالی" انجام گرفت. باید اعتراف کنم که این کار در سطحی عالی، حرفه‌ای و اساسی شکل گرفت. تنها نکته باقی مانده، یافتن بهانه‌ای برای جنگ و توطئه چینی برای شروع درگیری‌ها بود.

عملاً تمام وقت من پس از بازگشت به گرجستان، صرف احیای کشوری شد که در اثر بحران شدید اقتصادی، سیاسی و روحی- معنوی تضعیف شده بود، ناچار بود در چندین جبهه مبارزه کند، بر تروریسم داخلی و فشارهای خارجی فائق آید، مناقشه در منطقه تسخینوالی را حل و فصل نماید و انزوای بین‌المللی را بشکند.

مجبور شدیم و موظف نیز بودیم با تمامی امکانات از خطوط راه آهن به سمت آبخازیا و بندر پوتی محافظت کنیم، در غیر اینصورت مردم از گرسنگی جان می‌دادند.

در شورای نظامی، موضوع مطرح گردید. همان طور که قبلا گفتم، اعضای شورا عبارت بودند از تنگیز سیگوا نخست وزیر، تنگیز کیتوانی وزیر دفاع، جابا یوسلیانی رهبر سازمان نظامی "مخدریونی" و من که به عنوان رئیس شورا محسوب می‌شدم، اما فرمانده کل نبودم. این مسئله، کنترل من بر نیروهای نظامی را بسیار محدود می‌ساخت که بعدها نیز سوء تفاهم‌های بسیاری را بوجود آورد و ما را به بدبختی کشاند.

در ۱۰ اوت سال ۱۹۹۲، "تصویب‌نامه هیئت رئیسه شورای دولت جمهوری گرجستان" در خصوص وضع قوانین اضطراری حمل و نقل خطوط راه آهن منتشر شد که دفاع مسلحانه از راه آهن و تشکیلات مربوط به آن را مورد توجه قرار داده بود.

باید تاکید نمایم که در مورد تصمیم مبنی بر انتقال ارتش، صریحاً اشاره کردم که ورود واحدهای نظامی به شهرها و مناطق مسکونی در منطقه آبخازیا اکیداً ممنوع است. در عین حال سه مرکز نظارت بدرقه کنندگان نظامی تعیین گشت؛ نخست، در محل تقاطع خطوط راه آهن در سامتردیا[1]، دوم، در حومه سوخومی و نه در خود شهر و سوم، در نزدیکی مرز روسیه در لسلیدزه[2]. اعضای شورا در این خصوص به توافق داشتند.

با آردزینبا تماس گرفته و گفتم که در خصوص غارت قطارها، روسیه، ارمنستان و آذربایجان با ادعاهای قانونی به گرجستان مراجعه کرده و خود گرجستان هم ضرر بزرگی را متحمل شده است بنابراین ما موظفیم از خطوط راه آهن محافظت نمائیم. با هم از آن محافظت نمائیم. ما ارتش را وارد می‌کنیم، شما گارد ملی را وارد کنید و از سامتردیا تا لسلیدزه به اتفاق حرکت قطارها را همراهی کنیم.

---

[1] . Samtredia
[2] . Leselidze

به توافق رسیدیم و آردزینبا افزود که فردی باید برای بررسی جزئیات به اینجا بیاید. گفتم که سیگوا و کیتوانی به آنجا خواهند آمد. دقیقاً بزرگترین خطای من همین بود؛ من می‌بایست بلافاصله به آنجا پرواز می‌کردم اما در تفلیس هم اوضاع وخیم بود و نمی‌توانستم پایتخت را رها کنم.

یک روز گذشت و خبر رسید که در منطقه گالی، بین پلیس گرجی و آبخازیها تیراندازی و درگیری بوجود آمده است. اما چه کسی پلیس گرجی را به آنجا وارد کرده بود؟ نمی‌توانستم بفهمم...

آن زمان دوران خودسری و بی نظمی بود و هر کس هر کاری که می خواست انجام می‌داد. کشور هنوز هم کاملاً سر سامان نیافته بود. روز بعد، کیتوانی و سیگوا می‌بایست به سوخومی می‌رفتند، اما نتوانستند. من نمی‌خواهم کیتوانی را مقصر بدانم زیرا وی در آخالتسیخه به سر می برد و مشغول تحویل مهمات من‌جمله تانک از لشگر شانزدهم روسیه بود. گفت به محض اتمام کار بلافاصله به آنجا خواهد رفت.

سیگوا تنها روز سوم به آنجا رفت. آردزینبا از این تاخیر سوء استفاده نمود و از دیدار با وی اجتناب کرد. او به واحد مرزبانی روسیه پناه برد و سیگوا علیرغم میل بسیار موفق به دیدار با وی نگشت. البته با رهبران دیگر آبخازیا- باغاپش، نادارئیشویلی و آنکواب[1] صحبت کرد اما آنها بدون آردزینبا قادر به اتخاذ تصمیم نبودند.

در آن هنگام، به دستور کیتوانی نیروهای ارتش تقریباً با تمامی پرسنل وارد آبخازیا شدند و در حاشیه سوخومی مستقر گشتند. این در واقع نقض توافق انجام شده با آردزینبا بود.

در آن زمان یلتسین در سوچی استراحت می‌کرد. با من تماس گرفت و گفت "وارد کردن نیروها به سوخومی صلاح نیست. می‌خواهند شما را فریب دهند زیر بار نروید. این کار به هیچ وجه صحیح نیست، حتی به این خاطر که در آنجا نیروهای روسی نیز مستقرند و اگر درگیری صورت گیرد بعداً دیگر هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند آنرا متوقف سازد".

گفته‌اش را تصدیق کردم و گفتم که من هم مخالف ورود نیروهای ارتش به سوخومی هستم و طبق دستور من، تنها یک واحد می‌بایست در حومه سوخومی مستقر گردد.

[1]. Ankvab, Nadareishvili, Baghapsh

واحدهای دوم در لسلیدزه و سوم در سامتردیا به عنوان محافظ خطوط راه آهن باید عمل کنند.

طبق اظهارات تنگیز کیتوانی در ۱۴ اوت، جابجایی واحدهای نظامی در آبخازیا سازمان یافته نبود و تذکرات شورای دولت نادیده گرفته شده بود. تنگیز کیتوانی به یاد می‌آورد که "پیشاپیش ما پلیس با خودرو ژیگولی و دیگر خودروهای سبک در حرکت بود. در سامتردیا به رئیس پلیس تفلیس- زئیکیدزه[1] برخوردم و به او هشدار دادم که لازم به انجام این کار نبود ... اما در هر حال جلوی ما حرکت می‌کردند. از تسخینوالی گردان سوسو آخالائیا[2] را بیرون بردم و آنرا در راس کاروان قرار دادم. شواردنادزه از تفلیس تماس می‌گرفت و به همه هشدار می‌داد که اگر مانور مسلحانه را ادامه دهیم، تمام جهان به پا خواهد خاست".

هنوز یک تیر هم شلیک نشده بود که شورای عالی جمهوری خود مختار آبخازیا به رهبری آردزینبا این اقدامات را "تجاوز" و تلاش برای تسلط بر "خاک آبخازیا" ارزیابی کرد. او تمامی آبخازیا را برای "جنگ میهنی" فرا خواند و در چهاردهم اوت بسیج عمومی اعلام کرد. در پانزدهم اوت در روزنامه "پراودا"[3] در خصوص این "تهاجم"، تلگرام آردزینبا و زاراندیا[4] با جدیت عجیبی منتشر گشت که طبق گفته سوتلانا چرونایا، "اگر پیشاپیش آماده نشده بود، انتشار آن صورت نمی‌گرفت" (س. م. چرونایا آبخازیا ۱۹۹۲... مسکو۱۹۹۳ ص. ۱۳۳).

بلافاصله در تاریخ ۱۵اوت، با شرکت طرفین مناقشه، کمیسیونی مشترک تشکیل یافت اما آبخازیها به سیاست دفع‌الوقت متوسل شدند. کاملاً واضح بود که آنها برای جنگ آماده بودند. تنها من نبودم که این را می‌دیدم، اما نقطه ضعف ما و شخص من آن بود که نتوانستیم از شروع جنگ جلوگیری بعمل آوریم.

یکی از اعضای کمیسیون، تیمور لومایا[5] بعدها نوشت: "۱۴ اوت در خانه ییلاقی دولتی سوخومی بودیم ... شواردنادزه تماس گرفت، کیتوانی گفت که با وی صحبت نمی‌کند. گوشی

---

[1]. Zeikidze
[2]. Soso Akhalaia
[3]. Pravda ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی
[4]. Zarandia
[5]. Temur Lomaia

را گوگاخائیندراوا[1] وزیر دولت برداشت که بعد از مکالمه تلفنی به ما گفت: شواردنادزه دستور متوقف ساختن ارتش را به ما داده است. کیتوانی پاسخ داد که من در هر صورت حمله خواهم کرد. بقیه، من‌جمله خود من گفتیم که حق با شواردنادزه است".

وزیر دادگستری جمهوری خودمختار آبخازیا بنیدزه[2] نیز تقریباً همین مسئله را خاطر نشان می‌سازد: "از ساعت ده صبح هر ده- پانزده دقیقه یکبار شواردنادزه تماس می‌گرفت و خواستار آن بود که نیروهای دولتی به هیچ وجه وارد سوخومی نشوند... این اقدامی ویران کننده و جبران‌ناپذیر خواهد بود...".

اکنون که فکر می‌کنم، می‌بینم کیتوانی چند روزی صبر کرد و وقتی نتوانست اجازه ورود نیروها به سوخومی را از جانب من دریافت کند، خود فرمان داد و مستقیماً به سوخومی یورش برد. وقتی آبخازیها اطلاع یافتند که نیروهای ارتش به سوخومی رسیده‌اند، شهر را ترک کرده و به گودائوتی پناه بردند. در سوخومی تنها چندین خانوار باقی ماندند من‌جمله آنهایی که از تمامیت ارضی کشور حمایت می‌کردند. نیروهای ارتش بدون کنترل به شهر یورش برده و با غارت ساکنین گرجی و آبخازی، بسیاری را چپاول نمودند...

آنان سپس در رودخانه گومیستا[3] گردانها را مستقر ساختند- گردان، با نیروهای زویادیست تکمیل شده بود و اتفاقاً جوانان خوبی بودند و بعدها نیز پیش از آنکه زویاد از چپن باز گردد و مانع از ادامه مبارزه آنان شود، به خوبی مبارزه می‌کردند.

خلاصه، وارد سوخومی شدند، به ساختمان دولت رسیدند و پرچم آبخازیا را پایین آوردند. کیتوانی به من خبر داد سوخومی را تصرف کردیم. از وی پرسیدم: سوخومی را تصرف کردید. اما بعد چکار می‌کنیم؟ گفت: پسران خوبی هستند، مبارزان خوبی‌اند، تو نگران نباش، همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت.

در حالی که ممکن بود همه چیز به خوبی پیش رود، من می‌دانستم این کار عاقبت خوبی نخواهد داشت. این دیگر جنگ گرجی- آبخازی بود و نه "حفاظت از راه آهن".

در آبخازیا، همانطور که گفتم برای این کار حتی از دوران اتحاد جماهیر شوروی در حال آماده سازی بودند. به یاد سخنان مژوانادزه افتادم: "هنگام تراژدی تفلیس در سال

---

[1] . Goga Khaindrava
[2] . Benidze
[3] . Gumista

۱۹۵۶، خروشچف عصبانی شد و تهدید کرد گرجیها اگر عاقلانه رفتار نکنند، آبخازیها را به جانشان می‌اندازیم". مسکو و نهادهای ویژه آن مدت زیادی بود که پایه و اساس شبه علمی، پیش شرطهای ایدئولوژیکی و روانی را برای دامن زدن به نفرت از گرجیان در آبخازیا و ایجاد چهره‌ای اشغالگر و متجاوز از گرجیان آماده می‌ساختند. پول، اسلحه، نفرت و اسطوره‌های من درآوردی درباره مهاجرت دیر هنگام گرجیان به آبخازیا گردآوری می شد.

وقایع مضحک دیگری نیز رخ داد، مثلاً در سال ۱۹۲۴ بروشور نویسنده روسی در خصوص این که گرجیها حروف الفبا را از آبخازی‌ها اخذ کرده‌اند، به زبان روسی منتشر شد. در سال ۱۹۲۶ وزیر آموزش و پرورش آبخازیا افسانه مشابه‌ای را در جزوه خود تکرار کرد. چطور می‌توان الفبا را از ملت غصب کرد، آن هم در شرایطی که با این الفبا حتی یک جمله هم به زبان آبخازی ثبت نشده باشد و تنها سنگ نبشته‌های گرجی و آثار کتبی به جا مانده باشد؟ این تنها یک بخش از آن مکانیسم مهملی است که روسیه در پی دهه‌ها برای ایجاد روحیه و فضای روانی علیه گرجیان در آبخازیا بکار می بست.

من به سوخومی سفر کردم اما نتوانستم با آردزینبا دیدار کنم زیرا از من دوری می‌جست و تمایلی به ملاقات نداشت. در این حین، همان طور که گفته شد آبخازی‌ها بسیج عمومی اعلام کردند و حتی زمانی که من هنوز در سوخومی بودم، درگیری‌ها آغاز گشت.

به لحاظ نظامی، ابتدا کار بخوبی پیش می‌رفت؛ در گومیستا پنج گردان مستقر بودند که یکی از گردانهای بسیار قوی از به اصطلاح "راه نقاله‌ای" عملاً دروازه سوخومی را محافظت می‌کرد.

هر شب در حال انجام مذاکره بودیم و کیتوانی هم در آن شرکت می‌کرد. مرد بسیار منحصر بفردی بود. صحنه نبرد را رها کرد و به اوچامچیره رفت. می‌گفت: نیروها را جمع‌آوری می‌کنم و با قوای اضافی بر می گردم. تنها او نبود که با خودسری، از قوانین جدی دولت سرپیچی می‌کرد، بلکه اطرافیانش نیز این گونه بودند. اتفاقاً پس از جنگ، در ژانویه سال ۱۹۹۵، کیتوانی با همین هم‌رزمان خود، من‌جمله به همراه معاون نخست وزیر با تجهیزات نظامی ناچیز و تعدادی اتوبوس نوع "ایکاروس" خواهان بازگرداندن آبخازیا شدند. به کمک وزیر امنیت آن زمان ایگور گیورگادزه[1] ناچار شدم جلوی این توطئه را بگیرم و

---

[1] . Igor Giorgadze

رهبران آنرا دستگیر کنم اما در دوران جنگ، قدرت و توانایی آن را نداشتم که دستورات من بی‌چون و چرا اجرا گردد.

در بین درجه‌داران نظامی می‌خواهم از گیا قارقاراشویلی[1] نام ببرم که بسیار خوب جنگید. او میهن پرستی واقعی و مبارزی دلیر بود. ایراکلی باتیاشویلی وزیر اطلاعات نیز به همراه ما بود و از خود گذشتگی به خرج می‌داد. گنوآدامیا، رئیس پادگان نظامی شهر، بهترین مبارز بود و فداکارانه می‌جنگید. سابقه او همانند جابا یوسلیانی[2] و مانند او مبارزی کله شق، یک‌دنده و البته وفادار به من بود. هنگامی که سوخومی سقوط کرد وی آخرین فردی بود که شهر را ترک نمود. او در راه تنها بود و کشته شد.

در ۲ سپتامبر، یلتسین از مسکو با من تماس گرفت و گفت: بنشینیم و به این جنگ خاتمه دهیم. باید به مسکو بیایی، رهبران قفقاز شمالی را دعوت می‌کنم و این جا مذاکره کنیم که چطور می‌توانیم اوضاع را آرام کنیم.

به مسکو رفتم. آردزینبا هم آمد. مدت طولانی صحبت کردیم. آردزینبا با موارد بسیاری مخالفت می‌کرد در یک مورد بسیار لجاجت به خرج داد و یلتسین او را به اتاق کناری فرا خواند، نمی‌دانم به او چه گفت اما موافقت وی را به دست آورد. نهایتاً در خصوص متوقف کردن عملیات جنگی و آغاز روند صلح تصمیم‌گیری کردیم. در آن هنگام ارتش ما در گاگرا و لسلیدزه بود.... من مخالف سر سخت ورود به گودائوتی بودم زیرا مرکز مقاومت آبخازی بود و ورود به آنجا تلفات سنگینی را به دنبال داشت و به عنوان برگه سیاهی در تاریخ روابط گرجی- آبخازی ثبت می‌شد.

در مذاکرات مسکو، جنگ پایان یافته اعلام شد و با امضای قرارداد توسط شرکت کنندگان در مذاکره، من‌جمله من، آردزینبا و یلتسین (به عنوان تضمین کننده) و دست دادن با یکدیگر به طور علنی ثبت گردید. این واقعه در تاریخ ۳سپتامبر ۱۹۹۲ اتفاق افتاد و گرجستان آن را جشن گرفت اما متاسفانه همین ۳ سپتامبر به سرآغاز شکست گرجیان مبدل گشت. وقتی اعلام نمودیم که جنگ پایان یافته، نظامیان گرجی مستقر در گاگرا، راه‌های ورودی به آن جا را ترک کردند. تا زمانی که جابا یوسلیانی در گاگرا بود، اوضاع بد نبود اما وی گفت اگر جنگ پایان یافته است پس من دیگر در این جا چه می‌کنم و گاگرا را

[1]. Gia Ghargharashvili

۲. منظور از "سابقه"زندانی بودن بسبب تخلف از قانون است.

ترک کرد. بیش از نیمی از نظامیان نیز از آنجا خارج شدند. مواضع ترک شده گرجیان را آبخازی‌ها با نقض قرارداد منعقد شده، اشغال کردند و تنها داوطلبان مسلح محلی در شهر باقی ماندند.

بر حسب تصادف، طبق قرارداد ۳ سپتامبر خروج نیروهایمان از آبخازیا پیش‌بینی نشده بود. ارتش ما نباید از آبخازیا خارج می شد اما سربازان خود سرانه از آنجا خارج شدند و مواضع را ترک کردند. در آن زمان گرجستان در محاصره اطلاعاتی، اقتصادی و نظامی قرار داشت و دقیقاً برای شکافتن این محاصره در تاریخ ۲۵سپتامبر به منظور شرکت در چهل و هفتمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک رفتم. تمام جهان می‌بایست توسط من مطلع شود که در گرجستان چه می‌گذشت. درست است که در گرجستان اوضاع به شدت وخیم بود اما من نمی‌توانستم تنها فرصت موجود برای کشورم را از دست بدهم و در خصوص توطئه ای که هدفش تجزیه کشورم و بردگی مجدد گرجستان بود و درباره امیدها و آرمانهایی که به خاطر آن مردم زنده بود به دنیا خبر ندهم. من باید حقیقت را می‌گفتم و دروغ را آشکار می‌ساختم، باید آن را نیز به دنیا نشان می‌دادم که تروریسم، جدایی طلبی، گروگان‌گیری‌های گسترده و اقدامات خراب‌کارانه که توسط آنها با گرجستان مبارزه می‌کردند، نه تنها تمامیت ارضی و نظام دولتمداری آن را، بلکه کل جهان را تهدید می‌کرد و اگر موازین حقوقی متناسبی وضع نمی‌شد و اگر گامهایی جدی برای ریشه کن ساختن تمامی آن برداشته نمی شد، در آن صورت این عفونت سهمگین به وجود آمده در یک کشور کوچک قفقاز عالمگیر می شد. آن زمان این را نیز گفتم که "مسئولیت مشترک ما برای صلح و امنیت نیاز به هماهنگی و توافق بر تلاش مشترک در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، مالی و حفاظت زیست در امر مدیریت چهار مرحله‌ای مرتبط به هم در سطوح داخلی کشور، منطقه‌ای، فرا منطقه‌ای و جهانی دارد".

سخنرانی من بلافاصله مورد توجه قرار گرفت. نمایندگان هیئت‌های کشورهای مختلف نزد من آمده و تشکر می‌کردند و معاون دبیر کل سازمان ملل یوری پتروفسکی[1] که مخصوصاً نزد من آمد، از طرف ریاست سازمان ملل گفت که "تعدادی از مقوله‌های سخنرانی من به اجلاس بعدی رنگ و جلا داد".

---

[1] . Petrovski

اما در هر حال نگران بودم و کشورهای بزرگ در وقایع گرجستان علائم شرارت را در ابعاد جهانی که بعدها در تراژدی ۱۱سپتامبر سال ۲۰۰۱ و جهنم بسلان بروز کرد، مشاهده نکردند. بیماری همه‌گیر تروریسم و جدایی‌طلبی تنها بعد از گذشت سالها به کشورهای بزرگ می‌رسد و تا آن زمان ویروس آن در کشورهای کوچکی همچون گرجستان ظاهر شد.

اما خود روسیه به گسترش این بیماری همه گیر کمک کرد. خواسته امپراطوری برای تجزیه گرجستان و تصرف خاک آن یک بار دیگر در پنجمین نشست اجلاس شورای عالی فدراسیون روسیه به ابتکار نماینده مجلس روسیه س. بابورین نمایان گشت (۲۰ تا ۲۵سپتامبر سال ۱۹۹۲). در آن اجلاس مساله "وضعیت بوجود آمده در قفقاز شمالی در رابطه با وقایع آبخازیا" را مورد بررسی قرار دادند و بیانیه‌ای به تصویب رساندند که دخالت گستاخانه آنها را در امور داخلی گرجستان مستقل به اثبات می‌رساند (تمامی این مسائل همچون تیر به سمت خود روسیه کمانه کرد).

به همین دلیل بود که من اجلاس سازمان ملل را زودتر ترک گفتم و بلافاصله به مسکو برای دیدار با رئیس جمهور روسیه، بوریس یلتسین پرواز کردم. این دیدار محرمانه یک ساعته که در آن یلتسین مجدداً حمایت روسیه از تمامیت ارضی گرجستان را تایید کرد، امیدوار کننده بود اما به زودی آشکار گشت که سخنان دلنشین چیز دیگری است و اقدامات واقعی چیز دیگر. سیاست دوگانه روسیه نسبت به گرجستان همچنان ادامه داشت.

اما کدام دعاوی را می توان ضد روسها عنوان کرد در حالی که خود گرجیها، طرفداران رئیس جمهور سابق، هرکاری برای تجزیه کشور و تحقق اهداف روسیه انجام می‌دادند. اول اکتبر طرفداران گامساخوردیا به اتفاق روسها و رزمندگان قفقاز شمالی شهر خبی[۱] در سامگرلو را اشغال کردند. در ۱۳-۱۲ اکتبر طرف آبخازیا توافقنامه ۳ سپتامبر را نقض نمود و گروه های نظامی آبخازی- روسی و قفقاز شمالی مجهز به تکنیک نظامی جدید روسی، تانکها و هواپیماهای جنگی به گاگرا حمله کردند. جوخه دریایی توسط نیروهای نظامی-دریایی روسیه محاصره شده‌بود. واحدهای نیروی نظامی روسیه که تحت فرماندهی قائم مقام وزیر دفاع روسیه سپهبد کالسنیکوف در اشغال شهر گاگرا شرکت داشتند عبارت بودند از: کشتی‌های جنگی GAGolovin, VM-66, VTN-38, KIL-25, SKR- "Bezukorizneni"،

[1] . Khobi

گردان دریا بردی شماره ۳۴۵، هنگ هوایی ۵۲۹ (MI-8, SU-27, SU-25) و هنگ ضد هوایی موشکی.

طرف متخاصم از برتری بسیاری برخوردار بود و علیرغم رشادت گرجیان گاگرا سقوط کرد. در آنجا بود که گرجی‌ها را اعم از بزرگسالان و کودکان را قتل عام کردند و در ورزشگاه گاگرا سرهای بریده آنها را می‌غلطاندند.

شایان ذکر است که به خاطر این عمل ددمنشانه که مسلماً در آن چچن‌ها هم شرکت داشتند، رئیس جمهور اسبق چچن اصلان ماسخادوف[۱]، در برابر جامعه جهانی از شرارتی که هموطنان وی مرتکب شده بودند، عذر خواست. بعدها در سال ۱۹۹۵، کتاب یولی کالینین[۲] در سنت پطرزبورگ تحت عنوان "گرجستان مصلوب" منتشر می‌شود که در آن نویسنده می‌نویسد "آبخازیا با در دست داشتن دو نفربر زرهی و یک خودرو زرهی جنگ را آغاز کرد. آنها تنها یک خلبان داشتند و توپچی‌های حرفه‌ای اصلاً نداشتند. بعد از یک ماه، در اول اکتبر سال ۱۹۹۲، آنها با تعداد زیادی تانک، توپ و خودرو زرهی به گاگرا یورش بردند. نماینده ویژه رئیس جمهور روسیه در منطقه مناقشه گرجی-آبخازی باریس نیکولایویچ پاستوخوف[۳]، همان روز در جلسه غیر رسمی خبر داد که آبخازی‌ها موشک‌های "ایگلا" و "گراد"[۴] را تهیه کرده‌اند. به سوال "از کجا؟" پاستوخوف پاسخ داد: "اگر پول داشته باشی مسئله‌ای نیست".

"آنها از کجا پول آورده‌اند؟" ما که از بودجه آبخازیا با خبریم، پیش از جنگ حتی یک کوپک هم نداشتند. در کتاب گفته شده بود: " ۲۵ سپتامبر سال ۱۹۹۲، شورای عالی روسیه با بیانیه خود حمایت کامل خود را از آبخازیا اعلام داشت. زمانی که رئیس جمهور روسیه بوریس یلتسین در مسکو نشستی با شواردنادزه داشت، رئیس شورای امنیت روسیه یوری سکوکوف در همان مکان (مسکو) با ولادیسلاو آردزنبیا ملاقات می‌کرد".

نتایج تمامی این دیدارها آن بود که آبخازیا صاحب مهمات، تجهیزات فنی، اسلحه سنگین و پول می‌شدند. "روسیه اعتباری به میزان ۱۴میلیارد روبل در اختیار آبخازیا قرار

---

[1]. Aslan Maskhadov
[2]. Yuli Kalinin
[3]. Pastukhov

۴. انواع موشک و خمپاره

داد. حتی در مسکو بانک مخصوصی برای این کار گشایش یافت" (به نقل از کتاب تاماز نادارئیشویلی، نسل‌کشی در آبخازیا ۱۹۹۸، تفلیس، ص ۹۸).

گرچه هنگام این جنگ، بسیاری از آبخازی‌ها به گرجیان پناه می‌دادند، همانطور که بسیاری از گرجیان هم به آبخازی‌ها کمک می‌کردند (با توجه به خشونت مناقشه، این کار واقعا قهرمانانه بود و زمان آن فرا خواهد رسید که اسامی این قهرمانان را منتشر کنیم) اما افسوس که بسیاری گرجیان را به خاطر مسکن، اموال و حتی به خاطرِ گرجی بودن شکار می‌کردند. مهمترین هدف این وحشی‌گری، ریشه‌کن ساختن آثار گرجی‌ها در آبخازیا بود که با ارعاب غیر نظامیان، شکنجه آنها، اهانت، راندن از وطن و کشتار به آن دست یافتند اما با این کار تنها بذر نفرت کاشته شد که ثمره آن برای شاد ساختن دشمن ما، شاید فرزندان و نوه‌های ما (ما و آبخازیا) را قربانی کند.

ما تنها یک وطن مشترک داریم و غریزه بازگشت به این وطن را هیچ چیزی نمی‌تواند سرکوب کند. ما موظفیم از راه مسالمت‌آمیز خطر درگیری خونین تازه‌ای را از اخلاف خود دور کنیم. اگر آبخازی‌ها از حق زندگی در آبخازیا دفاع می‌کنند، گرجیها نیز چنین حقی دارند. منظورم آن نیست که رزمندگان گرجی در آبخازیا همه فرشته بودند. بسیاری از آنها ساکنان محلی را اعم از آبخازی‌ها، گرجی‌ها و ارامنه غارت کرده و جنایات بسیار دیگری نیز مرتکب می‌شدند و ما قادر به پیشگیری از آنها نبودیم. متاسفانه جرم و جنایات در خلق و خوی این جنگ نامعقول وجود داشت. تلاش من برای جلوگیری از این نابسامانی، همیشه نتیجه نمی‌داد.

پیش از هجوم آبخازها به سوخومی، روسها شروع به بمباران منظم آن کردند. البته آبخازها نه بمب افکن و نه آن همه خلبان نظامی داشتند. در روزهای ۵ و ۹ دسامبر، بمب‌ها را با هدف‌گیری مستقیم بر سر بازار شهر افکندند که در نتیجه آن، سیزده شهروند من‌جمله سه روس کشته شدند. در تاریخ ۱۰ دسامبر روسها روستای آخالدابا[1] در ناحیه اوچامچیره را که در آن هیچگونه عملیات جنگی در جریان نبود، بمباران کردند. یازده نفر از ساکنان روستا کشته شدند. در ۱۳ مارس سال ۱۹۹۳، هواپیمای SU-۲۵ دو بار سوخومی را بمباران کرد.

---

[1] . Akhaldaba

در ۱۴ مارس مجدداً سوخومی بمباران شد. ۲۰ ساختمان مسکونی ویران، دو نفر کشته و دوازده نفر زخمی شدند. در بین زخمی شدگان دو کودک بود. در ۱۶ مارس، به فرماندهی نیروهای ویژه روسی، از هر طرف به سوخومی یورش بردند. بمباران و آتش توپخانه تمام شب ادامه داشت. دهها نفر کشته و زخمی و خانه‌های بسیاری ویران گشت. در ۱۷ مارس، مجلس گرجستان، به سازمان ملل، پارلمان اروپا، پارلمانهای جهان و شورای عالی فدراسیون روسیه رجوع کرد. در پیام مذکور گفته شد حمله نیروهای مسلح روسیه در حمایت از جدایی‌طلبان، نقش بسزایی را در عملیات ۱۶ مارس ایفا کرد و هدف این تجاوز، جدا ساختن آبخازیا از گرجستان است. مجلس گرجستان خواستار خروج نیروهای روسی از منطقه مناقشه گردید.

* * *

در ۱۷مارس ۱۹۹۳، دو هواپیمای مهاجم SU- ۲۵ بر فراز شهر سوخومی تاج گلی از راکت‌های منور آتشین آویخت و اهداف را روشن ساخت و سپس بر آنها بمب‌های نیم تنی افکند. یکی از بمب‌ها چند متری ساختمانی که آن شب پناهگاه ما بود منفجر گشت. آن خانه سه طبقه با برج گوتیک و نمایی کلاسیک را رجل بزرگ روس نیکولای سیمیتسکی[۱] کاردار احساس گرا و عاقل ساخت. بنا بر روایتی، این عمارت به استراحتگاه استالین معروف شده‌است. سیمیتسکی خانه را بر روی تپه بر بالاترین نقطه پارک زیبای گیاه شناسی ساخت و آن را در میان باغ نارنگی و درختان نخل مراکشی مستقر کرد. از پنجره‌ها و ایوانها منظره خارق‌العاده‌ای به دریا بچشم می‌خورد که بر سواحل آن بین دماغه مامچین و کودوری[۲]، با نامگذاری یونانیان باستان، دیو سکوریا[۳] و به زبان گرجی قدیم تسخومی و یا سوخومی[۴] واقع شده‌است .

در سال ۱۹۴۸، تجدید بنا و نوسازی آن شروع شد و دیوارهای تالار و اتاق خواب را با الوارهای مرغوب درخت ون پوشاندند، سیستم برق و مخابرات را مهیا کردند و منتظر

---

1 . Smitski
2 . Kododri , Mamchin
3 . Dioskuria
4 . Sukhum < Tskhumi

"ارباب" شدند. در مجموع دو بار در سال های ۱۹۴۹و ۱۹۵۲ استالین مدت کوتاهی در آنجا به سر برد اما این زمان کافی بود تا نام او را برای همیشه با این ساختمان مرتبط سازند.

بمب نزدیک ساختمان منفجر شد. علیرغم فاجعه‌آمیز بودن وضعیت، نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و خنده‌ام گرفت. ریشخند سرنوشت این بود که هواپیماهای نیروی هوایی روسیه هدفی را بمباران کردند که آن را با استالین، پایه‌گذار امپراتوری کمونیستی روسیه برابر می‌دانستند. آنها پایتخت جمهوری خود مختار را بمباران می‌کردند که استالین در آن بمب‌های ساعتی کار گذاشته بود. او تمام امپراتوری را با همین نوع بمب‌ها، بمب‌گذاری نمود و این بمباران تنها بخشی از تصویر کلی پس از فروپاشی امپراتوری است که البته سودی برای ما نداشت.

نظامیان روسیه شرکتشان را در بمباران سوخومی انکار کردند. فرماندهان نیروهای مسلح گروه آبخاز روسیه واقع در پایگاه هوایی بومبورا[1] را دعوت کردم به سوخومی بیایند تا ما وضعیت را به اتفاق بررسی نماییم که پاسخ رد دادند. می‌خواستم از ژنرالهای بومبورایی یک پرسش ساده مطرح کنم: "اگر این مهاجمان نیروهای شما نیستند، پس نیروهای چه کسی هستند؟". پیش از آن یکی از آنها اعلام داشت: نیروهای ما نیستند، به آنها شلیک کنید. مسلما سرنگون کردن آن هواپیماها زمان زیادی لازم نداشت اما در آن صورت این کار تنها به معنای یک حادثه ساده گرجی- روسی نبود بلکه جنگ آشکار گرجی- روسی محسوب می‌شد.

فرماندهی نیروهای هوایی روسیه یک منطقه امنیتی در بومبورا و در شعاع پنجاه کیلومتری پایگاه هوایی و نه کیلومتری در ارتفاع تعیین نمود. هرگونه حمله به هواپیماهای روسی در آن منطقه به معنای آغاز جنگ با کشوری بود که قدرت نظامی و "روحیه سلطه‌طلبی" را از دست نداده بود. کشوری که هیچکس خواهان جنگ با او نمی باشد، نه فقط به خاطر بمب اتمی بلکه به این دلیل که در جنگ جهانی دوم، حتی تلفات خود را هم نمی‌شمرد.

من به ژنرالها گفتم بسیار خوب، فرض کنیم که مهاجمان روسی نیستند و به آبخازیا تعلق دارند. گرچه دشوار است فرض نمود آنها خلبانانی داشته باشند که قادر به هدایت هواپیماهای پیچیده‌ای همچون SU- ۲۵ باشند. طبق اطلاعات ما، خلبانان روس اجیر شده،

---

[1] . Bombora

کارکنان اسبق و یا کنونی روسیه هستند. می توان این خبر را نیز واقعیت دانست که آبخازیها قسمتی از جاده اصلی آسفالته که از نزدیکی پایگاه بومبورا می گذشت را تحکیم نموده و باند صعود و فرود هواپیما را در آن جا مهیا ساختند. اما چگونه می‌توان حضور هواپیماهای آبخازی را در منطقه ممنوعه اعلام شده توسط شما توجیه کرد؟ به چه علت شما مانع نیروی هوایی گرجستان می شوید تا در حریم هوایی خود عمل کند و در عین حال به جدایی طلبان اجازه می دهید آزادانه غیر نظامیان سوخومی را بمباران کنند؟

همچنین می خواستم محله‌های ویران شهر و شهروندان کشته و زخمی شده در اثر بمباران‌های شبانه را نشان دهم و آنها به گفته‌های افرادی که این دوزخ را پشت سر گذاشته‌اند گوش فرا دهند.

در ۱۷ مارس، صبح هنگام، به پیشنهاد من پاسخ داده شد که ژنرال‌ها سیگوتکین و ساروکین[1] در گودائوتی نیستند و فرمانده گروه عملیات ارتش روسیه در آبخازیا، سرلشکر چینداروف تابع مرکز است و بدون اجازه نمی‌تواند به سوخومی بیاید. تماس ژنرال چینداروف[2] با مسکو به منظور کسب اجازه جهت دیدار با رهبر دولت مستقل به منظور بررسی موضوعاتی که مرگ و زندگی بسیاری به آن بستگی داشت کار چندان شاقی نبود. متاسفانه این مساله برای مسکو اهمیتی نداشت لذا کسی خواستار اجازه نشد و کسی نیز آن را صادر نکرد. عدالت روسیه امپراطوری بدین شکل است که اگر مانعی در کار نباشد هر کاری را که بخواهد، انجام می‌دهد.

آن روز دو بار تلاش کردم با رئیس جمهور یلتسین تماس بگیرم که بی‌نتیجه بود. پاسخ می‌دادند، سرش شلوغ است. پیشتر، هنگامی که دبیران کمیته منطقه‌ای خواهان صحبت با دبیر کل بودند، همینطور پاسخ می‌دادند. گرچه امکان داشت یلتسین آن زمان به راستی مشغول بود. او دوران سختی را می‌گذراند و اکثریت شورای عالی روسیه به رهبری رئیس مجلس روسلان خازبولاتوف[3]، مشکلاتی را برای وی به وجود می‌آوردند. در آن روزها در مورد مسایل بسیاری تصمیم‌گیری می‌شد و گویا یلتسین برای مذاکره با من واقعاً وقت نداشت اما نمی‌توانستم متقاعد شوم که او فرصتی برای مسایل روابط گرجستان- روسیه پیدا

---

[1] . Sorokin, Sigutin
[2] . Chindarov
[3] . Khazbulatov

نکرد. گرچه گرجستان در برابر روسیه کوچک است اما این قیاس در مورد موقعیت سیاسی نیروها قابل اندازه‌گیری نیست. تاریخ به قدری آنها را به یکدیگر مرتبط ساخت که خطاهای امروز شاید برای هر دو فاجعه بار باشد.

یلتسین سکوت کرده بود. ژنرال‌ها پاسخی به من ندادند و من بدون آنها به محله‌های ویران شهر رفتم. "وقتی هواپیماها در آسمان پیدا شدند، بچه‌ها را به زیر زمین بردم. صبح بیرون آمدیم. دیگر خانه ای در کار نبود و موج انفجار آن را ویران کرده بود. زن جوان گرجی با چشمانی اشک‌آلود، هراسان نگاهم می‌کرد و ملتمسانه می‌پرسید حالا چه کار کنیم؟ این سوال را از خودم هم پرسیدم. زن دوم از لحاظ ظاهر و طرز صحبت پیدا بود که روس است می‌گوید: شصت و دو ساله هستم، تمام عمر کار کردم تا خانه‌ای بسازم و حالا، نگاه کنید خانه ای در کار نیست. کاری کنید که این نابخردی متوقف شود.

آن روز چهل و سه نفر در سوخومی در نتیجه بمباران هوایی کشته و به خاک سپرده شدند. در مجموع، صد و یازده نفر از ساکنین سوخومی اعم از گرجی، روس، ارمنی، آبخازی، یونانی و... در نتیجه بمباران های هوایی جان خود را از دست دادند. سخت است به افرادی که خویشاوندان خود را نه در میدان نبرد بلکه در ویرانه‌های خانه خود از دست داده‌اند تسلیت گفت. هیچ چیز سخت تر از آن نیست که در چشمانشان نگاه کنی و در نگاهشان بخوانی که "چرا ما را از این بدبختی نجات ندادی ؟". چگونه می‌توان آنان را دلداری داد؟. نمی توان برایشان توضیح داد که آنها در طول تاریخ برای چندمین بار است که قربانی بازی بزرگ سیاسی امپراطوری روسیه هستند.



هنگامی که در ۲۰ فوریه ۱۹۹۳ سوخومی را موشک باران کردند، روسیه در پاسخ به اعتراض ما اعلام داشت که این اقدامی تلافی‌جویانه در پاسخ به بمباران توپخانه‌ای آزمایشگاه نظامی مستقر در روستای اشرا[1] در نزدیکی سوخومی بود. این آزمایشگاه، مرکز نظامی سری است که هدف آن ثبت انفجارات هسته‌ای می‌باشد و هنگام رویارویی هسته‌ای جهانی بین غرب و شرق ساخته شد اما اکنون نقش دوگانه "اسب ترویا" را ایفا می‌کرد؛

---

[1]. Eshera

وجود گردان ۹۰۱ روسیه را توجیه می‌کرد و در عین حال نقش دفاع از مواضع جدایی‌طلبان را بر عهده داشت. جدایی طلبان نیز نزدیکی آن خودروهای سنگین نظامی را مستقر ساخته و به مواضع نظامیان گرجی و محل‌های مسکونی شلیک می‌کردند. هرگونه تیراندازی به منظور خنثی کردن نقطه آتش، خطر "تماس" اتفاقی با گردان ۹۰۱ را در برداشت. در آن صورت، بر فراز شهر بی‌دفاع بلافاصله مهاجمان روسی حضور پیدا می‌کردند.

مسئله پیچیده‌ای نبود و اگر گردان روسی از اشرای سفلی خارج می‌شد کار پایان می‌پذیرفت. به این منظور چندین بار توافق بر سر آتش بس صورت گرفت و طرف ما همیشه آن را رعایت می‌کرد اما گردان مانند سابق همان جا ماند و بیش از هر چیز یاغی‌گری‌های توپخانه و نیروی هوایی روسیه را "توجیه" می کرد تا مسئولیت دفاع از تجهیزات آزمایشگاه زیر زمینی را. روسیه وارث حقوقی اتحاد شوروی، با حیله و تزویر سنتی امپراطوری، دست از مراکز و منافع استراتژیکی خود بر نمی‌دارد.

یک روز پیش از سالروز ارتش شوروی و ناوگان نظامی- دریایی که امروزه در روسیه به عنوان روز دفاع میهنی جشن گرفته می شود، وزیر دفاع روسیه پاول گراچوف[1] اظهار داشت که قصد دارد که از واحدهای نیروی مسلح روسی مستقر در باتومی و گودائوتی بازدید نماید. شگفت زده شدم زیرا واحد های مذکور در طبقه بندی نیروهای نظامی روسیه به قدری کم اهمیت می‌باشند که بی مورد بنظر می‌رسید چنین مقام بالای نظامی همچون وزیر دفاع کشور پر اقتداری بخواهد از آن بازرسی نماید. هنگامی که خبر را به من دادند، با خود فکر کردم خبر ناقص است زیرا گراچوف باید با مقامات جمهوری گرجستان نیز دیدار نماید ... اما نه، همه چیز دقیقا محاسبه شده بود. گراچوف که برای رفتن به گودائوتی و باتومی آماده می‌شد، سفر خود را به بازدید از تعدادی گردان و یک لشکر محدود نساخت. او دیدار با رهبران گودائوتی و جمهوری خود مختار آجارا را برنامه‌ریزی کرده بود. همه چیز روشن بود. این سفر به منظور بازرسی نبود بلکه اقدامی نظامی- سیاسی محسوب می‌شد. حتی برای محفوظ ساختن "حزب جنگ"، پاول گراچوف به خبر نگاران گفت: "... اما در خصوص واحدهای نظامی ما در گرجستان در باتومی، گودائوتی و دیگر مناطق، آنها از لحاظ استراتژیک برای روسیه مهم هستند در غیر این صورت دریای سیاه را از دست می‌دهیم".

* * *

---

[1] . Grachov

در سپیده دم ۲۸ مارس سال ۱۹۹۳، هواپیمای SU- ۲۷ متعلق به نیروی هوایی روسیه توسط پدافند هوایی گرجستان در نزدیکی سوخومی سرنگون و خلبان آن سرگرد واتسلاو شیئیکو[1] کشته شد. طرف روس اعلام داشت که این هواپیما پروازی برنامه‌ای انجام می‌داده که با انجام مأموریت جنگی هیچگونه ارتباطی نداشته است. من در محل سقوط هواپیما در کوه پر برف (گردنه ماروخ) حضور داشتم و می توانم اعلام کنم که از ده عدد راکت هوا به هوای هواپیما، هفت تای آن رها شده بود. اکثر گلوله‌های توپ نیز شلیک شده بودند. دستور دادم که جسد خلبان را به بومبورا فرستاده و همدردی مرا به خانواده‌اش اعلام دارند. روز بعد از طریق برنامه تلویزیونی مسکو خبردار شدم که در یک لحظه گویی خلبان زنده بوده و او را در زمین به قتل رسانده‌اند. باز هم دروغ دولت امپراطوری جهت منافع استراتژیک و ستایش مشکوک ژاندارم "خارجه نزدیک".

تهاجم افزایش می‌یابد، ابعاد دروغ هم بزرگتر می‌شود و به تعداد شرکت‌کنندگان در این دروغ نیز افزوده می‌شود. دروغ بزرگ و آلوده به زشتی، بین ما قرار می‌گیرد.

تمامی گفته‌های فوق ما را به یک نتیجه سنگین می‌رساند. آگاهی و تجربه به من می‌گوید که منافع استراتژیک روسیه در دریای سیاه به حدی بزرگ است که روسیه تلاش خواهد کرد در خصوص آبخازیا به هیچ کس امتیاز ندهد. راه حل چیست؟ تنها یک راه حل وجود دارد؛ گرجیها و آبخازی‌ها قبل از هر چیز، باید برای نجات فیزیکی قومیت و روح مردم خود تلاش کنند. اما این مساله امروز در زمره منافع امپراطوری روسیه نیست و این کشور هر کاری برای تداوم مناقشه انجام خواهد داد. لذا، روسیه صلاحیت نخواهد داشت تا به عنوان میانجی گر و عامل برقراری صلح جو معرفی گردد. روابط قبل از هر چیز باید بین خود آبخازی‌ها و گرجیان برقرار گردد. برای این کار ابتدا، دو مساله مهم اقتصادی و انسانی باید حل گردد. باید روابط اقتصادی بین گرجیان و آبخازی‌ها احیا و به موازات آن می‌بایست نه تنها در منطقه گالی بلکه در تمام آبخازیا، بازگشت آوارگان جنگی به طور مرحله‌ای با ضمانت‌های امنیتی مشترک و بین‌المللی آغاز گردد.

---

[1]. Vatslav Shiiko

با آغاز این روند، حل مسائل سیاسی امکان‌پذیر و راه حل مناسب نیز یافت می‌شود. روابط بین انسان‌ها هم به طور متفاوتی شکل می‌گیرد، اعتماد احیاء می‌شود و دو طرف مراقب صلحی هر چند شکننده خواهند بود زیرا جنگی تازه برای هر دو طرف نابود کننده خواهد بود. طرفی پیروز خواهد شد که در آرزوی آبخازیایی بدون آبخازی‌ها و گرجی‌ها باشد. دشمنان مان را شاد نکنیم !. همبستگی جهانی نیز باید برخورد خود را با چنین مناقشه‌ای تغییر دهد. این واقعیت است که مناقشه آرام شده، امروز یا فردا تبدیل به جنگی در ابعاد جهانی خواهد شد. این مناقشه بزرگ، به سراغ خانه آنهایی نیز خواهد رفت که شاید حتی نمی‌دانند آبخازیا کجاست.



در "استراحت گاه استالین" پنجره‌های اتاق کار را برای جلوگیری از تابش نور، مانند دوران جنگ جهانی دوم، با برگه های سیاه عکاسی ضخیمی پوشانده بودند. شهر فاقد برق و آب بود. مردم گرسنه بودند و بیماری‌های واگیر آنها را تهدید می‌کرد. درست در آن روزها بود که لرد نیکلاس بتل[1]، رئیس گروه امور منطقه اروپا و قفقاز را به حضور پذیرفتم. ما درباره آبخازیا صحبت می‌کردیم. وی گفت: "این جنگ برای غرب ناشناخته است. خطری که این جنگ نه تنها برای گرجستان در پی دارد، برای ما به خوبی ارزیابی نشده است. از سوی طرفهای درگیر در این مناقشه خلاء اطلاعاتی به وجود آمده است که پر کردن آن با دروغ اصلا کار دشواری نیست".

نمی‌دانم در غرب چگونه است اما در روسیه دقیقا همه چیز را وارونه جلـوه می‌دهند، شکل ظاهری کریه می‌شود و دلایل و ریشه های اصلی مناقشه و تحریک‌کنندگان آن در سایه می‌مانند. وقتی مطبوعات را می خوانی یا به برنامه های رادیو و تلویزیون گوش می‌دهی، متوجه می‌شوی که گروه‌های سیاسی به ظاهر دور از یکدیگر، چگونه به شکل جریان واحدی به یکدیگر می‌پیوندند. به عنوان مثال، چپ‌گراهای افراطی و راست‌گراهای لیبرال چگونه در خصوص جمهوری های سابق شوروی به یک شکل تفکر و اظهار نظر می‌کنند. تمام چیزهایی که در چارچوب مدل‌ها و قالب‌های تفکر امپراطوری نمی‌گنجد،

---

1 . Nicolas Betel

خلاف قاعده محسوب می‌گردد. به نظر من، نتیجه گیری یکی از تحلیل‌گرایان سیاسی هم وطن من در خصوص این که بسیاری از دموکرات های روسیه قادر به تدوین مدل شعور و آگاهی ملی نشدند و بدون انتقاد، سنت تفکر امپراطوری را ادامه دادند، کاملاً واقع‌بینانه است. گرچه نهایتاً، این مشکل خود روس‌ها و روسیه می باشد اما دست از سر ما بردارند.

یکی از خانم‌های روس در کنار خرابه‌های خانه‌اش در سوخومی‌گریان از من می‌پرسید، این روسها از ما چه می‌خواهند؟ ناخودآگاه از زبانم پرید: شما که خودتان روس هستید؟ پاسخ داد: من می‌گویم "این" روسها ، تفاوت را متوجه نمی‌شوید؟

درست است. فرق دارد. تفاوت در آن نیست که همیشه و همه جا "بدها" در مقابل "خوبان" قرار می‌گیرند. این خانم از کودکی در کشوری چند ملیتی زندگی می‌کند که از آن تاریخ، اقوام مختلف را دور هم گرد آورده، به آنها اغماض و احترام به دیگران و شیوه زندگی چند ملیتی محلی را آموزش داده است.

* * *

در تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۹۳، پارلمان گرجستان بیانیه‌ای را خطاب به دبیرکل سازمان ملل پطروس غالی، رئیس جمهور روسیه بوریس یلتسین و شورای عالی فدراسیون روسیه ارسال داشت که در آن به آنها اعلام می‌کرد که طرف روسی توافقنامه روسیه -گرجستان را نقض نموده است.

در ۶ ژوئیه، شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه‌ای مبنی بر اعزام پنجاه ناظر نظامی به منطقه مناقشه را به تصویب رساند. ولادیسلاو آردزینبا با این تصمیم‌گیری مخالفت نمود که آن را در پاسخ کتبی خود نیز ابراز داشت. طرف آبخازی، البته، موافق حضور ناظران بین‌المللی بی‌طرف نبود زیرا آنان تمامی توافقنامه‌های نقض شده توسط آبخازی‌ها تا به امروز را ثبت می‌کردند. در هر حال، در ۲۷ ژوئیه در شهر سوچی به منظور متوقف ساختن خونریزی، با شرکت روسیه به عنوان ضامن، توافقنامه "آتش بس در آبخازیا و طرح‌ریزی مکانیسم کنترل بر آن" به امضاء رسید. در دوره زمانی ۲۴-۱ اوت، طرف گرجی مطابق با این توافقنامه در جبهه رودخانه گومیستا تنها دو مرکز دیدبانی را باقی گذاشت و انحلال گردان و خروج تجهیزات سنگین توسط وسایل حمل و نقل نظامی تا مسافت مشخصی آغاز گردید. در ۲۴ اوت، آردزینبا به مسکو رفت و با یلتسین دیدار کرد. در ۲۸ اوت، فرمانده

ارتش گامساخوردیا، کوبالیا [1] به "سناکی" و "خونی" حمله کرد و آنها را به تصرف خود درآورد. در واقع، وی جبهه دوم را باز کرد. در ۷ سپتامبر، کوبالیا تلاش کرد تا منطقه گالی را تحت کنترل خود در آورد. در ۱۵ سپتامبر، کوبالیا به سمت گوریا لشکرکشی کرد. در ۱۸ سپتامبر، من در بیانیه‌ای "خطاب به همه دوستان کشورم" گفتم: "می‌خواهم جهان بداند که آبخازیا انتقام خونین امپراطوری است، بشکه‌ای از باروت که می‌خواهند بوسیله آن نه تنها گرجستان شواردنادزه بلکه روسیه یلتسین را نیز منفجر سازند".

در ۳ سپتامبر ۱۹۹۲، اسناد لازم را در مسکو امضاء کردیم اما هنوز جوهر آن خشک نشده بود که چکمه‌های اجیر شدگان، گاگرای خلع سلاح شده را با هجوم ناگهانی به دست گرفتند. در ۱۴ مه سال ۱۹۹۳، در خصوص آتش بس مذاکره کردیم اما سوخومی باز هم از زمین، دریا و هوا مورد هدف قرار گرفت، نظامیان سرا پا مسلح را در منطقه اوچامچیره پیاده کردند و بدین ترتیب، شهر تحت محاصره قرار گرفت. در نهایت، برای چندمین بار به رسالت صلح‌آمیز روسیه و نقش واسطه و ضامن او اعتماد کردیم و قرارداد ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۳ را امضاء کردیم ولی به جای آن خیانت دریافت کردیم.

در حالی که مردم این قرارداد را باور کرده بودند و در روزهای یکم تا پانزدهم سپتامبر، آوارگان به طور جمعی به آبخازیا، مخصوصاً به سوخومی بازگشتند اما این اقدام به شکل فاجعه‌ای ملی به خود ما بازگشت. این خطای ما نیز بود زیرا نباید به آوارگان اجازه بازگشت به شهری که هنوز آشوب زده بود را می‌دادیم اما متوقف ساختن آنها هم غیر ممکن بود.

نقض قرارداد به حدی آشکار بود که روسیه بوسیله فرمان مورخه ۱۹سپتامبر نخست وزیر خود، چرنومیردین [2] تحت عنوان <"در خصوص تدابیر مربوط به نقض توافقنامه سوچی توسط طرف آبخازی"، تلاش نمود که خود را از این قضیه کنار بکشد. "اگر طرف آبخازی از این پس توافقنامه سوچی را رعایت نکند، تدابیر در نظر گرفته شده در قوانین بین‌المللی من‌جمله قطع برق رسانی از روسیه به آبخازیا اعمال خواهد شد"> (دخمه پر پیچ و خم [3] آبخازیا ...، تفلیس ۲۰۰۰، ص ۱۳۴).

---

[1] . Kobalia
[2] . Chernomirdin
[3] . Labyrinth

اما در مقایسه با تانک‌ها، توپ‌ها، هواپیماها، کشتی‌ها و قاتلان حرفه‌ای که آبخازیا را به تصرف درآورده و گرجیان را به قتل می‌رساندند، این تنها کلماتی چند بودند و بس. روسیه، این بار روسیه یلتسین، همچنان سیاست حیله‌گری روسیه تزاری، شاهان و دبیران کل را در مقابل گرجستان به کار می‌بست.

* * *

همانطور که خاطر نشان کردم، از تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۹۲ تحولات سرنوشت‌سازی برای گرجستان آغاز می‌گردد. ما به آنها اعتماد کردیم ولی آنها فریبمان دادند. در واقع، مرا فریب دادند. بازی صادقانه در روابط بین‌الملل مرا عادت داد که توافقنامه امضا شده باید اجرا گردد به ویژه اگر شخص اول دولتی بزرگ به عنوان مبتکر و ضامن توافقنامه، آن را به امضاء می‌رساند.

اکنون هم برایم دشوار است فکر کنم که یلتسین دروغ می‌گفت و خواهان پایان صلح‌آمیز این جنگ نبود اما چون وی مبتکر مذاکرات بود، چون شهروندان و نظامیان و ارتش او می‌جنگیدند و چون او فرمانده کل و شخص اول کشور بود، لذا مسئولیت این حیله‌گری نیز به عهده وی می‌باشد. این حقیقتی است ناراحت کننده اما نمی‌توان از آن سر باز زد. با گذشت قرنها، هیچگونه تغییری در سیاست روسیه صورت نگرفته است. همه کس و همه چیز دچار تغییر و تحول شد اما سبک و سیاق سیاست روسیه مبتنی بر بدقولی، نقض قرار داد و حیله‌گری، همچنان به قوت خود باقی است.

روس‌ها کریمه، اودسا، سواستوپول و بنادر دریای بالتیک را از دست دادند و این مسئله را پذیرفتند اما از دست دادن خاک گرجستان و دریای سیاه را نمی‌توانند تحمل کنند زیرا اینجا تکیه‌گاه آنها و اهرمی ژئوپلیتیک به منظور حفظ قفقاز شمالی در محدوده خود می‌باشد. در عین حال، اخلاف وفادار به توصیه پیشینیان خود عمل می‌نمایند- از خاکی که چکمه‌های روس بر آن قدم گذاشته است به کسی واگذار نکنید.

در آن زمان رئیس شورای نظامی آبخازیا، تاماز نادارئیشویلی، خلف شارواشیدزه[1] حکمران آبخازیا بود. وی معاون آردزینبا بود اما در جبهه مخالفین قرار داشت. وی مردی

---

[1] . Nadareishvili, Sharvashidze

مبارز بود اما بیماری قلبی داشت. حال وی بد شد و او را به تفلیس فرستادم. به پیشنهاد من به جای وی گیورگی خائیندراوا[1] منصوب گردید و او به اتفاق برادر و پدرش از تفلیس به آنجا آمدند. گیورگی خائیندراوا در تاریخ ۹ آوریل سال ۱۹۸۹هنگامی که قتل و کشتار معروف تفلیس را به تصویر کشاند، معروف شد. انتخاب من تا حدی با این موضوع در ارتباط بود.

وی ابتدا دفاع از سوخومی را به طور جدی رهبری می کرد اما بعداً اوضاع وخیمی بوجود آمد زیرا گامساخوردیا به گرجستان بازگشت و مجبور بودیم که در دو جبهه مبارزه کنیم- در جبهه آبخاز- روس- چچن و در جبهه "زویادیست‌ها". نمی‌دانم نوشتن این وقایع صلاح است یا نه اما تاریخ، تاریخ است...

رئیس شورای عالی جمهوری خودمختار آجارا، اصلان آباشیدزه[2] که رابطه نزدیکی با گامساخوردیا داشت گفت: "به او نوشتم که نیاید، با وجود این آمد". آمدن وی باعث شد تمام کسانی که طرفدار زویاد بودند جبهه گرجی را رها کنند... شب جلسه تشکیل دادم، فرماندهان تمامی گردان‌ها حضور داشتند، اتفاقاً فرمانده گردان به اصطلاح "فونیکولر"[3] نیز حضور داشت، مبارزی برگزیده به نام وکوآ[4] که دیگر در قید حیات نمی باشد. او مرا امیدوار ساخت که به دشمن اجازه ورود را نخواهیم داد اما صبح روز بعد طبق فرمان گامساخوردیا که گفته بود در اوچامچیره گرد هم بیاییم، او و دیگران سنگرها را ترک کردند.

عادت داشتم صبح زود به شهر بروم. از پست‌ها بازدید به عمل آورده و نگاهی به شهر بیاندازم. آن روز صبح هم بیرون رفتم. دیدم شهر خالی است، زنها بار سفر می‌بندند، می‌پرسم کجا می‌روید؟ پاسخ دادند: شهر را ترک می‌کنیم، چکار کنیم، ارتش دیگر در شهر حضور ندارد.

پیش از آنکه اوضاع وخیم شود، از گراچوف که در گودائوتی به سر می‌برد، چندین بار تقاضای دیدار نمودم، اما میسر نشد. سپس هنگامی که اوضاع به ضرر ما شد، خود وی با من تماس گرفت و گفت که در آدلر[5] هستم و با یکدیگر دیدار نماییم. من، وزیر دفاع گیا

---

1 . Khaindrava
2 . Aslan Abashidze

۳. نقاله

4 . Vekua
5 . Adler

قارقاراشویلی و رئیس نهاد امنیتی ایراکلی باتیاشویلی به آنجا رفتیم. تقاضای ما این بود: "نظامیان روس که به تعداد فراوان در آبخازیا حضور داشتند، اگر به ما کمک نمی‌کنند، حداقل بی طرف باشند". در آن هنگام گراچوف با جدیت تمام گفت: "مشکل آبخازیا را حل می‌کنیم تنها لازم است دو لشگر کامل را وارد نماییم".

وقتی که قارقاراشویلی و باتیاشویلی این را شنیدند، به عنوان اعتراض هر دو درخواست استعفا کردند و استعفا هم دادند. آنها به درستی متوجه قصد گراچوف شدند. وی دو لشگر را به آبخازیا وارد می‌کرد و با این کار راه به سوی سامگرلو و پوتی برایش باز می‌شد. دیگر نه پوتی، نه زوگدیدی و نه سناکی در اختیار ما نبود و ما را در محاصره کامل قرار می‌داد.

در آن هنگام، رئیس دولت قانونی آبخازیا ژیولی شارتاوا[1] بود. من او را به این مقام منصوب نمودم. علاوه بر آن که فردی قابل اطمینان، با تجربه و رهبری با استعداد بود، در آبخازیا دوست و خیرخواه بسیاری داشت. بسیاری را در مقام دبیر اول کمیته مرکزی کمونیستی جوانان تربیت نمود. قتل غیر انسانی او را که بعداً اتفاق افتاد را به هیچ وجه انتظار نداشتم. حالا هم باور آن مشکل است که چگونه سنت قفقازی دوستی و برادری نسبت به او نقض گردید.

خلاصه، وقتی دیدم که گردانها محل را ترک کرده‌اند و هیچ فرد محافظی وجود ندارد، وارد ساختمان دولت شدم. ژیولی هنوز نیامده بود. با او تماس گرفتند که فرمانده آمده‌است، در عرض پنج دقیقه ظاهر شد. وی از همه چیز اطلاع داشت. به خوبی به یاد دارم و تصاویر تلویزیونی هم موجود است که او چگونه با الیاوا[2]، رئیس واحد مسلح سناکی و "زویادیست" تماس گرفت نام وی آکاکی بود: "می‌دانم، آنجا پسران بسیار شجاعی داری، نزد ما هم هستند، از اوچامچیره هم هستند، خیلی‌ها خواهان آمدن هستند. اگر می‌توانید به اینجا بیایید، این خدمتتان را فراموش نمی‌کنیم. حالا که با شما صحبت می‌کنم رهبر دولت هم اینجاست"...

موافقت نکرد. پاسخ رد داد- نمی توانم چنین کاری بکنم. اگر فرمان رئیس جمهور (یعنی زویادگامساخوردیا) را نداشته باشم، نمی‌توانم کاری بکنم. نیامدند و آنهایی هم که اینجا بودند سنگرها را ترک کردند. شب پیش رهبر گردان "فونیکولور" وکوآ به من قول داد

---

[1] . Zhiuli Shartava

[2] . Eliava

و امیدوارم کرد که- به سمت "فونیکولور" نگاه نکنید- گویی دیگر فروخته شده بودیم... ایراکلی با تیاشویلی تقریبا ۲۰ نفری را جمع کرد و رفت و گفت که "فونیکولور" را به تصرف در می‌آوریم، اما به همین راحتی هم قابل اشغال و تصرف نبود. اماکن ترک شده توسط گرجیان به وسیله مخالفان اشغال شده بود. آنها از بلندی به خوبی بر همه چیز احاطه داشتند، هر متر آن منطقه را نشانه‌گیری کرده بودند و ایراکلی کاری از پیش نبرد، حتی چند نفر از مبارزانش را از دست داد. "فونیکولور" مهمترین بلندی و دروازه سوخومی را واگذار کردیم. ژیولی شارتاوا و اطرافیان او در ساختمان دولت ماندند. به وی دستور دادم که فورا ساختمان دولت را ترک کن و از منطقه خارج شو. گفت: نمی‌توانم خارج شوم، دیگر آنها وارد شهر شده اند.

اگر اشتباه نکنم باز هم می‌بایست یک گردان در شهر در مدرسه شماره ۲۵ باقی می‌ماند. اما گویا آن گردان هم شهر را ترک کرده بود در حالی که اگر آنجا می‌ماند، حتما ژیولی را نجات می‌داد. در ستاد، ده الی پانزده نفر از جمله گیا قارقاراشویلی حضور داشتیم. در مجموع سه تانک در جلوی ستاد مستقر بودند. گیا گفت: "من این سه تانک را با خود می برم، محاصره را می‌شکنم و ژیولی را نجات می‌دهم". رفت اما به آنجا نرسید. تعداد آنها بسیار زیاد بود و در عین حال از هوا هم بمباران می‌کردند. در مسیر باید از پل کوچکی نیز عبور می‌کردند که آن هم خراب بود... ژیولی ساختمان دولت را ترک نکرد و تعدادی از کسانی که همراه وی بودند کشته و برخی دیگر نجات یافتند. ژیولی شارتاوا و هم‌رزمان او دلاورانه جان باختند.

صحبت با الیاوا هیچ نتیجه ای نداشت اما به جز او، ۴-۳ هزار نفر دیگر هم در اوچامچیره حضور داشتند که اکثریت آنها "زویادسیت" بودند. با او تماس گرفتیم و التماس کردیم که "به این طرف بیائید، سوخومی را نجات می‌دهیم". نتیجه‌ای نداشت. متاسفانه منافع حزبی و یا منافع شخصی، منافع کشور را تحت‌الشعاع خود قرار داد. اگر آنها به ما کمک می‌کردند، اگر گردانهای ما از سوخومی خارج نمی‌شدند، این شهر سقوط نمی‌کرد، این همه قربانی نمی‌دادیم و آبخازیا نیز از دست نمی‌رفت...

پیش از آن در ۲۷ سپتامبر، رئیس ستاد ارتش روسیه ژنرال کالسنیکوف در دومای دولتی اظهار داشت: "سوخومی در عرض چند روز سقوط خواهد کرد". تاریخ آن را هم اعلام

کرد، در آن روز نه اما پس از سه روز واقعاً سقوط کرد. این عملیات در ستاد وی برنامه‌ریزی شده بود.

گیا قارقاراشویلی رفت و از کودوری عبور کرد. سیصد نفر از مبارزان وفادار، دوستان و برادر خواندگان را جمع کرد و به عقب برگشت، اما با سیصد نفر چه کاری می‌توانست از پیش برد. این کار هیچ نتیجه‌ای نداشت. این دیگر به معنای شکست نبود بلکه فاجعه محسوب می‌شد. همه ما قربانی شده بودیم، همه گرجیان را بدون توجه به سن و جنسیت، بی‌رحمانه به قتل می‌رساندند. در لحظات آخر، مرا از آنجا خارج کردند.

در ۲۸-۲۵ سپتامبر ارتش و مردم در دو جهت عقب نشینی کردند و انتقال بخشی از مردم از طریق دریا صورت می‌گرفت. آخرین کشتی نجات ناو دسانت روسی بود که ۲۰۰ آواره را به سوچی منتقل کرد. پل هوایی نیز وجود داشت. آخرین هواپیما ۱۲۰کودک، زن و سالمند را از دراندا[1] به تفلیس منتقل کرد. بخش عمده آوارگان جنگی خود را از طریق دره کودوری[2] نجات دادند. راه کوهستانی این دره (مرخئولی، تسابلدا، لاتا، آژارا، گنتسویشی، چخالتا، ساکنی[3]) برای بسیاری تبدیل به جلجتا شد. در گردنه چوبری[4] تقریبا ۴۰۰ گرجی جان باختند. یخ بندان بود و انسان های گریخته از فجایع جنگ فاقد لباس گرم و نوشیدنی بودند... فاجعه انسانی رخ داده بود و دولت جهت کمک، به جامعه جهانی متوسل شد. اوکراین و ارمنستان هلیکوپترهایی برایمان فرستادند که به وسیله آن نان، کنسرو و لباس گرم را به آوارگان می رساندیم. تمامی این عملیات را نخست وزیر آن زمان اوتار پاتساتسیا[5] هدایت می کرد و از چیزی دریغ نکرد.

هنگام عقب نشینی، به اتفاق بخشی از ارتش که جابا یوسلیانی آن را رهبری می‌کرد، در روستائی در نزدیکی سوخومی به نام آگودزرا[6] یک یا دو ساعت توقف کردیم. توسط فرستنده رادیویی خبردار شدیم که مخالفان به فرودگاه نزدیک می‌شوند. هواپیمای من-یاک ۴۰- آنجا بود.

---

[1] . Dranda
[2] . Kodori
[3] . Merkheuli, Tsebelda, Lata, Azhara, Gentsvishi, Chkhalta, Sakeni
[4] . Chuberi
[5] . Patsatsia
[6] . Agudzera

در ۲۷ سپتامبر، مجلس گرجستان با بیانیه‌ای از من خواست تا به تفلیس باز گردم تا جلوی خونریزی بزرگتر و جنگ داخلی را بگیرم. جابا یوسلیانی هم به من گفت که ما اینجا کارمان را انجام می‌دهیم اما آبخازیا همه گرجستان نیست، کشور نیاز به رسیدگی دارد و باید به تفلیس باز گردید. مخالفت نکردم و تا فرودگاه را با ماشین رفتم. هواپیما سر جایش بود اما خدمه هواپیما در آن جا نبودند. کسی به آنها گفته بود که شواردنادزه به سمت اسوانتی رفته است... باز هم رئیس فرودگاه زرنگی به خرج داد، فکر کنم نامش زائور خائیندراوا بود[1]. گفت که یک گروه از خدمه باید جایی باشد. پیدایشان کردند. خواب بودند. هواپیما هم همانجا بود TU-۱۳۴ اما سوختمان تا تفلیس کافی نبود. گفتم بهتر نیست تا "خونی" پرواز کنیم، گفتند تا "خونی" هم کافی نیست فقط می‌توان تا باتومی را ریسک کرد.

سوار هواپیما شدیم، تقریبا پانزده نفری بودیم که از آن جمله رئیس سازمان ضد جاسوسی آوتو یوسلیانی، وزیر امنیت ایراکلی باتیاشویلی، شهردار تفلیس کوته گاباشویلی، معاون نخست وزیر ساندره کاوسادزه، وزیر بهداشت آن زمان آوتو جوربنادزه[2] ، همکاران حفاظتی، روزنامه نگار رضو اگادزه و آوارگان در هواپیما حضور داشتند. از سمت دریا به ما تیراندازی کردند اما خلبان با مهارت ما را از مرگ نجات داد. سوخت تا باتومی کفایت کرد. وقتی در باتومی هواپیما به زمین نشست دیدیم که ۳۰-۴۰ نفر در فرودگاه هستند و از دور ما را نظاره می‌کنند. می‌دانستند که در آنجا فرود می‌آییم. از پایین به پنجره های هواپیما می‌نگریستند تا بفهمند "چه کسی است؟ چه کسی فرود آمد؟". از هواپیما دو- سه نفر پیاده شدند. به آنها گفتند که زخمی داریم و همین امروز باید به تفلیس پرواز کنیم. آنها نگفتند که رهبر دولت همراهمان هستند. استقبال کنندگان باز هم با بی‌اعتمادی اطراف هواپیما پرسه می‌زدند. در نهایت پرده را کنار زدم تا مرا ببینند. واقعا هم مرا دیدند، پراکنده شدند و گویی با اصلان آباشیدزه تماس گرفتند. اصلان نیامد اما سوخت هوایی را بلافاصله به ما دادند و ما بسوی تفلیس پرواز کردیم. مستاصل به خانه رفتم. در آن لحظه نمایندگان

---

1 . Zaur Khaindrava

2 . Avto Ioseliani, Irakli Batiashvili, Kote Gabashvili, Sandro Kavsadze, Avto Jorbenadze

پارلمان جمع شده و منتظر من بودند. من علاوه بر رهبری دولت، ریاست پارلمان را نیز برعهده داشتم.

نانولی در خانه به پیشوازم آمد، به او گفتم: "به هیچ وجه به آنجا نمی روم، حتی اگر حکم اعدامم را صادر کنند، باز به آنجا نخواهم رفت". از پارلمان چندین نماینده را به دنبال من فرستادند و به من گفتند تمام پارلمان منتظر شما هستند، خواهش می کنیم بیایید.

چه کار می توانستم بکنم، چاره‌ای نبود. با خود گفتم: خواه اینجا مرا محاکمه کنند خواه آنجا و رفتم. وارد سالن پارلمان شدم، دیدیم تمام پارلمان به پا ایستاده است و برایم کف می‌زنند. گویی به این خاطر که به خواست آنها به آنجا رفتم و به خاطر آنکه زنده هستم. امیدی باقی بود؛ شواردنادزه زنده است. دلشان به حال من سوخت، می‌دانستند که مردن در آنجا را به زنده برگشتن ترجیح می‌دادم.



جنگ با روسیه در آبخازیا یکی از جنگ‌های کثیف، بی‌رحمانه و غیر انسانی بود که در آن به خاطر گرجی بودن همه را به شدت شکنجه داده و به قتل می‌رساندند. خانه‌های آنان را به آتش می‌کشیدند، دارایی‌هایشان را به تصرف خود در می‌آوردند و آنها را مجبور می‌ساختند آبخازیا را ترک نمایند. آنها به دنبال شکار من نیز بودند اما وقتی در این جنگ وحشتناک ده‌ها هزار شهروند اعم از کودک، زن و سالمند به قتل رسیدند، معلول شدند و یا هنگام عبور از گردنه‌های پر برف، یخ زده و جان خود را از دست داده و بدون هیچ رد و اثری ناپدید شدند، من حرفی برای گفتن ندارم. این یک پاکسازی قومی آشکار و واضح بود که اسناد و مطالب موثق مربوط به آن نیز به دادگاه لاهه فرستاده شد.

در آبخازیا پاکسازی قومی گرجیان در چند مرحله صورت گرفت:

۱. از ۱۷ مارس سال ۱۹۹۱ تا ۱۴ اگوست سال ۱۹۹۲: بیرون راندن آن دسته از گرجیان از منطقه گوداٸوتی که همه پرسی مربوط به استقلال آبخازیا را تحریم کرده بودند (روستای اوتخارا، آخال سوپلی، آبغارخوک)[1]، اخراج متخصصان گرجی از موسسه فیزیک- فنی سوخومی (آنها اکثریت را در این موسسه تشکیل می‌دادند)،

---

[1] . Otkhara , Akhalsopeli , Abgharkhuki

بیرون راندن ساکنین گرجی از منطقه آموزشی موسسه مرکبات و اسکان دادن اعضای گارد تک ملیتی آبخازی در خانه‌های آنها.

۲. از ۱۴ اگوست ۱۹۹۲ تا ۲ اکتبر ۱۹۹۲: بیرون راندن گرجیان از منطقه گودائوتی پایان یافت.

۳. از ۲ اکتبر ۱۹۹۲ تا ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۳: پاکسازی قومی گرجیان در منطقه گاگرا انجام شد.

۴. از ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۳ تا ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۳: گرجیان را از شهر سوخومی، نواحی سوخومی، گولریپش، اوچامچیره، و شهر تقوارچلی[1] بیرون کردند.

۵. از سپتامبر ۱۹۹۳ تا به امروز: نسل کشی گرجیان در منطقه گالی[2]، جایی که پس از اتمام جنگ بیش از هزاران غیر نظامی کشته و تعداد کثیری ربوده شدند، همچنان ادامه دارد.

رقم کشته شدگان و تیرباران شدگان در سالهای ۱۹۹۸-۱۹۹۲: گاگرا و منطقه گاگرا ۴۲۲ نفر، منطقه گودائوتی ۱۴ نفر، سوخومی ۸۹۷ نفر، تقوارچی ۲۵ نفر، منطقه گالی۱۰۲۵ نفر. در مجموع، طبق اطلاعات غیر موثق به جز آن ۱۴۷نفری که مفقودالاثر هستند، تعداد ۴۴۶۵ نفر غیر نظامی کشته شده اند. طرف مقابل هم البته قربانیان زیادی داشت!

در واقع جمله تکان دهنده افراطیون آبخازی به حقیقت پیوست: <"گرجیها دیگر نمی‌توانند اینجا زندگی کنند، آنها در آبخازیا تنها می‌توانند بمیرند"> ("کامسامولسکایا پراودا" ۱۹۹۲، ۱۹دسامبر).

زمانی که کتاب من به چاپ می‌رسد این ارقام دیگر کهنه خواهد شد، زیرا وقایع ناشناخته قتل عام به طور مداوم آشکار می‌گردد و در عین حال، قتل عام ادامه دارد؛ روزی نیست که یک گرجی را به قتل نرسانند، غارت نکنند، کتک نزنند و به او اهانت نکنند. امروزه در آبخازیا "گرجی" به معنای شهروندی درجه دوم و بدون اختیارات انسانی می‌باشد.

آبخازیا و کل گرجستان چقدر متضرر شد؟ آیا همه این مسائل ارزش آن را داشت که ما به اتفاق مقاصد و اهداف سنتی و پیشتر اعلام شده امپراطوری روسیه را تحقق بخشیم؟

---

1. Gulripsh, Ochamchire, Tqvarcheli
2. Gali

آیا ارزش این چنین "آزادی" برای آبخازیا را داشت، طوری که روسیه تعیین سرنوشت آبخازها را به بابورین محول کند؟

در پایان، آیا همه این وقایع، ارزش خون‌های بسیاری را خواهد داشت که در آینده و در پی بی‌توجهی به حل مسالمت آمیز مناقشه خواهد آمد؟



پس از سقوط سوخومی اوضاع در غرب گرجستان باز هم رو به وخامت گذاشت؛ تشکیلات مسلح طرفدار رئیس جمهور سابق به اتفاق اجیر شدگان، شهر و بندر پوتی را به تصرف خود در آوردند که با این کار دروازه تامین محصولات غذایی کشور و قبل از همه، غله را در دست گرفتند- آن زمان فقط ذخیره گندم برای دو تا سه روز در سیلوها باقی مانده‌بود. شورشیان تلاش می‌کردند با محاصره، شریان حیاتی ما را قطع کنند. تقریباً تمامی مراکز بزرگ جمعیتی منطقه و بخش راه آهن قفقاز جنوبی که گرجستان و ارمنستان را به روسیه متصل می ساخت به تصرف مخالفان در آمد. از باتومی هم چیزی نمی‌توانستیم وارد کنیم زیرا در آن جا نیز مشکلاتی مشابه پوتی به وجود آمد.

اتفاقا هنگامی که "زویادیست‌ها" پوتی را تصرف کردند، تنها نبودند. در بین آنها روسها، چچنها، کازاکها و دیگران که در جنگ آبخازیا مبارزه می‌کردند حضور داشتند. ارتش بزرگی بود. اوضاع برگشت‌ناپذیر بود. روسیه کار سیاه خود را انجام داد و کشور ما را با فاجعه بزرگی مواجه نمود. انتخاب دیگری امکان پذیر نبود و وضعیت بوجود آمده مرا ناچار ساخت تا سازش کنم؛ گرجستان می‌بایست با عضویت در "جامعه کشورهای مشترک‌المنافع"[1] که توسط روسیه کنترل می‌شد موافقت کند (دوستان من، روسای جمهور دولت‌های مستقل نیز به عضویت در آمدن ما در این تشکل را توصیه می‌کردند و می‌گفتند اگر عضو شوید بیشتر به شما کمک خواهیم کرد). به همین خاطر، برای شرکت در جلسه رهبران کشورهای مشترک‌المنافع به مسکو سفر کردم. یلتسین عادت داشت که با سه نفر، رهبران جمهوری‌های قفقاز جداگانه جلسه برگزار کند. علی‌اف، پطروسیان، یلتسین و من جداگانه به مذاکره نشستیم. به یلتسین گفتم: باید به ما کمک کنید، ما عملا در محاصره هستیم. کمک

۱. کشورهای مشترک المنافع

کنید تا بندر پوتی را آزاد و امنیت خطوط آهن را به اتفاق تامین کنیم. به غیر از ما کسی نباید بتواند از خطوط راه آهن استفاده کند. این به نفع شما نیز هست، همانطور که به نفع آذربایجان و ارمنستان می‌باشد.

کمی آن طرف تر وزیر دفاع روسیه گراچوف نشسته بود. یلتسین به گراچوف گفت : - < نقشه را به من بدهید>. گراچوف کنار میز ما آمد، نقشه را باز کرد و دستش را روی آن گذاشت: گرجستان با خط قرمز رنگی از وسط به دو قسمت تقسیم شده بود، خط قرمز از تونل تسیپی[1] می‌گذشت، جایی که غرب و شرق گرجستان به یکدیگر متصل می‌شود.

یلتسین گفت: <چاره دیگری نیست. بگذار زویاد در غرب گرجستان باشد و تو در پایتخت >. متعجب و آشفته پرسیدم:< این را جدی می‌گوئید >؟ پاسخ داد: < من کاملا جدی صحبت می کنم، راه دیگری نمی‌بینم>. به وی گفتم: <این کمک نیست>. با خشونت پاسخم داد- <توصیه خوب هم کمک محسوب می شود>.

دیگر خودداری غیر ممکن بود، در را محکم کوبیدم و به سمت فرودگاه رفتم. بلافاصله از مسکو به گرجستان پرواز کردم. اوضاع در گرجستان هر لحظه رو به وخامت می‌گذاشت.

از کوتائیسی به فرودگاه کوپیتناری[2] رفتم، از آنجا با ماشین به آباشا، جایی که واگن مجهز مخصوصی قرار داشت رفتم، همه گونه امکاناتی نظیر تلفن و دیگر امکانات ارتباطی دیگر فراهم شده بود. ناامیدی وجودم را فرا گرفت، با خود در فکر چاره بودم، راه چاره چه بود؟ ...

ناگهان به یاد اوکراین افتادم. دریافت کمک از جانب آن کشور به نظرم ممکن آمد و در عین حال این برای جامعه فوق‌العاده سیاسی شده گرجستان قابل قبول بود. گرجستان خیلی بیشتر، از قرن یازدهم روابط خاصی با اوکراین داشت. اکنون نیز اوکراین نخستین کشوری بود که استقلال گرجستان را به رسمیت شناخت. من هم رابطه دوستانه‌ای با رئیس جمهور اوکراین، کرافچوک داشتم. از همان واگن با وی تماس گرفتم و شکوه کردم:

- در وضعیت وخیمی به سر می‌برم، بندر پوتی محاصره شده است، به زودی در گرجستان قحطی آغاز می‌شود. باید از طریق ناوگان دریایی کمکم کنید. اگر راه

---

1 . Tsipi
2 . Kopitnari

دیگری وجود داشت مزاحمتان نمی‌شدم اما راه دیگری را نمی‌بینم. حتی اگر کمک‌های بشر دوستانه هم بفرستید نمی‌توانیم دریافت کنیم.

- با یلتسین تماس نگرفته‌اید؟ (در آن هنگام ناوگان دریای سیاه تحت تابعیت دوگانه روسیه و اوکراین بود). ادوارد شواردنادزه آیا می‌توانید با او تماس بگیرید؟ به او گفتم که نمی‌توانم با وی تماس بگیرم و علت آن را نیز شرح دادم.
- یلتسین پیشنهاد کرد که اگر گرجستان را به دو قسمت تقسیم کنید... می توانید یک چنین حرف بیهوده‌ای را تصور کنید که به شما تقسیم کردن اوکراین را پیشنهاد کنند ؟
- می‌فهمم، دیگر نیازی نیست جایی تماس بگیرید. من دستور صادر خواهم کرد و اگر لازم شد، من با یلتسین به توافق خواهم رسید و یا اصلاً ناوگان چند روزی همان جا باشد تا زمانی که یلتسین خبردار شود مشکل نیز حل خواهد شد.

کرافچوک پس از مدتی مجدداً تماس گرفت و گفت فرمان صادر شده است، بزودی ناوگان‌های نظامی به سمت بندر پوتی حرکت خواهند کرد. معاون نخست وزیر ما، آوتو مارگیانی[1] بلافاصله نزد دریاسالار بالتین[2] رفت و نهایت سعی خود را کرد تا به موقع برسند. نمی‌توانیم این خدمت وی را نادیده بگیریم. و به راستی، در عرض یک روز و نیم، هنگام عصر تقریباً بیست کشتی به همراه سربازان و توپخانه به بندر پوتی رسید. نفراتشان را در مراکز مهم مستقر نمودند، حتی یک گلوله هم شلیک نشد. سناکی را ما تصرف کردیم، زوگدیدی برای "زویادیست‌ها" ماند اما همین که سناکی و پوتی آزاد شدند، راه بسوی زوگدیدی نیز باز شد.

من و جابا یوسلیانی در سامتردیا[3] بودیم. تقریباً ساعت دوازده و نیم شب بود. جابا به گیا قارقاراشویلی گفت: به غیر از تو کسی نمی‌تواند وارد زوگدیدی شود. گیا جواب داد: نمی‌توانم به آنجا بروم، به خاطر انتقام کشته شدن سه نفر از دوستان بسیار صمیمی، سه نفر را در زوگدیدی کشته‌ام. اگر من را آنجا ببینند، بدبختی بزرگی بوجود خواهد آمد.

---

1. Avto Margiani
2. Baltin
3. Samtredia

داتو توزادزه، وزیر دفاع آتی ما و مبارز خوب گفت: بهتر است من به جای گیا به زوگدیدی بروم. او را در آغوش گرفتم و از او تشکر کردم. داتو توزادزه[1] تقریباً سیصد مبارز داشت. تمامی شب را از راه جنگل و مسیر ناشناخته راه رفتند و هنگام سپیده دم ناگهان وارد زوگدیدی شدند. مخالفان پراکنده شدند و این کار نیز به خوبی پایان یافت. نقش توزادزه در این کار بسیار مهم بود.

* * *

در فوق ذکر شد که من در سپتامبر سال ۱۹۹۲ در مجمع عمومی سازمان ملل، جهان را نه تنها به حمایت از گرجستان بلکه به حمایت از روسیه و اصلاحات دموکراتیک آن فرا خواندم زیرا امنیت آنها در آن زمان و اکنون با روسیه دموکراتیک در ارتباط است. همان روز پارلمان روسیه بیانیه‌ای را "در خصوص آبخازیا" به تصویب رساند که هم مخالف گرجستان و هم مخالف دولت یلتسین بود. عملاً نمایندگان پارلمان روسیه با پرچم صلح‌گرایی دعا در حق مداخله مسلحانه کردند.

مدارک به تصویب رسیده توسط آنها اعتبار نامه ای برای جدایی طلبی و مشوق افراط‌گرایی و تروریسم بود. آنها تلاش کردند علل حقیقی مناقشه را پنهان و بانیان واقعی را پشت‌پرده نگه دارند. پارلمان روسیه با تصمیم گیری های خود حمایت از سیاست امپراطوری روسیه مبنی بر "تفرقه بیانداز و حکومت کن" را به اثبات رساند. چنین سیاستی به ناسیونالیسم افراطی انگیزه داده و به خاطر منافع شخصی‌اش آن را دستاویز خود قرار می‌دهد.

تصریح می کنم که جنگ در آبخازیا علیه گرجستان توسط نیروهای سیاسی و نظامی کینه‌توز امپراطوری انجام می‌شد که بعدها گریبان خود روسیه را نیز گرفت و آن را به احیای نظام خودکامه تهدید نمود.

پس از این توضیح، امیدوارم تمامی وقایع ذکر شده توسط من درباره شرکت روسیه در مناقشه به درستی فهمیده و تفسیر شود. حتی یکی از مبارزان غیر قانونی که در صف جدایی‌طلبان می‌جنگید، به خبرنگار روزنامه "ایزوستیا" آشکارا اعلام داشت: "حزب

---

[1]. Dato Tevzadze

ناسیونالیست روسیه مرا به آبخازیا فرستاد که این حزب امروزه نه تنها در مناطق مختلف روسیه فعالیت می کند بلکه در ارتش روسیه، نیروهای وزارت کشور و نیروهای ویژه نیز فعالیت دارد. ما خواهان قدرت در روسیه و کرملین هستیم. ما به خوبی می دانیم که روسیه در آستانه تحولات بزرگی قرار دارد، احتمال می‌رود جنگ داخلی همین امسال آغاز شود، لذا ما در اینجا نیروهایمان را تشکیل می‌دهیم، تجربیات رزمی کسب می‌کنیم و وقتی زمان آن فرا رسد، حزب ما تنها حزبی خواهد بود که تجربه جنگ داخلی را خواهد داشت. ما از اسلاوها، هر جا که خطری آنها را تهدید کند محافظت خواهیم کرد. نیروهای ما در دوبوسار[1] بودند، آنها در صربستان هم در حال انجام وظیفه هستند. من هم به تصمیم حزب مان به اینجا آمده‌ام".

همین جا اضافه می کنم که در اوایل دهه هشتم قرن بیستم، دو هزار نفر از شهروندان روسیه در بوسنی و هرزگوین مبارزه می‌کردند. به گفته خودشان، آنها در آنجا از برادران اسلاو خود در برابر مسلمانها محافظت می‌کردند. تعداد سی هزار "غاز وحشی" از فدراسیون روسیه به "نقاط داغ"، خاک شوروی سابق، پرواز کرده و تک تک آنها و شاید اغلب هم کاملاً صادقانه تاکید داشتند که به خاطر "عقایدشان" مبارزه می‌کردند.

جنگ در آبخازیا و اوستیای جنوبی تنها یکی از صحنه‌های روابط روسیه و گرجستان بود. تلاش بیهوده روسیه مبتنی بر آن بود که گرجستان را به وضعیتی برگرداند که زمانی به امپراطوری روسیه پیوسته بود- به هفت قسمت تقسیم شده- و گرجستان را به عنوان کشوری واحد عملاً مضمحل سازد.

این مسئله از دوران جنگ آبخازیا آغاز شد که در آن هنگام شب نامه‌هایی در خصوص آزار و اذیت مگرلی‌ها توسط گرجی‌ها و ایده جدا شدن سامگرلو منتشر می‌شد. تلاش مشابه‌ای نیز در آجارا صورت گرفت و این تلاش نه تنها برای فروپاشی دولت واحد گرجی بلکه در جهت محو شعور و آگاهی واحد گرجی بود.

پس از این جنگ که حاصل پیمان شکنی روسیه بود، گرجستان ناچار شد به عضویت کشورهای مشترک‌المنافع در آید. همانطور که در فوق ذکر کردم، رؤسای جمهور کشورهای مشترک‌المنافع همین امر را توصیه می‌کردند. من می دانستم که این اتحاد آینده‌ای نخواهد داشت. گرچه مخالفان گرجی من، این اتحاد را به مثابه اتحاد شوروی جدیدی تصور کرده و

---

[1] . Dubosar

به عضویت ما در آن واکنش‌های شدیدی نشان دادند. هنگام اتخاذ این تصمیم تنها محرک من آن بود که تقریباً تمامی جمهوری‌های سابق شوروی عضو این اتحاد بودند و روسای جمهور آنها از دوستان من بودند.

همانطور که خاطر نشان کردم آنها نیز همین را به من توصیه می‌کردند: "وقتی به این اتحاد وارد شوی، بیشتر به تو کمک خواهیم کرد، می‌توانیم به روسیه فشار بیاوریم". به راستی هم، یکی از آخرین نشست های رهبران کشورهای مشترک‌المنافع را به یاد دارم که یلتسین در آن حضور داشت. بحث در خصوص آبخازیا با سخنرانی من آغاز گشت. همه رهبران اکیداً از یلتسین خواستار حل مسئله شدند. سخنرانی‌های آنها تند بود. اکنون نیز به یاد دارم، یلتسین برخاست و اعلام داشت: "به شما قول می‌دهم که مسئله آبخازیا را در آینده‌ای نزدیک حل خواهیم کرد". علی‌رغم آنکه یلتسین یک بار در ۳ سپتامبر ۱۹۹۲ مرا فریب داده بود اما مجددا حرفش را باور کردم. این بار نیز اشتباه کردم.

مسئله آبخازیا را در نشست‌های متعددی بررسی کردیم اما بی‌نتیجه بود. اغلب به همکارانم می گفتم که فردا نوبت شما هم خواهد رسید. خلاصه نتوانستیم کار زیادی از پیش ببریم، گرچه در هر حال معتقد نیستم که ورود به جمع کشورهای مشترک‌المنافع خطا بود. کسی چه می‌داند، شاید چندین بار از تهاجم روسیه در امان ماندیم زیرا آنها بسیار بیش از این را در ذهن می‌پروراندند. در این خصوص نیز صحبت خواهم کرد.

اتفاقاً اگر روسیه اهداف امپراطوری خود را پشت درهای اتحادیه کشورهای مشترک‌المنافع می‌گذاشت این اتحادیه می توانست به ساختاری کارآمد مبدل گشته و باعث کند شدن روند منفـی وقایع ناشی از فروپاشی فضای اقتصادی اتحـاد شوروی گردد. برای روان شناسی "قدرت"، مشارکت متعادل و همگن غیر قابل تصور است زیرا با این کار به حیثیت آن توهین می‌شود در حالی که در قرن بیست و یکم، روابط دیگری بین دولت‌ها غیر قابل تصور است.

جنگ آبخازیا و شکست در این جنگ در نتیجه بازی دوگانه روسها، کثرت منابع انسانی مبارزان غیر قانونی قفقاز شمالی، عرضه بی‌وقفه پول و اسلحه روسی، شرکت خود نظامیان روس در عملیات جنگی، کمک آشکار و پنهان به جدایی‌طلبان، برنامه‌ریزی عملیات جنگی در ستاد مرکزی روسیه علیه نیروهای دولتی گرجستان و اجرای آن توسط خود روسها، نقض پی در پی قراردادهای منعقد شده و مسئله ای که بسیار دردناک می‌باشد،

تفرقه و خیانت بین گرجیان و از همه مهمتر، نظریه شکل گرفته بین آبخازی‌ها مبنی بر این که ابتدا تشکیل دولت مستقل آبخازیا، سپس تشکیل کنفدراسیون قفقازی که وجود مردم گرجی و دولت گرجستان مانع اصلی در این راه می‌باشد، بود. مسئله به اندازه‌ای حاد است که امکان دارد در آینده‌ای نزدیک موجب خونریزی بزرگ و تغییری شاخص در جمعیت‌شناسی قفقاز گردد.

تکرار می کنم، تنها راه حل صلح آمیز آن است که روابط اقتصادی احیا گردد و به موازات آن آوارگان بدون هیچ گونه محدودیتی و با تضمین حمایت هر دو طرف به آبخازیا، به خانه‌هایشان باز گردند. خود آبخازیا باید به فضای حقوقی دولت گرجی، با ضمانت‌های ضروری جهت توسعه و پیشرفت قوم آبخازی و شرکت فعال در ایجاد دولت واحد باز گردد و این منطبق است بر مدل قرون گذشته که به موجب آن، این منطقه همواره مهمترین ناحیه دولت واحد و جدایی‌ناپذیر گرجی بشمار رفته است. من چشم انداز تاریخی دیگری جهت حل مسئله نمی‌بینم. منطق عدالت نیز این چنین است، آرزوی من نیز که به حقیقت نپیوست و وصیت من به اخلاف نیز همین است. بالاخره همه ملل، اعم از اکثریت و اقلیت، به یک اندازه حق زندگی و دفاع از خود، فرهنگ، خاک، سنت‌ها، گذشته و آینده خود را دارند. گرجیان نیز دارای چنین حقی هستند.

تروریسم و عملیات‌های تروریستی

نمی‌دانم که این وقایع وارد کتاب گینس خواهد شد یا نه اما برای کشتن من سه عملیات تروریستی را انجام دادند. نخستین بار در ۳ اکتبر ۱۹۹۲، در آبخازیا هنگام جنگ اعلام نشده؛ دومین بار در ۲۹ آگوست ۱۹۹۵، پیش از مراسم امضای قانون اساسی جدید کشور و سومین بار در ۹ فوریه ۱۹۹۸ هنگام اتخاذ تصمیم در خصوص عبور خط لوله نفت باکو- تفلیس- جیحان از خاک گرجستان.

تلاش برای نابودی من در لحظات سرنوشت ساز برای دولت گرجی صورت می‌گرفت. این به اصطلاح عملیات‌های تروریستی هدفمند، "در سطح عالی" بود که توسط نیروهای داخلی و خارجی، نه تنها علیه یک انسان بلکه علیه تمام کشور برنامه ریزی می‌شد. در آن زمان وقایع این گونه به نظر می‌رسید و پس از سالها نیز اینگونه است.

نخستین عملیات تروریستی

در تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۹۲ از سوخومی به سمت گانتیادی و لسلیدزه پرواز کردم، جایی که نیروهای دولتی در نتیجه نقض قرارداد آتش بس ۳ اکتبر توسط مخالفان و حمله ناگهانی مبارزان غیر قانونی آبخازی و قفقاز شمالی ناچار به ترک گاگرا و عقب نشینی شدند. هزاران غیر نظامیان گرجی، آبخازی، روسی و ارمنی نیز به همراه آنان شهر و روستاهای نزدیک را ترک کردند. آنها به سمت آخرین پناهگاه موجود برایشان در خاک گرجستان- مرز شمال غربی گرجستان با روسیه حرکت کردند.

هلی‌کوپتر MI-۸ برای پرواز آماده بود که رئیس دفتر اطلاعات محلی به من اطلاع داد رؤسای واحد نیروهای هوایی روسیه مستقر در فرودگاه نظامی در منطقه بومبورا (گودائوتی) امنیت پرواز را تضمین نمی‌کنند.

طرح مسئله به چنین روشی مهمل بود و سوالات جدیدی را به پیش می‌کشید. رهبر کشور مستقل قصد پرواز در خاک کشور خود را دارد و تامین امنیت آن نیز بر عهده نیروهای جمهوری خود او می‌باشد. به چه دلیل مشمول چنین "توجهی" از جانب نیروهای روسی شدم؟

پیش از آن، در دوم اکتبر در سوخومی، گفتگوی تندی با ژنرال گیورگی کوندراتیف[1]، معاون وزیر دفاع روسیه داشتم. به وی گفتم که مسئولیت وجدانی فاجعه گاگرا به گردن بخش روسی کمیسیون نظارت و کنترل می‌باشد. کمیسیون مذکور در تاریخ ۳ سپتامبر سال ۱۹۹۲ به منظور تحقق بخشیدن به مفاد اسناد نهائی ملاقات من با یلتسین و آردزینبا در مسکو، تشکیل شد. علی رغم آنکه ژنرال کندراتیف و زیردستان وی در زمان مذاکرات در خصوص آمادگی برای حمله به گاگرا مطلع شده بودند، اما برای جلوگیری از آن و ادامه تدابیر در نظر گرفته شده جهت حل سیاسی مناقشه هیچ اقدامی نکردند.

چند ماهی زودتر همان کندراتیف به چرخ بال‌های نیروهای هوایی روسیه فرمان داد به مواضع گاردهای گرجی در تسخینوالی حمله کنند. مسلماً من دلایلی در اختیار داشتم که به وی و برخی از همکارانش اعتماد نکنم. پانزده الی بیست نفر دیگر نیز مانند اعضاء هیئت دولتی، دستیاران من، خبرنگاران و گارد حفاظت به همراه من در چرخ بال حضور داشتند.

وقتی که به لسلیدزه رسیدیم، خلبانان متوجه چهار ناو محافظت ساحلی نیروهای دریایی روسیه که مجهز به موشک با هدف گیری بسیار دقیق بودند شدند. ما چند ساعتی در گانتیادی و لسلیدزه ماندیم. صحبت با مدافعان گاگرا و آوارگان به طرز غیر قابل تحملی دردناک بود. ما با خلقی سنگین باز می گشتیم.

صعود به یک باره صورت نگرفت و بیش از نیم ساعت ما نتوانستیم با چرخ بال‌های بدرقه کننده که در سوخومی بودند ارتباط برقرار کنیم. امواج پارازیت رادیویی که از ناو نظامی موجود در دریا، نزدیک گاگرا ارسال می شد، امکان برقراری ارتباط لازم را به ما نمی‌داد. تقریباً همان زمان، این هشدار را دریافت کردیم: "به تمامی ناوگان هوایی گرجستان، اعم از نظامی و یا غیر نظامی، در صورت نزدیک شدن به ناوگان نظامی- دریایی روسیه، هنگام روز به فاصله ۵ کیلومتری و شب به فاصله ۱۵کیلومتری روسها حمله خواهند کرد".

این یک تهدید بود و یا تلاش برای ترساندن؟ تنها این مسئله نبود و می‌خواستند ما را مجبور کنند تا از دریا فاصله بگیریم. ما اطلاع داشتیم که آبخازی‌ها دارای تجهیزات پرتاب موشک‌های ضد هوایی بودند. دقیقاً همسایگان ما را به سمت موشک‌های آنها هدایت می‌کردند. بالاخره چرخ بالهای بدرقه کننده به ما نزدیک شدند و ما نیز پرواز کردیم.

---

[1] . Kondratiev

... ضربه شدیدی احساس کردم و بعد سقوط آغاز شد. چرخ بال ارتفاع خود را از دست می‌داد. برخی از همسفران من روی کف چرخ بال افتادند. فیلم‌بردار شبکه تلویزیونی "ایبرویزیا" که سر پا ایستاده بود با تکیه بر پنجره چرخ بال توانست فیلم برداری کند. سایه تیره رنگ یک چرخ بال ناشناس از طرف گاگرا به ما نزدیک می‌شد. یک چرخ بال MI-۲۴ بود که به عنوان ماشین اصلی پشتیبانی آتش نیروهای نظامی- هوایی روسیه و بدون علایم مشخص‌کننده پرواز می‌کرد و تنها چراغهای راهنمایی بخش جلویی و عقبی روشن بود. هنگامی که به ۵۰ متری چرخ بال ما رسید، خلبان چراغ را خاموش کرد و به این شکل از زیر بدنه چرخ بال پرواز کرد و گذشت.

این چه مفهومی داشت؟ خلبانان برایم توضیح دادند که زیر چرخ‌بال ما می‌بایست خلاء به وجود می‌آمد و ما در آب سقوط می‌کردیم. اما پیش از آنکه سرنشینان چرخ‌بال مخالفان شروع به مانور نمایند، سرنشینان چرخ‌بال بدرقه کننده ما (فامیل خلبان را به یادم دارم- مایسورادزه[1] که در جنگ کشته شد و یک قهرمان حقیقی بود) به سرنشینان ما دستور دادند که سریع هر چه بیشتر به سمت بالا صعود کنند. همه چیز در گرو ثانیه‌ها بود و همین ثانیه‌ها ما را نجات داد.

این تلاشی ابلهانه و شیطانی و برنامه‌ریزی شده با تفکری سرد برای قتل بود، در عین حال قتلی که هیچ رد پایی از خود به جا نمی‌گذاشت. تنها لاشه چرخ‌بال غرق شده و به دنبال آن، جسدهای ما را در اعماق دریا می‌توانستند بیابند.

نجات‌مان را باید مدیون خلبان و دلاوری و چالاکی وی باشیم، در غیر این صورت، همان طور که خاطرنشان کردم، سقوط در دریا اجتناب‌ناپذیر بود. بعدا، برخی از خلبانان ما درباره خلبان چرخ بال اسرارآمیز به من گفتند مسلماً او استاد پرواز بود. در غیر این صورت نمی‌توانست چنین مانوری را اجرا کند. آبخازیها واقعا یک چنین خلبان و چرخ بالی نداشتند.

آن روز در آسمان آبخازیا چه اتفاقی افتاد؟ هنگامی که این واقعه و وقایع اخیر را تحلیل می‌کردم به یاد اخطار یکی از تحلیلگران سیاسی اهل مسکو افتادم: " غضب افسران رده بالا متوجه شخص شواردنادزه است " ... یافتن علت "انتقام دوگانه" ناسیونال- میهن پرستان روسیه نیاز به تفکر زیاد نداشت. آنها خودشان این دلیل را توضیح می‌دادند وقتی که

[1]. Maisuradze

می‌گفتند: "شواردنادزه اتحاد شوروی را تخریب کرد و اکنون گرجستان وی باید تخریب گردد".

دومین عملیات تروریستی

هنگامی که در ۷ مارس ۱۹۹۲ به تفلیس بازگشتم، همان موقع می‌دانستم که مهمترین هدف حقوقی من تصویب قانون اساسی و برگزاری انتخابات بود. انتخابات پارلمان را برگزار کردیم و به همراه مجلس، مردم من را نیز به عنوان رئیس پارلمان انتخاب کردند. سپس پارلمان مرا به عنوان رهبر دولت انتخاب کرد اما بازسازی کشور بدون قانون اساسی متناسب با زمان غیر ممکن بود.

طبق پیشنهاد ۱۶ فوریه سال ۱۹۹۳ من، پارلمان گرجستان کمیسیون ۱۱۸نفری را جهت تدوین قانون اساسی تشکیل داد و تهیه و تنظیم قانون اساسی اصلاح شده سال ۱۹۲۱ گرجستان را به آن محول نمود. رئیس این کمیسیون من بودم.

کمیسیون همانند پارلمان متنوع و کار با آن بسیار دشوار بود. در آن کمیسیون همچون پارلمان افراد با دیدگاه‌ها و اهداف متفاوت گرد هم آمده بودند. بسیاری نیز که در میان آنها دانشمندان و فعالان اجتماعی نیز بودند، تلاش می‌کردند تا ما هر چه سریع تر به هدف مورد نظر دست پیدا کنیم اما اینجا نیز مانند پارلمان افراد متفرقه در بین ما حضور داشتند. این مسئله کار را دشوار می ساخت و شاید به همین علت کار ما بسیار طول کشید.

پس از سه سال کار سنگین و طاقت فرسا در ماه مه سال ۱۹۹۵ پیش نویس قانون اساسی به کمیسیون ارائه گردید. در تاریخ ۲ جولای همان سال، این پیش‌نویس به پارلمان ارسال گردید و در ۲۴ اوت ۱۹۹۵، مجلس قانون اساسی گرجستان را به تصویب رساند. تنها یک کار تشریفاتی دیگر باقی مانده بود و آن هم مراسم رسمی امضای قانون اساسی بود که می‌بایست در ۲۹ آگوست در ساعت ۱۶ بعد از ظهر در ساختمان " کاخ جوانان" در مقر اسبق نایب‌السلطنه روسیه در گرجستان و دولت جمهوری دموکراتیک گرجستان واقع در خیابان روستاولی برگزار گردد.

دفتر من و پارلمان نیز در ساختمان انستیتو مارکسیسم-لنینیسم سابق واقع بود که آن نیز در خیابان روستاولی در ۵۰۰ متری" کاخ" قرار داشت. دقیقاً طی کردن همین۵۰۰ متر نزدیک بود برای من سرنوشت ساز گردد. علی رغم شادی بزرگ به خاطر آن که در حال

اتمام یکی از بزرگترین کارهای زندگی‌ام بودم، احساس بدی به من دست داد و تمام روز نتوانستم از این احساس خلاصی یابم.

ده الی پانزده دقیقه زودتر از درب خروجی که همیشه استفاده می‌کردم بیرون رفتم. در حیاط سر بسته ماشین "نیوا " غریبه‌ای را دیدم اما توجه نکردم. محافظان هم شاید فکر کردند آن ماشین متعلق به" مخدریونی" و یا دیگر همکاران است. سوار ماشین شدم. معاون سخنگوی پارلمان واختانگ رچئولیشویلی و رئیس دستگاه دفتر کار دولت، پطره مامرادزه[1] همراه من بودند. به محض آن که ماشین به سمت دروازه حرکت کرد و کنار ماشین "نیوا" قرار گرفت، صدای انفجار شدیدی به گوش رسید. صندوق عقب خودرو ما آتش گرفت، موج انفجار دیوار ساختمان را تخریب کرد و تکه‌های سنگ بر سر ما فرو ریخت و به صورتم صدمه رساند... تلاش کردم از ماشین بیرون بروم اما در قفل شده بود.... در آن هنگام راننده، گلا تانداشویلی[2] زرنگی کرد، در را از جا کند و من به زحمت از آن خارج شدم. شعله‌های آتش ماشین را در بر گرفت...

بعدها مطلع شدم که چگونه نجات یافتیم و دست تقدیر چگونه به یاریمان آمد. در آن خودرویی که کمی دورتر ایستاده بود، دو نفر حرکت ماشین ما را تحت نظر داشته و عملیات انفجار را هدایت می‌کردند که یکی از آنها پشت فرمان خودرو و دیگری مسئول دستگاه کنترل چاشنی انفجاری را بر عهده داشت. خودرو "نیوا" باید لحظه‌ای منفجر می‌شد که امواج آن از پهلو به ما اصابت کند، در آن صورت دیگر هیچ چیزی نمی‌توانست کمک‌مان کند و همگی کشته می‌شدیم اما از قرار معلوم آن مرد جوانی که باید بر دکمه کنترل فشار بیاورد لحظه‌ای درنگ کرد و یا ترسید و به جای وی راننده با انگشت بر دکمه فشار آورد. چند ثانیه‌ای در این کار تاخیر شد و همین چند ثانیه به ما کمک کرد. این ثانیه‌ها کافی بود تا ما از محدوده حساس عبور کرده و صندوق عقب ماشین در معرض ضربه عمده نیروی موج انفجار قرار گیرد.

از حیاط ساختمان تا خیابان تنها چند متر باقی مانده بود. عجیب است که کسی به ما شلیک نکرد و ما با بدنی خونین این چند متر را نیز دویدیم. ما را بلافاصله سوار ماشین کردند و به بیمارستان بردند. اتفاقاً هشیاری به خرج دادند و با توجه به این که امکان داشت

---

[1] . Vakhtang Rcheulishvili, Petre Mamradze
[2] . Gela Tandashvili

حمله مجدداً تکرار گردد، ما را به جای آن که طبق دستورالعمل به یک بیمارستان خاص ببرند، به یک بیمارستان عادی بردند. بر چهره پزشکان بیمارستان جمهوری تعجب نقش بسته بود زیرا ما این چنین غیر منتظره و خون آلود بر سرشان ریختیم. بلافاصله جراحاتم را شستشو دادند. همسرم همانجا به سراغم آمد. دیگران نیز آمدند، هم زمان من برای این که مردم دهشت زده نشوند، با همان قیافه ناجور، مجروح و پیراهن رکابی و هنگامی که با قلبی دردمند، تأسف و استهزا در مقابل دوربین تلویزیونی که به سراغم آمده بود گفتم: "این بیچاره‌ها حتی قادر به انجام این کار هم نیستند". بعدها فهمیدم که بی‌اختیار شبیه مارشال دوگل که او نیز از ترروری جان سالم به در برد صحبت کرده‌ام. او گفته بود: "این آقازاده‌ها حتی تیراندازی هم بلد نیستند" (تقریباً اینگونه بیان شده بود).

بالاخره چه اتفاقی افتاد؟ آن طور که تحقیقات نشان داد افراد رده بالای دولتی در این توطئه دست داشتند[1]. با توجه به اسناد تحقیقات، جابا یوسلیانی نیز بدون هرگونه مخالفت نسبت به ترور، موافقت خود را اعلام کرده بود- فردی که همه تلاش خود را برای آمدن من به گرجستان انجام داد و با فداکاری در آبخازیا مبارزه می‌کرد اما نتوانست با محدود شدن اختیاراتش در دستگاه دولتی پس از انتخابات پارلمان کنار بیاید. او عادت کرده بود که هر دستوری بدهد اجرا کنند. با افیون قدرت مسموم شد و فکر کرد که وی خود دولت بود و من مسلماً مانعی برای وی به حساب می آمدم و دیگر زیادی بودم.

مشکل است که انسان بتواند در مقابل مستی قدرت طاقت بیاورد. این بلا بر سر بسیاری می‌آید و طبق معمول، بسیار بد پایان می یابد. هنگامی که به گرجستان آمدم می‌دانستم که اگر خواهان ایجاد دولت قانونمند باشم می بایست تنگیز کیتوانی و جابا یوسلیانی را یا از دستگاه رهبری دولت دور می‌ساختم و یا طبق قانون، روش‌ها و اقدامات هرج و مرج طلبانه آنها را محدود می‌کردم.

من و جابا رابطه خاصی با یکدیگر داشتیم اما بودن ما با هم غیر ممکن بود. به همین دلیل، بی سر و صدا، با تکان دادن سر با نقشه از میان بردن من موافقت کرد. اتفاقاً دو سال

---

۱. یکی از مجریان بلا واسطه در نهایت تعجب من یکی از افراد " مخدریونی " بود که در آبخازیا با دلاوری مبارزه کرده بود. به خاطر شرکت در ترور او را محاکمه کردند و به زندان انداختند اما من پس از مدتی او را بخشیدم. در سال ۲۰۰۳ پس از استعفای من حتی برای دیدار نزد من آمد ـ این هم یکی از ویژگی‌های خصلت گرجی است . (م)

قبل از آن، به دلیل مخالفت شدید با جابا حتی خواستم استعفا دهم اما بنا به خواهش مردم تجمع یافته در خیابان ماندم و خدا را شکر که ماندم زیرا در غیر این صورت کشور منزوی از همه در دستان تنگیز کیتوانی و جابا یوسلیانی در زور و خشونت بلعیده می‌شد.

کمیسیون تحقیق و بررسی ترور به ریاست وزیر اطلاعات ایگور گیورگادزه[1] تشکیل شد. گویی در تحقیقات حتی به نتایجی نیز دست یافتند اما خیلی زود ناچار شدم ایگور گیورگادزه، فردی که در افغانستان جنگیده و شخص معتمد روسیه بود را بر کنار سازم. خودِ وی به عملیات ترور متهم شد. پس از آن که از بازجویی خودداری کرد، او را با هواپیما از پایگاه نظامی روسی، وازیانی[2]، فراری دادند.

سومین عملیات تروریستی

می‌خواهم نقل این حادثه را با مقدمه کوتاهی آغاز کنم. مهمترین هدف آمدن من به گرجستان تنها حل مسائل وقت کشور شامل مهار ساختن هرج و مرج و جنایت، حل مشکلات مربوط به گندم و خطوط حمل سوخت، تشکیل ساختارهای دولتی، اصلاحات اقتصادی مناسب با تقاضای اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و غیره نبود بلکه تبدیل گرجستان به عضو شایسته در نظام جهانی بود.

همان طور که ذکر شد، هدف باید احیاء "جاده ابریشم" می بود که درباره آن خیلی پیشتر در ولادی وستوک زمانی که وزیر امور خارجه بودم صحبت کردم. گرچه آن زمان این مسیر در فضای شوروی تصور می شد زیرا گرجستان بخشی از آن خاک بود و عبور خطوط لوله نفت و گاز از گرجستان به معنای کل اتحاد شوروی بود. بعداً هنگامی که در دریای خزر نفت و گاز فراوانی کشف گردید، ایده "جاده ابریشم" به یکی از مهمترین کارهای من تبدیل گشت. این برای کشور من فرصتی تاریخی بود که از دست دادن آن صحیح نبود. اگر گرجستان جایگاه خود را در عرصه بین‌الملل می‌یافت، در آن صورت گرجستان برای بسیاری از کشورهای غربی و شرقی اهمیت پیدا می‌کرد.

با این پروژه، کشور من از اهمیت زیادی برخوردار گشت و کشورهای علاقمند به نفت و گاز، گرجستان را به اتفاق آذربایجان همکار و شریک خود محسوب می‌کنند. با گذشت

---

[1]. Igor Giorgadze
[2]. Vaziani

زمان، این موقعیت آذربایجان و گرجستان بیش از پیش متمایز شد. متعاقباً این مسئله نه تنها افزایش اهمیت سیاسی کشورمان بلکه افزایش بودجه دولتی را نیز به دنبال داشت.

در فوق ذکر شد که در تحقق این پروژه رئیس جمهور وقت آذربایجان حیدر علی‌اف نقش بسیار مهمی ایفا نمود. وی در تاریخ آذربایجان به عنوان مردی یاد می‌شود که کشور استقلال یافته آذربایجان را استحکام بخشید.

در زمان خود، انتخاب حیدر علی‌اف به عنوان دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان و مخصوصاً فعالیت‌های بعدی وی سر و صدای بسیاری در اتحاد شوروی به پا کرد. وی ابتدا به این خاطر معروف شد که با برخی مظاهر فساد نظیر رشوه خواری، زورگویی و دیگر انواع جرم و جنایت مبارزه بی‌رحمانه‌ای را آغاز کرد. در آن محیط که تقریبا رهبران رده‌های مختلف از وضعیت خود احساس رضایت می‌کردند و هیچ کس خواهان به وجود آوردن مشکلات اضافی نبود، چنین اقدامی به معنای انفجار بود.

فعالیت علی‌اف، دادگاه‌های پر سر و صدا و سخنرانی‌های عمومی وی باعث نگرانی بسیاری شد اما مردم از تمامی این جریانات استقبال می‌کردند. من در آن زمان در گرجستان وزیر کشور بودم و در حد توانایی خود و به طور نسبی با تمامی زشتی‌ها مبارزه می‌کردم اما مسلماً توانایی‌های علی‌اف بسیار بیشتر بود.

علی‌اف توجه خاصی به اکتشاف معادن نفت و گاز مبذول می‌داشت. بعدها هنگامی که با یکدیگر آشنا شدیم، او چندین بار اعلام داشت که در دریای خزر مقدار فراوانی معادن نفت و گاز موجود می‌باشد اما در آن زمان وی نتوانست رهبران را متقاعد سازد. مسئله آن است که اتحاد جماهیر شوروی، مخصوصاً روسیه از لحاظ نفت و گاز بسیار غنی بود و منبع اصلی در آمدهای ارزی آن را نیز همین ذخایر تشکیل می‌داد و به عقیده آنها این کاملاً کفایت می‌کرد. به همین دلیل، نفت و گاز دریای خزر در اتحاد شوروی موضوعی فوری و مبرم نبود.

چنین پیش آمد که من و علی‌اف به عنوان رهبران کشورهایمان به مدت ده سال خدمت کردیم. آن سالها، سالهای برجسته برادری و دوستی بود. هنگام حضورمان در مسکو خانواده‌های ما نزدیک شدند و همسر من، نانولی صادقانه فاطمه خانم، همسر علی‌اف را که بانویی بسیار خوب، پزشک و پروفسور بود، دوست می‌داشت.

می‌خواهم یاد آوری نمایم که همزمان با دیگر مسائل، رسیدگی به روابط سیاسی خارجی در مناطق مختلف را نیز به عهده علی‌اف می‌گذاشتند که وی آنها را با مسئولیت تام

و موفقیت انجام می‌داد. وی فردی با اراده و دانا بود و در کل اتحاد شوروی بسیار زود وجهه و اعتبار بزرگی برای خود کسب نمود.

پس از مدتی حیدر علی‌اف به آذربایجان بازگشت، ابتدا در زادگاه خود نخجوان زندگی و کار می‌کرد، سپس به باکو رفت و همان چیزی اتفاق افتاد که از لحاظ منطقی باید اتفاق می‌افتاد. علاقه مردم و ایمان به شخصیت وی تاثیر خود را گذاشت و بعدها وی مجدداً شخص اول شد. زمانی که امکان آن را یافت، علی‌اف مسئله نفت و گاز دریای خزر را در دستور کار قرار داد. او شرکت‌های خارجی را فرا خواند و آنها تأیید کردند که در دریای خزر ذخیره فراوانی از نفت و گاز موجود می‌باشد. پس از این، نفت و گاز برای هر دوی ما به مهمترین مسئله تبدیل شد.

علی‌اف تلاش بسیار نمود تا خطوط حمل سوخت از خاک گرجستان عبور نماید. نخستین خط لوله نفت آزمایشی باکو- سوپسا در عرض ۶ الی ۷ ماه ساخته شد. هنگام افتتاح رسمی آن در سال ۱۹۹۹، حیدر علی‌اف، لئونید کوچما رئیس جمهور آن زمان اوکراین و من حضور داشتیم.

ساخت خط لوله نفت باکو- تفلیس- جیحان که مورد توجه خاص جهانی و حمایت‌های فعالانه ایالات متحده آمریکا و ترکیه بود، به گرجستان موقعیت بین‌المللی بسیار مهمی اعطا کرد.

امروز کار حیدر علی‌اف و سنت برادری کشورهایمان را فرزند وی الهام علی‌اف ادامه می‌دهد که فردی بسیار روشنفکر، سیاستمدار جوان و بسیار متبحر است. او به طور شایسته‌ای کار پدرش را پیگیری کرده و خیلی زود توانست برای خود چه در آذربایجان و چه در گرجستان اعتماد و اعتبار کسب نماید.

در اینجا می‌خواهم خاطر نشان سازم که در حمایت از این پروژه و نیز بهبودی روابط گرجستان- ترکیه، نخست وزیر اسبق ترکیه و رئیس جمهور آتی سلیمان دمیرل و خانم تانسو چیلر جانشین ایشان در مقام نخست وزیری نقش بسزایی ایفا نمودند.

سلیمان دمیرل نخستین بار در جولای سال ۱۹۹۲ (در مقام نخست وزیر) به همراه هیئتی از نمایندگان به گرجستان آمد. در ترکیب هیئت، وزراء، رجل اجتماعی و افرادی بودند که در زمانهای مختلف از گرجستان به ترکیه کوچ داده شدند و به دین اسلام روی آوردند اما بسیاری از آنها زبان گرجی را حفظ کردند. در جلسه عمومی هیئت‌ها، یکی از آنها،

نماینده مجلس رفیع‌الدین شاهین (لورتکیپانیدزه) سخنرانی کرد و حاضران از تسلط وی به زبان گرجی متحیر ماندند.

مهمترین قراردادها همان زمان به امضاء رسید. یازده بار به ترکیه رفتم (چهار بار به طور رسمی)، در مجلس آنها سخنرانی کردم و دیدارهایی نیز با مردم انجام دادم. تانسو چیلر به اتفاق رئیس جمهور سلیمان دمیرل در مراسم افتتاحیه مرکز کنترل و بازرسی آخالتسیخه- آردغان[1] حضور یافت. سپس وی با دعوت رسمی به تفلیس آمد. دیدارهای نمایندگان و رهبران کشورهای ترکیه و گرجستان شکل دائمی به خود گرفت. سفر دمیرل به گرجستان در مقام رئیس جمهور چهار بار در سالهای ۱۹۹۴، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰ انجام شد). تمامی این مسائل روابط ما را در سطح بی سابقه‌ای برقرار ساخت.

چنین ایده مهم اما مسالمت آمیزی برای کشور ما ، بعدها دشمنان بسیاری برای من ایجاد کرد. این مسئله برای روسیه کاملا غیر قابل قبول بود. لذا علناً و یا پنهانی همه تلاش خود را برای بر هم زدن آن به کار برد. ابعاد نهایی پروژه و اهداف از پیش در نظر گرفته شده آن در سال ۱۹۹۸ آشکار گشت.

در نهایت به اثبات رسید که رئیس جمهور آذربایجان حیدر علی‌اف، رئیس جمهور آمریکا بیل کلینتون و رئیس جمهور ترکیه سلیمان دمیرل از تحقق پروژه جانبداری می‌کردند که من نیز به عنوان مبتکر پروژه در بین آنها حضور داشتم. رئیس جمهور قزاقستان نور سلطان نظربایف نیز در بین حامیان فعال پروژه بود.

همه چیز به خوبی پیش می رفت که ناگهان به شکلی کاملاً غیر منتظرانه، عملیات تروریستی با هدف حذف فیزیکی و نابودی طرح من به اجرا درآمد. آن روز دوشنبه ۹ فوریه ۱۹۹۸ را به خوبی به یاد دارم. طبق معمول دیر هنگام از محل کارم در دفتر کار دولت به سمت خانه، مقر دولتی کرتسانیسی به راه افتادم. آن طور که بعدها بر اساس تحقیقات، روشن شد، ساعت ۲۳و۲۰ دقیقه بود. اسکورت من از تعدادی ماشین تشکیل می شد. جلوی ما ماشین محافظان و پلیس بود و خودروهای محافظان نیز پشت سر ما قرار داشتند. طبق دستورالعمل با سرعتی متوسط و یکسان در حرکت بودیم. هنگام نزدیک شدن به ستون یادبود سیصد آراگوی[2] صدای انفجاری به گوشم رسید و به ماشین زره‌دار "مرسدس " من از

---

[1] . Akhaltsikhe-Ardagan

۲. سیصد جنگجوی شهید از ناحیه Aragvi

قسمت جلو دو خمپاره آتش‌زا کمی پائین‌تر از شیشه جلویی به موتور ماشین اصابت کرد. زره در مقابل ضربه نیروی انفجار قرار گرفت و همین مسئله باعث نجات ما گردید. صدای شلیک دستگاه خودکار هم به گوش رسید و به صندوق عقب ماشین سومین خمپاره نیز اصابت کرد. موتور خاموش شد، روغن ترمز روی آسفالت ریخت و تقریبا ماشین به مسافت ۱۰۰ متر لیز خورد. راننده کورکورانه ماشین را هدایت می کرد زیرا لایه رویی شیشه جلویی اتومبیل ترک برداشته بود و چیزی معلوم نبود. راننده سعی می کرد موتور را روشن کند اما چه کاری می توانست انجام دهد وقتی که موتور به کلی تخریب شده بود. سرنشینان خودرو عبارت بودند از راننده، گیوی الیزباراشویلی، رئیس بخش ویژه امنیت، واختانگ کوتاتلادزه[1] و من. محافظان من درگیر مبارزه شدند و در پاسخ به تیراندازی، آتش گشودند توجه تروریستها به آنها معطوف گردید و ماشین من از صفحه توجه آنها خارج شد. زمانی که ایستادیم، حتی اگر یک تروریست هم جلو می بود همه ما را همان جا قتل عام می کرد. ماشین آتش گرفته و ماندن داخل آن غیر ممکن بود، در عین حال خارج شدن از آن هم خطرناک بود. ما نمی‌دانستیم آیا کسی در جاده کمین کرده است یا نه. به سوی ما تیراندازی می‌کردند اما از مسافت دور، در پشت سر ما نبرد سختی در گرفته بود و دیگر برای ما فرصتی نداشتند به ویژه که نیروهای کمکی از مرکز به یاری محافظان من که مهماتشان تمام شده بود آمدند. تروریست‌ها دیگر برای نجات خودشان مبارزه می‌کردند.

وقتی خودرو ما متوقف شد، واختانگ کوتاتلادزه پلیس راهی را که همان نزدیکی اتومبیل کوچکش را پارک کرده بود صدا زد. او بهت زده ایستاده بود اما زرنگی به خرج داد، ماشینش را از زاویه‌ای به "مرسدس" ما نزدیک کرد که گلوله‌ای به من اصابت نکند و بتوانیم داخل آن شویم. سوار ماشین شدیم و به سرعت به سمت کرتسانیسی به راه افتادیم. آن پلیس گاریک سیمونیان، ارمنی اهل تفلیس بود.

امروزه هم برایم درد آورد است که در اثر این عملیات تروریستی دو نفر از محافظان من جان خود را از دست دادند، انسانهایی برجسته- کاخا شواردنادزه و داوید کوکائوری. لادو کاختلیدزه و آرچیل سابداشویلی[2] به شدت مجروح شدند و به سختی جان سالم به در بردند. اگر اینها نبودند همه ما را در ماشین به قتل می‌رساندند.

---

[1] . Givi Elizbarashvili, Vakhtang Kutateladze

[2] . Kakha Shevardnadze, David Kokauri, Lado Kakhetelidze, Archil Sabedashvili

یک نفر از تروریستها نیز کشته شد. او شهروند روسیه بود و آن طور که بعدها آشکار گردید در یکی از پایگاههای روسی چچن دوره آموزشی را گذرانده بود. بقیه آنها پراکنده شدند و احتمالا از طریق پایگاه نظامی روسیه فراری دادند. در نجات ما مسلماً خونسردی و درایت گیوی الیزباراشویلی نقش مهمی را ایفا نمود اما نجات ما در گرو خودرو من نیز بود، "مرسدس" مشکی رنگ زرهی که همانند موجودی زنده جلوی سه خمپاره شلیک شده به سمت ما ایستادگی کرد. در برابر باران گلوله‌ها و آتش داخل کابین مقاومت کرد و صدمه‌ای به ما نرسید، تنها راننده جراحت سطحی برداشت. خودرو "مرسدس" و نیز تعدادی از خودروهای محافظان به دستور رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا و توسط آمریکایی‌ها خریداری شده بود. آنها مسئولیت حفاظت از من و نیز هزینه‌های آن را به عهده گرفتند. بعدا کارشناسان کارخانه "مرسدس" این ماشین را از نزدیک مورد بررسی قرار دادند. من هم آن را دیدم و متحیر ماندم که ما چگونه نجات یافتیم و چه چیزی ما را نجات داد. شرکت خودروسازی "مرسدس" ماشین‌های زرهی دیگری برایمان فرستاد که بسیار سپاسگزارشان هستم. این ماشین جدید تقریبا شبیه همان قبلی است تنها رنگ آن کمی متفاوت است و اکنون نیز در خدمت من می‌باشد اما در هر حال نسبت به آن ماشین قبلی خرد شده احساس دیگری دارم. آن ماشین به عنوان شاهدی بر عملیات تروریستی به خوبی طراحی شده اما تحقق نیافته، اکنون نیز در پارکینگ خودروها پارک شده است. آن طور که بعدها معلوم شد، تروریستها به مدت شش ماه در پایگاه نظامی روسیه در چچن برای انجام این عملیات آماده می شدند. اتفاقا آنها قرار بود این عملیات را روز قبل انجام دهند اما من آن روز آن چنان سریع و غیر منتظره از محل کارم خارج شدم که تروریستها علی رغم دریافت علامت، نتوانستند به موقع در محل حاضر شوند.

مدت زیادی از عملیات تروریستی نگذشته بود که یوگنی پریماکوف نخست وزیر روسیه و متولد و بزرگ شده تفلیس، هنگام بازدید از تجهیزات نظامی با لحن تمسخرآمیزی از نظامیان پرسید: " این گلوله‌ها اگر تانک را نابود می کند، "مرسدس" زرهی را نمی‌تواند منفجر سازد؟". چه بگوییم ؟ ... خودرو متلاشی شده و فرد نجات یافته حضور شماست.

خداوند مرا نجات داد. پس از چند روز، در ۱۳ فوریه، به خبرنگار روزنامه "جمهوری گرجستان" گفتم: "چنین عملیات تروریستی از لحاظ ابعاد، سطح انجام آن، کیفیت آن و حرفه‌ای بودن تنها ممکن است در سطح نیروهای تروریسم بین‌المللی صورت پذیرد اما این

نیروها بسیار قدرتمند هستند و ما تعدادمان بسیار اندک است و فعلاً برای مقابله با آنها ناتوان هستیم. تمامی این مسائل در نهادهایی برنامه‌ریزی شده است که برای نزدیک شدن به آن باز هم زمان لازم است". علی رغم آنکه برخی از شرکت‌کنندگان ترور را دستگیر و محاکمه کردیم اما عاملان اصلی ترور باز هم مشخص نشدند، همان طور که عاملان اصلی قتل یکی از رهبران برجسته ارمنستان، رئیس پارلمان کارن دمیرچیان و نخست وزیر وازگن سرکیسیان[1] ناشناس ماندند. در سال ۲۰۰۰ قاتلان وارد پارلمان ارمنستان شدند و به گناه تفکر و خط مشی مستقل، آنان و دیگر اعضاء پارلمان را تیر باران کردند.

خیلی پیشتر در دوران اتحاد شوروی، من روابط بسیار دوستانه ای با رهبر آن زمان ارمنستان، کارن دمیرچیان داشتم. وی فردی بسیار روشن فکر و فرهیخته بود. پس از فروپاشی شوروی وی به مدت کوتاهی با تخصص خود که مهندس بود کار می کرد و سپس به نمایندگی پارلمان انتخاب شد. از دست دادن او برای برادران ما کمبود بزرگی بود. روز خاکسپاری کارن دمیرچیان مصادف با برگزاری انتخابات در گرجستان بود. همه چیز را رها کردم و برای خداحافظی از دوستم به ایروان پرواز کردم. می‌دانم که رئیس جمهور وقت ارمنستان، روبرت کوچاریان[2] همه توان خود را به کار می برد تا پرده از این قتل وحشتناک برداشته شود. برایش آرزوی موفقیت دارم.

روز بعد از ترور در حال برگزاری جلسه بودم که یکی از همکارانم گفت باید به طبقه اول تشریف ببرید، یلتسین تماس گرفته است. به طبقه اول رفتم و با او صحبت کردم، نجات یافتن من را تبریک گفت، حالم را پرسید، از وی تشکر کردم. از تماس وی اصلاً تعجب نکردم زیرا به لحاظ انسانی، مسایل بسیاری ما را به یکدیگر مرتبط می ساخت و به عنوان یک شخصیت و رجل دولتی حتی به من مدیون نیز بود. به گرمی احوال‌پرسی کرد و وقتی که خواستم خداحافظی کنم گفت: "صبر کن"، عجله نکن، با تو کار دارم".

صحبت درباره خط انتقال سوخت دریای خزر بود. به من گفت: "می‌دانم که مسئله انتقال نفت و گاز دریای خزر به کشورهای غربی برایتان اهمیت دارد. بدانید که این کار با عبور از خاک گرجستان صورت نخواهد گرفت". وقتی علت آن را پرسیدم، پاسخ داد. "انتقال آن از طریق روسیه صورت خواهد پذیرفت، نه گرجستان".

---

[1] . Karen Demirchian, Vazgen Sarkisian
[2] . Robert Kocharian

اوضاع به نفع ما بود زیرا خط لوله نفت باکو- سوپسا می‌بایست بهره‌برداری شود، ساخت خط لوله باکو- تفلیس- جیحان به توافق رسیده بود و خط لوله گاز باکو- تفلیس- ارزروم هم در مرحله طرح ریزی بود و ساخت آن نیز به زودی آغاز می شد. لذا با یلتسین بحث نکردم تنها گفتم، گرجستان نه نفت دارد و نه گاز و اگر کسی بخواهد خطوط لوله نفت و گاز را از خاک ما عبور دهد نمی‌توانیم پاسخ رد بدهیم. با خود فکر کردم: " کشور به آن بزرگی دارید، با پتانسیل عظیم حمل و نقل، نفت و گاز فراوانی را می‌فروشید، مشکل غلات و برق ندارید، برای چه به جان این گرجستان کوچک افتاده‌اید". دیگر چیزی به وی نگفتم، مسئله حل شده بود و اگر هم این چنین نمی بود، به خاطر مسئله جنگ آتی چچن‌ها، این موضوع از صورت جلسه خارج می‌شد. مهمتر از همه آن بود که هر چقدر هم از جانب روسیه تهدید می شدم نمی‌توانستم به منافع گرجستان خیانت کنم، به وعده داده شده به علی‌اف وفا نکنم و به آمریکا و ترکیه که از ما حمایت می‌کردند پشت کنم.

متاسفانه یلتسین هنگام این صحبت‌ها به سبک دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست با من صحبت می‌کرد و گویی در حال دادن دستورات به دبیر حزب کمونیست جمهوری بود، در حالی که چنین روابطی با یکدیگر نداشتیم و در خطیرترین لحظات من به بهای به مخاطره انداختن زندگی‌ام در کنار او بودم.

چنین رفتاری فقط مختص به او نیست و دموکرات‌های روس به محض اینکه پای منافع امپراطوری به میان کشیده می‌شود تبدیل به ناسیونالیست‌های سلطه‌گرا می‌شوند. بعضی مواقع همین طوری هم هست و دموکراسی روسیه گاهی اوقات انسان را به یاد نقاب دروغین برای گمراه ساختن غرب می اندازد.

درباره آنکه عملیات تروریستی صورت گرفته علیه من تا چه حد به نفع روسیه بود صحبتی نمی‌کنم. این حملات ابعاد و ساختار بسیار نگران‌کننده‌ای دارند و این نوعی حمله تروریسم بر تمدن امروزی می باشد.

* * *

بیماری واگیر تروریسم[۱] امروزه جهان را در بر گرفته است. این عملاً به معنای اعلام جنگ جهانی تازه‌ای است که در آن دشمن معلوم نیست و ممکن است همه انسانها قربانی آن گردند. تروریست، برخلاف تمامی اصول مذهبی و سنت‌های قومی، به هیچ کس- نه به خود و نه به دیگری- رحم نخواهد کرد. اصولاً مبارزه با تروریستها برای زنده ماندن الزامی است اما مبارزه با مشکلات اجتماعی و سیاسی که مولد تروریسم هستند و توانایی دیدن راه دیگری به جز قتل و خود کشی را در انسانها از بین می‌برد نیز الزامی می‌باشد.

همان طور که در فوق ذکر شد در زمان خود چچنها و به طور کلی مردمان قفقاز شمالی که روسیه تزاری آنها را "وحشی" می‌نامید و با آنها چنین رفتاری هم داشت، در بهترین و حاصلخیزترین زمینهای قفقاز شمالی در مناطق پست زندگی می‌کردند. روسیه آنها را از این مناطق بیرون راند و به کوهستانها کوچاند. این وقایع در دهه‌های جنگ‌های قفقاز (۱۸۶۴-۱۸۱۷) اتفاق افتاد که در دوره‌های مختلف سرشناس‌ترین فرماندهان روسی نظیر سووروف، یرمولوف و دیگران آن جنگ‌ها را رهبری می‌کردند. زمانی که بخشی از فرماندهان قفقاز را به تصرف خود در می‌آوردند، دیگران لهستان شورش کرده را سرکوب می‌کردند. دوره، دورهٔ تصرف و اشغال اراضی بود. در آنجا چیزی اتفاق نمی‌افتاد که در جای دیگری اتفاق نافتاده باشد اما وقایع با خشونت خاص و ناسازگاری صورت می‌گرفت.

سرمنشاء افراط گری امروزی مسلمانها و متعاقباً تروریسم در قفقاز شمالی شاید آن عدم سازگاری باشد که پس از جنگ روسیه و ترکیه بخشی از مسلمانان قفقاز شمالی، آبخازیا و یا گرجیان را از کشور کوچاندند و آنها را به مهاجران مبدل ساختند. در نتیجه این جنگها و بدبختیها، نسل بخشی از مردمان قفقاز- اوبیخ‌ها به کلی نابود گردید، همانطور که مردمان بسیاری در اعماق شرق روسیه در سیبری مفقود شدند.

کار آغاز شده امپراطورها را استالین هنگامی که به دلیل عدم اعتماد به فرمان وی به هنگام جنگ جهانی دوم، چچنها و دیگر مردمان قفقاز را یک شبه به صحراهای قزاقستان و آسیای میانه کوچاند، ادامه داد. پس از مرگ استالین خانواده‌های چچنی که به کاشانه خود بازگشتند افراد دیگری را در خانه‌های خود دیدند. در اروپا در این خصوص کمتر می‌دانند زیرا گردشگران به ندرت به قفقاز می‌روند و تاریخ قفقاز تاریخی نیست که دانستن آن برای اروپایی‌های عادی الزامی باشد. متاسفانه برای بسیاری از اروپاییان قفقاز ناشناخته است لذا

---

۱. در تاریخ ۲۳ اکتبر سال ۲۰۰۴ در کنفرانس بین‌المللی در مونیخ قرائت گردید (م).

در چچن آشکار و پنهان غم و اندوه همیشگی در خصوص بی‌عدالتی تاریخی وجود دارد. تقریبا در هر خانواده‌ای یکی از پیشینیان آنان کشته، معلول و یا اسیر شده است. برای آینده چچنها و روسها لازم بود تا هر دو طرف از کابوس گذشته خود رها گردند. آیا این امکان‌پذیر بود؟ اطمینان دارم امکان پذیر می‌بود اگر سیاستی را که در غرب به نام "گلاسنوست" می‌شناسند، به طور مرتب ادامه می‌یافت. پایه و اساس این سیاست بر مبنایی قرار دارد که طبق آن به همراه تلاش برای خود، احترام به دیگری را نیز مد نظر دارد. آن چیزی که "اینجا" و "اکنون" برای من "غیر" است علیرغم آنکه من از آن خوشم می‌آید یا نه و آن را در نظر خواهم گرفت یا نه، برای آینده خود من مناسب است اگر برای درک و فراگرفتن "غیر" تلاش کنم. چنین برخوردی برای رسیدن به صلح، راهی بسیار دشوار است اما نسبت به استراتژی مبتنی بر اعمال زور و فشار، از ضمانت بیشتری برخوردار است. "گلاسنوست" چیزی نیست مگر درک صحیح از گذشته، گفتگو با دیگران، آشکار ساختن مسائل پنهان شده و تفکری جدید برای صلحی پایدار.

روسیه می‌توانست به خاطر نسل‌کشی که در گذشته علیه چچنها انجام داده بود از آنها پوزش بخواهد. دیپلماسی و مذاکرات مانع از بر انگیختن مجدد درد به یاد مانده در ذهن و خاطر تاریخی مردم چچن و امکان انتقام جویی آنها می‌شود. محاسبات امپراطوری روسیه دقیقا بر عکس عمل کرد و باعث بر انگیختن تهاجم و جدایی طلبی گردید. تنها می‌بایست جهت این تهاجم را تغییر دهند؛ هدف بجای روسیه می‌بایست کشور دیگری به خصوص گرجستان، کشور کوچک واقع در قفقاز جنوبی با فرهنگی دیرین که پس از ۷۰ سال می‌شد که توانست استقلال سیاسی خود را مجدداً باز یافته و از دیکتاتوری که با استفاده از زور و قدرت دامن آن را گرفته بود رهایی یابد.

به کمک سازمان اطلاعاتی روسیه کنفدراسیون مردمان قفقاز شمالی و یا به عبارتی کنفدراسیون مردمانی که در ترکیب روسیه وارد شده‌اند تشکیل گردید که پایتخت آن همانطور که در فوق به آن اشاره گردید، در کشوری دیگر، مرکز یکی از بخش‌های گرجستان، پایتخت آبخازیا سوخومی اعلام گردید. تنها بخش" ناچیزی" از اقدامات منظور شده برای کنفدراسیون باقی مانده بود و آن تصرف و اشغال زمین و شهر مذکور بود. به موازات آن، کارکنان پلیس ویژه روسیه از هر لحاظ جدایی‌طلبی را در بین مردمان آبخازی برانگیخته و به آنها به عنوان پاداش، خروج از ترکیب گرجستان و ایفای نقش پیشوایی در

ترکیب کنفدراسیون مردم قفقاز شمالی را وعده می‌دادند. جنگ اعلام نشده روسیه علیه گرجستان این چنین آغاز شد که به نام جنگ آبخازیا و گرجستان وارد تاریخ شد و جنگی که در آن روسیه با اسلحه خود علیه گرجیها به جز مبارزان اجیر شده روسی، اصولاً از تشکیلات مسلح چچنی استفاده کرد.

روسیه با یک تیر دو نشان زد؛ نخست، تشکیلات مسلح قفقاز شمالی یعنی بخش فعال ولی بیکار مردم را از سر خود باز کرد و دوم آن که جهت دست یابی به صحنه عملیات استراتژیک در دریای سیاه، زمینه تصرف آبخازیا را آماده نمود. روسها به هر دو هدف دست یافتند. آن چه در آبخازیا اتفاق افتاد ترور دولتی علیه گرجستان بود که در سطح بالایی برنامه‌ریزی و حمایت مالی شده بود. روسیه عملاً توانست آبخازیا را از بقیه گرجستان جدا سازد و با توزیع پاسپورتهای روسی در آبخازیا، گشایش خطوط حمل و انتقال و خرید گسترده املاک، به طور آشکارا مقاصد و اهداف خود را نمایان ساخت.

تقریباً سیصد هزار گرجی را از کهن‌ترین خاک گرجستان تنها به این خاطر که آنها گرجی بودند، بیرون راندند. پیشتر گفته شده که بسیاری از آنها در مسیرهای کوهستانی در اثر سرما و گرسنگی جان باختند و این نتیجه جنگی بود که از سوی بخش‌هایی از ارتش روسیه و واحدهای ترکیبی دریایی- هوایی و زمینی روسیه به راه انداخته شد.

سخنرانی من در مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۹۲، سخنرانی نخستین رهبر گرجستان جدید اما نیمه ویران شده در این سازمان بود. در آن سخنرانی من به جامعه جهانی در خصوص تهدید جهان از طریق جدایی طلبی، تروریسم، خرابکاری و گروگان‌گیری، هشدار دادم و آنها را به مبارزه علیه آن دعوت نمودم. مجدداً دو بار، در زمانهای مختلف، به درخواست من دو نشست شورای امنیت برگزار گردید که در آنها در خصوص افراد به اجبار کوچ داده سخن گفتم. نمی توانم بگویم که واکنشی نشان ندادند. شورای امنیت تعداد بیست و هشت لایحه را به تصویب رساند اما عملاً هیچ یک از آنها انجام نشد.

تاریخ جهان به ما می‌آموزد که هر واقعه بزرگی جریانات و تمایلاتی که در مجموع برای بشر غیر قابل قبول است را به دنبال دارد. به عنوان مثال، به دنبال اتمام "جنگ سرد" و بوجود آمدن دولتهای مستقل، جنبش‌های جدایی‌طلبانه و تروریسم ابعاد غیر قابل تصوری به خود گرفت. من همیشه می‌گفتم که در نهایت اولی باعث به وجود آمدن دومی می‌شود و دومی، یعنی تروریسم اغلب توسط پایه و زمینه حاصلخیز جدایی‌طلبی تهاجمی تغذیه

می‌شود. متأسفانه دنیای معاصر این دو واقعه را نتوانست به یکدیگر مرتبط سازد لذا من نتیجه گرفتم تا زمانی که جدایی طلبی تهاجمی به عنوان یک جنبش وجود خواهد داشت، از خطر تروریسم در امان نخواهیم بود. به علاوه در مرحله اول، به استثنای موارد معدود، خود مردمان و دولتهای حامی جدایی‌طلبی متضرر می شوند.

در سپتامبر سال ۲۰۰۴ رئیس جمهور جدید گرجستان هم در مجمع سازمان ملل سخنرانی کرد و تمامی مسائلی را که در فوق درباره آن صحبت کردم، مطرح ساخت. باید منتظر باشیم و ببینیم چه نتیجه‌ای در بر خواهد داشت. شاید آن زمان در سال ۱۹۹۲، استفاده روسیه از چچنها علیه گرجستان را حتی به عنوان معیار انعطاف سیاسی محسوب کردند اما برای ما کوتاه مدت بودن این حرکت از همان ابتدا آشکار بود. سیاست غیر اخلاقی چشم‌اندازی ندارد. بی‌عدالتی تاریخی یعنی نسل کشی چچنها توسط روسیه در گذشته را نمی‌توانست بی‌عدالتی تازه‌ای یعنی نسل کشی گرجیان توسط چچنها در یکی از مناطق گرجستان، متوازن سازد. به همین خاطر بود که در سال ۱۹۹۳ برای اینکه روسیه و تمام جهانیان بشنوند گفتم: تمامی این وقایع همچون بومرنگ به خود شما باز خواهد گشت. همینطور هم شد. متأسفانه پیش گویی من به حقیقت پیوست. جنگ چچنها و روسها آغاز گشت. علی رغم آنکه تروریستهای چچن سطح تجربه قتل و کشتار انسان را در آبخازیا با نابود کردن گرجیان بالا بردند، نه من و نه مردم گرجی، چچنها و تروریسم را با یکدیگر یکسان نشمردیم. زمانی که نیروهای نظامی روسیه چچنها را از وطن خودشان در زمستان به گرجستان کوچاندند، ما آنها را - تقریبا ۱۰ هزار نفر- پناه دادیم. برایمان دشوار بود اما به فکر هیچ کس نرسید که مرز را بر روی مجروحان، زنها، کودکان و سالمندان چچن ببندد و یا جیره ناچیزشان را با آنها قسمت نکنند. این را نیز باید بگویم زمانی که روسیه به خاطر آنها ما را تحت فشار قرار داد که چرا تروریستها را پناه می‌دهیم، تمامی مردهای چچن که یارای راه رفتن داشتند، از گرجستان خارج شدند تا مشکلی برای ما به وجود نیاید.

متاسفانه اروپا گرجستان را هم به خوبی نمی‌شناسد که این امری تاسف‌بار است. گرجستان قبلاً و اکنون نیز با فرهنگ پیش از میلاد و پس از آن با تفکر خود و با اهداف ملی، خود را بخشی از اروپا می‌دانست و به همین دلیل مبارزه با تهدیدی جهانی نظیر تروریسم، به عنوان یک کشور اروپایی وظیفه او نیز هست. تروریسم، فرهنگی را نابود می‌کند که در تمدن اروپایی ریشه دوانده است. برای غلبه بر تروریسم جهانی تمامی کشورهای

پیشرفته باید حرف خود را بزنند اما نقش مهم در هر حال به عهده اروپا و امریکا می‌باشد. من پیشنهاد می‌کنم که در اروپا، مرکز مبارزه با تروریسم بین‌المللی تشکیل گردد و شعبات آن در تمامی کشورهایی که عضو اتحادیه اروپا نیستند اما خواهان عضویت در سیستم واحد مبارزه با تروریسم هستند من‌جمله در گرجستان دایر گردد.

با مشارکت ایالات متحده آمریکا، این ساختار باید تقویت گردد تا تحقق تصمیمات آن برای تمامی کشورهای عضو الزامی باشد. این سازمان می‌بایست برنامه‌های مربوط به انواع تروریسم، کانون و دلایل به وجود آمدن آن را بررسی نماید و نتایج و اطلاعات حاصله را در ابعاد گسترده‌ای منتشر سازد. چنین سازمانی، اولاً، به همکاری و هماهنگی کشورهای اتحادیه اروپا در مبارزه علیه تروریسم کمک می کند، ثانیاً، سرعت نشر فرهنگ، سنت و ابعاد حیاتی تاریخ کشورهایی را که یا عضو اتحادیه اروپا نیستند و یا هنوز به عضویت آن در نیامده‌اند در اروپا افزایش می دهد.

اطمینان دارم با فراگیری و آشنایی عمیق "دیگران" و کسانی که از ما متفاوت هستند، کشف خواهیم کرد آن چه برای ما غریب است، برای آنهایی هم که تروریست‌ها در پس ملیت و یا مذهب آنها پنهان شده‌اند غریب و قابل قبول نیست. اسلام با مسیحیت تفاوت دارد اما گفتگو ما را متقاعد خواهد ساخت که تعصب گرایی وحشتناک و نابود کننده ۱۱ سپتامبر و واقعه دلخراش بسلان[۱] نه تنها برای مسیحیان بلکه برای مسلمانان نیز قابل قبول نیست. تعصب گرایی و بنیادگرایی تهاجمی همانطور که دشمن مسیحیت است، دشمن اسلام نیز می باشد.

واقعه دلخراش بسلان تنها برای ما یک کابوس غیر قابل باور نمی باشد بلکه قبل از هر چیز کابوس انسانهایی است که نمایندگان آنها پشت این عملیات تروریستی قرار دارند. طبق موازین و مقررات قفقاز کوهستانی کودک والاترین و گرانبهاترین ارزشها است.

هر یک از کشورهای اتحادیه اروپا از یکدیگر متفاوت است اما علی رغم تفاوت‌ها، آنها برای یکدیگر غریب نیستند. کشورهای اروپایی بر تفاوتشان غلبه نکردند اما بر غریب بودن غلبه یافتند. این بزرگترین دست آورد اروپای جدید است و با همین انرژی بزرگ صلح آمیز اروپای جدید می بایست پذیرای فراخوان قرن جدید باشد و بر تروریسم بین‌المللی غلبه یابد. کاملاً طبیعی است که اروپای جدید اکنون مشغول رسیدگی به کارهای خود می‌باشد. به

---

۱. منظور گروگان‌گیری و قتل دانش‌آموزان در مدرسه شهرک Beslan در اوستیای شمالی است.

عنوان مثال در آلمان اصلاحات گسترده‌ای در حال اجراست. تکرار می‌کنم، برای همگان قابل درک است که اروپا اکنون "در خود غرق گشته" اما به زودی مجدداً "باز" می‌شود. دوست من هانس دیتریش گنشر، سیاستمدار و رجل دولتی بسیار متمایز، این گفته‌ام را تصدیق خواهد کرد که زمانی که ما به اتفاق همکارانمان مرزهایمان را می‌گشودیم و نظم نوین جهانی را برقرار می ساختیم، هیچگاه هدفمان این نبود که پس از اتحاد دو آلمان و تعمیم ارزشهای غربی در کشورهای اروپای شرقی، اتحادیه اروپا "در خود غرق شود". زمانی که غلبه بر "جنگ سرد" را هدف خود قرار دادیم، برای ما به معنای اتمام جریان "جنگ سرد" بود و نه جابجایی خط جبهه "جنگ سرد".

در پایان کتابم، می خواهم مجدداً خاطر نشان سازم که ایمان دارم جهان از اروپا انتظار نقش رهبری را در غلبه بر تروریسم دارد و این راه رهایی از ترس و وحشت، بسوی جهانی صلح آمیز، گفتگوی تمدنها و فرهنگ‌ها و باز هم و باز هم منتهی به گفتگو می‌شود. (در این خصوص به طور مفصل در " گفتار آخر" صحبت کرده‌ام).

این است ایمان انسانی که علی رغم سه عملیات تروریستی انجام شده، سه بار به طور معجزه آسایی از مرگ نجات یافت. انسانی که در سالهای اخیر آماج اتهامات پی در پی قرار داشت (من آن را ترور اخلاقی نامیدم) و انسانی که افتخار می‌کند در شرایط بحرانی بدون خونریزی قادر به هدایت وقایع سرنوشت ساز انسانها حتی به بهای گذشت کردن از قدرت و موقعیت شخصی بود.، انسانی که به خاطر تمامی این مسائل خود را نه شکست خورده، بلکه پیروز می‌داند این پیروزی نه تنها اخلاقی بلکه سیاسی نیز بود زیرا اطمینان دارد آن جهان‌بینی که به اتفاق همکارانش آن را پیاده می‌کرد به زودی یک الگو خواهد بود و مبدل به قانون همزیستی سیاسی بین‌المللی در قرن ما خواهد گشت.

گفتار آخر: پیامی برای نسل آینده

این پیام را در سپیده دم قرن بیست و یکم در اقامتگاهم در کرتسانیسی، خطاب به معاصرین و اخلاف خود می‌نویسم. صبح دل‌انگیز پائیز تفلیس است، سکوت عجیبی حکمفرما است، گویی حتی نجوای برگها نیز به گوش می‌رسد، دلت می‌خواهد در افکار خود غوطه‌ور شوی و به سکوت جهان گوش فرا دهی، به اندیشه خاموش و بزرگ جهان که از اعماق قرون بر می‌آید و قرنها ادامه می‌یابد و ما، انسانهایی که به طور موقت به این جهان آمده‌ایم تنها کاری که می توانیم انجام دهیم آن است که در این ثانیه گذرا غرق در تفکر شویم و عظمت آن را احساس کنیم، همین و بس.

در این کتاب، خاطرات درباره جهان معاصر من، کشورم، خانواده‌ام، کارم، همرزمانم، دشمنان و دوستانم عنوان شده است. می‌خواهم خواننده بداند که چه گذشت و چگونه بود. چرا که بدون خافظه تاریخی نه زمان حال وجود دارد و نه آینده.

زمانی بود که فکر می‌کردم پایان جنگ سرد، غلبه بر رویارویی‌های پیمان‌های نظامی، گرم شدن روابط اتحاد شوروی با غرب و یا دیگر مناطق جهان، اتحاد دو آلمان، دموکراتیزه شدن اتحاد شوروی و خارج ساختن نیروهای نظامی از افغانستان اگر نه برای همیشه، حداقل صلح طولانی مدت و تضمین شده ای را در پی خواهد داشت. اما این تنفس، موقت و کوتاه مدت بود، مناقشه‌ای از نوع دیگر جایگزین مناقشه قبلی گردید. درست است که "امپراطوری شر" فرو پاشید اما مین‌های به جا مانده از آن در سطح جهان در مکان‌ها و زمانهای پیش‌بینی شده و بیش از همه در کشورهایی که جای امپراطوری شوروی شکل گرفتند، شروع به انفجار کردند. این کشورها پانزده عدد هستند و هر یک درک خاص خود از دموکراسی و راه‌های دشوار مختص به خود برای ساختن کشور مستقل خود را دارند.

گرجستان من نیز یکی از آن پانزده کشور است و حال و آینده آن برای من درد و غم بزرگی به جا گذارده که دوران کهولت را غیر قابل تحمل می‌کند زیرا دیگر نمی‌توانم چیزی را تغییر دهم و جلو خطرات را بگیرم. دوران جدید نیاز به انسانهای جدید دارد.

شاید این کتاب رهبران ما را که به عنوان سازندگان کشور جدید، نمایندگان برجسته خلق خود، رهبران رسمی و یا غیر رسمی، بهترین مدافعان منافع خود و کشورشان و به عنوان انسانهایی با بینش جهانی بر سر کار می‌آیند، به فکر وا دارد. آنها باید به خوبی در

گذشته تامل نمایند تا قادر به مدیریت حال و پیش بینی آینده گردند. آنان باید بدانند که بخشی از مسائل و مخاطرات حال و آینده، منطقه ای است و تنها محدود به کشور و مردم من می‌باشد، اما مشکلات و خطراتی وجود دارد که صورت همگانی به خود می‌گیرد و علاوه بر سرزمین من کل جهان را نیز تهدید می‌کند. حتی افزون بر این، همچون مصائبی که زندگی صدها هزار انسان در گوشه و کنار جهان، در کشورهای پیشرفته و یا در حال رشد را قربانی می‌کنند، نمایان می‌شوند.

در پنجاه و یا صد سال آینده چه اتفاقی خواهد افتاد؟ جهان چگونه خواهد بود؟ ساختار جمعیتی و سیاسی جهان چه وضعیتی خواهد داشت؟ انسان چگونه خواهد بود؟ اخلاف ما درباره گذشته و ما چه خواهند گفت؟ شاید خیلی چیزها که امروز باعث آشفتگی است برای آنها اهمیتی نداشته باشد. خیلی چیزها تنها در یک یا دو سطر کتب درسی تاریخ جای می‌گیرد، گاهی اوقات هم تنها برخی اطلاعات خشک آماری نظیر این خبر که "سونامی در سال ۲۰۰۵، طوفان و سیل در آسیا و یا آمریکای شمالی جان صدها هزار نفر را گرفت و به کشورهای آن منطقه و اقتصاد جهانی میلیونها دلار ضرر وارد آورد" منتشر می‌شود. آن وقت دیگر کسی از تراژدی‌های فردی ناشی از فاجعه گرم شدن جهانی کره زمین ملول نخواهد شد. تمامی این مسائل برای آنان به گذشته خیلی دوری می‌ماند و تنها شکل آماری خواهد داشت اما اگر بدین منوال ادامه یابد دیگر شاید خواننده‌ای برای آن پنج سطر نیز باقی نماند. وقایع سال ۲۰۰۵، نظیر عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، هشدار بزرگی پیش از طغیان جهان است. متاسفانه جهان امروزی این واقعیت غم‌انگیز را عمیقاً درک نکرده و همانا با لجاجت کورکورانه و با شدت مضاعف به کار خود ادامه می‌دهد که این مسئله اثر گرم‌شدن دمای کره زمین را هر چه بیشتر ویران‌کننده‌تر و بازگشت‌ناپذیرتر می‌نماید. همه به طور یکسان، تمامی نسل‌ها، پیروان تمامی ادیان، نیک و بد، سالم و بیمار، زن و مرد، تروریست و قربانی شونده آتی آن نابود می‌شوند.

تنها یک راه چاره وجود دارد و آن این است که گرم شدن جهانی باید برای یکایک افراد، تک تک کشورها، جامعه جهانی، سازمان ملل، یونسکو و برای تمامی سازمانهای بین‌المللی به حیاتی‌ترین مسئله تبدیل گردد. تمامی منابع باید در جهت توقف این فرآیند به کار گرفته شوند و جلوگیری از گرم شدن جهانی برای همه، همه جا و همیشه باید به مثابه یک خط مشی برتر به شکل قانون در آید. باید برنامه جهانی علمی، اقتصادی و مالی تدوین

گردد، باید زندگی انسانها تغییر یابد، احساس یکی شدن با طبیعت باید جایگزین حس بیگانگی با آن شود. ما آن چیزی که نیاکان‌مان می‌دانستند فراموش کردیم و باید آنرا احیاء کنیم. این بزرگترین مشکلی است که باید شما نسلهای قرن بیست و یکم همچون انسانهایی با تفکر، با توانایی و دارای مسئولیت‌پذیری متفاوت، بر آن فائق آیید.

معضل دوم جهانی یعنی مسئله جمعیت‌شناسی که اصلاحات خود را بر توزیع تراکم در جهان و سرنوشت نژادها و تمدن‌ها اعمال می‌دارد و بر آینده جهان تاثیر سرنوشت‌سازی دارد، فرآیندهای غیر قابل هدایت رشد جمعیت در قرن بیست و یکم تمدن بشری را از درون منفجر می‌سازد، زیرا "پیروزی‌ها یا شکست‌های بدست آمده در بستر" عملاً آینده بشریت را رقم می‌زند و دیگر اهمیتی نخواهد داشت که سهم هر یک در تاریخ بشریت چه مقدار است و توانایی‌های فکری و یا تکنولوژی آن چگونه است، چه کسی قویتر است و چه کسی ثروتمندتر و غیره.

فاجعه جمعیتی، اروپا را نیز همچون روسیه، ایالات متحده آمریکا، ژاپن و برخی کشورها تهدید می‌کند و در صورتی که به طور اصولی تغییر نیابد و قاطعانه بر این فرآیند تاثیر نگذارد، فرهنگ آنان به همراه نمایندگان این فرهنگ از بین خواهند رفت.

همین مسئله گرجستان و فرهنگ گرجی را نیز تهدید می‌نماید. طبق آمار نفوس، "امروزه جمعیت گرجستان چهار میلیون نفر می‌باشد". در دوره اتحاد جماهیر شوروی جمعیت گرجستان بیش از ۵ میلیون نفر بود. طبق پیش‌بینی سازمان بهداشت جهانی در سال ۲۰۲۵ جمعیت گرجستان ۳/۷۴۵ میلیون نفر و در سال ۲۰۵۰، به ۲/۷۵۶ میلیون نفر کاهش پیدا خواهد کرد. در سال ۳۰۰۰ چگونه خواهد بود ؟ آیا ما دیگر وجود خواهیم داشت؟

جمعیت روسیه در سال ۲۰۵۰ از ۱۴۷ میلیون به ۱۱۴ میلیون کاهش خواهد یافت و در همسایگی آن جمعیت کشور چین تا ۲۵۰ میلیون نفر افزایش خواهد یافت (پاتریک ج.بیوکنن، مرگ غرب، مسکو، ۲۰۰۴، ص.۱۴۷). در دیگر کشورهای آسیایی نیز جمعیت به طور قابل توجهی افزایش خواهد یافت.

هر ملتی باید ضمانت آن را داشته باشد که موجودیت، فرهنگ و اراضی آن را تجاوزهای داخلی و خارجی تهدید نخواهد کرد. آن ملت باید به جانبداری جامعه بین‌الملل در مبارزه برای حفظ حقوق خویش امیدوار باشد. دیر یا زود قوم و فرهنگ نامانوس با قوم و

فرهنگ بومی برای دستیابی به مکان و تاریخ و اراضی بهتر با آن وارد مبارزه می‌شود. دقیقاً همین مسئله باعث فراموشی تاریخ قوم بومی می‌شود. برخورد مهاجران و اخلاف آنها با فرهنگ ساکنان بومی یکی از جلوه‌های برخورد تمدن‌هایی است که امروزه در جریان است و در قرن حاضر شدت بیشتری می‌یابد. اگر تغییرات اصولی صورت نپذیرد، اگر فرایند هدف‌مند نزدیکی اقوام و فرهنگ بومیان و مهاجران، یافتن ارزشهای مشترک دولت‌مداری حاصل نشود، ملت های اروپایی با سطح فرهنگ بالا در اروپا جزو اقلیت در آمده و مغلوب خواهند شد. نوامبر آتشین پاریس در سال ۲۰۰۵ نشانه این واقعه دردناک و فراخوان علنی است. اگر اروپا می خواهد خود را نجات دهد باید به این فراخوان پاسخی در خور بدهد. به این مسئله فکر کنید و توجه داشته باشید. فکر کنید که چگونه خانواده، عشق، دوستی و سنت‌های ملی و روابط انسانی را حفظ کنید. از ویژگی‌های ملی که به خاطر آن نزد جهانیان پسندیده هستید مراقبت نمایید، بخشنده باشید اما برای حفظ خود ویژگی ملت و ارزشهای ملی و در راستای هماهنگی با دستاورد های تمدن جهانی زندگی کنید. مطابق با آن ارزشهایی که کشور و ملت شما را به قرن بیست و یکم رساند.

شما خوشبختید که به اراده خداوند در این کشور زیبا خلق شدید و سعی کنید لطف الهی را که در شما به ودیعه نهاده شده است، کاملاً بالفعل نمایید. تلاش کنید که نمایندگان برگزیده ملت خود باشید، عشق ورزی به میهن خود و دیگران را بیاموزید و به اخلاف خود نیز آموزش دهید.

عشق به انسانها، با علاقه به شخص خاصی آغاز می‌شود، محافظت از جهان با محافظت از کشور خود و نجات بشریت با نجات ملت خود آغاز می‌شود. تمامی این مسائل پند های قدیمی است، ولی نفی آنها چیزی جز بدبختی برای بشریت به ارمغان نیاورده است. دقیقاً از این راه می‌توانید از ملت و فرهنگ خود در برابر خطر دیگری که جهانی شدن نام دارد پاسداری نمایید. فرآیند جهانی شدن با ماهیت مثبت و همچنین با مظاهر منفی خود تاثیر عظیمی را بر جهان امروزی می گذارد. این مسئله هم در برگیرنده خیر است و هم شر. بستگی دارد که چگونه با آن برخورد نمایی، جایگاه خود را در آن فرآیند پیچیده اقتصادی، مالی و سیاسی که کشورها را غنی و فقیر می‌سازد، اقتصاد را قوی و ضعیف می‌نماید، فرهنگ ملی را نابود می‌کند و یا ارتقاء می بخشد، بر سیاست، اخلاق و تفکر تاثیر می‌گذارد، کجا و چگونه می‌یابی.

خلاصه این که مسائل بسیاری قابل تامل و همزمان مسائل بسیاری نیز قابل تعمق و انجام است. هر کشوری باید راه خود را بیابد و سازمانهای بین‌المللی که کم و بیش در فرآیند رشد کشور ما دخیل هستند باید سنت های ملی، ویژگی‌ها و توانایی‌های ما را در نظر بگیرند.

در عرصه جهانی شدن برای گرجستان و گرجی‌ها راه نجات ملی در حفظ و تقویت توانائی‌های علمی، فرهنگی و یا تکنولوژیک می‌باشد و این امر، گرجستان را به نحوی شایسته از دیگر کشورها متمایز می‌ساخت. مکتب های علمی معروف در سطح جهان و مراکز فرهنگی باید حفظ شود، سنت‌ها ادامه یابد، جوانان از دوران طفولیت باید انتخاب شوند، آموزش یابند و تشویق گردند. تمامی این مسائل باید برای کشور من تبدیل به یک برنامه واحد دولتی فرهنگی- علمی- آموزشی- اقتصادی و مالی گردد که در آن مکانیسم جایگزینی متناوب نسل‌ها در نظر گرفته شده باشد تا انقطاع بین نسل‌ها میسر نگردد. کشور ما این سنت را داراست و ادامه آن ضروری است.

یکی از مظاهر منفی جهانی شدن آن است که کشورهای پیشرفته از لحاظ تکنولوژی و اقتصادی در حاشیه دست‌آوردهای خود و به وسیله آن در بسیاری از موارد با فرهنگ و تکنولوژی کشورهای عقب مانده و یا کشورهای کمتر توسعه یافته به مقابله بر می‌خیزند. این فرایند باید متوقف گردد و باید اولویت به حفظ و نجات ارزشهایی داده شود که ملت‌ها را در بین مردم جهان تبدیل به ملتی منحصر به فرد و متفاوت می‌سازد. فرهنگ کشورهایی که به لحاظ تکنولوژی رشد یافته اند نباید در برخورد با کشورهای عقب مانده یا کمتر توسعه یافته متجاوزانه باشد. برتری تکنولوژی، اقتصادی و نظامی ابداً به معنای برتری فرهنگی نمی‌باشد. درک کامل این مسئله، رفتار محترمانه با دیگر تمدن‌ها، میل به درک، احترام و حفظ آن، به میزان زیادی بستر پاسخ تجاوزکارانه و تروریسم که عملاً از دیگر مظاهر بی‌رحم جنگ جهانی "سوم" است، را سست می‌کند.

این جنگ آغاز شده است و اگر متوقف نگردد، دیگر کسی پیروز میدان نخواهد بود زیرا دامنه ابعاد آن هر چه بیشتر در حال گسترش بوده و تعداد قربانیان و صدمات مالی و معنوی آن در حال افزایش است و بشر تا مرزی پیش می‌رود که فراتر از آن، فاجعه جهانی حاصل از استفاده از سلاح اتمی یا بیولوژیکی و مواد مخدر خواهد بود. هیچ کس نباید روش زندگی خود را به دیگری تحمیل نماید. هیچ کس نباید ماهیت ارزشها را برای دیگری تعیین

کند. همه در انتخاب آزاد هستند اما این آزادی نباید دیگر انسانها، مردمان و یا کشورها را تهدید نماید. زمان آن فرا رسیده تا نمایندگان با نفوذ تمدن‌ها، فرهنگ و ادیان متفاوت بر سر میز مذاکرات بنشینند و تنها راه نجات دنیا را که آینده ما و مخاطبان اصلی این کتاب را نجات می دهد، بیابند. در این نشست، بررسی ماهیت جدایی‌طلبی تجاوزکارانه که خود یکی از فراهم کنندگان بستر تروریسم و مناقشات قومی است، جایگاه ویژه ای خواهد داشت.

متاسفانه سازمان‌های بین‌المللی امروزی نظیر سازمان ملل متحد و دولت‌های بزرگ بدون توجه به دولت‌های کوچک نمی‌توانند به طور شایسته با تروریسم و جدایی‌طلبی مقابله کرده و عوامل بوجود آورنده آن را کنترل نمایند. شاید روش من منسوخ شده است، تعجبی هم ندارد، در سن و سال من باید محافظه‌کار بود اما جستجوی مداوم راهی که به سوی خدا و آرامش دینی می رود، میل به درک انسانهایی با اعتقادات متفاوت، باید در عالی‌ترین سطح مورد توجه قرار گرفته و تبدیل به اصل مهم همزیستی جهان گردد. هیچ دینی قتل انسان و دیگران را توصیه نمی‌کند. در قرن بیست و یکم باید با تفاوت ادیان کنار آمد و ساختارها و مکانیسم‌های مشخصی ایجاد نمود که بشر را به ظلمات قرون وسطی باز نگرداند. ارزش‌های بزرگ بشری همیشه تحت لوای ادیان پدید آمده است اما با همان بیرقها، آتش جنگ‌ها نیز برافروخته می شد و مردمان زیادی نابود می گشت. امروز روزگار دیگری است و تفاوت ادیان باید وسیله‌ای برای نجات جهان متنوع گردد. ظلمت دینی با خداوند هیچ ارتباطی ندارد.

در پایان می خواهم اخلاف من بدانند که ملت گرجی با منظومه "پلنگینه پوش" نشو و نما یافت و ریشه آن در خانواده‌ها و سنت های گرجی است. در خانواده‌هایی که سه نسل فرزند و نوه، پدر و مادر، پدربزرگ و مادربزرگ حضور دارند، احترام، توجه، عشق، اختیار و آزادی دیده می‌شود. این را نیز بدانید که در خانواده گرجی، زن همیشه به خاطر زن بودن و مرد به خاطر مردانگی خویش تقدیر و تحسین می شدند. این نهاد خانواده بود که گرجستان را تا به امروز زنده نگاه داشته است. خانواده به لطف خدا برای بقای نسل و حفظ ویژگی‌های ملت شکل یافته است. از آن و شایستگی‌هایش پاسداری نمایید.

این تمامی آن چیزهایی بود که می خواستم بگویم. زندگی و دوران من، نیک و بد آن، پیش روی شماست. در این کتاب تمامی چیزهایی را که قادر به انجام آن بوده یا نبوده‌ام، آورده‌ام. با استعداد خدادادی و توانایی‌ام تنها کاری را انجام دادم که امکان آن را زمان و

شرایط به من داد و از خدا می‌خواهم که شما بیشتر از من بتوانید برای کشور و مردمتان، برای جهان و انسانها کار انجام دهید. همین آرزو، انگیزه نگارش این کتاب بود.

پاآتا شواردنادزه - ثانیه، لحظه، عذاب[1]

هدف از این یادداشت، تحلیل فعالیت‌های سیاسی ادوارد شواردنادزه نیست. من معتقدم که چنین اشخاصی فراتر از ارزشهای معمولی انسانی هستند و ارزشهای "نجومی" کاملاً متفاوتی را کسب می‌کنند و یا از همان ابتدا کسب کرده‌اند. پیش از این، یک بار گفتم ادوارد شواردنادزه از دریچه فردا به امروز نگریسته و تنها در این صورت دست به عمل می‌زند. این معمای گیتی است که انسان عادی احتمالاً تنها پس از مرگ قادر به پی بردن به آن می شود.

اغلب گفته‌ایم که "انسان زنده به یک دم است"، گفته‌ایم و ناندیشیده‌ایم که چه حکمتی در این سخن نهفته است. ثانیه، لحظه، عذاب. زندگی انسان واقعاً ثانیه‌ای بیش نیست، اگر دقیق‌تر بگوییم عذاب‌های نخ کرده، یک ثانیه است. ثانیه را لحظه می‌نامم اما عذاب همان ثانیه است به همراه احساس و تحمل. عذاب به تصویر کشیدن ثانیه زمینی است. به یاد "جاودانگی" و "ممتد" اثر هانری برگسون می‌افتم. به گفته برگسون آینده وجود ندارد، به عبارتی آینده در لحظه‌ای خلاصه می‌شود که نام آن حال است. بدین ترتیب لحظات در زمان حال سلسله وار ادامه می‌یابند و با آن واژه گرجی که "جهان گذرا" را می‌رساند مرتبط می شوند. دقیقه نیز چیزی به جز ثانیه نیست.

وقتی که مادرم را از این جهان مشایعت می‌کردیم، دقیقاً همان وقت بود که مفهوم سخن فوق را عمیقاً احساس کردم. گفته‌های مادرم درباره تمامی ثانیه‌ها و یا لحظات زندگی‌اش که اغلب توام با زجر و دریافت‌های ناگوار بود به ذهنم خطور می‌کرد. ولی در هر

---

۱. " ثانیه، لحظه، عذاب " با واژه‌های گرجی Tsami, Tsamiereba, Tsameba ادا گردیده است. واژه‌های گرجی با ترکیب آوایی Tsam آغاز می گردد و تأثیر آوایی آن سجع مانند است.

ملاحظه: وقتی تدوین کتاب را آغاز کردم از پسرم پاآتا خواهش کردم مرا همراهی کند. او در پاریس در یونسکو کار می‌کند و درباره بسیاری از حوادث ارزیابی متفاوتی دارد. نظریات خود را بصورت " ملاحظات " برایم ارسال کرد، مواردی ارائه کرده است که از زاویه جدید و جالب توجهی مشاهده نموده است. مایلم شما را با نظریات او آشنا کنم. او نماینده نسل جدیدی است که نظریات آنها برای من و لابد برای خواننده نیز جالب است. (م)

حال دلم به حال همان لحظات و ثانیه‌ها هم می‌سوخت. دلم به حال ثانیه‌ای که نانولی کوچک من به دنیا آمد نیز می‌سوخت، اما این "رقّت" این بار با شادی بی‌حدی در ارتباط است.

ثانیه کیهانی، ثانیه این دنیایی نیست. در ثانیه کیهانی خیر و شر وجود ندارد. آن جا تنها زیبایی است. بزرگترین معمای مرگ در حقیقت عبور از بُعد خیر و شرّ به زیبایی است. تولد هم به همین شکل است اما به مفهوم عکس آن و کسی که می‌گوید "خداوند ترا نمی‌بخشد و یا خداوند خشنود نمی‌شود"، در اشتباه است. این سخنان مهمل است. خدای ما زیباست و واحد، هر چیزی که او به ما مبذول می‌دارد، لحظات زیباست.

تاریخ لحظات دنیوی است. تاریخ نهایتا به لایتناهی می‌پیوندد و علی رغم تحمل مصائب، وارد بُعد زیبایی می‌شود. دقیقاً روایت ایوب در انجیل نیز صحه‌ای است بر این مطلب. ایوب به خاطر شرایط غیر قابل تحملش نه نیک سرشت گشت نه بد خوی، بلکه به همراه عذاب تازه به باری‌تعالی نزدیک می‌گردید. ایوب وارد دنیای زیبایی شد. اگر از این لحاظ بخواهیم بحث کنیم، تاریخ گذرگاه "ثانیه‌ای" از این جهان به جهانی دیگر است که در نهایت مطلق بودن، فضا را از زمان کسب می‌کند. دقیقاً این گونه باید باشد. "لنگرگاه" غایی زمان فضای کیهانی است زیرا در فضا، زمان دنیوی وجود خارجی ندارد.

هنر به معنای وسیع‌تر و گسترده‌تر آن در این دنیا تجلی خداوند و کائنات است. وقتی داستایفسکی گفت: "تاریخ مجموعه‌ای است از وقایع و نه چیزی بیشتر"، منظور او دقیقاً بُعد کیهانی زمان، یعنی فضا بود.

انسانهایی هستند که رسالت خاصی از جانب خداوند دارند و به طور مرسوم در زمینه‌های هنر و خلاقیت فعالیت می‌کنند. اما آیا سیاست بزرگ همان هنر نیست؟ سیاست، تفاوت ماهوی در مسئولیت خطیر اجتماعی است. سیاستمدارانی که تاریخ را تغییر می دهند دقیقاً در زمرهٔ افراد هنرمند و خلاقان بزرگ هستند.

بیایید مسئله را این گونه مطرح نماییم: اگر ادوارد شواردنادزه نمی‌بود، جهان و وطن او گرجستان چگونه می‌بود؟ مجادله ننماییم، مسلماً بهتر از چیزی که هست نمی‌بود. تمام مسائل منفی که امروزه در جهان رخ می‌دهد، به عقیده عمیق من به خاطر فقدان و کمبود سیاستمدارانی همچون شواردنادزه می‌باشد. مردی که نظم جهانی را تغییر داد، انسانی که او را معمار اروپای جدید (و نه تنها اروپا) می‌نامند و شخصیتی که در نتیجه انجام موارد مذکور،

به وطن خود اهمیت استراتژیک جهانی بخشید (بدون اهمیت استراتژیکی چه کسی نیازی به گرجستان دارد؟) سزاوار قدردانی بیشتری است. تاریخ در هر صورت این مسئله را بازگو خواهد کرد. آرزوی من آن است که پدر، این موضوع را نه در آن جهان بلکه دقیقاً اکنون، در دوران ما شاهد باشد. شخصیتی که با اراده‌ای غیر قابل باور و به عقیده من فوق بشری به بهای خطر، خردمندی و شجاعت خویش کشور ما را بنیان نهاد، شایسته ارزیابی کاملاً متفاوتی می‌باشد.

می‌گویند سیاست کار کثیفی است. ولی من سیاست متفاوتی سراغ دارم و این سیاست ادوارد شواردنادزه است- سیاست اخلاقی، معنوی و نهایتاً انسانی. من ادوارد شواردنادزه را با دن کیشوت مقایسه می‌کنم تنها با این تفاوت که او نه با آسیابهای بادی خیالی، بلکه با آسیاب‌های شرارت موجود در این جهان "مبارزه" می‌کرد و پیروز هم شد. تنها مسئله تاثر انگیز آن است که "سانچو پانسا" در پایان دوره رسالتش به او خیانت کرد. بخاطر می‌آورم در کودکی، صبح هنگام که خواب آلود بودم بر سر بالینم می‌آمد و می‌گفت: "بلند شوید سرور من، کارهای قهرمانانه در انتظار شماست". ادوارد شواردنادزه همیشه این گونه بوده است و امروز نیز به همین شکل باقی مانده است. او همیشه برای انجام کارهای قهرمانانه آماده می شد.

حضور در سیاست تنها به معنای خدمت به مردم و کشور است، هر چند این نیز کفایت نمی‌کند و نیازمند ذوق، قریحه و نهایتاً، حداقل استعداد و هوش می باشد. سیاست سهل‌انگاری و سطحی بودن را نمی پسندد. باید سیاست را درک کرد. باید در یک لحظه تصمیماتی اتخاذ کنی که اثر آن مدت زمان زیادی باقی می ماند و به کار کشور می آید. در سیاست، بازی وجود ندارد (به هیچ وجه منظورم بازی به معنای آن چه کانت آن را روابط بازیگرانه میان پندار و سنجش و توماس الیوت آنرا بازی گربه‌ای نامیده است، نیست). "بازی" مربوط به آن بخش از سیاستمدارانی است که به هیچ وجه و یا به هیچ عنوان نتوانسته‌اند خود را با سیاست مرتبط سازند و کاملاً دچار سوءتفاهم شده‌اند. در اغلب موارد دقیقاً چنین شرایطی علت بوجود آمدن استاندارد دوگانه است. استاندارد دوگانه تراژدی جهان امروزی است. برای گرجستان این نه تنها تراژدی بلکه برابر با خودکشی و اضمحلال است. سیاست حقیقی قبل از هر چیز به معنای در نظر گرفتن منافع جامعه و متعادل ساختن آن است. اندیشمندی گفته است "سیاست هنر نمایان ساختن فرصت‌ها است" و نه

آن طور که یکی از سیاستمداران گرجی در یکی از سخنرانی‌هایش اظهار داشت، "امکان‌ناپذیرها". نمی دانم، شاید منظورش چیز دیگری بود و یا به اشتباه گفت و اگر اشتباه نکرده در آن صورت سعی می‌کنم نه تنها بی‌معنی بودن، بلکه خطرناک بودن این عبارت را توضیح دهم. سیاست مدار باید همیشه سعی کند تمامی منابع فکری، انسانی و اداری موجود را به کار بندد. اگر سیاستمدار بزرگی هستی باید بدانی که در زمانهای مشخص بیش از آن چه ساختار موجود اجازه آن را می دهد نمی‌توانی کاری انجام دهی. هر چند، بدون هیچ بهانه‌ای، کار باید به نحو احسن صورت پذیرد تا کشور و مردم نتایج مثبت این تصمیم گیری را دریافت کنند.

مطالب فوق‌الذکر به هیچ عنوان به معنای آن نیست که بعد از مدتی غیر ممکن‌ها، ممکن نمی‌شود. شنونده به منظور من پی می برد اما در حال حاضر غیر ممکن را نمی‌توانی انجام دهی و اگر نهایتاً انگیزه‌ای غلبه کرد و سعی در انجام آن داشتی، به عنوان یک سیاستمدار مضحکه می‌شوی و کشور را به سوی انحطاط می‌کشانی. لذا سیاستمدار باید از گفتارهای قاطع اما به ظاهر بی‌خطر و بخصوص از تلاش برای انجام آن بپرهیزد. بدبختانه چنین تجربه‌ای در کشور ما بارها تکرار شده است. سخنان فوق‌الذکر من به هیچ عنوان تمسخرآمیز نیست. تنها تاثر و احساس نگرانی درباره آن است که احتمالاً گرجستان برای همیشه با استقلال واقعی وداع کند وگرنه استقلال غیر واقعی را هم که در دوران اتحاد شوروی داشتیم.

گرجستان نیز به همراه جهان امروز تغییر یافته است. جهانی شدن برای همه موجب نگرانی شده است. جهانی شدن به مفهوم امروزی برای من با ساخت سیستم عامل DOS بیل گیتس در دهه ۷۰ آغاز می شود. آخر قرن بیستم جهان با عصر صنعتی شدن وداع نمود و وارد "جنگل وحشی" انفورماتیک جهانی گشت. به قول مورخ فرانسوی برتراند ژیلس، جهان از عصر صنعت وارد عصر معرفت شد. به گفته وی این نه خوب است و نه بد، تنها باعث زحمت می شود. آن چیزی که برای ژیلس زحمت است شاید برای ملل، زبانها و فرهنگ‌های کوچک و یا افراد معمولی ویران کننده باشد. همه باید هشیار باشند. باید به یاد داشته باشیم که هر ملت ناپدید شده، تمدن را به نابودی کامل تهدید می‌کند. وقتی برروی صفحه شطرنج یکی از خانه‌ها را در بیاوری، دیگر نمی توانی شطرنج را به طور کامل بازی کنی. به دنبال یکی از خانه‌ها، حتماً دومی نیز میرود و به همین ترتیب الی آخر. گرچه

خوشبختانه نظریه عکس آن نیز وجود دارد؛ احتمال دارد تکنولوژی‌های جدید به رشد افراد و ملل کمک نمایند. من از این لحاظ خوشبین هستم و معتقدم قرن بیست و یکم دوران رفتارهای آزاد و بدیهی انسانی خواهد بود. من آنرا تعمداً قرن "رمانتیک" می‌نامم زیرا این قرن، قرن آزادسازی انرژی خلاقانه بشر و به منصه ظهور رساندن آن، قرن به حقیقت پیوستن آرزوهای جاودانه انسانها و شکل‌گیری ذوق، اهداف و آرزوهای ناشناخته برای ما می‌باشد. من چنین قرنی را پیش‌بینی می‌کنم. دولتمردان برگزیده‌ای چنین قرنی را پایه‌ریزی کرده‌اند که یکی از پیشگامان آن ادوارد شواردنادزه می‌باشد. مگر نه آنکه آرزو، نگریستن به آینده است. ادوارد شواردنادزه هم نظاره‌گر آینده است.

در آغاز خاطرنشان ساختم که تنها ثانیه وجود دارد و نه آینده. گرچه آنرا نیز گفتم که آینـده واقعی تنها در ثانیـه، همچون برکات عالی نازل شده از جانب خداوند به ما داده می‌شود. از تک تک ثانیه‌ها مراقبت کنیم و با این کار نه تنها از خود بلکه از کشور و جهانمان نیز پاسداری کنیم. به اعتقاد عمیق من ادوارد شواردنادزه دقیقاً این گونه است: آنی، اما جاودان، خیال پرداز، اما واقع گرا و محتاط، اما شجاع.

من ایمان دارم که قرن ما باز هم چنین دولتمردانی را خواهد آفرید و دقیقاً این، شرط برگشت ناپذیر استقلال نهائی کشورمان، پیشرفت و دموکراسی حقیقی خواهد شد.

ثانیه، لحظه، عذاب.



ادوارد شواردنادزه





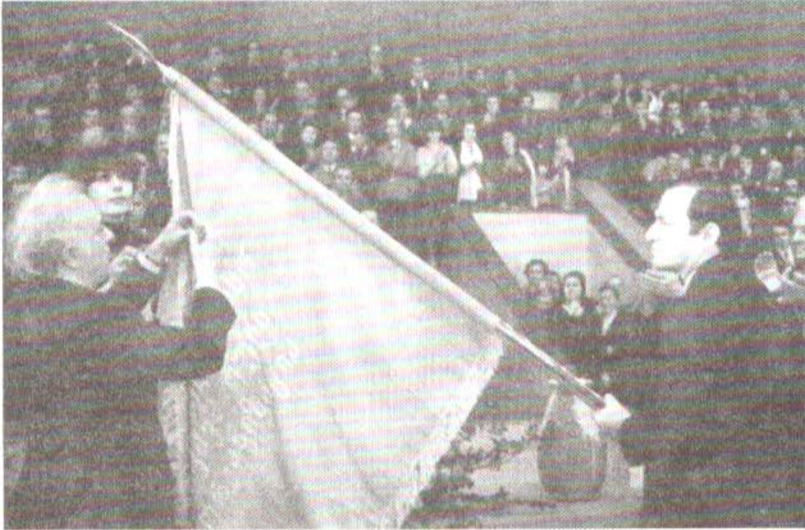
پدر و مادرم، سوفیا پاتئیشویلی و آمبروسی شواردنادزه ... آنها ارزش کار را به من آموختند.



با برادران بزرگترم.



محض اطـلاع بدانید که بدون حضور گرجیــان تصمیمـات سیاسی بزرگ اتخاذ نمی‌شود.



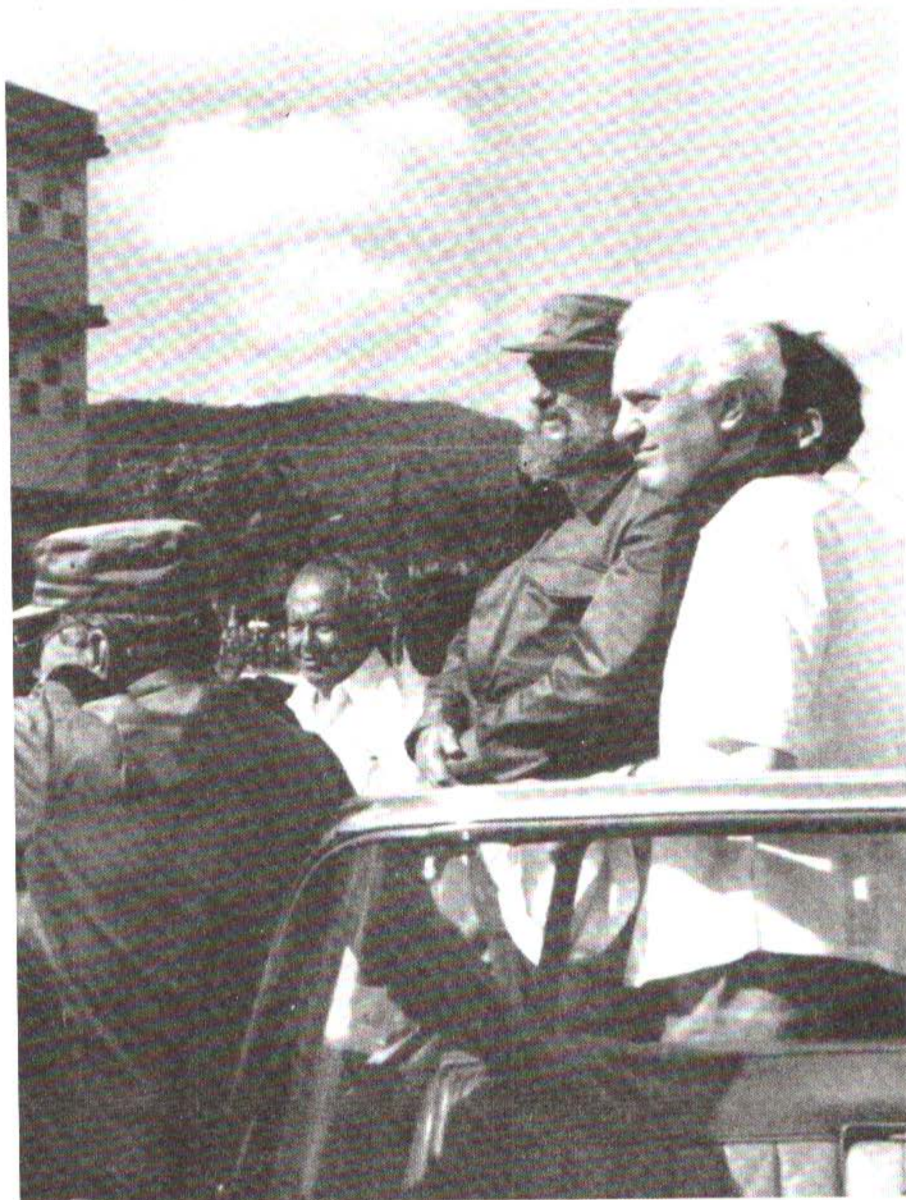
دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان ادوارد شواردنادزه و دبیر اول کمیته مرکزی سازمان جوانان کمونیستی گرجستان،ژیولی شارتاوا. "کمونیسم آئین من بود. ما را این گونه تربیت می کردند"...



رهبر سه کشور منطقه قفقاز جنوبی در تفلیس: علی‌اف، شواردنادزه، دمیرچیان.



سه رهبر اصلاحات :گورباچف-یاکوولف-شواردنادزه. راه مشترک آنها چگونه خاتمه می‌یابد؟ چه زمانی مسیر آنها از یکدیگر جدا می‌شود و هر یک از آنها به کجا خواهد رفت؟۱۹۸۹



"وقتی به آمریکا می‌رفتیم ، تقریباً همیشه به کوبا نزد فیدل کاسترو می‌رفتیم. مردی بسیار روشنفکر و هم صحبتی عالیست."



ملاقات با آیت‌الله (امام) خمینی رهبر انقلاب اسلامی ایران



" می‌دانستم با خروج نیروهایمان از افغانستان کشور دچار ناآرامی خواهد شد. به نجیب الله و همسرش پیشنهاد کردم برای زندگی به اتحاد جماهیر شوروی بیایند . . . هر دو جواب رد دادند. . . آنها را به قتل رساندند . . . این گناه نیز به گردن کسانی می‌باشد که نیروهای شوروی را وارد افغانستان کرد." ۱۹۸۹



" این دیگر شکست نبود، یک فاجعه بود- همه قربانی شده بودیم، هم گرجی‌ها و هم آبخازی‌ها"...



آردزینبا در مورد مسئله‌ای به شدت پافشاری نمود و یلتسین او را به اتاق کناری خواند. . .
آن موقع اینطور به نظر می‌رسید: این " بازی تمیزی " بود ، اما احساس خطر مرا می‌آزرد...
اکنون نیز باور آن برایم مشکل است که یلتسین دروغ می‌گفت"... ۰۳/۹/۱۹۹۲



رئیس جمهور گرجستان ادوارد شواردنادزه و دبیرکل سازمان ملل کوفی عنان.



اسقف اعظم گرجستان ایلیای دوم و فرزند خوانده وی ادوارد-گیورگی شواردنادزه.



پاپ روم ایوان پاول دوم در گرجستان.



ادوارد شواردنادزه



سفر جناب آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور ایران به شهر باتومی - سال ۱۹۹۵

نمایه